بنگاه ترجمه و نشر کتاب

فرهنگ قواس

تألیف

فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی

به اهتمام

نذیر احمد

بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۳۳ تأسیس یافت
و این اثر چهارصد و چهلمین نشریهٔ آن است

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

ابراهیم خواجه‌نوری ، محمد سعیدی ، احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۴۴۰

مجموعهٔ متون فارسی
۴۷

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دوهزار نسخه با شرکت انجمن کتاب
درچاپخانهٔ بانک ملی ایران به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر : احسان یارشاطر
شمارهٔ ۴۷

فرهنگ قوّاس

تألیف

فخرالدین مبارکشاه قوّاس غزنوی

باهتمام

نذیر احمد
استاد و رئیس قسمت فارسی دانشگاه علیگر هند

بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ، ۱۳۵۳

بنگاه ترجمه و نشر کتاب از آقای علی اصغر عمران که در غیاب مصحح
در تصحیح این کتاب اهتمام نموده سپاسگزار است

توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعه متون فارسی**» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم ونثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و یا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بشتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را بصورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمی‌آید و خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار از این هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا، وگاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می‌افزاید یا میکاهد، خاصه آنکه

زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار میشود، و کار را برپژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر و تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گوئی هریک تألیف جداگانه‌ایست. از این گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست میدهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست و گذشته از دانائی و تبحر و امانت، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «**مجموعه متون فارسی**» است همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است و براساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قراردارد. کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد، ادراك وسلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط میکند. مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

درعمل نتیجهٔ این روش‌آنست که مصحح، نخست می‌کوشد تابهمهٔ نسخ معتبراثردست بیابد. آنگاه این نسخ را بایکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هریک آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص میدهد. سپس نسخ فرعی و بی‌فایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آن را برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه بنظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد. معمولا معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

متن‌هائی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز اینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ و بحث‌های مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است. امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانترشود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهارس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع میرسد.

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

دیباچه

فرهنگ قواس که باهتمام آقای دکتر نذیر احمد از دانشمندان ادیب و محقق هندوستان توسط **انجمن کتاب** انتشار می‌یابد از فرهنگهای کهن فارسی است که در اواخر سدهٔ هفتم و یا اوایل سدهٔ هشتم در هندوستان تألیف شده. مؤلف آن فخرالدین مبارك قواس غزنوی را باید پایه‌گذار فرهنگ‌نویسی در هندوستان محسوب داشت. برخی فرهنگ نویسان دیگر هند، خاصه حاجب خیرات دهلوی صاحب **دستورالافاضل** (سال۷۴۳) و بدر ابراهیم صاحب **زفان گویا** (سال۸۳۷) و ابراهیم بن قوام فاروقی صاحب **فرهنگ شرفنامهٔ منیری** (سال ۸۷۹) از آن سود جسته‌اند. با آنکه این فرهنگ، بطوری‌که در مقدمهٔ فاضلانهٔ مؤلف تشریح شده، از برخی نقایص و اشتباهات خالی نیست و نیز قسمت مهمی از آن مبتنی برفرهنگ اسدی است، فواید آن نیز بسیار است، ازجمله در آن عدهٔ زیادی لغات و ترکیبات تازه‌که در دوران مؤلف در میان فارسی‌دانان هند متداول بوده است میتوان یافت.

مقدمهٔ محققانهٔ آقای دکتر نذیر احمد بسیاری از مشکلات متن و نقایص آن را برطرف ساخته و ارتباط فرهنگنامه قواس را با فرهنگهای مقدم و مؤخر آن روشن نموده است.

امید است اهل پژوهش را بکار آید.

احسان یارشاطر

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح

فرهنگ قواس ظاهراً در اواخر سدهٔ هفتم یا اوائل سدهٔ هشتم هجری تألیف شده. نویسندهٔ آن فخرالدین مبارك قواس غزنوی یکی از گویندگان بزرگ دورهٔ علاءالدین خلجی (۶۹۵-۷۱۶ ه) پادشاه هندوستان بوده است. از این جهت است که ماحدس زده‌ایم که این فرهنگ درهمین دوره نوشته شده باشد، بنابراین در میان فرهنگهای مکشوف بعد از لغت فرس اسدی طوسی (فوت ۴۶۵ ه) فرهنگ قواس کهن‌ترین فرهنگ فارسی بفارسی می‌باشد و بهمین علت قول زیر از آقای طاعتی مصحح صحاح‌الفرس تألیف محمدبن هندوشاه دربارهٔ صحاح که درسال ۷۲۷ هجری تألیف شده، معتبر نیست:

« لغت‌نامهٔ صحاح الفرس تصنیف محمدبن هندوشاه نخجوانی پس از کتاب لغت فرس تألیف .... اسدی طوسی، کهن‌ترین فرهنگ فارسی بفارسی موجود شناخته شده است. »

فرهنگ قواس در هندوستان نوشته شد و در مدت کمی شهرت بسزا یافت و سرمشق نویسندگان بعد قرارگرفت چنانکه به پیروی این فرهنگ دراین کشور فرهنگهای دیگری مانند دستورالافاضل تألیف حاجب خیرات دهلوی (۷۴۳ه)، لسان‌الشعرا، ادات الفضلا تألیف بدر دهلوی (۸۲۲ه)، زفان‌گویا تألیف بدر ابراهیم (قبل ۸۳۷)، بحرالفضائل تألیف محمدبن رستم (۸۳۷ه)، شرفنامه تألیف ابراهیم بن‌قوام فاروقی (قبل ۸۷۸ه) تنظیم شده است.

دربارهٔ مؤلف فرهنگ قواس اطلاعات بیشتری بما نرسیده است. در تاریخ فیروزشاهی و تاریخ فرشته فخر قواس در زمرهٔ گویندگان معروف آن دوره شمرده شده؛ پس از ذکر امیر خسرو (وفات ۷۲۵ه) و حسن سجزی (وفات ۷۲۷ ه) و ضیاء برنی آمده است:

«صدرالدین عالی و فخرالدین قواس وحمیدالدین راجه و مولانا عارف و عبیدحکیم و شهاب انصاری وصدربستی که‌شعرای عصر علائی بودند واز دیوان عرض مواجب شاعری یافتند وهریکی را درنظم شیوه و طرزی بوده، و دیوانها دارندو نظم و نثرایشان براوستادی و شاعری ایشان حاکی است.»

محمد قاسم فرشته درتاریخ خود همین عبارت را عیناً نقل‌کرده اما درنسخهٔ چاپی آن بجای عبید حکیم اشتباهاً عبدالحکیم وبجای شهاب انصاری وصدربستی شهاب‌الدین

صدرنشین نوشته شده است؛ از جملهٔ اخیر که درتاریخ مزبور مندرج است: چنانکه دیوانهای شعر ایشان برکمال فضل و هنرشان شاهد است میتوان قیاس کرد که تاسدهٔ یازدهم که درآن سده تاریخ فرشته نوشته شده ، دیوانهای شاعران دورهٔ علائی موجود بوده است ؛ اما اینچنین نیست ، زیرا در این تاریخ مندرجات تاریخ فیروزشاهی عیناً نقل شده و این اشتباه تاریخی توجه فرشته‌را نتوانست جلب کند که «دیوانها دارند» زیرا دراصل بدورهٔ ضیاءالدین برنی نویسندهٔ تاریخ فیروزشاهی علاقه دارد نه بدورهٔ فرشته.

ضیاءبرنی پس از معرفی گویندگان و نویسندگان و مورخان این جمله را اضافه کرده است:

«اگر بخواهم که جمله مصنفان و منشیان وفاضلان و شاعران مشهور ذکر کنم از بسکه بسیاراند نتوانم و از عرض بازمانم... الخ.»

از این بیان روشن میشود که شاعرانیکه ذکرشان رفته در دورهٔ خودشان معروف و نام آور بوده‌اند.

فخرقواس در زندگانی خود شهرت فراوان داشته. چنانکه حاجب خیرات دهلوی درتألیف خود بنام دستورالافاضل که به پیروی قواس در ۷۴۳ هجری[1] تنظیم کرده است، فخرالدین را مورد ستایش قرار میدهد:

« چنین میفرماید : استاد جهانیان ، مقتدای عالمیان، سلطان سخنوران عصر،افضل فاضلان دهر، اول‌عقل افاضل، واسطهٔ عقل فضایل ، مبین مشکلات ،کاشف غوامضات، منشی‌نظم و نثر، مفخر وملجای فخر ، فخرالحق والدین که دارای ایرمانخانه این صاحب اورنگ سخنوری و مالک دیهیم مهتری را عمر نوح وخشور دهاد».

حاجب خیرات دفعهٔ دوم در دیباچه دستور فخرقواس را چنین معرفی میکند:

« دعاگوی ذکر فرهنگ‌نامهٔ‌آن نهنگ دریای فضایل فخرالدوله والدین مبارکشاه غزنوی عرف‌کمانگر که از چاشنی کمان سخن‌بلند او قوس قزح رنگ آرد، در میان‌آورد، وبرزبان‌راند وشمه‌ای ازبزرگی تألیفات ومنشآت اوبرخواند ویک بیت ازابیات مولانا شهاب‌الدین جوهری که گوهرسخن او را قیمت‌جز اوکسی

۱- این بیت از فرهنگ شامل تاریخ اتمام است: زهجرت بود هفصد با سه‌وچهل مرتب‌گشت دستورافاضل؛ مانند نسخهٔ فرهنگ قواس نسخه‌ای منحصر بفرد از این فرهنگ در کتابخانهٔ ایشیاتک سوسایتی‌کلکته نگاهداری میشود.

ندانست که بمدایح آن ذات درها سفته و قطعهٔ آبدار گفته ، در این سلک منسلک گردانید :

فخردین کان کرم گنج هنر دریای فضل
ای زطبعت یک‌سخن سرمایهٔ صد جوهری»

ظاهراً نام فخرقواس که بنام فخرالدوله والدین مبارکشاه غزنوی عرف کمانگر (دستورالافاضل)، فخرالدین قواس (مؤیدالفضلا) ، مولانا فخرالدین کمانگر (ایضاً) ، مولانا مبارکشاه غزنوی مشهور بفخر قواس (فرهنگ جهانگیری)، بنده مبارك غزنوی معروف بقواس (فرهنگ‌قواس)، فخرقواس (زفان گویا و غیرآنها) مبارك یا مبارکشاه ، فخرالدین لقب و قواس ویا کمانگر عرف بوده؛ اما حاجی خلیفه درکشف الظنون نامش باینصورت ضبط نموده است:

«فرهنگنامه فی‌اللغة فارسی لفخرالدین ابراهیم بن‌القواس ولاستاذه الشیخ محمدبن‌الشیخ لالا .»

واضح است که حاجی خلیفه دچاراشتباه شده؛ ظاهراً او میان ابراهیم بن قوام صاحب شرفنامهٔ منیری و فخر قواس فرق نگذاشته است. فرهنگنامهٔ قواس را تألیف ابراهیم بن‌قواس و استادش شیخ لالا قراردادن خیلی‌عجیب است ؛ دربارهٔ این استاد و شرکت او در این تألیف هیچ اطلاعی بما نرسیده است.

و این فخر قواس که در تاریخ فیروزشاهی و تاریخ فرشته یکی از شاعران معروف دورهٔ علائی قرارداده شده، همانکسی است که فرهنگنامه را نوشته، بنابرین صاحب فرهنگنامه چنانکه از فرهنگ برمی‌آید در هندوستان میزیسته و فرهنگ را پیش از سال ۷۴۳ (سال تألیف دستورالافاضل) باتمام رسانیده است . پس روشن می‌شود که فخر قواس مذکور در تاریخ فیروزشاهی و تاریخ فرشته و نویسندهٔ فرهنگنامهٔ معاصراند و این قرینهٔ دیگری است بریکی بودن صاحب فرهنگ و قواس مذکور در تاریخها .

دربارهٔ سن‌وسال وفاتش ما هیچ اطلاعی نداریم؛ اما ازگفتهٔ حاجب خیرات صاحب دستورالافاضل برمی‌آید که در موقع تألیف این فرهنگ فخرقواس زنده بود و از همین جاست که حاجب برای بقای طول عمر او دعا میکند : عمر نوح و خشور دهاد . دستور الافاضل درسال ۷۴۳ [1] باتمام رسیده، بنابرین واضح است که فخر قواس پس از این سال فوت شده. همچنین راجع به‌اینکه او غزنوی بوده مطالبی تازه نداریم؛ او خود از وطن خویش بهندوستان آمده بود و بااجدادش اینجا اقامت نموده بودند ، هیچ اطلاعی در دست نیست.

۱ ـ اگرچه این تاریخ خود از بیت مندرجهٔ فرهنگ واضح است ، اما درکتاب «پنجاب مین اردو ص ۳۷۳ و مجلهٔ مخزن‌لاهور ، ۱۹۲۹ ، اشتباهاً ۷۷۳ درج شده است

اینست اطلاعات مختصری دربارهٔ زندگانی نویسندهٔ فرهنگنامه که بما رسیده است. ذیلاً گزارش مفصلتری راجع بفرهنگنامه درج میشود.

فرهنگنامهٔ قواس عنوان مخصوصی ندارد ؛ در دیباچهٔ این فرهنگ این جمله درج شده: «فرهنگنامه برپنج بخش است». بنابرین، این را بنام فرهنگنامه یا فرهنگ فخر قواس یاد کرده‌اند؛ در زفان گویا و مؤیدالفضلا بنام فرهنگنامه و فرهنگ فخر قواس ذکر شده و همین نام در فرهنگهای متأخر نیز درج شده است.

فرهنگ قواس شامل: پنج بخش است، بدینجهت در بعضی موارد بنام فرهنگ پنج بخشی یاد شده است؛ صاحب زفان گویا به پیروی این فرهنگ، فرهنگ خود را به هفت بخش قسمت کرده است بنابرین باید آنرا بنام هفت بخشی یاد کرد اما در مدارالافاضل فرهنگ زفان گویا مکرراً به پنج بخشی معرفی شده است، ولی واضح است که این اشتباهی است که صاحب مدار کرده است.

وجه تألیف: فخرقواس در دیباچهٔ مختصری تذکر داده که روزی در مجلسی با دوستان نشسته بود؛ ایشان دشواریهائی را که درخواندن متون کهنه مخصوصاً شاهنامه پیش می‌آمد، ذکر کردند و ضمناً از قواس استدعای نوشتن فرهنگ جامع نمودند. قواس التماس ایشان را قبول کرده فرهنگ مذکور را مرتب ساخت؛ مثلا می‌نویسد:

> «روزی در انجمنی نشسته بودم. یاران همدل وهم‌منش گردآمده بودند ... روزی خواندن کارنامه در دل ایشان راه‌یافت شاهنامه که بهترین نامه‌هاست‌پیش آوردند ... دوستی روی بمن آورد و گفت ... مارا از این زبان بهره‌مند کن ... در پوزش را بربستم و سخن را در سخن‌پیوستم ... پس از آن جوش گرفتند که آنچه زبان پارسی و پهلوی است می‌باید که همه رایکجا کنی و ترزفان بنویسی تا هرکس از این زبان بهره‌ای گیرد .... مرا چون از گفت او ... گریز نبود خشنود شدم و دربستوه‌واستوه را برخود بستم و خواست منش و اندیشهٔ دل در آن پیوستم تا فرهنگنامها را باهم کنم. نخست شاهنامه را که شاه‌نامه‌هاست پیش آوردم واز سرتاپا بخانه فروخواندم ؛ آنچه از سخن‌پهلوی بود همه را جداگانه برکاغذی بنوشتم. فرهنگنامه‌های دیگر ... همه را فرونگریستم و یکان‌یکان درخانهٔ کاغذنگار آوردم، و آنرا بخش‌بخش و گونه‌گونه وبهره‌بهره کردم.»

از این عبارات واضح میشود که فخر قواس این فرهنگ را مخصوصاً برای شاهنامهٔ فردوسی نوشته و بهمین علت است که در بعضی موارد فرهنگ قواس را فرهنگ شاهنامه

دانسته‌اند مثلا شادروان حافظ محمودشیرانی تذکر[1] داده که در مطالعه شاهنامه ، فرهنگ قواس خیلی مؤثر و سودمند است؛ یا مثلا فهرست‌نگار کتابخانهٔ ایشیاتک سوسایتی کلکته می‌نویسد[2]: « (فرهنگنامه قواس) کتابی کهنه در فرهنگ‌نویسی فارسی ، شامل واژه‌های نادر و کمیاب از شاهنامه که در این‌جا پهلوی قرار داده شده» .

برای ما این امر چندان مهم نیست که فخر قواس شاهنامه را کاملا خوانده یاخیر، اما دعوای مؤلف که او فهرست مفصلی شامل واژه‌های پهلوی و فارسی از شاهنامه تهیه نموده بپایهٔ تحقیق نمی‌رسد، زیرا در فرهنگ حاضر ابیات شاهد از دیوانهای رودکی وسوزنی بیشتر از شاهنامه نقل شده؛ بنابرین واضح است که قواس از این دوشاعراخیر بیشتر استفاده کرده. همچنین استفاده او از گفته‌های عنصری و نظامی و خاقانی تقریباً بهمان درجه است که او از فردوسی استفاده کرده است.

ناگفته نگذریم که اکثر ابیات شاهنامه که در فرهنگ قواس درج شده قبلا در لغت فرس اسدی آمده است، چنین معلوم است که لغت فرس یکی از منابع عمدهٔ قواس بوده و از اوضح واضحات است که او اکثراین ابیات را مستقیماً از اسدی گرفته نه از شاهنامهٔ فردوسی. در فرهنگ قواس بیتی از فردوسی برای شاهد واژه پروز بمعنی پیوندآمده

---

۱ - رك : مجلهٔ مخزن لاهور ، مارچ ۱۹۲۹ .   ۲- فهرست نگار در بارهٔ نام شاعران دچار اشتباه شده است مثلا : (الف) بعضی نام ها را غلط خوانده مثلا شاعری بنام خمخانه مذکور است ، حال آنکه بیت شاهد از سوزنی‌است‌و نامش باینصورت ضبط شده : سوزنی بهجوخر خمخانه گوید. سوزنی‌در هجو خرخمخانه منظومهٔ کاملی‌دارد که در دیوان ص ٦٧ باینصورت شروع میشود:

خر خمخانه را ناسور پیداگشت و بیطارم   به نیش از سغبه آن ناسور در یک هفته بردارم

بیتی از این قصیده که در فرهنگ قواس درجست موجب اشتباه فهرست نگارشده است .

(ب) دقیقی و رفیقی را دو شاعرجداگانه قرار داده، حال آنکه اشعارکه بنام رفیقی درجست . درلغت فرس وصحاح‌الفرس و غیر آنها بنام دقیقی آمده است ، بنابراین واضح است که رفیقی تصحیف دقیقی است .

(ج) ازعنوان حکیمی‌گفته است یا حکیمی‌گوید حدس زده‌که حکیمی نام یا تخلص شاعر بوده و این اشتباه صریحی است ، زیرادرکلمهٔ حکیمی یای وحدت است بمعنی یک حکیم . چون بعضی از شاعران بعنوان حکیم مذکور شوند این کلمه برای شاعران عموماً بکار برده شد . منظور صاحب فرهنگ از حکیم شاعر است نه غیر او ؛ مراد از حکیمی شاعر معروفی است چنانکه از لغت فرس ص ۳٤۸ و صحاح ص ۲۲۳ تصدیق می‌شود.

(د) ازیدی غلط کاتب است ، نام شاعرنیست ؛ همینطور سهیل غلط وشهید درست است ؛ قطرب تصحیف قطرت است ؛ عروضی باید بنام یوسف عروضی معرفی شود.

(ه) سوزنی و فردوسی را در ردیف شاعرنی قرار داده که ابیات ایشان کمتر نقل شده و این غلط است ؛ ابیات سوزنی تقریباً برابر ابیات رودکی می‌باشد و شواهد از فردوسی از خاقانی و نظامی و عنصری کمتر نیست.

(و) فهرست نگار نوشته‌است که‌شاهدی ازانوری نیامده و حال آنکه برای کلمهٔ اول‌یزدان این بیت انوری شاهد آمده : ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته الخ . این‌امر یقیناً در خور توجه است که از این شاعر معروف شواهد خیلی کمی آورده شده است. همچنین هیچ شاهدی از سعدی شیرازی مندرج نشده و حال آنکه قواس معاصر این شاعر بزرك فارسی زبان بوده است.

همین بیت در صحاح‌الفرس محمد بن[1] هندوشاه و فرهنگ جهانگیری[2] انجوی شیرازی و فرهنگ رشیدی[3] برای شاهد پروز بمعنی اصل و نسب درج شده اما اسدی[4] نیز مانند قواس بمعنی پیوند و جامه‌پوشیدنی شاهد آورده است. بنابرین واضح است که این اشتباه اسدی عیناً در فرهنگ فخرقواس راه یافته است. از اینجاست که ما قیاس کرده‌ایم که دراکثر موارد فخرقواس ابیات فردوسی را از لغت فرس گرفته است نه‌مستقیماً از شاهنامه‌نا گفته‌نماند که در فرهنگ حاضر بیت زیر از شاهنامه (هجومحمود) درج است:

کسی کز نژاد بزرگان نبود حدیث بزرگان نیارد شنود. اما بعلاوه شاهنامه، این بیت درچهارمقاله ص ۵۰ وتاریخ طبرستان ج ۲ ص ۲۴ باینصورت آمده: چواندرتبارش بزرگی نبودندانست نام بزرگان شنود. ظاهراً قواس برحافظهٔ خوداعتماد کرده بیت راخیلی مغلوط نقل نموده. واز اینجهت است که ماقیاس می‌کنیم قواس مستقیماً از شاهنامه استفاده نکرده است. خلاصهٔ سخن اینست که فرهنگ قواس فرهنگ مخصوص بشاهنامه فردوسی نیست.

انتساب فرهنگ: فخرقواس در دیباچه فرهنگ توضیح داده است که این فرهنگ نامه بنام «دستور روشن هش» اتمام یافته است؛ اما بطور قطع معلوم نیست که‌این دستور که بوده وبدرگاه کدام شاه منسوب بوده است. این دستور در دیباچه باینصورت معرفی‌شده است:

«آنرا چون نوباوه بدرگاه دانا پناه بزرگ [دستور] شاه هفت‌کشور آزاده و آزاده‌پرور باید برد ویژه خدایگان روی زمین خواجه و راستکار راستین، ستوده دین پیامبر، ستودهٔ دارای داور ... خداوند خامه و تیغ، بخشنده کامهٔ بیدریغ، دستور روشن هش دوست‌پرور دشمن‌کش آصف برخیاپیشکارش بزرجمهر نیاخوالستان‌دارش‌سزد»

مندرجات فرهنگ: از فهرست کاملی که از مندرجات فرهنگنامه در دیباچه مندرج شده ترتیب و تنظیم کتاب را می‌توان دانست. فرهنگنامه در پنج‌بخش است و هربخش درچند گونه و بعضی گونه در بهره قسمت‌یافته، خود فخر قواس گوید:

«فرهنگنامه برپنج بخش است، هربخشی برچند گونه و هرگونه برچند بهره. بخش نخستین درنام چیزهائیکه بهری از آن سوی بالا راه دارد، بر پنج گونه:

گونهٔ نخست در نام خدای تعالی، گونهٔ‌دوم در نام چیزهای پراکنده مانند فرشته و پیغمبران وکتابها و دینها و غیرآن، گونهٔ سوم در نام آسمان و ستارگان، گونهٔ چهارم در نام آتش و باد و خاك و آب، گونهٔ‌پنجم در نام چیزهائیکه درآسمان و زمین پیدا آید.

۱ - ص ۱۲۴. ۲ - ج ۱ ص ۳۱۶. ۳ - ص ۲۹۳. ۴ - لغت فرس ص ۱۷۰

بخش دوم در نام چیزهای بربسته (جماد).
بخش سوم درنام چیزهای بررسته (نبات)؛ برچهارگونه:
گونهٔ نخست در نام گیاه وسبزه، گونهٔ دوم در نام گلها، گونهٔ سوم در نام درختان تنه‌دار، گونهٔ چهارم در نام کشت‌وغله ها.
بخش چهارم درنام جانوران، برپنج گونه:
گونهٔ نخست در نام پرندگان؛ بردوبهره: پرندگان بزرگ، پرندگان خرد.
گونهٔ دوم در نام جانوران آبی، گونهٔ سوم در نام خزندگان، گونهٔ چهارم در نام چهارپایان، گونهٔ پنجم در نام آدمیان، بردوبهره: اندام آدمیان، آدمیان و گردابشان
بخش پنجم درنام چیزهائی که ازکار آدمی و آدمی را بکارآید، بر نه گونه:
گونهٔ نخست درنام جایها، گونهٔ دوم در نام آوندها، گونهٔ سوم در نام خوردنیها، گونهٔ چهارم در نام پوشیدنیها، گونهٔ پنجم در نام بیماریها، گونهٔ ششم در نام جنگ وجنگ‌آوران، گونهٔ هفتم در نام کارگران، گونهٔ هشتم در نام تفاریق هرچیزی (ناتمام)، گونهٔ نهم در نام مصدر (کاملا افتادگی دارد).»

منابع فرهنگنامه: اگرچه فخرقواس نه در دیباچه منابع خودرا تذکر داده ونه درمتن کتاب هیچیک از کتابهای مورد استفاده را نام برده، امااو از لغت فرس اسدی استفاده کلی کرده، و در ترتیب و تنظیم کتاب ازکتاب پیشرو ادب یا مقدمةالادب زمخشری پیروی کرده است. زمخشری در کتاب خود مندرجات‌را باعتبار مطالب در پنج بهرهٔ ذیل قسمت نموده است[۱]:

بهرهٔ نخستین: در نامها
بهرهٔ دوم: در فعلها
بهرهٔ سیم: در حرفها
بهرهٔ چهارم: درگردانیدن نامها
بهرهٔ پنجم: درگردانیدن فعلها

قواس نیز مطالب خود را در پنج‌بخش قسمت کرده؛ امااین پنج بخش فقط شامل مندرجات بهرهٔ نخستین از مقدمةالادب یعنی نامهاست؛ از مابقی چهار قسمت صاحب فرهنگنامه صرف‌نظر کرده، بعلاوه آن قسمتهای فرهنگ قواس چنان دقیق نیست زیرا بهرهٔ اول کتاب زمخشری که راجع باسم است در ۹۸ باب تقسیم شده است. دربارهٔ استفاده نمودن فخر قواس از لغت فرس اسدی قراین زیر درخور توجه است:

۱ - رك: مقدمهٔ فارسی.

۱ - اکثر معنی واژه‌ها و ابیات شاهد در هردوفرهنگ عیناً یکی است مثلا:

فرهنگنامه	لغت فرس
گرگر: نام خداست ؛ گروگر نیز گویند. دقیقی گوید :	گرگر: نام‌خدای است وگروگر نیزگویند. دقیقی گوید:
چو بیچاره گشتند و فریاد جستند الخ	چوبیچاره گشتندوفریادجستندالخ (ص۱۲۸)
وخشور: پیغامبرباشد. عنصری(صح دقیقی) گوید:	وخشور پیغمبر را گویند . دقیقی گوید :
یکی از حال بگذشته یکی ازنامده‌فردا الخ	یکی‌حال ازگذشته دی دگر ازنامده فردا الخ (ص ۱۶۴-۱۶۵) .
زکاب : حبر راگویند. بهرامی گفته است: جز تلخ وتیره آب ندیدم در این زمین الخ	زکاب مداد و حبر باشد . بهرامی گفت: جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین الخ (ص ۲٤)
چشم پنام : تعویذ . شهید گفته : بتانگارا ازچشم بد بترس یکی الخ	چشم بنام : تعویذ بود . شهید گوید : بیانگاراازچشم‌بدبترس‌ومکن‌الخ (ص . ۳٤)
فرهست: هم‌جادوئی‌باشد . بونصرمرغزی گوید: نیست را هست کند تنبل وی الخ	فرهست: جادوئی‌باشد . ابونصرمرغزی گوید: نیست راهست‌کند تنبل اوی‌الخ (ص ۳۵) .
سرواد : شعرباشد بزبان پارسی. لبیبی گوید: دگر نخواهم‌گفتن ثناومدح و غزل الخ	سرواد : شعر بود . لبیبی گفت : دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل الخ (ص ۱۰۷) .
کستی : زنار را گویند . خسروانی (صح خسروی)	کستی : زنار باشد بزبان پهلوی . خسروی گوید:
گوید: برکمرگاه توازکستی جوراست‌بتا الخ	برکمرگاه تو ازکستی جوراست بتا الخ (ص ۵۱۸) .

۲ - بعضی تسامحات که در لغت فرس در بعضی موارد روی داده، در فرهنگ قواس نیز راه یافته‌است؛ مثلا درپیروی فرس دربعضی‌جاها بیت شاهد غلط درج شده؛ در چند جای شعر شاهدکه در فرس غلط درج شده بود ، در فرهنگنامه باهمان اشتباهات درآمده ؛ در بعضی موارد در فرس معنی غلط نقل گردیده ، عیناً همان معنی مغلوط در فرهنگ قواس دیده میشود؛ این همه اشتباهات در حاشیهٔ متن حاضر در جای خویش نشانداده شده است ، باید به‌آن مراجعه شود.

مزایای فرهنگنامه: این فرهنگ فارسی بفارسی است وکاملا از لغات عربی معرا ؛ اما از بعضی مندرجات مؤیدالفضلا میتوان قیاس کرد که فرهنگ شامل واژه‌های عربی نیز بوده است ؛ مثلا صاحب مؤید می‌آورد:

اظفارالطیب: نان[۱] خوش که بهندوی جیه کهر گویند ، کذافی[۲] زفان گویا ، و در فرهنگنامه است که اظفارالطیب خرف[۳] و آن جانوری است از حشرات بحری که هندش دکه و مکه نیز گویند؛ و نیز در فرهنگنامه مسطور است که اظفارالطیب را ناخن[۴] پریان گویندش ، هندش نکه نامند و آن داروئی است. (ج ۱ ص ۱۰).

اثیر : کرهٔ آتشین... و در فرهنگ فخر قواس و فرهنگ علی‌بیگی ... آفتاب و در دستور مذکور است[۵]: اثیر آسمان و فلک و سرشک و آتش. (ج ۱ ص ۲۹).

صمصام : تیغ برنده و هرچیزی[۶] و میانهٔ دل و در فرهنگ علی‌بیگی و فخر قواس بمعنی باغ است.

عفن[۷] : بفتحتین وکسر دوم آنکه درهوای برشکال از زمین سرگین ناك و امثال آن برآید، هندش اچهانه گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس. (ج ۲ ص ۲۷).

محاوره : باحاءحطی وراءقرشت روی خوب کذا فی فرهنگ مولانا فخر قواس ، و در صراح است پاسخ دادن یکی مر دیگری را. (ج ۲ ص ۲۰۵).

این هرپنج واژه در مؤیدالفضلا ذیل لغات عربی درج است اما هیچیک از اینها درکتاب حاضر یافته نمی‌شود؛ بنابراین بطور قطع می‌توان گفت که قول صاحب مؤید اشتباه بوده است اما معلوم نیست که این اشتباه ناشی از کجاست زیرا بنحو یقین می‌دانیم که نویسندهٔ مؤیدالفضلا مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده ننموده است.

ناگفته نماند که در ذیل واژهٔ اول اظفارالطیب فرهنگ قواس بنام فرهنگ‌نامه یاد شده. اما بطور قطع معلوم است که در زفان گویا و مؤیدالفضلامنظور از فرهنگنامه بجز از فرهنگ قواس فرهنگ دیگری نمی‌باشد.

بعلاوهٔ پنج کلمهٔ متذکرالصدر واژه‌های چند ذیل حرف 'ق' در مؤیدالفضلا بگفتهٔ فرهنگ قواس درج شده اما هیچیک از اینها نیز شامل کتاب حاضر نیست. بنابرین میتوان

---

۱ - زفان: ناخن‌خوش داروئی است بتازی اظفارالطیب گویند، هندوی‌جیه‌کهر؛ نیز (رك) : مؤید (ج ۲) ص ۲۲۸، برهان‌ص ۲۰۹۰؛ نسخهٔ اصل: نانخورش. ۲ - رك: زفان بخش چهارم درسخنان‌تازی. ۳ - مؤید (ج ۱)ص ۳۶۲ : خرف در قنیه میگوید حیوانی است ازحیوانات دریا که بتازیش اظفارالطیب وهندنکه‌ونکهوتری (مدار: نکهتری) گویند. ٤ - رك: مؤید(ج ۲)ص ۲۳۶، برهان‌ص ۲۰۹۰. ٥ - رك : دستورالافاضل نسخهٔ کلکته ص ۱۳. ٦ - کذا در اصل. ۷ - مدار(ج ۳) : ص ۱۱۲ : عفن بفتح یکم وکسر دوم ،آنچه درهوای برشکال مانند چتر برآید و آن را سماروغ نیزگویند.

گفت که صاحب مؤید در این خصوص دچار اشتباه شده است اما معلوم نیست که این اشتباه ازکجا پیدا شده. در مؤید آمده است:

قفاهیر[۱] : بروزن مشاهیر روی خوب کذا فی فرهنگ فخر قواس. (ج ۲ ص ۷٤).

قزاغند : نوعی از اسلحه که هنگام جنگ[۲] پوشندش ... کذا فی شرفنامه، و هند آنرا سیاهه نامند؛ و در فرهنگنامه است زور، و در زفان [۳] گویا بمعنی طاقت است واین لغت نبطی[٤] است (ج ۲ ص ۷۲).

قاقله[٥] : بار درختی است که از آن نانخورش میشود ... هندش الایچی[٦] گویند کذا فی فرهنگ فخرقواس. (ج ۲ ص۸۸).

قفاهیره : بوزن سراسیمه روی که بتازی وجه خوانند... و در فرهنگ فخرقواس قفاهیر بوزن تباشیر باهای هوز و بغیرهای اخیره بمعنی روی خوب نوشته است(ج ۲ ص۸۸).

قفاحیره[۷] : بروزن سراسیمه روی که بتازیش وجه خوانند ... و در فرهنگ‌علی‌بیگی با های هوز مذکور است بمعنی خوبروی و در فرهنگ فخرقواس بدین معنی قفاهیر بوزن تباشیر با های هوز و بدون های اخیره. (ج ۲ ص۸٦).

اگرچه واژه قفاهیر شامل دستنویس حاضر از فرهنگ قواس نیست اما درمؤیدالفضلا این کلمه سه‌بار بگفتهٔ فخر قواس آمده؛ بنابراین واضح است که صاحب‌مؤید از مأخذسهمی این قول را گرفته است. اما درحال حاضر دربارهٔ این امر هیچ نمی‌توان گفت ومنشاء اشتباه را نمی‌توان معلوم کرد.

۳ - مندرجات این فرهنگ باعتبار مضامین ترتیب داده شده است؛ این ترتیب وتنظیم

---

۱ - رك : مدارج۳ ص۲۸۷، برهان‌ص۱۵۳٤ .دکترمحمد معین این را اشتباه محمدحسین‌برهان‌صاحب برهان قاطع میداند، چنانکه در مقدمهٔ برهان (ص۹۲) می‌نویسد: و ظاهراً این اشتباه از غلطخواندن شعر نصاب براو عارض شده است در این بیت :

ریمشش ، قفا هیره و وجه روی   فخذ ران عقب پاشنه رجل پای.

که قفا بمعنی هیره یعنی پس‌گردن است ، واین لغتی است در فارسی قدیم ، و صاحب برهان هردوکلمه را بایکدیگر ترکیب نموده و یکی پنداشته و آن را بمعنی صورت و روی خوب ضبط کرده است. در این ضمن گزارش بنده اینست که‌اولا محمدحسین‌برهان این واژه را ترکیب نکرده بلکه خیلی پیش از اودرقنیه ومؤید وحتی درمداد ج ۳ ص۲۸٦ درج گردیده است ثانیاً دربارهٔ تصحیف‌این کلمه در مؤیدباینصورت‌آمده است: قفاهیره بروزن سراسیمه روی که بتازیش وجه خوانند واین‌معنی میان ابن قاضی نصیرالدین‌گنبدی نقل‌کرده‌کذا فی قنیه.....اما در نصاب بعضی گویند کمحیره بزبان بخارا بمعنی قفااست، مجموع یك لغت نیست و بعضی گویند مجموع یك لغت است بمعنی روی اما بدین‌وزن لفظ عربی نیامده الخ: مدار (ج۳) ص ۲۸۷ قفاهیر روی خوب اما در نصاب قفاهیره‌بهاست و هیره را ترجمه قفا گفته‌اند. ۲ - رك : مدار (ج۳)ص ۲۷۱. ۳ - در بخش پنجم‌در سخنان آمیخته‌از تازی و ترکی و عجمی آمده. ٤ - همین است قول مدار بگفتهٔ زفان رك‌ج ۳ ص۲۷۱. ٥ - رك : برهان‌ص۱۵۱۵. ٦ - رك ; مدار(ج۲) ص ۲٤۳ و برهان ایضاً. ۷ - رك : مدار (ج۳) ص ۲۸٦ - ۲۸۷.

از جهاتی سودمند است و آن اینست که همه واژه‌ها که بیک نوع باشد یکجا جمع شده. اما استفاده از اینگونه کتاب، از کتابهائی که ترتیب الفبائی دارد چندان آسان ترنیست.

٤ ـ در فرهنگهای کهنه معانی کلمه‌ها باختصار بیان شده، و از اینجهت فرهنگ قواس بالغت فرس اسدی و صحاح‌الفرس نخجوانی خیلی مشابهت دارد.

٥ ـ در این فرهنگ از اشعار بعضی از شاعرانیکه پس از تألیف لغت فرس اسدی بوده‌اند، استشهاد شده مانند مسعود سعد سلمان (م: ٥١٥)، معزی (م: ٥٢١ یا ٥٤١)، سنائی (م: ٥٢٥)، ادیب‌صابر (م: ٥٤٢)، سوزنی (م: ٥٦٢)، شرف‌شفروه (م: بعد ٥٧٣)، انوری (م: ٥٨١)، مجیربیلقانی (م: ٥٨٦ هـ)، خاقانی (م: ٥٩٥)، ظهیرفاریابی (م: ٥٩٨)، نظامی گنجوی (م: ٦١٤)، عطار نیشابوری (م: ٦٢٧) و غیر آنها.

٦ ـ فرهنگ قواس شامل اشعار بعضی از گویندگان هند می‌باشد مانند تاج‌ریزه، شهاب‌مهمره، عوفی، ناصری، از اشعار ایشان بعضی از اشکالات ادبی و تاریخی رفع میشود مثلا:

الف ـ این امر بپایهٔ تحقیق میرسد که تاج‌دبیر و تاج‌ریزه یکی می‌باشند.

ب ـ بعضی از منظومه‌های تاج‌ریزه اشتباهاً شامل دیوان[1] انوری شده. در دیوان انوری چاپ نول‌کشور (لکهنو) و چاپ نفیسی (تهران) قصیده‌ایست بمطلع زیر:

ساقی بیا که وقت می‌لعل روشن است میدان خاك تیره کنون سبز گلشن است.

این قصیده در مدح سلطان غیاث‌الدین محمد پسر سلطان شمس‌الدین التتمش (٦٠٧-٦٣٣ هـ) سروده شده وبنابرین ممکن نیست که این از انوری باشد. دوبیت از همین قصیده بنام تاج‌دبیر عرف‌ریزه در فرهنگ قواس آمده است؛ یکی ذیل بهمنجنه:

بهمنجنه گذشت و بهار است گل‌فشان برخسروی که خاك درش تاج بهمن است

دیگری ذیل شیون:

سوری گرفت باغ ز دور فلك و لیك قمری‌نگر که شیوهٔ او باز شیون است.

در دستنویس حاضر بجای مصراع اول مصراع دیگری درج شده است:

در فصل گل چو موسم سور است باغ را

این مصراع، مصراع نخستین از بیت زیر است:

درفصل گل‌چوموسم‌سور است باغ را آخر چرا بنفشه نشسته بماتم است

و این بیت شامل قصیده‌ایست بمطلع[2] زیر:

ساقی بیارباده که نوروز عالم است روزی‌خجسته‌چون‌رخ‌شاه معظم است.

۱ ـ درباره الحاق اشعار تاج‌ریزه در دیوان انوری رك: نذیراحمد، الحاق و دیوان انوری: مجلهٔ فکرونظر، دانشگاه علیگر، هند ج۳ شماره۱ ص۱۰۶ ببعد.

۲ ـ رك: دیوان انوری ص۱۵.

این قصیده در دیوان انوری بنام رکن‌الدین فیروزشاه آمده، و این رکن‌الدین فیروزشاه (وفات ۶۳۴ ﻫ) پسر سلطان التتمش بوده‌و بنابرین این قصیده نیز در دیوان انوری الحاقی است. ناگفته نگذریم که این هردو قصیده از دیوان انوری چاپ مدرس رضوی خارج است.

ج - محمدعوفی در این کتاب بلقب سدیدالدین ذکر شده؛ ازینجهت میتوان قیاس کرد که لقب واقعی او سدیدالدین بوده است.

۷ - از اشعار هجویهٔ فردوسی بیتی دراین فرهنگ نقل شده و این سند کهنه‌ای است که درباره صحت و صداقت اشعار هجو فراهم میکند.

۸ - فرهنگ قواس از اینجهت خیلی جالب است که در این کتاب بعضی از کلمات هندی که در آن دوره در هندوستان رایج بوده، برای توضیح واژه‌های فارسی شامل شده است. این واژه‌های هندی از لحاظ زبان شناسی هندی سودمند است. پروفسورشیرانی در رسالهٔ مشهور خود «پنجاب‌مین‌اردو» بعضی از واژه‌های هندی فرهنگ قواس را جمع‌آوری نموده و در بارهٔ آنها یادداشتی سودمند افزوده است، اما اکثر از این واژه‌ها در دستنویس حاضر که مأخذ پروفسور شیرانی نیز همین بوده، یافت نمی‌شود، و بنده دراین خصوص مقالهٔ مختصری نوشته‌ام که در دهلی زیر چاپ است. بنظرم فقط این هشت واژه هندی در فرهنگ وجود دارد:

بهتل، کهیل، جهج، یکه، کنیر، چهپر، گاله، لدو

۹ - از فیروزشاهی و تاریخ فرشته واضح میشود که قواس شاعر بوده؛ در این فرهنگ مؤلف[۱] دوشعر در متن کتاب و ظاهراً پنج شعر در دیباچه از آن خود درج نموده‌است

۱۰ - از دیباچه فرهنگ واضح می‌شود که خود قواس نویسنده معروف بوده و درنثر نویسی سبک مخصوصی داشت. او فارسی سره می‌نوشت و دراین خصوص مهارتی کامل بهم رسانیده است.

۱۱ - فخرقواس بنیان گذار فرهنگ نویسی در هندوستان است؛ از تألیف این فرهنگ بنای فرهنگ نویسی در هندوستان گذارده شده زیرا پس از چندسال به پیروی همین کتاب حاجب خیرات دهلوی دستورالافاضل را در سال ۷۴۳ باتمام رسانید؛ قاضی‌خان بدر محمد دهلوی در ۸۲۲ هجری اداةالفضلا را مرتب ساخت و از فرهنگ قواس استفادهٔ کاملی نمود. در همین دوره چندی پیش از ۸۳۷ بدر ابراهیم زفان گویا را ترتیب و تنظیم کرده و دیباچه آن بفارسی سره نوشته و در اکثر موارد نام این کتاب را برده است. محمدبن‌قوام

۱ - بعلاوه اینها بیتی بنام فخرقواس‌درجهانگیری (ج ۲) ص ۹۹٤ و رشیدی‌آمده، همان بیت درصحاح‌الفرس ص ۲۶۲ وسروری‌ص۳۰۱ بنام غواص‌و در فرهنگ‌قواس بنام‌فرخی درج‌است.

بلخی کرئی که در ۷۹۰ هجری شرح مخزن‌الاسرار را نوشته بود، در سال ۸۳۷ فرهنگی بنام بحرالفضایل باتمام رسانیده و از فرهنگ قواس نیز استفاده نموده. ابراهیم بن قوام فاروقی پیش از سال ۸۷۹ فرهنگ شرفنامه منیری را نوشته و درفرهنگ‌نویسی یکی از منابع عمدهٔ او فرهنگ قواس بوده است. اگرچه شیخ لاد در موقع تألیف مویدالفضلا (۹۲۵ ه) فرهنگ قواس را تحت مطالعه نداشته اما از مندرجاتش استفاده کاملی نموده است. فیضی سرهندی بواسطهٔ زفان گویا از مندرجات فرهنگ قواس آگاه شده. اما جمال‌الدین انجوی شیرازی مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده کرده چنانکه این فرهنگ یکی از منابع، مهم فرهنگ جهانگیری بشمار میرود. پس ازجهانگیری نام این فرهنگ شنیده نمی‌شود.

اقلا دوفرهنگ‌نویس یعنی حاجب خیرات صاحب مویدالفضلا و بدر ابراهیم صاحب زفان گویا دیباچه های فرهنگ خویش را تحت‌تأثیر فرهنگ‌قواس نوشته بودند. حاجب‌خیرات تقریباً همهٔ دیباچه را در مقدمهٔ فرهنگ خود آورده است. امابدرابراهیم کلمات و فقرات حتی بعضی جمله‌های کوتاه را از فرهنگ قواس گرفته و در پیروی آن کوشش نموده که زبان او فارسی سره باشد. بعلاوه مندرجات زفان گویا تحت تأثیر قواس ، به‌بخش‌وگونه وبهره قسمت شده است. ذیلا بعضی از فقرات و جملات مشابه از دیباچهٔ هردو فرهنگ نقل میشود:

فرهنگ‌قواس	زفان گویا
برگزین کردگار و بهین و مهین آفریدگار هزاران هزار با یاران و یاوران ایزد تعالی در کار این‌پی روی ازکاهه آهوگیران ونارائی‌دژبرازان یارونگاهدارش باد	برگزین آفریدگارو برگزیده کردگار دل و روان بر یاران و یاوران ایزد درکارو گفتار او را یار و از آهوگیران و دژبرازان نگاهدار باد
و هوش و گوش برآن استوار گماشتند... آنچه‌دردل‌داشتندهم سوی یکدیگرمیدیدند اما کسی آن در باز نمی‌کرد و داد سخنها بسزا نمیداد	پس هوش و گوش برآن آرزوگماشتند و دل‌برآن کام وبست داشتند وبسوی یکدیگر میدودند ... کسی از درباز نمی‌گشاد و داد آن سخنهابسزا نمیداد
درپوزش را بربستم وسخن را در سخن پیوستم ، دربستوه و استوه را برخود بستم	در استوه را برخود بستم و سخن رادر سخن پیوستم
بابزرگان هم‌نشین و همراز و نامه خوان و غم‌پرداز باشند	دوستان همدل و همراز و هم‌نشین و غم‌پرداز بودند

و خواست‌منش و اندیشه‌دل در آن پیوستم
تا فرهنگنامها را باهم کنم

و منش برآن داشتم و آز برآن گماشتم
که‌فرهنگنامها راباهم وسخنان‌پراکنده
را فراهم کنم

در زبان تازی و پارسی ترجمان کرده همه را فرو نگریستم و یگان‌یگان درخانهٔ کاغذ نگارآوردم و آنرا بخش‌بخش وگونه گونه وبهره‌بهره کردم برین هنجار..خدای‌عزوجل داناتراست برراستی وناراستی آن‌ازناآگاهی و گمراهی نگاهدارد و برراه درست و راست گذارد

هرچه در زبان تازی و پارسی و پهلوی و دری... بود همه را فرو نگریستم و یگان‌یگان در خانهٔ نگارآوردم...وآنرا بخش‌بخش وگونه‌گونه وبهربهر کردم نهادم برین‌هنجار، ایزد داناتراست و بردرستی ونادرستی آن از گمراهی و بی‌آگاهی نگاه دارد.

اگرچه در منابع مویدالفضلا نام فرهنگ دیده‌نمی‌شود اما در متن کتاب نام این فرهنگ بکرات آمده؛ در مطالعهٔ ما تقریباً در ۸۲مورد ذکر فرهنگ بنام فرهنگنامه قواس، فرهنگ فخرقواس،فرهنگ مولانافخرالدین قواس یاکمانگر، یا فقط فرهنگ‌نامه آمده است.

۱۲ - بواسطهٔ فرهنگ قواس بعضی از اشکالات دربارهٔ مسائل لغوی رفع میشود مثلا واژهٔ گوشاسپ‌بمعنی خواب و بدخوابی دراکثر فرهنگها آمده؛ دکتر محمدمعین در حاشیهٔ برهان‌قاطع ص۱۷۳۱ حدس زده‌که گوشاسپ از لفظ اوستائی Bushastha بمعنی دیو خواب سنگین گرفته شده است. در فرهنگ قواس بجای گوشاسپ گوشاست است که نسبت بگوشاسپ ویوشاسب باصل خود یعنی «گوشاست» نزدیکتر است.

کلمهٔ دیگری مرغزن است که بشکل مرزغن نیز آمده؛ در لغت فرس (ص ۳۶۲) و صحاح‌الفرس (ص۲۵۳) مرزغن را اصل قرارداده واز بیت عسجدی یا عنصری استشهاد نموده[1] است؛ اما مرغزن نیز درست بنظر می‌آید زیراکه سنائی در[2] بیت‌زیر حتماً همین قرائت را درنظر داشته است:

هیچ نندیشی که‌آخرچون بودانجام کار مرغزار آید جزای فعل تو یا مرغزن

چون از لحاظ مناسبات لفظی مرغزن از مرغزار نسبت به‌مرزغن نزدیکتر است بهمین جهت حدس بنده اینست که سنائی مرغزن را آورده نه مرزغن‌را؛ در فرهنگ قواس بیت دیگری از عنصری شاهد مرغزن آمده است، اگرچه قرائت کلمه در آن بیت مسلم نیست اما از آن میتوان بطور قطع قیاس کرد که این واژه بشکل مرغزن متداول بوده است. بیت مذکور اینست: اگرهوش‌داری، صف مردگان بدیدن بروزود در مرغزن.

۱ - بیت اینست: هرکه را راه بر زغن باشد منزل او بمرزغن باشد.

۲ - این بیت در جهانگیری ج ۱ ص ۴۰۷و رشیدی ص ۱۳۳۱ شاهد آمده.

کلمهٔ دیگری خشینه بمعنی سفید است؛ قواس این واژه را جداگانه نیاورده اما در ذیل واژه نیز باینصورت می‌نویسد:

«تزمرغکی بود کوچک وخشینه یعنی سپید، وقت‌بهار درباغهانشیند.» در فرهنگهای بعد، واو عطف‌را که در جملهٔ بالا پیش از خشینه آمده جزء کلمه پنداشته «وخشینه»‌را کلمهٔ جداگانه قرار داده‌اند. مثلاً در زفان گویا خشینه ذیل حرف خ و وخشینه ذیل حرف واو باینصورت آمده است:

خشینه: سپید ضد سیاه و گویند سپید رنگ.

وخشینه: مرغی است سپید وقت‌بهار در باغها نشیند.

اکنون قولهای بعضی فرهنگ‌نویسان درج میشود:

شرفنامه: خشینه سپید سپید وقیل سپید خود رنگ و خشی نیز گویندش.
وخشینه بالفتح سپید.

مؤیدالفضلا: خشینه سپید و سپید خود رنگ.
وخشینه سپید کذافی شرفنامه و در زفان گویا مذکور است:
وخشینه مرغی است سپید در وقت بهار در باغها نشیند الخ.

فرهنگ جهانگیری: خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند... وخشینه، دو معنی دارد، اول نام جانور است، دوم چیز سفید را گویند.

برهان قاطع: خشینه هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد الخ .... وخشینه، نام مرغیست سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها باشد الخ.

عبدالرشید تتوی ظاهراً نخستین فرهنگ نویسی است که باین غلطهای فرهنگنامه‌ها توجه کرده، واو وخشینه را واو عطف قرار[1] داده است:

«خشین و خشینه وخشی سفید و کو، خشین یعنی سفید از برف؛ وخشینه ظاهراً واو عطف را اصل کلمه پنداشته.»

اما او منشأ اشتباه را نمی‌توانست معلوم کند؛ از فرهنگ قواس واضح میشود که این اشتباه چگونه شروع شده وبعداً درفرهنگهای متأخر راه یافته است. ناگفته نماند که در فرهنگهای کهنه مانند لغت فرس، صحاح‌الفرس، معیار جمالی وادات، کلمهٔ وخشینه وجود ندارد.

۱۳ - در بعضی موارد اشتباهاتی که از غلطخوانی متون پیدا شده بواسطهٔ فرهنگ قواس رفع می‌شود. مثلاً در مؤیدالفضلا[2] آمده: نارد بفتح را جانوریست خرد که در سگ و بهایم چسپد و آنرا کنه نیز گویند، هندش کلنی نامند. در فرهنگ فخر قواس است:

۱- ص ۱٤٥۲. ۲- (ج۲) ص ۲۲۱.

ناردساز چک وروزنه‌ونیش پشه. در دستنویس فرهنگ قواس باینصورت‌آمده: نارد کنه سارخک پشه روزنه نیش پشه (در یک سطر). در اصل این سطر شامل سه واژه و سه معنی بدینقرار است:

نارد : کنه

سارخک : پشه

روزنه : نیش پشه

در نتیجه همین غلط‌خوانی است که دربرهان[1]، نارد بمعنی نیش پشه هم آمده است مثلاً

نارد : ...وکنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسپدو خون بمکد؛ و نیش پشه و شپش وکنه را هم گفته‌اندالخ.

در مدارالافاضل بگفته قواس[2] سارخک بمعنی پشه وکنه است حال آنکه در قواس نارد بمعنی کنه است نه سارخک.

خلاصه اینکه در رفع بعضی اشتباهات غلط خوانی متون، فرهنگ قواس تأثیری زیاد دارد.

با وجود این همه خصایص عمدهٔ فرهنگ قواس، این کتاب خالی از نقایص نیست که بعضی از آنها بقرار زیر است:

۱) بنابرترتیب مندرجات این کتاب در جستن الفاظ ولغات خوانندگان دچار زحمات میشوند زیرا معلوم است استفاده از فرهنگهای الفبائی آسانتر است.

۲) فرهنگ قواس عموماً شامل واژه‌های مفرد است، از واژه‌های مرکب صرف نظر شده است.

۳) چنانکه قبلاً ذکر شده این فرهنگ فقط از واژه‌های اسم بحث میکند وازمابقی کلمات خودداری شده است.

٤) در توضیحات واژه‌ها اختصار زیاد بکار بسته شده، بنابراین در بعضی موارد بیت شاهد طبق معنی مندرج نمی‌باشد، مثلاً:

آخشیج بمعنی ناهمتا بدین بیت نظامی استشهاد شده است:

توئی گوهرآبای چارآخشیج مسلسل کن گوهران در مزیج

در اصل آخشیج دو معنی دارد، اول ضد و ناهمتا، دوم عنصر و چارآخشیج بمعنی عناصراربعه. درصحاح الفرس ص ۵۰ ومدارالافاضل ص ۲۰ همین بیت نظامی که درفرهنگ قواس برای شاهد معنی ناهمتا آمده، برای شاهد معنی عناصر اربعه درج شده و همین درست است. و در لغت فرس ص ۵۹ معنی ضدو ناهمتااز این بیت ابوشکور بلخی استشهاد شده‌است:

کجا گوهری خیره شد زین چهار یکی آخشیجش بر آن برگمار

خلاصه اینکه اگر قواس هر دو معنی آخشیج را درج می‌نمود از این اشتباه مصون می‌ماند.

۱ - ص ۲۰۹۲. ۲ - (ج۲) ص ۴۱۱.

نوند بمعنی اسب‌نیک بااین بیت شاهد از رودکی آمده:

چرخ چنین است برین ره روند لیک زهرنیک و زهربد نوند .

در اصل نوند دومعنی دارد، اول پیک‌وخبرآور و خبرگیر، دوم اسب؛ درلغت‌فرس(ص۹٦) وصحاح‌الفرس(ص ۸٤) و اشعار رودکی، این بیت رودکی شاهدمعنی پیک است نه اسب. وبرای شاهد معنی اسب بیت دیگری از رودکی در فرس و صحاح درج شده است :

روز جستن تازیان همچو نوند روز دن چون شست‌ساله سودمند

در فرهنگ قواس نوند بمعنی اسب ذیل بهره‌جنبندگان در جای درست درج شده؛ و این بهره ذیل آن بیت چرخ چنین است الخ ، آمده دربارهٔ آدمیان است و واضح است که دراینجا واژه نوند را بمعنی اسب آوردن خطاست. معلوم میشودکه قواس از معنی درستش یعنی پیک خبردار بود اما معلوم نیست چرا دراین خصوص دچار اشتباه شده است.

انبره در فرهنگ قواس شرح شده است: شتران آبکش و غیره را گویند ؛ بیت شاهد اینست: بر کران‌جوی‌بینم‌رستهٔ‌بادام‌وسیب راست‌پنداری قطار اشتران انبره
در صحاح‌الفرس (ص۲٦۲) معنی درست انبره باینصورت آمده است: شتران آبکش که موی ایشان افتاده باشد. ودر اصل بیت شاهدچنانکه در جهانگیری (ج۲ص٤۹) آمده است در ذکر خزان است و شاعر درختان برگ ریخته را به‌شتران موی ریخته؛ بمناسبت کلمهٔ جوی شتران آبکش نیز لطافتی دارد. اما قواس معانی کامل را درج ننموده بنابرین مناسبت و ربط که میان بیت شاهد و معنی بود از بین رفته است.

کهبد در دومعنی‌آید: اول گزین پادشاه که بتازیش ناقد گویند؛ دوم‌آن مرد که زروسیم‌بدو سپارند و اوبخزانه برساند (مویدج۲ص۱۰۰). اما در فرهنگ قواس فقط معنی اول و در لغت‌فرس(ص۱۱۲) وصحاح‌الفرس(ص۹۳)فقط معنی‌دوم‌آمده. در فرهنگ قواس برای شاهد معنی گزین پادشاه این دوبیت از منجیک شاهد آورده است :

مرا ز کهبد زشت است غبن بسیاری رهامکن سر او تا بود سلامت تو

زتوهمی بستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد سلامت تو

همین دوبیت برای معنی دوم در لغت فرس و صحاح‌الفرس درج شده و آن درست است. بنابراین واضح است‌که قول فخر قواس خالی از اشتباه نیست.

یشک در فرهنگ قواس باینصورت توضیح داده شده است:

چهار دندان پیش باشد . عنصری گوید:

بسپاریم دل بجستن جنگ در دم اژدها ویشک نهنگ.

این واژه ذیل بهرهٔ اندام آدمی آمده بنابرین منظور از یشک چهاردندان پیش آدمی باشد

نه‌نهنگ اما از بیت عنصری دندان آدمی مراد نمی‌باشد. در لغت فرس (ص۲٦٥) و صحاح‌الفرس(ص.۱٤) یشک بمعنی دندان سباع آمده نه‌دندان آدمی و دراین هردو فرهنگ بیت مذکور شاهد درج شده است.

وژنگ ، پروز، فراویز در فرهنگ قواس بمعنی پیوند، باین بیت شاهد از فردوسی:

بدو گفت من خویش گرسیوزم که از مام و از باب باپروزم

در لغت فرس (ص.۱۷۰) پروز باین‌صورت شرح شده است: جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود الخ. وپس از آن بیت مذکور فردوسی برای شاهد این معنی درج شده‌است اما مصراع دوم کمی مختلف است. درحاشیهٔ فرس و صحاح‌الفرس (ص۱۳٤) مانند فرهنگ قواس است اما در فرس (متن) وجهانگیری ج۱ ص ۳۱٦ و رشیدی ج۱ ص ۲۹۳ مصراع باینصورت ضبط شده است: بشاه آفریدون کشد پروزم.

در اصل پروز دومعنی دارد؛ اول جامهٔ پوشیدنی که سجاف گویند، دوم اصل‌ونسب مردم. بیت فردوسی شاهدمعنی دوم یعنی اصل‌ونسب است نه‌معنی پیوند یا جامه، چنانکه در فرهنگ قواس درج شده و همین است اقوال صحاح‌الفرس و فرهنگ جهانگیری وفرهنگ سروری و فرهنگ رشیدی و لغت‌نامهٔ دهخدا. در جهانگیری و رشیدی برای شاهد پروز بمعنی سجاف این بیت‌آمده: بتی که مرکز مه لعل‌آبدار کند مهی که‌پروزگل‌مشک‌آبدار کند سروری (ص.۲۳) می‌آورد: «پروز بوزن مرکز سجاف باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید: گوی گریبان توگر بنماید فروغ زربن‌پروز شود دامن روح‌الامین. وبمعنی اصل و نژاد آمده، در نسخهٔ وفائی این بیت فردوسی موید خود آورده است:

بدو گفت من خویش گرسیوزم الخ. وصاحب تحفه وشمس‌فخری بمعنی سجاف آورده‌اند وبهمین بیت‌متمسک شده‌و این مناسبتی ندارد.»

در این‌خصوص باید افزود که شمس‌فخری[1] بیت خودرا آورده نه‌بیت فردوسی را. قول زیر از انجمن‌آرای ناصری[2] نیز در خور توجه است: «پروز بروزن صبور بمعنی پیوند، چه پیوند درخت بدرخت چه پیوند انسان بانسان، وبروزن زرگر فراویز و سجاف جامه را گویند، و از برهان نقل شده وعهده براوست، همانا پروز را پرور خوانده.»

خلاصه‌اینکه فخر قواس هردومعنی پروز را درج نکرده مناسبت و ربطی‌راکه در معنی و بیت شاهد وجود داشته، ازبین برده است.

کیفر : سنگ‌سرکنگرهٔحصار. اسدی طوسی گفته است :

بنا گفته برچون کسی غم‌خورد ازآن به که برگفته کیفر برد ـ روشن است که‌این

۱- ص ۱٦۹-۱۷۰ بیت اینست: ای قضا کسوت بقای ترا داده از اطلس فلک پروز.

۲- ص ۲۲۷ .

بیت شاهد معنی سنگ نیست بلکه پشیمانی یا مکافات بدی می‌باشد. درسروری ص ۱۰۵۰ و جهانگیری ج ۲ ص ۳۱۹. بنابراین واضح است که مؤلف فرهنگ دچار اشتباه شده یا نسخهٔ فرهنگ افتادگی دارد.

زیغ در فرهنگ قواس باینصورت توضیح داده شده است:

بوریا که از دوخ بافند. ابوالعباس گوید: زیغ بافان را باوشی بافان چه کار الخ اسدی طوسی نیز گفته: ز دردخزان در دل زاغ زیغ الخ. بیت دوم شاهد زیغ بمعنی بوریا نمی‌باشد؛ در این بیت منظور از زیغ نفرت است نه بوریا و برای همین معنی بیت طوسی درجهانگیری ج ۲ ص ۳۰۶، رشیدی ص ۸۰۸،انجمن آرای ناصری ص ٤٤١ شاهدنقل شده. در جهانگیری این بیت بنام فردوسی و در رشیدی و ناصری بنام اسدی‌طوسی آمده. خلاصه اینکه در توضیح زیغ فخر قواس دچار اشتباه شده یااینکه معنی دوم آن بوجهی از وجوده‌از قلم افتاده است.

۵) قواس از ضبط تلفظ کلمه‌ها صرف‌نظر نموده؛ همچنین دربارهٔ اشتقاق‌واژه‌ها هیچ توجهی نکرده‌است: اما در این‌خصوص او تنها نیست؛ اسدی و محمدبن‌هندوشاه نیز از ضبط تلفظ و تعیین اشتقاق واژه‌ها کاملا صرف‌نظر کرده‌اند؛ و از همین‌جهت است که باعتبار تلفظ و املای الفاظ در فارسی اختلافهای زیادی وجود دارد و درنتیجه آن‌تصحیفات و غلط خوانیها بآن‌درجه رسیده است که شاید در هیچیک از زبانهای دنیا بآن‌درجه نرسیده باشد.

٦) از بعضی ابیات شاهد چنان معلوم میشود که فخر قواس مستقیماً از دیوانهای شاعرانیکه ازکلامشان استشهاد شده است، استفاده‌نکرده، بلکه از فرهنگها ابیات شاهد را گرفته است. مثلا در استناد معنی «برخور» این بیت از فرخی درج شده است:

زبس عطا که دهد هر که زوعطا بستد　　گمان برد که مراو را شریک وبرخوراست

و این بیت در دیوان شامل قصیده[1] ایست بمطلع زیر:

دلم همی‌نشود برفراق یارصبور　　همی بخواهد پرسیدن وسلام از دور

و بیت شاید باینصورت آمده است:

زبس عطا که دهد هر که زوعطا بستد　　گمان برد که من او را شریکم و برخور

وبنابرین واضح است که فخر قواس دیوان فرخی را مورد استفاده قرار نداده بلکه این بیت از لغت‌فرس[2] گرفته که در آن بیت مذکور عیناً همان‌طور ضبط شده که در فرهنگ قواس است برای استشهاد معنی کلمه نیرو این بیت عنصری درج شده:

چون هست هنر بگوباهوچه کنم　　چون کارگشاده گشت نیروچه کنم

۱ - ایوان‌چاپی ص ۱۹٦　　۲ - ص ۱٤٦

در اصل این بیت عبارت است ازمصراع دوم و سوم رباعی که درلغت فرس(ص۶ ۱ ٤) و دیوان (ص۹۳ ۱) باینصورت ضبط شده است:

خوش خودارم بکان بدخو چه کنم چوهست هنر ....

چون کار .... بازشت مراخوش است نیکوچه کنم

اگر مؤلف از دیوان استفاده می‌نمود دچار اشتباه نمی‌شد.

برای کلمه تکژ این بیت از سوزنی شاهد درج شده است:

دیدهٔ حاسدبتوچون غژم انگوراست سرخ در لگد کوب عنابادا جدا آب ازتکژ.

همین بیت درصحاح الفرس(ص ۲ ٤ ۱) شاهدتکس ، در مدارالافاضل ج ۱ ص ۳۸٤ شاهد تکش و درجهانگیری ج ۱ ص ٤۳۰ شاهد غژم (بقرائت تکش) آمده. اما در دیوان سوزنی (ص ۲۲۲) این بیت شامل قصیده‌ایست بمطلع زیر:

ای به‌نظم آراستن باسعد اکبرهمنفس مدح سعدالملک مسعودبن اسعد گوی بس

و بیت شاهد در دیوان باینصورت آمده است:

دیدهٔ حاسد بتوچون غژب انگوراست سرخ در لگد کوب عنابادا جدا آب ازتکس

واضح است اگر قواس دربارهٔ این کلمه دیوان سوزنی راتحت مطالعه خود داشته، او قافیهٔ بیت را که تکس بود به تکژ بدل نمی‌کرد.

۷) در فرهنگ قواس در بعضی موارد در شرح واژه‌ها اشتباهات راه یافته‌است، مثلا ولانه بمعنی ریش (مقابل بروت) درج شده. قواس این واژه را شامل اندام آدمی نموده چنانکه واژهٔ پیش آن بلمه بمعنی درازریش و پس آن یفج بمعنی لعاب دهن‌است. بنابراین واضح است که او ولانه را بمعنی ریش مقابل بروت دانسته است و حال آنکه معنی این کلمه ریش وجراحت است چنانکه از سوید ج ۲ ص ۲۵۸ ، جهانگیری ج ۲ ص ۶۶ ، رشیدی ص ۱٤۲۶ ، برهان ص ۲۲۹۰ ، ناصری ص ۷۸۳ واضح میشود.

غوشاد جایگاه کاروانست. ابوالعباس گوید:

سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه فلان و ماچو گاوان گردآمده بغوشادی.

از بیت شاهد واضح است که غوشاد جائی باشد که آنجا گاوان گردمی آیند. بنابراین حدس می‌توان زد که کاروان شاید غلط کاتب باشد بنابر وجوه ذیل:

۱ ـ در فرس[1] و صحاح[2] بجای کاروان گاوان و گوسفندان است.

۲ ـ همین بیت شاهد در فرس و صحاح درج شده است.

۳ ـ اگر در مصراع دوم گاوان بکاروان بدل شود مصراع از وزن ساقط باشد.

۱ ـ ص ۱۱۷ ۲ ـ ص ۹۱

۴ ـ گردآمدن برای گاوان مناسبت دارد.

چنان معلوم می‌شود قرائت نادرست در فرهنگهای بعد راه یافته وبنابرین در معنی کلمهٔ غوشاد لفظ کاروان افزوده شده چنانکه در اداةالفضلا و زفان‌گویا و شرفنامه و مویدالفضلا و فرهنگ سروری وبرهان‌قاطع همین معنی نادرست دیده میشود. اما تکرار این معنی غلط دراکثر فرهنگها شکی‌ایجاد میکند که شاید این اشتباه‌ازکاتب نباشد بلکه از خود مؤلف باشد.

در فرهنگ قواس است: کت‌تخت‌هندوان باشد میان بافته. فرخی گوید:

خلافت جداکرد جیپالیان را   زکتهای زرین وشاهانه زیور

کت از واژه هندی کهات یاکهت گرفته شده اما در این معنی مستعمل نیست. کهات یاکهت بمعنی تخت‌خواب وکت بمعنی تخت‌زرین یا تخت شاهی آمده. معنی کت که قواس نوشته از این لحاظ درست نیست که اوکت را مترادف کلمهٔ هندی میداند که میان بافته باشد، وحتی آن را مخصوص بهندوان کند. اما بیت شاهد باین معنی مناسبتی ندارد. در صحاح‌الفرس (ص۴۶) کت بمعنی تخت (شاهی) آمده و همین بیت فرخی که قواس درج نموده ، در این فرهنگ نیز شاهد آمده است. اما این واژه در زفان‌گویا باینصورت شرح شده است:

کت تاج‌وتخت و درفرهنگ فخر قواس کت تخت هندوان باشد میان بافته ، گوئی تفریس کهت است.

در مویدالفضلا ج۲ص۵۹ نیز قول بالا بتکرار آمده:

کت بالفتح تاج‌وتخت و در فرهنگنامهٔ فخر قواس کت تخت‌هندوان باشد میان‌بافته گوئی مفرس کهت است کذا فی‌زفان‌گویا.

صاحب زفان‌گویا درمعنی کت تاج را افزوده و واضح است که این اشتباه‌فاحشی‌است؛ و این معنی در نسخهٔ حاضر از زفان‌گویا وجود دارد ونیز همین معنی بگفتهٔ همین فرهنگ در موید نقل شده، بنابرین واضح است که صاحب‌زفان عالماً عامداً این معنی را نوشته اما در غلط بودن این هیچ اشکالی نیست.

بعلاوهٔ صحاح‌الفرس در لغت فرس (ص۴۴)کت بمعنی تخت آمده و بدین بیت استشهاد شده است:

روز اورمزداست شاها شادزی   بر کت‌شاهی‌نشین‌وباده‌خور

این بیت از ابوشکور بلخی است و در مدح یکی از پادشاهان ایران گفته شده. بنابرین واژهٔ کت نه‌مخصوص بهندوان است ونه مترادف کلمهٔ هندی‌که بمعنی تخت‌خواب آید؛ از جمله «برکت‌شاهی نشین» واضح میشودکه کت را باتاج هیچ مناسبتی نیست.

خلاصه اینکه معنی کت که در فرهنگ قواس و زفان و موید درج شده غلط است.

در فرهنگ قواس فرسب باینصورت شرح شده است:

فرسب: جامه‌ای باشد که بدوبام را پوشند. رودکی گوید:

بامها را فرسب، خردکنی از گرانیت گر شوی بر بام

همین معنی بدون بیت شاهد در زفان آمده؛ اما در اکثر فرهنگها فرسب را دومعنی قرار داده‌اند: اول چوب‌سطبر که بدان سقف کنند؛ دوم جامه های رنگین که بجهت‌آرایش بر درودیوار وسقف‌خانه ها کنند(رك: موید ج ۲ ص ۴۸، برهان ص ۱۴۶۰)؛ لیکن در فرهنگهای کهنه مانند لغت‌فرس (ص۳۲)وصحاح الفرس (ص۹۳) فرسب بمعنی چوب سطبرآمده نه جامهٔ پوشش. از بیت شاهد نیز واضح میشود که فرسب چیزی باشد که براثر سنگینی زیاد می‌شکنند واین خاصیت جامه نیست، بعلاوه جامهٔ پوشش زیرسقف باشد نه‌بالای سقف و بام؛ خلاصه اینکه معنی فرسب که در فرهنگ قواس و زفان‌گویا درج شده طبق‌معنی بیت شاهد نیست؛ پس خالی از اشتباه نمی‌باشد.

۸) درانتساب اشعار، فخرقواس در بعضی موارد دچار اشتباه شده است؛ اینست فهرست ابیاتی که انتساب آنها درست نیست:

گنده دماغی بنفس بوی نه کالوخ الخ.	این بیت از سوزنی است نه از رودکی.
دم سلامت گرفته خاموش الخ.	این بیت از ابوالعباس است نه‌از رودکی.
هندچون دریای‌خون‌شد چین دریابار اوالخ.	این بیت از عسجدی است نه از عنصری.
اندرآن ناحیه بمعدن کوچ الخ.	این بیت از کسائی است نه از عنصری.
نیفکنی خورش پاك را زبی اصلی الخ.	این بیت از بهرامی است نه از رودکی.
ای همچو یک‌پایدوچنود یده‌ها برون الخ.	این بیت ازسوزنی نیست، ازدقیقی یالبیبی‌است
فرخچ کوری بد طلعتی چنانکه به است‌الخ.	این بیت ازسوزنی است نه از ابوسعید.
زمیغ و نزم که‌بد روز روشن ازسه تیر الخ.	این بیت ازعنصری است انتساب‌بفردوسی غلط است.
کجا بیور از پهلوانی شمار الخ.	این بیت ازفردوسی است نه از دقیقی.
بدیشان نبد زآتش مهر تیو الخ.	این بیت ازعنصری است نه از فردوسی.
دادم بده وگرنه کنم جان خویشتن الخ.	این بیت ازمسعودسعد سلمان نیست؛ از مسعود غزنوی است.
من سخن گویم تو کانائی کنی الخ.	این بیت ازرودکی است نه از کسائی.
شد بگرمابه درون استاد غوشت الخ.	این بیت از رودکی است نه از فرخی.
مجلس پراشیده همه میوه بپاشیده همه الخ.	این بیت‌ازشاکر بخاری است‌نه‌ازابوشکور
آنرا بسکه بدکرد بگذاشتم الخ.	این بیت ازابوشکوراست نه ازفردوسی.

ای منظره و کاخ برآورده بخورشید الخ .	این بیت از دقیقی است نه ازکسائی.
گفت نقاش چونکه نشناسم الخ .	این بیت از عنصری است نه از صاحب.
صف دشمن ترا نایستد پیش الخ	این بیت از شهید است نه از سنائی.
شهریاری که خلافش طلبد زود فتد الخ .	این بیت از فرخی است نه از خسروی.
ببازی کریزی بماندم همی الخ .	بظاهر از رودکی است نه از ابوالمثل.
برآن باره کوباره انگیخته الخ .	در فرهنگ بنام نظامی است اما درمدار بنام فردوسی.
بیرون شد پیرزن سوی تره الخ .	ظاهراً از رشید نیست بلکه از اسماعیل رشیدی باشد، بروایتی ازکمال اسماعیل است
اندر اقبال آبگینه خنور الخ .	از فرخی نیست شاید از عنصری باشد.
ای‌خوش نبیندغارچی بادوستان یکدله الخ .	ازکسائی نیست، ازشاکر بخاری یا بوسلیک گرگانی است.
زباد گردش گردون همه پر ازآشوب الخ .	بنام خسروانی است؛ در فرهنگ رشیدی بنام ظهیر آمده.
نگر زسنگ چه‌مایه بهست گوهر سرخ الخ .	این بیت از معروفی است نه ازکسائی.
بجوشید لشکر چو سوروملخ الخ .	ازفردوسی نیست، ظاهراً ازعنصری است اما درصحاح ص ۷۰ حاشیه منسوب بعسجدی است
ز فرزند برجان و تنت آذرنگ الخ .	درصحاح ص ۱۹۲ حاشیه مانندفرهنگنامه بنام فردوسی است امادرلغت‌فرس ص ۲۶۴ و صحاح ص ۱۹۲ (متن) بنام ابوشکور آمده
برروی پچسک‌زن مینديش الخ .	از لبیبی است نه از اسدی.
گرچه گردن به‌بندگی نه‌نهی الخ .	از ابوشکور است نه از خسروی.
بر دل چو تاولست و تاول هرگز الخ .	از منجیک است نه از سوزنی.
بوقت کارزار خصم و روزنام الخ .	از فرخی است نه ازکسائی.
تو هیدخی و همی‌نهی مخ الخ .	از منجیک است نه از خسروی.
سوار بوده براسبان چوشیر برسر کوه الخ .	از عماره مروزیست نه از عنصری.
من آنچه‌مدح تو گویم درست باشدوراست الخ .	ظاهراً بنام دقیقی درست است نه‌رودکی.
نفرین کند بمن بردارم آفرین الخ .	از بوطاهر خسروانی است نه از عسجدی.
چندین دهی وعده دروغ مرا الخ .	از عنصری یا اورمزوی است نه‌ازفرخی؛ درجهانگیری اشتباهاً بخاقانی نسبت دادهشده.
چوگلبن از بن‌آتش نهادوعکس‌افکند الخ .	از خسروانی است نه خاقانی.
جور خصمان کشا بدست کینها الخ .	ظاهراً از فردوسی نیست.

فهرست بالاشامل بیتهائی نیست که آنها را بتوان غلط کاتب قرار داد مانند ابیات زیر:

فدای آن قدو زلفش الخ .	بجای ازیدی لبیبی درست است.
برفتم بدر تا بیارم کنشتر الخ .	ظاهراً بجای علی‌فطرت‌علی‌قرط‌درست بنظرمیآید
ملوم مردم کالوس بی‌محل باشد الخ .	ظاهراً ابوالمزید تصحیف ابوالموید‌باشد.
بانیکوان‌برزن اگر برزند بحسن الخ .	بجای یوسف‌قاضی یوسف‌عروضی درست‌باشد.
مال‌فراز آری ونگاه نداری الخ .	بجای عاصم بوعاصم‌درست می‌نماید .
در بفلجی کرده‌بودم استوار الخ .	علی‌ریدگانی‌غلط ،علی‌قرطاندکانی‌درست‌است
بامرغ هفت‌رنگ همی‌ماند این‌خلشک الخ .	بجای ابوالخیر ابوالخطیر درست است.
گهی سماع رباب‌وگهی زیربطوچنگ الخ .	زیری‌غلط زینبی درست‌است. ممکنست از فرخی باشد.

۹) در بعضی موارد فخر قواس نام شاعر را ننوشته‌است، مثلا:

بدار دنیا چون بربروخت آتش‌ظلم الخ .	شاعر سوزنی است، این بیت در دیوان‌چاپی ص ۷۲موجود است و نیز همین بیت بنام سوزنی‌در فرهنگ‌رشیدی ص ۸٦۸ شاهد آمده
یخچه بارید و پای بفسرد الخ .	این بیت از رودکی نیست.
چون گل سرخ از میان پیغلوش الخ .	این بیت‌از رودکی‌است‌و در فرس‌ص ۲۱۰ و صحاح ص ۱٤۸ شاهد نقل شده.
گربیارندوبسوزند و دهندش برباد الخ .	ازلبیبی‌است‌ودرفرس‌ص۱۷۹ شاهدنقل شده.
می‌برآن ساعدش از ساتگینی سایه‌فگند الخ .	این بیت‌از معروفی‌است‌و در فرس ص۳٤۸ وصحاح ص ۲۲۳ شاهد نقل شده.
سوس پرورده بمی بگداخته الخ .	این بیت از رودکی‌است و درصحاح ص۱٤٤ نقل‌شده ، نیزرك : اشعار رودکی ص ۱۰۹۲
بچاه سیصد بازاندرم من از غم او الخ .	این بیت‌از شاکر بخاری‌است ؛ رك : فرس ص ۱۷۳ ، صحاح ص ۲۲۱.
باغنا کودکا مترس اکنون الخ .	این بیت‌از ابوالعباس‌است؛ رك:فرس‌ص ٤۸۷
پیری و درازی وخسک‌سنجی الخ .	این بیت از منجیک‌ترمذیست؛ رك : فرس ص ۷۰ ، صحاح ص ۵۳ .
چون شدم نیم‌مست‌وکالیوه الخ .	این بیت از خطیری یا از منجیک‌است؛رك صحاح ص ۲۸٦

نباشد میل فرزانه بفرزندوبزن هرگز الخ .	این بیت ازکسائی است؛ رك : فرس ص ٤٦٣ صحاح ص ٢٨٤
آیم چون کخ بگوشه بنشینم الخ .	این بیت درفرس ص ٨١ بنام فرخی و در صحاح ص ٦٨ بنام معروفی آمده .
نه‌دروی آدمی را راه رفتن الخ .	این بیت درفرس ص ٨٩ بنام ابوالعبیرعنبر آمده .
بخاست درد کمرگاه و پشتت ازسرما الخ .	این بیت از سوزنی است، وبعلاوهٔ دیوان چاپی ص ٨٥ بنام همین شاعر درجهانگیری ج ١ ص ٧٤، سروری ص ١٠٧، رشیدی ص ١٢٩ شاهد درج شده.

١٠) فخرقواس در بعضی موارد بیت شاهد را بجای واژه‌های اصل ، برای معانی آورده است، مثلا:

سرشت : مایهٔ طبع و بپارسی طبع، منش باشد. نظامی گفته‌است:

منش چوبهم گشته آمیخته الخ

شب‌چراغک وآتشک: کرم‌شب‌تاب، واین را چراغک نیز گویند. رودکی گفته‌است:

شب زمستان بود کپی سردیافت کرمکی شب‌تاب ناگاهی بتافت

واضح است که بیت‌مذکور شاهد کرمک‌شب‌تاب است وحال‌آنکه واژه‌های‌اصل شب‌چراغک و آتشک است. در فرس (ص٢٣) و صحاح (ص٤٨) همین بیت شاهد کرم شب‌تاب آمده نه شب‌چراغک و آتشک.

شنگ: شاخ درخت سرو. حکیمی گفته است:

زهی سروبالاسهی سروقد به‌پیش قدش باد هردوست‌بد

این بیت‌شاهد سروبالاست نه شنگ.

جلو : چوب سیخ کباب ، و بابزن نیز گویند. خاقانی گفته است:

تنگدل مرغم گرم بربابزن کردی‌فلک برمن‌آتش‌رحم کردی بابزن‌بگریستی

واضح است بیت مندرجه شاهد کلمهٔ بابزن است نه‌جلو.

گاودم : بوق، کرنای نیز گویند. خاقانی گوید:

شاهی که دهد دمدمه کرنای فتوحش گوش کر پیران فلک را شنوائی

واضح است که بیت مذکور شاهد برای گاودم است نه برای کرنای که واژهٔ اصل نیست.

١١) در این فرهنگ بعضی واژه‌ها درجای غلط درج شده است، مثلا:

گونهٔ اول از بخش اول دربارهٔ خدای تعالی است، و در ذیل آن کلمهٔ‌آخر سامه

بمعنی عهدوسوگند است و این کلمه در اینجا بی‌محل بنظر می‌آید. ممکنست این اشتباه ناشی از آن باشد که بیت شاهد شامل لفظ جبار است که یکی از اسمای صفاتی خدای بزرگ است. بیت اینست:

کسی که سامهٔ جبار آسمان شکند چگونه باشد در روز محشرش سامان

در ذیل بهرهٔ جماد کلمهٔ کنغاله بمعنی روسپی وبارگی‌وقحبگی با این بیت شاهد درج‌شده‌است:

که آنرا پیرو برنا شادخوارند همه کنغالگی را جان سپارند.

کنغاله نام کوهی است درخراسان و از لحاظ معنی این واژه ذیل جماد درست است، چنانکه فخر قواس این واژه را بدین معنی نیز آورده، وپس از آن کنغاله را برای معنی دیگری آورده است که در اینجا هیچ مناسبتی ندارد.

در فرهنگ‌قواس بعضی واژه‌ها که دومعنی داشته، دوجای جداگانه، ذیل دوبهره نوشته شده است، برین قیاس کلمه کنغاله را باید ذیل دوبهرهٔ جداگانه نوشت.

بهره‌جماد شامل کلمه سرزبان بمعنی زمیندار است. این کلمه دراین‌جا هیچ مناسبتی ندارد؛ جای درستش بهره‌ای باشد که دربارهٔ پیشه‌وران است. در فرهنگ قواس مقابل این واژه سرز بمعنی زمین آمده و این درست است اما متعاقباً سرزبان را دراینجا آوردن طبق ترتیب و تنظیم این فرهنگ نمی‌باشد.

در ذیل بهره خانه‌ها و جایها واژه‌خرند بمعنی گیاهی مانند اشنان در این بیت شاهد درج شده است: تذرو تاهمی اندرخرندخایه‌نهد گوزن تاهمی ازشیر پرکند پستان دراین فرهنگ بهره‌ایست مخصوص به برسته‌ها (نبات)و ذیل آن‌بهره اقسام نبات درج‌است، خرند را باید ذیل همین بهره جاداد، نه ذیل‌جماد.

ذیل پوشیدنیها واژه‌ساز بمعنی رژه‌آمده؛ حال‌آنکه ساز بمعنی رژه‌ریسمانی است که برآن چیزها اندازند. پس واضح است که جای این واژه اینجا نیست. درهمین فرهنگ کلمهٔ رژه جداگانه آمده بمعنی ریسمانی که برآن چیزها اندازند؛ پس واضح است که این کلمه را در اینجا نباید آورد.

سبک و زبان فرهنگ‌قواس: چنانکه فخرقواس فرهنگ فارسی سره نوشته و اهتمام نموده که فرهنگش شامل واژه‌های تازی نباشد؛ همان‌طور او لازم دیده که زبان فرهنگ نیز فارسی سره باشد چنانکه در دیباچهٔ مختصری که براین کتاب نوشته کوشش کرده است که کلمات عربی را نیاورد وتاحدی دراین کوشش نیز موفق شده است‌زیرا بجز چندواژهٔ عربی که حداکثر از ده‌تا تجاوز نمی‌کند، هیچ اثری از این زبان پیدانیست اما درشرح واژه‌ها در بعضی مواردکلمات عربی دیده میشود و دراین خصوص بطورکلی احتراز از استعمال لغات عربی ممکن نبود زیرا زبان متداول فارسی شامل کلمات عربی است وهیچ نویسنده‌ای از این امر نمی‌تواند صرف‌نظر کند.

از بعضی فقرات و جملات که قبلا نقل شده واضح است که دیباچهٔ فرهنگ در زبان فارسی سره است. قطعهٔ چهاربیتی که در دیباچه‌آمده است. نیز یکسره خالی از الفاظعربی است. سه‌بیت از آن قطعه بقرار زیر است:

زهی از خامه و تیغ‌تو خام دشمنان پاره — وزینسان دیگ اندوه پخته اندر کینه همواره
زگیتی بهرهٔ ایشان چه آید هیچ میدانی — اگر در خانه پیغوله دگر در کوی پیغاره
بکاست دوست ودشمن بدامت پای‌مردوزن — بنامت گفته‌های من دم گویای گهواره

۲) در ذیل شرح واژه‌ها، بعضی الفاظ و اصطلاحات که در آن دوره متداول بوده، درج شده است. ذیلا فهرست مفصلی از لغات درج میشود:

کاهه ، آهو گیر ، دژبراز ، پیغاره ، پیغوله ، یاروباور ، دم‌دردم ، پی‌روی ، هم‌منش، ترزفان ، ویژه ، رنج‌برد ، رایگان ، خوالستان‌دار ، بستوه ، استوه ، یگان‌یگان ، ناراستی، ناآگاهی ، آوند ، فریشته ، پرستش(نماز) ، بیدخت ، انگشت(زغال) ، سرشک آتش ، مژه ، کمان‌رستم ، خرمن‌ماه ، سوارگان‌آب ، رنگ‌آب ، کاریز ، آیدان و آبگیر ، خلاب ، کوراب ، ریگناك ، چرب‌وچفسان ، سنگستان ، دلك ، فلاخن ، روسپی ، تگاو ، بارگی ، زمیندار ، رستنی ، تلخك ، آفتاب‌پرست(نیلوفر) ، یواز ، خرمای‌ابوجهل ، نغن‌خوالان ، خوب‌کلان ، شترغار ، شترخار ، انگزد ، مشکک‌زیرزمین(سعد) ، شترگیاه ، مردم‌گیا ، زبان‌بره ، اوشه ، بوستان‌افروز ، نهال ، بقم ، اسپرگ ، سرخ‌مروا ، چوب‌اندام‌خارك ، سگ‌انگور ، شدیار ، درمل ، باقلی ، مشنگ ، کال ، خارگیا ، کلك ، گیاه‌جاروب ، لبلاب ، قبره ، شپرك ، فراشتك ، دینارسر ، سبزك ، شارك ، خبزدوك ، کنه ، خرمگس ، باخه ، ویوچه ، پنج‌پایك ، مشك‌در ، گوش‌خزك ، اسب‌جنیبت ، رمه ، زرافه ، سرزن ، فج ، پیخال ، چشم‌کاز ، دره‌دهان ، نوگوشاسب ، آرنج ، بدست ، چوبك‌پشت ، شتالنگ ، پاشنه‌پای ، زچه ، بوی‌ناك ، شکنبه ، زاهدان ، دوگونه ، کوه‌نشین ، دوموی ، زورناك ، زفت ، لجوج ، میانجی‌گری ، نبیسه ، خشو ، بناغ ، بی‌اندام ، حرامزاده ، فسوس ، نیلك، خام‌درای ، ستیهنده ، نودارانی ، مژدگانی ، شاگردانه ، لاغ‌وسخر ، دیوخانه ، راز(بنا)، فانه ، پیرامن‌در ، گدارهٔ چهارپهلو ، کلیدان ، پره‌قفل ، دهلیز ، بیمارستان ، پرواری ، پرچین ، تنسته ، خانهٔسبیلی ، خشت‌زده ، تغار ، غراره ، مژك‌دوغ ، دبهٔروغن ، کوزهٔبانول، گروهه‌کمان ، خمره ، آفتابه ، آبدستان ، غله‌افشان ، تنگبیز ، بابزن ، سرگین‌زده ، قضیز ، کندو ، کپان ، دستینه ، ناطف ، اکرا ، قدید ، گاورسین ، چربو ، اچار ، لابر ، گوشتابه ، کتخ ، چکیده‌کماران ، دامنی ، دامك ، نهالی ، زخمهٔ گریبان ، بقچهٔ‌جامه ، تنهٔ گریبان ، پاافزار ، تملیت ، سرموزه ، پیوند(سجاف)، جامه‌دارو ، ریم، کلفه ، فاژه ، آروغ ، پیچاك‌شکم ژخ ، دمیدگی ، آبلهٔ‌هلاك ، بانگ‌ومشغله و غیر آنها

۳) اصطلاحات و اصطلاح‌گونه‌ها که در فرهنگ قواس درج شده است اکثر از فارسی گرفته شده است نه ازعربی یا زبان دیگر مثلاً:

بربسته : جماد
بررسته : نبات
بخش : باب
گونه ، بهره : فصل
دارنده : دارا
دهنده : دادار
آنکه همه ازوست : کردگار
پدیدآرندهٔ همه : آفریدگار
آنکه میان تونیک‌وبدیکسونهد : داور
آن‌جهان : آخرت

٤) در سبک و روش استعمال الفاظ کهنگی را میتوان دریافت ؛ مثلا در جمله‌زیر بعضی واژه‌ها به‌روش مخصوص استعمال شده است:

ساو وباژ : چیزیکه از زبردستی زیردستی قبول کند.

در این جمله از زبردست فاتح یاحاکم و از زیردست محکوم یا رعیت مراد است. قبول کردن بمعنی رضا برای باج گزاردن ، معنی جمله اینست:

ساووباژ خراجی باشدکه از طرف فرمانده یا پادشاه بررعیت تعیین‌شود وایشان برای گزاردن رضا دهند وبالاخره می‌گزارند. تقریباً همین فقره منهاج‌السراج در طبقات[۱] ناصری باینصورت آورده است:

فیقونوین که داماد چنگیزخان بود ... بالشکر بپای قلعه تولک آمد، حبشی نیزه‌ور (محافظ قلعه) ازوی مالی قبول کرد و از قلعه فرودآمد، او را خدمت کرد و بقلعه بازگشت وحبشی‌نیزه درآن مال که قبول کرده بود براهل تولک قسمت کرد و بعنف‌بستد.

٥) در دیباچه فرهنگ گاهی سجع دیده میشود ، مثلا:

سپاس و ستایش و نیاز و نیایش
پدیدآرندهٔ گیتی و سپهر و دارندهٔ ماه‌ومهر
برمهتر و بهتر پیام‌آوران وسرور پیغمبران
برگزین کردگار وبهین‌ومهین آفریدگار بصدهزاران‌هزار
با یاران و یاوران
یاران همدل‌وهم‌منش بی‌هیچ پیغاره‌وسرزنش
در پوزش را بستم و سخن را درسخن پیوستم
سخنی‌بازجوید آنچه برسد پاسخ آن بازگوید

۱ - چاپ کابل ص ۳۶۲

چون آفتاب پیدا و چون روز هویدا
به ازگنج شایگان وسایه‌بخش‌تهی مایگان است از میان رایگان بیرون نرود
شاه‌هفت‌کشور، آزاده و آزاده‌پرور؛ خدایگان روی زمین، خواجه
و راستکار راستین؛ ستودهٔ کیش پیامبر، ستوده دارای داور؛
شکننده‌کام بارگیران، فکندهسرهای برهنه‌سران،
خداوندخامه‌وتیغ، بخشنده‌کامه بیدریغ؛ دستور روشن هش، دوست‌پرور دشمن‌کش؛
آصف برخیاپیشکارش و بزرجمهر نیا خوالستان دارش

دستنویس فرهنگ قواس: نسخه‌ای منحصربفرداز فرهنگ قواس در کتابخانهٔ ایشیاتک‌سوسایتی‌کلکته (مجموعهٔ کرزن) زیر شماره ۵۱۶ نگاهداری میشود. این‌نسخه بواسطهٔ فهرست کتابخانهٔ مذکور در ص۳۶۸ مختصراً معرفی شده؛ ذیلا یادداشتی‌مفصل راجع به‌این نسخه درج میشود:

اوراق: ۶۸
سطور: ۱۸ هرصفحه
خط: نسخ
قطع: ۲۵٫۶×۱۰؛ ۸٫۵×۴
کاتب: نامعلوم
نسخه: ناتمام بعداً نام کاتب افزوده شد، اما اکنون آن عبارت ناخواناست.
فقرهٔ آخرکتاب که‌تقریباً در وسط صفحه قرار گرفته باینصورت است:

کشخان قرتبان را گویند. خاقانی گفته است. مثال مثنوی.

وپس از آن صفحه‌ساده گذاشته. باوجود این نقص واضح، شخص جعلسازی‌کوشش نموده که نام‌کاتب را درج نماید.

این دستنویس قدیم است، ظاهراً در اوائل قرن دهم هجری نوشته شده؛ اما فهرست نگار حدس‌زده‌که در قرن نهم یا دهم هجری رونویس شده باشد؛ ولی اعتقاد بنده اینست که این نسخه را نباید بسدهٔ نهم انتساب داد.

بعد از بسمله این نسخه باینصورت شروع می‌شود:

«برگزین آفرید (کذا) و بهین‌وهمین (کذا) آفریدگار بصدهزاران هزار با یاران و یاوران پی‌درپی و دم در دم چنین گوید بنده مبارك غزنوی الخ.»

اما این ابتدا ناقص است، چندفقره‌که دربارهٔ حمد خدا ونعت رسول است، افتادگی دارد. کاتب بدون اینکه باین موضوع توجه‌کند نسخه راکامل دانسته پس از بسم‌الله شروع کرده‌است. اما این دستنویس عیناً از نسخهٔ اصل‌که مفقود شده، تهیه شده است؛

بنابراین واضح است که نسخهٔ اصل هم ناقص بوده است. خوش بختانه این افتادگیها از روی نسخهٔ دستورالافاضل که در آن نسخه، دیباچه فرهنگ‌قواس نقل شده، رفع گردید و مطالبی که از دستورالافاضل افزوده شد در متن بین قوسین گذاشته تامعلوم شود که این عبارت در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

دستنویس حاضر پر از اغلاط فاحش است؛ هیچ‌سطری خالی از اشتباه نیست. کاتب خیلی کم سواد بوده و از وزن شعر هیچ اطلاعی نداشت. رونویس فرهنگها عموماً کاری مشکل است و در اینجا چندچیز جمع شده؛ نسخهٔ اصل ناقص بوده، کاتب کم‌سواد و کار استنساخ دشوار، درنتیجه آن دستنویس حاضر یکی از ناقص‌ترین متون است که بنده بآن برخورده‌ام. بعلاوهٔ عدم توجه دربارهٔ نقطه گذاری وغیرآنها.

این دستنویس دارای نقایص دیگری نیز می‌باشد. مثلا در بعضی موارد سقط و افتادگی دیده می‌شود، گونهٔ اخیر کاملا افتادگی دارد، جزء آخر از گونهٔ هشتم بخش پنجم از قلم افتاده است. در میان کتاب دربعضی‌جاها عبارات نوشته نشده؛ بعضی موارد جمله‌ها وعبارتهامقدم ومؤخر شده است. ظاهراً در نسخهٔ اصل برگها پس‌وپیش شده است و کاتب بدون اینکه بدین‌نکته توجه کند عیناً نقل نموده بنابرین در دستنویس حاضربرگها بهم خورده است. همچنین یکی از بزرگترین نقایص نسخهٔ موجود اینست که دراین دستنویس واژه‌های چند بامعانی آنها دریک‌سطر نوشته شده. درنتیجه آن اکثر خوانندگان در شناخت واژه و معنی دچار زحمات می‌شوند. ذیلا بعضی از تفصیلات دراین زمینه درج میشود:

سقطها و افتادگیها:

۹ ب: ذیل بهمنجنه بیت شاهد افتادگی دارد.

۱۰ب: شته‌انگور را گویند. عسجدی گفته است: چوسشک‌بویا الخ. این بیت شاهد باشنگ است نه شته؛ و همین بیت در لغت فرس (ص ۲۶۱) شاهد باشنگ نقل شده. بنابرین واضح است در میان «گویند» و «عسجدی» این عبارت افتادگی دارد: باشنگ خوشهٔ انگور بود.

۱۳ب: ذیل واژه شلک بعد از «سوزنی گفته است» و پیش از «چوپیش‌آرندالخ». عبارت‌ذیل «درازپای چوکلک وسیاه‌چرده‌چوشلک........شلک را رودکی گفته است» افتادگی دارد.

۱۸الف: ذیل‌غرو....پیش از بیت آخر: چشم تو آذر است‌الخ عبارت بقدر: «سوزنی گفته‌است.» افتاده است.

۱۸ب: ذیل کلکنک: بعد از حفرح «وتخم‌پرپهن» افتادگی دارد.

۱۹ب: معنی نارخور یعنی «گل‌انار» افتادگی دارد.

۲۱ب: نوو بمعنی خرما نوشته؛ «نوین‌خوشه» پیش از خرما افتاده است.

۲۲الف: ذیل شنگرف پیش از خوار«کشت» افتاده است.

۴۰ب : شرم یکسوفکن ای عاشق باز، پیش ازاین فقراتی چندکه شامل اسم شاعر بوده افتادگی دارد.
۴۲الف: ذیل ربوخه بیت لبیبی ازقلم افتاده.
۵۰الف: معنی ورزن یعنی کوزهٔ پرآب بعداً افزوده شده.
۵۴ب : ذیل کلمه بوب از 'باشد' تا 'روزباع' در نسخهٔ اصل افتادگی داشت، بعداً افزوده شده.
۵۴ب : شنگله بمعنی ریش نوشته؛ حال آنکه ریش‌دامنی باید.
۵۹الف: بیت شاهد معنی واژه ژغاره افتاده است.
۶۳ب : «که ستوران.... کپه» در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.
۶۸ب : بیت شاهد کشخان افتاده است وبرین دستنویس حاضر تمام میشود.

تقدم و تأخر عبارتها :

۲۸الف: پس از بیت منجیک بیت اسدی‌طوسی باین جمله آمده :
ستاغ نیز کرهٔ اسب است. اسدی طوسی گوید. مثال: هزاران دگرالخ
این عبارت باید پیش از بیت منجیک آورده شود.
۴۴الف: مندرجات پس از ایلیا: «بهارخانه‌ایست....بزرگ» در ذیل گنگ باید آورده شود؛ بهارکلمهٔ جداگانه نیست؛ این عبارت مشتمل است برچهارمعنی‌لفظ گنگ.
۵۹ب : مصراع رودکی (ذیل‌نستوه) از مصراع عنصری (ذیل‌سرپاش) عوض‌شده.
۶۳ب : هردو مصراع بیت‌منجیک (ذیل کناغ) بالعکس شده.
ترتیب برگهای بعد از ۶۳الف بهم‌خورده؛ این برگها را باید باینصورت ترتیب‌داد؛
۶۳ب ، ۶۷ب ، ۶۷الف ، ۶۴الف ، ۶۴ب ، ۶۵الف ، ۶۵ب ، ۶۸الف ، ۶۸ب.

تکرار عبارتها :

۱۳ب : باره زمین‌کشت‌زار را گویند. ابوالعباس گوید: گفتی بدوست جای الخ. این عبارت پیش از زراغن قبلا نقل شده، و در اینجا تکرار شده است.
مندرجات برگ ۶۶الف و ۶۶ب: «راشکر مطرب. رودکی گوید.............
....فرخی گفته است: چنددهی وعده‌دروغ سرا چندفروشی تو برمن این سروا»
در برگ ۶۴الف (س۸ ببعد) و ۶۴ب قبلا نقل شده.

تجدید نظر و اضافه‌ها :

درنسخهٔ‌حاضر ازطرف کاتب نسخه‌دربرگهای ۳ب، ۳۰ الف ، ۳۴ الف . ۴۰الف، اضافه شده‌بعداً شخصی‌دیگردرآن‌تجدیدنظرکرده ودربعضی موارد درحاشیه‌یازیرلغات تلفظ‌ومعانی آنها را از روی مؤیدالفضلا افزوده است؛ بعضی‌جاها تصحیح کلمات نیز دیده میشود مثلا دربرگهای زیر تصحیح و تجدیدنظر وجود دارد: ۴ب ، ۵الف، ۵ب ، ۶الف ، ۷ الف ،

۷ب ، ۸ب ، ۹الف،۹ب ، ۱۰الف ، ۱۰ب ، ۱۱الف، ۱۱ب، ۱۲الف ، ۱۳الف،۱۳ب ، ۱۴الف ، ۱۵ الف ، ۱۵ب ، ۱۶الف ، ۱۶ب ، ۱۷الف ، ۱۷ب ، ۱۸الف ، ۱۸ب ، ۱۹الف ، ۱۹ب ، ۲۰الف ، ۲۰ب ، ۲۱الف ، ۲۱ب ، ۲۲الف ، ۲۲ب ، ۲۳الف ، ۲۳ب

مندرجات فرهنگ قواس در زبان گویا و مؤید الفضلا :

قبلا ذکر شده که نویسندگان زفان گویا و مؤیدالفضلا از فرهنگ قواس بسیار استفاده نموده‌اند؛ صاحب زفان گویا از این فرهنگ مستقیماً استفاده کرده است چنانکه در منابع آن فرهنگ نام فرهنگ قواس دیده می‌شود؛ اما صاحب مؤیدالفضلا این فرهنگ را تحت مطالعه خود قرار نداده است و باواسطهٔ از فرهنگ دیگر مانند لسان‌الشعرا یاغیرازآن از مندرجات فرهنگ قواس اطلاع یافته است اما از مقایسه مندرجات فرهنگ قواس شامل زفان گویا بامندرجات دستنویس حاضر واضح می‌شود که نسخه‌ای که مأخذ زفان گویا بود بانسخهٔ موجود اختلاف داشته واین اختلاف بردونوع است:

اول : بعضی لغات که در زفان گویا بگفتهٔ قواس درج است از نسخهٔ موجود خارج است. اگرچه نسخهٔ حاضر کامل نیست و در بعضی موارد افتادگیهائی دارد اما مندرجات زفان شامل بهرهٔ ناقص نبوده، بنابراین یا نسخهٔ حاضر از میان کتاب افتادگیهائی دارد یا مطالب زفان بپایهٔ تحقیق نمی‌رسد.

دوم : دربارهٔ املا و تلفظ بعضی لغات، نسخهٔ حاضر ازفرهنگ قواس قول زفان را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. ممکنست تفاوت دربیان ازینجهت باشد که از زفان گویا فقط نسخه‌ای تقریباً منحصر بفرد (نسخهٔ‌دیگری که درلنین‌گراد است در دسترس‌مانیست) که در پتنه[۱] (هندوستان) مغلوط وکرم خورده و در بعضی موارد ناخواناست. بنابرین صورت واژه‌ها که ازروی این نسخه معین شده خالی از نقص نیست.

ذیلا بعضی از واژه‌ها که شامل زفان گویا و ازنسخه حاضر خارج است، درج‌میشود:

بیکن : سرباز زدن از خوان از غایت سیری و در فرهنگنامه آورده است.

پدرام : آراسته وخوش‌وخرم چون باغ ومجلس‌وخانه آراستن و در فرهنگنامه‌است.

راغ : دامن کوه که بجانب صحرا فرو رود و در فرهنگنامه است: صحرا گویند.

شال : گلیمی‌خرد و فخرقواس گوید شال‌نمدی که زیربرگستوان کنند الخ .

کبشک : سنبه تیزکردن آسیا و بعضی بفتح کا وکسر باگویند و در فرهنگنامه فخرقواس کبستک کرده است.

گریان : فدا، و این زبان سیستان وبکاف عربی نیز گویندو فخرقواس گوید: گریان‌فدا

نیوشه : گوش داشتن بود بسخن و گریستن ... و درفرهنگنامه است.

یوز : درفرهنگنامه یوز برای گریختن هم آمده است.

---

۱ ـ نسخهٔ این فرهنگ تازه خریداری شده و بنابراین شامل فهرستهای انگلیسی چاپی نمی‌باشد .

توز : .....وفخرقواس گوید آنچه ازکسی‌بکسی رسیده باشد باز باو رسانیدن.

ذب : بفتح ذال نگاهداشت بدفع و در فرهنگنامه است ذب ذب نگاهداشت.

این واژهٔ اخیر عربی است پس ممکن نیست که شامل این فرهنگ قواس باشد ، شاید که زفان دچار اشتباه شده است یا اینکه مراد از فرهنگنامه اینجا فرهنگ قواس نیست

فهرست ذیل شامل واژه‌هائی است که در تلفظ یا در معانی آنها در منبع زفان و در نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس اختلافست:

ازینه : آسیازنه یعنی آلتی که بدان آسیا را دندانه راست کنند و در فرهنگنامه:
اژینه منقار آسیا.

اما در نسخهٔ حاضر کثرینه (غلط کاتب) بمعنی منقار آسیا آمده .

بردك : افسانه و لغز که جنسی است از معما و بعضی بضم‌با گویند و در فرهنگنامه است نردك بنون لغز و افسانه.

درنسخهٔ حاضر در این‌جا عبارت بدینقرار است:

گروك و بردك : افسانه

نردك وچربك : لغز و چیستان

اگرچه نسخهٔ‌حاضر چندان معتبر نیست اما معنی نردك (یعنی لغز و افسانه) که در زفان گویا بگفتهٔ قواس آمده کمی اختلاف دارد از نسخهٔ حاضر که لغز و چیستان دارد وهمین نسخه بردك بمعنی افسانه آورده ولی صاحب زفان ازاین صرف نظرنموده است. درهرحال درمیان نردك و بردك یکی از آن دومصحف است. در مؤیدالفضلا (ج۱ ص ۱۵۰) ذیل بردك از زفان گویا نام نبرده، اما ذیل نردك (ج۲ ص۲۳۱) باینصورت آمده است:

نردك بفتح یکم‌وسوم لغزوافسانه کذا فی‌زفان گویا.

این قول صاحب مؤید خالی از اشتباه نیست زیرا نردك اصلا در زفان گویا نیامده؛ در این فرهنگ بردك آمده و ذیل آن معنی نردك بگفتهٔ قواس نقل شده است؛ پس در مؤید هرچه بگفتهٔ زفان آمده در اصل قول قواس بوده است.

ترندك : صعوه یعنی سریچه و در فرهنگنامه رای مهمله است و بعضی با دوکسر گویند.

در فرهنگ قواس (نسخه‌حاضر) ترندك است کمافی زفان گویا.

توشکان : ایوان حمام یعنی آنجا که آتش سوزند یعنی آتشدان گرمابه و در فرهنگنامه فخرقواس ترشکان آتشدان گرمابه.

درنسخهٔ حاضر ازفرهنگ قواس وسکال تصحیف توشکان است. درمؤید ج۱ ص۲۶۸ ذیل توشگان آمده: با واو و کاف فارسی وشین موقوف آتشدان گرمابه و در لسان‌الشعرا مذکور است ایوان حمام یعنی آنجا که آتش‌سوزند و در فرهنگ‌فخری‌بمعنی آتشدان گرمابه.

واضح است که در این مندرجات قول لسان‌الشعرا عیناً مانند قول‌زفان گویاست ؛ فرهنگ فخری اشتباه کاتب است. منظور صاحب مؤید فرهنگ فخرقواس است زیرا اولا فرهنگی بنام فرهنگ فخری وجود ندارد. شمس فخری مؤلف فرهنگی بنام معیار جمالی است اما نویسندهٔ مؤید این فرهنگ را ازاینجهت درنظر نداشته که فخری نام پدر مؤلف معیارجمالی بوده است نه نام خود مؤلف ؛ ثانیاً در فرهنگ معیار جمالی واژه توشکان وجود ندارد ثالثاً واضح است که مؤید از زفان استفاده نموده و در این فرهنگ همین معنی بگفتهٔ فرهنگ فخرقواس گرفته شده است.

جفته : طاق که بناها کنند و بعضی گویند گونهٔ از تخت است و در فرهنگنامه فخرقواس جفته طاق انگور؛ در نسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس پس از واژهٔ کت بمعنی تخت آمده، بدینقرار: جفته: هم نوعی‌ازو. بنابرین معنی جفته تخت‌باشد نه‌طاق انگور. نمی‌دانم که این اشتباه از کجا پیداشده است.

دژخی : بفتح دال و بلغتی مکسور دال، گرفته روی و در فرهنگنامه بندیان. درمؤیدالفضلاج ۱ ص ٤۱۷ آمده: دژخی بالفتح وقیل بالکسر بازای فارسی گرفته روی ودر زفان گویا بمعنی بندیان نیزهست.

واضح است که صاحب مؤید از زفان کاملا استفاده نموده اما هرچه قول صاحب‌زفان بود از آن صرف‌نظر کرده است،هرچه بگفتهٔ قواس در زفان درج بود آنرا بزفان گویا منتسب نموده است. درنسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس دژخی بمعنی گرفته روی (مانند قواس) آمده. اما واژه‌ای که پس‌ازآن آمده بیخست بمعنی بندی است، چنان معلوم میشود که از نسخهٔ فرهنگ‌قواس که تحت مطالعه صاحب زفان بود، کلمه دژخی خارج بود، بنابراین معنی بیخست بکلمهٔ اول یعنی دژخی منسوب شده؛ اما معلوم نشد که چطور کلمه‌بندی بصیغهٔ جمع 'بندیان' آمده. و چنانکه دیدیم همان صورت در مؤیدالفضلا نیز یافت می‌شود. اما در برهان ص۸۰۳ دژخی‌بمعنی بندیوان وزندان‌بان نیز آمده. خلاصه‌اینکه درمعنی دژخی در نسخه‌ای که منبع زفان بود و نسخهٔ حاضر اختلاف وجود داشته است.

سکار : انگشت‌افروخته و در فرهنگ‌نامه است سکارطعامیست مالیده.

دراین بیان مؤلف‌زفان را از نسخهٔ ناقصی از فرهنگ‌قواس که مورد استفاده‌اش‌بوده، اشتباهی روی داده است. در اصل دوواژه جداگانه است، یکی‌سکار بمعنی انگشت‌افروخته، و دیگری سکارو بمعنی انگشتو. و در فرهنگ قواس این دولغت در دوجای جداگانه آورده شد مثلاسکار ذیل بخش اول گونهٔ چهارم: در نام آتش و بادوآب‌وخاك؛ سکار وذیل بخش‌پنجم گونهٔ سوم: درنام خوردنیها. معلوم نیست منشاءاشتباه زفان‌چیست زیرا دراین فرهنگ‌نیز مانند فرهنگ قواس هردولغت بدومعنی جداگانه آمده.شاید بواسطه‌همین اشتباه باشد که در فرهنگهای بعد سکار بمعنی طعام نیز آمده است. برای آگاهی بیشتر (رك): تصحیفات و لغات فارسی (مجله علوم‌اسلامیه، علیگر، دسامبر ۱۹٦۷ ص٤٦ - ٤۸).

رنگ: بزکوهی .... و در فرهنگ‌نامه است جلاجل و بعضی بزای معجمه گویند. هرچه صاحب زفان نوشته صاحب مؤید آنرا مورد تأیید قرار می‌دهد؛ بنابرین واضح است که در زفان اصلا همان بوده که در نسخه حاضر آمده است. اما نویسنده این فرهنگ دچار اشتباه شده؛ اول اینکه ژنگ بزای معجمه در هیچ فرهنگ دیده نمی‌شود؛ ثانیاً در فرهنگ قواس دو کلمهٔ جداگانه است یکی رنگ بمعنی بزکوهی مانند زفان و دیگری زنگ (زای‌عربی) بمعنی جلاجل. نمی‌دانم چه طور صاحب زفان این هردو را تحت یک واژه جمع کرده است.

شم: پای‌افزار... و در فرهنگنامه است: شم بضم‌شین پای افزار مسافران آذربائیجان است.

در نسخهٔ حاضر شم واژه جداگانه نیامده بلکه زیر کلمه‌جمجم باینصورت آمده‌است: جمجم کفش جامگی که درویشان سازند وشم نیز گویند. منجیک گفته است:

چندین‌مدیح کردم وچنین عذاب دید گرسیم‌نیست باری جفت‌شمم‌فرست.

همین بیت منجیک درلغت فرس(ص. ۳٤) و صحاح‌الفرس(ص. ۲۲) شاهد شم‌است بمعنی پای‌افزار مسافران و روستائیان آذربائیجان.

خلاصه‌اینکه دراین‌خصوص درمیان نسخهٔ فرهنگ قواس که مأخذ زفان بوده و نسخهٔ حاضر اختلاف صریحی وجود دارد.

کلخچ: ریم‌اندام ... و در فرهنگ‌نامه است کلخچ احمق و معجب و خویشتن ستابود مؤید ج۲ص ۹۷ بگفتهٔ زفان همین معنی محولهٔ فرهنگ قواس را آورده است. اما واضح است که صاحب زفان دچار اشتباه شده است. در فرهنگ قواس دو کلمهٔ جداگانه‌است یکی کلخچ بمعنی ریم اندام بابیت شاهد از بوسعید؛ دیگری کنج‌بمعنی احمق و خودستا؛ واضح است که قول صاحب زفان غلط است.

غداره: پیکان‌بزرگ واین را غراده و غراره هم‌گویند و گویند دبهٔ‌برنجین، و در فرهنگ قواس است غژاره بزای معجمه مانند شریطه. اما در فرهنگ قواس (نسخهٔ‌حاضر) ذیل «بهرهٔ‌آوندها» دو واژه نقل شده: یکی غراره مترادف کش (جوال بزرگ) ، دوم غداره بمعنی پیکان. اما معنی اخیر ازاین جهت غلطست که پیکان باوندها مناسبت ندارد؛ معنی‌غداره‌دبه برنجین نیز آمده (رك: زفان و مدار ج۳ ص۱٤۷) بنابرین اعتقاد بنده‌اینست که این معنی دراینجا افتادگی دارد. صاحب زفان از غداره صرف‌نظر نموده فقط غراره را درنظر داشته و آن را نیز از روی نسخهٔ مورد استفاده خود غزاره‌خوانده‌نه‌غراره. خلاصه‌اینکه نسخهٔ فرهنگ‌قواس که قول صاحب زفان مبنی‌برآنست بانسخهٔ حاضر تفاوت دارد.

فانه: چوبی که میان چوب نهند یا زیر ستونی بوقت پاره‌کردن برای آنکه بشکافند و در فرهنگنامه است: فانه آنست که چوبی در درها می‌خلانند تاکسی در را به‌تعجیل نتواند شکست الخ.

اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس فانه لغت‌جداگانه نیست ؛ در ذیل بغازبااینصورت آمده است:

بغازفانه که میان دوچوب نهند بجهت پاره کردن.

در لغت‌فرس (ص٤٥٤) و صحاح‌الفرس (ص٢٨٤) فانه بهمان معنی آمده که در زفان‌گویا درج است؛ اما در زفان هرچه بگفتهٔ فرهنگ قواس درج شده نه در نسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس و نه در هیچیک از فرهنگهای فارسی یافت‌نمی‌شود. بنابرین واضح است که صاحب زفان را اشتباهی رخ داده است اما منشاء اشتباه معلوم نیست؛ در مؤیدالفضلا (ج ٢ ص ٦٦) مانند زفان‌گویا مندرجات فرهنگنامه درج شده است.

کالوخ : گیاهی است و در فرهنگنامهٔ قواس کاکوخ بدوکاف است. اما درنسخهٔ حاضر مانند زفان‌کالوخ است نه‌کاکوخ یعنی حرف سوم لام‌است نه‌کاف. در مؤید ج ٢ ص٩٨ مانند زفان بگفتهٔ فرهنگ‌کاکوخ.

کنشتو : انگورخام، و در فرهنگنامه کنسوبسکون نون وضم‌سین بغیرتا. اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس کنشتو است مانند زفان، نه‌کنسو چنانکه صاحب زفان درنسخه قواس که مأخذ او بوده یافته است.

کنجده : بضم و فتح جیم انزروت و آن داروئیست و در فرهنگنامه است کنجده بکسرجیم پازهر وگویند آن داروئی است.

درمؤید (ج ٢ ص١٣١) بگفتهٔ فرهنگ نامه کنجده بمعنی پازهر آورده اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگنامه قواس بااینصورت آمده است: کنجده و زنجبر و انزروت.

هف : بفتری یعنی کارگاه بافنده و فخرقواس گوید: هف‌چوبی است که در بافتن برجامه‌زنند در مؤیدالفضلا ج ٢ ص ٢٦٧ نیز آمده است:

هف: بالفتح کارگاه‌جولاهه که آنرا بفتری گویند و فخرقواس گوید: هف‌چوبی که جولاهگان دربافتن برجامه زنند و معنی اخیر از زفان‌گویاست.

اما درنسخهٔ فرهنگ حاضر فقط همین است: بفتری‌هف. و هیچ‌نشانی از شرحی که در زفان و مؤید بگفتهٔ قواس درج شده در نسخهٔ حاضر پیدانیست ؛ معلوم نیست این اشتباه ناشی از کجاست.

بهمنجنه : اول روز از بهمن‌ماه است و در فرهنگنامه است: آن‌موسم دوم روز است از بهمن‌ماه و دراین‌روز طعام کردندی واین درست‌تر است.

اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگنامه این واژه بااینصورت شرح شده است:

بهمنجنه : اول روز بهمن ماه است. معلوم نیست بین نسخه‌ای که مأخذ زفان گویا بود ونسخه حاضرچرا این‌قدر تفاوت است؛ مؤید ج١ص ١٨٤ نیزبگفتهٔ قواس معنی مندرج زفان را نقل می‌نماید.

دالپوزه: نوعی از فراشتک است و در فرهنگنامه است دال‌بوزه بیای عربی گونه‌ای از فراشتک. اما درنسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس دال‌یوزه (یای‌حطی) آمده است. در مؤیدالفضلاج ۱ ص ۴۱۲ ذیل دالبوزه ودالپوزه علاوه شده: درشرفنامه بایای‌تحتانیه نوعی‌از فراشتک. در برهان ص ۸۱۶ آمده است: دالبوزه و دالپوزه.... و درهردو لغت بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است. خلاصه‌اینکه نسخهٔ حاضر با نسخه‌ای که مورداستفادهٔ صاحب زفان بود، اختلاف دارد.

شبان‌فریوك: شب‌پرك و فخرقواس شب‌فریوك گفته است و در محلی است که این جانور را شب فریب نیز گویند.

در نسخهٔ حاضر اولا شبان وفربوك بود، بعداً بقلم مصحح به شبانورفربوك عوض شده؛ شبانور بمعنی شپرك است اما فربوك هیچ معنئی ندارد. در موید ج ۱ ص ۵۳۴ بگفتهٔ قواس شبان فریوك بروزن کمان دیوك نوشته. خلاصه‌اینکه نسخهٔ حاضر یانسخه‌ای که تحت مطالعه صاحب زفان‌گویا بوده است دراین مورد اختلاف دارد.

اینست بعضی از مندرجاتی که در زفان‌گویا بگفتهٔ قواس نقل شده است. اگرچه نسخهٔ حاضر بانسخه‌ای که مورد استفاده صاحب‌زفان گویا بود، اختلاف بیشتری دارد اما اکثر ازاین اختلافها مبتنی است برنقص متن هردو فرهنگ که نسخه‌های آنها منحصر بفرد است.

محمدلاد نویسندهٔ مؤیدالفضلا از فرهنگ فخرقواس استفادهٔ بیشتری نموده؛ اما در نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس و نسخه‌ای که مورد استفادهٔ صاحب مؤید بوده (اگرچه او مستقیماً از این فرهنگ استفاده نکرده است) اختلاف اساسی وجود دارد؛ و بنابرین حدس بنده اینست که در این مورد صاحب مؤید مسامحه کرده است. این اختلاف بقرار زیر است:

واژه‌هائی است که درمؤید بگفتهٔ فرهنگنامهٔ قواس نقل شده اما آنها از نسخهٔ حاضر خارج است؛ و این واژه‌ها برسه گونه است:

(الف) واژه‌های عربی یامعرب. فرهنگ قواس فرهنگ فارسی بفارسی است و بنابراین شامل واژه‌های عربی نیست. درمؤیدالفضلا پنج‌واژهٔ عربی یعنی **اظفارالطیب، اثیر، صمصام، عفن، محاوره**، و پنج‌واژه ذیل حرف ق یعنی **قفاهیر، قفاخیره، قفاهیره، قاقله، قزاغند** بگفتهٔ قواس درج شده؛ این همه واژه‌ها از نسخهٔ حاضر خارج است چنانکه قبلاً دربارهٔ آن صحبت کردیم.

(ب) واژه‌هائی که مترادفات هندی‌آن بحوالهٔ فرهنگ قواس‌درمؤید درج شده‌است اما نسخهٔ حاضر اصلاً شامل این واژه‌ها نیست؛ هشت است، از آنجمله سه‌واژه در ذیل عربی مذکور شده است: یعنی **اظفارالطیب، عفن،قاقله**؛ بقیه پنج واژه از اینقرار است:

۱ - **ابرنیسان ...** ابربهار را گویند که اهل هند آنرا باران سواتی نامند، و آن ابتدای زمستان و انتهای برشگال است کذافی فرهنگ فخرقواس (مؤید ج ۱ ص ۷۵).

۲ - **پرستو.** بفتحتین مرغیکه هندش بهکراج گویند کذافی فرهنگ فخرقواس؛ و در شرفنامه است مرغکی‌است سیاه وسپید... او را فراشتک نیزگویند. (ایضاً ج ۱ ص ۲۲۱).

۳ - **تاك...** ونیز آنچه از رسن راست می‌کنند و در چهپر و امثال آن آویزند وبرآن چیزها میدارند، وبهندی چهیکا نامند کذافی فرهنگ فخرقواس. (ایضاً ج ۱ ص ۲۵۸).

٤ - **شبه:** بفتحتین مهره‌ایست‌سیاه.... و درفرهنگ مولانا فخر قواس است که بهندی ریتهی نامند و در ادات مذکور است که آن‌مهرهٔ یمانی است و هندیها پوته نامند. (ایضاً ج ۱ ص ۵٤۷)

۵ - **هفوش** چیزی است خوردنی ...بهندی بهاك نامند، کذا فی‌فرهنگ فخرقواس. (ایضاً ج ۲ ص ۲٦٦).

بعلاوه، واژه‌هائی است که در مؤید بگفتهٔ قواس آمده است، اما آنها درنسخهٔ حاضر از فرهنگ‌قواس وجود ندارد؛ بعضی از آنها اینست:

تمرقزك: یعنی قرآن مجید کذافی فرهنگ علی‌بیگی و در فرهنگ فخر قواس‌هم بدین‌معنی بفتح یکم و چهارم و پنجم و کسر دوم مرقوم است. (مؤیدج ۱ ص ۲٦۰)

توزك: در فرهنگنامهٔ فخر قواس بمعنی چشم آمده است. (ایضاً ج ۱ ص ۲٦۱)

خزیر: بروزن حریر آن خاکستر که از پاچک‌ریزه و امثال آن باشد، بهندی‌بهوبهل گویند کذافی‌القنیه، و در فرهنگ فخرالدین کمانگر بمعنی آتش مذکور است. (ایضاً ج ۱ ص ۳۵۵)

دمار: آرنده دم یعنی آرنده خون و در فرهنگ مولانافخرالدین کمانگر بمعنی دود که تازی آن دخان است، آورده. (ایضاً ج ۱ ص ۳۹۳).

زمخت: .... گره‌بسته و چیزی‌سخت و درشت کذافی شرفنامه، و در فرهنگ‌مولانا فخر قواس بمعنی نیشکر است. (ایضاً ج ۱ ص ٤۵۰)

سباط: بالضم نام شهر به رومی لغت، و در فرهنگنامه باشین مثلث سندرج است (ایضاً ج ۱ ص ٤۹۰)

مری: در فرهنگ فخرقواس مری چوب گران. (ایضاً ج ۲ ص ۲۱٤)

نگهبان آن پیکران درفش: و در فرهنگ فخرقواس زهر و خرمای ابوجهل آمده (ج ۲ ص ۲۲۹) صاحب سوید دچار اشتباه شد؛ در فرهنگ مذکور **پیس** بمعنی زهر وخرمای ابوجهل آمده اما منظور صاحب سوید این واژه نیست زیرا که واژه بمعنی زهر و غیره زیر حرف آن نوشته شده است:

وشکل : گوسپند کذا فی فرهنگ قواس. (ایضاً ج ۱ ص ٤ ٥ ٢)
دراین واژه تصحیف‌خوانی شده؛ واژه درست **تگل** بمعنی دنبهٔ سرزن است ؛ واو عاطفه را جزء کلمه پنداشته (و 'ت' را 'ش' خوانده) زیرا در فرهنگ قواس تگل همراه با واو عطف آمده (اگرچه نسخهٔ حاضر خیلی مغلوطست). ناگفته نماند که نویسنده مؤیدالفضلا تگل را نیزآورده بمعنی دنبهٔ‌سرزن (ج ۱ ص ۲۶۳) چنانکه درفرهنگ قواس و زفان گویا آمده است.

یغام : غول بیابانی کذا فی فرهنگ مولانا فخرقواس. (ایضاً ج ۲ ص ٤ ۸ ۲).
در مؤیدالفضلا بعضی از مندرجات فرهنگ قواس بطور واضح از زفان گویا گرفته شده است مانند این واژه‌ها:

بهمنجنه: .... در زفان گویاست اول روز از بهمن‌ماه است و آن اهل‌عجم راسوسمی است....و در فرهنگنامه است که آن موسم دوم روز از بهمن‌ماه است. (ج ۱ ص ۱۸٤).

توشگان : باواو وکاف فارسی و شین موقوف آتشدان گرمابه و در لسان‌الشعرا مذکور است ایوان حمام یعنی آنجا که آتش‌سوزند و در فرهنگ فخری بمعنی آتشدان گرمابه (ج ۱ ص ۲۶۹).

دربارهٔ این قول یادداشتی که ذیل زفان گویا نوشته شده، واضح است که همین قول زفان گویا است.

جفته : بعضی گویند چوب‌بندی تاك‌انگور و در فرهنگنامه فخرقواس جفته شاخ انگور است کذا فی زفان گویا.

از مقایسه این قول با زفان گویا واضح میشود که صاحب مؤید مندرجات فرهنگ قواس را از زفان گویا گرفته؛ و طاق‌انگور که در زفان آمده در مؤید شاخ انگور شده واین تصرف اشتباه است.

ناگفته نماند چنانکه قبلاً نوشته شده هرچه در زفان بگفتهٔ قواس نوشته شده خالی از اشتباه نیست زیراکه در فرهنگ قواس جفته بمعنی تخت و در زفان بگفتهٔ قواس بمعنی طاق انگور آمده است.

چغوك: ... و در فرهنگنامه است چغوك یعنی سانورك و بهندوی متره گویند و بواو فارسی نیز گویند کذا فی زفان گویا.

درنسخهٔ حاضر از زفان ذیل‌چغوك نام فرهنگنامه نیست مثلاً: چغوك قبره یعنی سانورك و بهندوی متره گویند و بواوپارسی نیزگویند.
و در فرهنگ قواس آمده است:
چغوك وسانورك : قبره

ظاهراً نسخهٔ حاضر از زفان دراین‌جا ناقص است؛ از مقایسه مندرجات مؤید واضح میشود که در نسخهٔ اصل، چغوك باینصورت شرح شده است:

چغوك : در فرهنگنامه است مانورك یعنی قبره، وبهندوی متره گویند و بواو پارسی نیز گویند.

شیشک : و در فرهنگنامه است: شیشک تیهو کذا فی‌زفان گویا. در نسخهٔ فرهنگ قواس آمده : **شوشک‌وشیشک** : تیهو. زفان‌نیز می‌آورد: شیشک سبزك یعنی عکه و در فرهنگنامه است: شیشک‌تیهو. واضح است که مراد از فرهنگنامه فرهنگ‌قواس‌است و نیز صاحب مؤید مندرجات فرهنگنامه را از زفان گویا گرفته است .

فانه : چوبی که میانهٔ شکاف چوب‌سطبرنهند در وقت پاره کردن کذا فی‌الادات؛ و درفرهنگنامه است که فانه‌آنست که چوبی در درها می‌خلانندتا کسی در را به‌تعجیل‌نتواند شکست و اسدی گوید فانه بغاز یعنی چوبکی که در شکاف چوبی شکافته نهند تامحکم کند کذا فی زفان گویا.(مؤید ج ۲ص۶۶).

چنانکه قبلا نوشته شد در فرهنگ قواس فانه ذیل بغاز آمده ومعنی آن همانست که در لغت فرس اسدی و صحاح‌الفرس وحتی زفان آمده ، نه‌آنچه بگفتهٔ قواس در زفان ومؤید آمده باشد.

کت : ..... و در فرهنگ فخرقواس است کت تخت‌هندوان باشد میان بافته، گوئی مفرس کهت است کذافی زفان گویا. (ج ۲ص۹۵)

کنجده : بضم یکم وسوم و قیل بفتح سوم داروئیست بتازیش عنزروت خوانند کذا فی شرفنامه ودر قنیه است بالضم کلفه و درفرهنگ فخرقواس پازهر را گویند (ج ۲ص ۱۳۱).

در زفان بگفتهٔ فرهنگ‌قواس همین معنی نوشته بنابرین حدس زده‌ایم که صاحب مؤید اینرا از زفان گرفته باشد.

کلخج : بوزن فرخج ریم‌اندام و در زفان گویا است که درفرهنگ‌نامه مذکور است کلخج احمق ومعجب و خودستا بود.

اما چنانکه نوشته شده صاحب زفان را اشتباهی روی داده زیرا در فرهنگ کلخج بمعنی ریم اندام وکنج بمعنی احمق است چنانکه درمؤید نیز هست (ج ۲ص۹۷).

کالوخ : نوعی از رستنیها؛ در فرهنگ فخرقواس کاکوخ بدوکاف (ج ۲ص۹۸) همین است قول صاحب‌زفان.

کیلیز : ....ودر فرهنگنامه کیکیز بدوکاف مکسوره ویای اول فارسی رستنی‌است زیبا کذا فی زفان گویا.

هف: بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا بفتری گویند. و فخرقواس گوید: هف چوبی که

جولاهگان برجامه زنند. این معنی اخیر از زفان گویاست. (ج ۲ ص ۲۶۷).
ماقبلا نوشتیم که صاحب زفان دچار اشتباه شده زیرا فخرقواس هف و بفتری را بدون‌شرح مترادف قرار داده است.

یوز: نام درندهٔ مشهور که در هند آنرا چیته نامند، ونیز معنی جستن‌آید وسگ کوچک را نیز گویند کذافی شرفنامه، وبرجستن چنانچه راه‌یوز، جنگ‌یوز و در بسی‌ولایت‌پارسی گویان سگ‌خرد را گویند که چون کبک در سوراخ بود اندر فرستندش تا کبک را از سوراخ بیرون‌آرد و آن سگ را یوزك گویند؛ و در فرهنگنامه افظ یوز برای گریختن هم آمده است.

اگرچه صاحب زفان مأخذ خود را نشان نداده اما بطور واضح این از زفان گرفته شده؛ چون نسخهٔ زفان عام نیست بنابرین مندرجات آن ذیلا آورده میشود:

یوز درنده است معروف وآن‌جانور شکارکننده‌است که هندوی چیته گویند وبمعنی جستن چنانک گویند راه‌یوز و چاه‌یوز و جنگ‌یوز و رزم‌یوز، و در بسی ولایت‌پارسی سگ خرد را گویند که چون کبک در سوراخ شود اندر فرستند تا کبک را ازسوراخ بدرآورد، آنرا یوزك گویند: در فرهنگنامه لفظ یوز برای گریختن هم آمده است.
اما چنانکه قبلا ذکر شد نسخهٔ حاضر از فرهنگنامهٔ قواس شامل لفظ یوز نیست.
ذیلا دربارهٔ واژه‌هائی که در تلفظ و یا در معنی آنها در نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس و در اقوال مؤیدالفضلا محولهٔ فرهنگنامه،اختلافی‌هست گزارشی‌داده می‌شود.

خاد: جانور پرنده... که آنرا غلیواز نیز گویند کذا فی شرفنامه و در فرهنگ مولانا فخرالدین کمانگر مذکور است که باز را گویند الخ. (ج ۱ ص ۱۰۳)
در نسخهٔ‌حاضر از فرهنگ‌قواس اینست:
خاد: نیز غلیواز را گویند الخ.
و هدین است قول زفان که در زیر است:
خاد: غلیواز است در فرهنگنامه الخ.
از مندرجات بالاواضح است که قول زفان طبق قول فرهنگنامه قواس است اما قول مؤیدالفضلا باوجوداینکه شاید از زفان مستفاد باشد، بافرهنگنامه اختلاف دارد.

بادغد: ... در لسان‌الشعرا مذکور است که این لغت درفرهنگنامهٔ اسدی در باب‌الراء است و در فرهنگنامه مولانا قواس بادال است‌الخ. (ج ۱ ص ۱۲۳).
در نسخهٔ موجود از فرهنگ قواس مانند لغت فرس (ص ۲۳۵) وصحاح‌الفرس (ص ۱۰۰) بادغر است نه بادغد.

تبفوز: ... و در فرهنگ فخرقواس باطاء مطبقه آورده است. (ج ۱ ص ۱۳۸).

درنسخهٔ حاضر ازفرهنگ مزبورمانند مؤید وسائر فرهنگها تبفوز با تای‌قرشت است نه‌طای مطبقه.

گاورس: بفتح واوکال و در زفان‌گویا بمعنی ارزن‌که به هندی چینه نامند ، و در فرهنگ فخر قواس گفته: گاورس غله‌مندوه را گویند.ج ۲ص ۱۴۳ در فرهنگ قواس مترادف هندی نیامده مثلا: گاورس‌کال را گویند؛ نظامی گفته است: چون طبع باشتها الخ .

نسر: سایهٔ کلاه‌کذا فی‌فرهنگ فخرقواس. (ج ۲ص ۲۲۵) نسر: سایبان باشد.

نسیرم: بالفتح آنجاکه آفتاب نیفتد...و در فرهنگ فخرقواس بدین معنی نسرم‌است آنجاکه برآن آفتاب نیفتد. (ج ۲ص ۲۳۵).

درنسخهٔ حاضر نسیرم است نه نسرم ویدینصورت شرح شده است:
نسیرم ازآنجاکه آفتاب نیفتد. واضح است‌که 'از' اشتباه کاتب است.

نوسه: باواو فارسی قوس‌قزح و در فرهنگ فخرقواس باشین قرشت.
(ج ۲ص ۲۴۳).

درنسخهٔ حاضر نوسه است نه‌نوشه، اما درمعنی‌کمی متفاوت است وآن تفاوت ناشی از غلط‌کاتب است. درفرهنگ قواس آمده است :

نوسه: نیزکمان باشد .

دراین فرهنگ پیش از نوسه دو واژه آمده است: **رخش و سد کیش** وهردو بمعنی قوس‌قزح است. بنابراین نوسه بمعنی قوس‌قزح یعنی‌کمان رستم باید آورد و الاکلمهٔ که پیش از کمان آمده، نیززائداست. پس از نوسه دراین فرهنگ سرویسه باینصورت شرح شده است: **سرویسه** نیزکمان باشد. از زفان‌گویا واضح است‌که سرویسه‌نیز بمعنی قوس‌قزح (یعنی‌کمان‌رستم) است. بنظرم کلمهٔ رستم پس ازکمان در هردوصورت افتادگی دارد . زیراکه این‌گونه لغات درباره چیزهائی است‌که میان آسمان و زمین پدید آید، نه دربارهٔ سازجنگ.

ونگ: رسنی‌که یک‌سراو بجائی‌بندند و سردوم بجائی؛ به‌هندی الگنی نامند و در فرهنگ فخر قواس بمعنی آوند مذکور است. (ج ۲ص ۲۰۴).

درنسخهٔ حاضر از فرهنگ مزبور این واژه دوبار آمده است. اول همراه **آونگ** بمعنی آنچه خوشه‌های انگور برو اندازند؛ ثانیاً ذیل بهرهٔ آوندها باینصورت است: ونگ انگور. و در هردوصورت از بیت زیر سوزنی استشهاد شده:
احسان تو بسان ونگی سبیله است الخ .

واضح است که در دفعهٔدوم معنی و ننگ غلط درج شده زیرا ونگ بمعنی انگور نیست بلکه چیزی است‌که بروانگور اندازند. در این شکی نیست‌که قواس این لغت را که معنی یکی داشته در دوجا آورده است و این خالی از نقص نیست؛ اولا ذیل درختان

تنه‌دار پس از **غژب‌وغژم** (بمعنی خوشهٔ انگور) سه‌لغت یعنی وادیج و وننک و آونک (چیزی باشد که برآنها انگور آویزند). آورده شد. ثانیاً ذیل آوندها آورده؛ اگرچه وننک وهمچنین وادیج و آونک را اصلا آوندنتوان قرارداد اما چون انگور را برآن گذارند، قواس آن را ذیل آوندها نقل نموده است. در هرحال ممکن است معنی دوم اشتباه کاتب باشد، نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس از نسخه‌ای که مأخذ اطلاع مؤید باشد، متفاوت است.

وخشینه : سپیده کذا فی شرفنامه و در زفان‌گویا مذکور است: وخشینه بالفتح باخاء وشین معجمه مرغیست سپید در وقت بهار در باغها نشیند و درفرهنگ قواس **وخششینه** است. (ج ۲ ص ۲۵۷).

در نسخه موجود از فرهنگ‌قواس دراین‌مورد آمده است.

تز مرغکی بود کوچک وخشینه یعنی سپید، وقت‌بهار در باغها نشیند.

از مقایسهٔ مندرجات فرهنگ قواس بامؤید الفضلا واضح میشود که صاحب مؤید بنابر مأخذ غلط خود دچار اشتباهات شده است مثلا:

۱) کلمهٔ اصل وخشینه نیست بلکه خشینه است؛ واو عطف جزء کلمه شمرده شده‌است.

۲) **خشینه** اسم نیست صفت است؛ تز پرنده‌ایست با دوصفت:

اولا کوچک است، ثانیاً خشینه یعنی سفید.

۳) ظاهراً اول کسی که از مندرجات قواس دچار اشتباه شده صاحب **زفان‌گویا** بوده‌است. او «وخشینه» را کلمهٔ جداگانه‌ای دانسته و بمعنی پرنده آورده وحال‌آنکه قواس‌فقط تز را شرح داده است؛ خشینه صفت آن‌مرغ است یعنی او سفید می‌باشد.

۴) درنسخه‌ای که بنای اطلاع مؤید برآنست، وخششینه غلط کاتب است؛ کلمهٔ درست خشینه است بحذف واو بایک شین.

ناگفته نماند که ظاهراً از غلطخوانی صاحب زفان یک کلمهٔ نادرست وخشینه بوجود آمده و در فرهنگهای بعدی تکرار شده است. مثلا:

شرفنامه : وخشینه بالفتح سپید

فرهنگ جهانگیری : وخشینه دومعنی دارد اول نام جانور است، دوم چیزسفید را گویند. **خشین‌وخشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه کسائی گفته است: کوهسارالخ

برهان قاطع : وخشینه نام مرغی است که در بهار پیدا میشود و درباغها می‌باشد و هرچیز سفید وسفیده‌صبح و بمعنی اول بجای نون، شین نقطه‌دار هم بنظر آمده.

خشینه هرچیز سیاه‌رنگ مایل بکبودی باشد وبازی را گویند، مرغابی سیاه‌رنگ، بمعنی سفید و خودرنگ.

فرهنگ رشیدی : خشین وخشینه وخشی سفید وکوه‌خشین یعنی سفید از برف. وخشینه ظاهراً واوعطف را اصل کلمه پنداشته.

فرهنگ نظام: خشینه رنگی‌بود میان کبود وسیاه، کسائی گفته :

کوهسار خشینه را به بهار   که فرستد لباس حورالعین

جهانگیری معنی خشین‌وخشینه را رنگ سیاه آورده وشعر مذکورکسائی را شاهد قرارداده‌است که در واقع نمی‌چسپد......رشیدی خشین وخشینه را بمعنی سفید از برف و شعرکسائی را شاهد آورده است. .معنی رشیدی به‌شعرکسائی بهتر می‌چسپد که کوهسار در زمستان از برف سفید است...ریشهٔ این لفظ در سنسکرت کرشنه است یعنی سیاه.

وخشینه دومعنی دارد اول نام جانوری، دوم چیزی راگویند. چون خشینه را جهانگیری ضبط کرده رشیدی احتمال میدهد وخشینه همان خشینه است با واو عطف که از آن جدا نیست. لیکن جهانگیری از مؤیدالفضلا نقل کرده و او هردو را ضبط کرده است ...ممکنست وخشینه هم درست‌باشد چه درسنسکرت‌پکشین بمعنی یالدار ومطاق مرغ است.

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ خشینه‌و وخشینه‌مراجعه شود به‌مجله علوم‌اسلامیه، علیگر، دسامبر ۱۹۶۷- ص۴۲ تا ۴۶.

هیلوی : گردون‌بازی کذا فی شرفنامه ؛ اما در فرهنگ فخرقواس آمده است : هلوی بغیر یای اول ومعنی آن گردون بازی است. (ج ۲ص۲۷۶).

اما درنسخه حاضر از فرهنگ قواس هیلوی به همان معنی آمده است نه **هلوی** چنانکه صاحب مؤید آورده. بجای هلوی در فرهنگهای متأخر **هلیوی** نیز آمده است مثلا: نگاه کنیدبجهانگیری (ج ۲ص۲۷۶) رشیدی ص۱۴۹۸، ۱۵۱۳، برهان‌ص۲۳۶۱، ۲۴۰۹ وغیرآنها خلاصه‌اینکه نسخه‌ای از فرهنگ قواس که قول‌مؤید مبنی برآنست با نسخهٔ حاضر اختلاف دارد.

روش تصحیح متن فرهنگ قواس

نسخه های فرهنگ قواس مانند بسیاری از نسخه های آثار ادبی و تاریخی‌دستخوش تحولات روزگار گشته و از بین رفته است. خوش‌بختانه نسخه منحصر بفرد این کتاب در کلکته باقی مانده و متن حاضر مبین آنست . اما نسخه آن از طرف کاتب خیلی مغلوط استنساخ شده است. شاید هیچ‌سطری‌نیست که از اشتباه خالی باشد مثلا اگر واژه درست باشد معنی غلط است؛ اگر واژه و معنی هردو درست است‌شعر شاهد ازنادرستیها خالی‌نیست اشکال دراینست که در یک سطر واژه و معنی وحتی‌بیت شاهد بدون حدفاصلی نوشته شده است در نتیجه آن اکثر بزحمت معلوم میشود که واژه چیست و معنی کدام وشعرشاهد ازکجا شروع می‌شود؛ واضح است که‌تهیه متن علمی و انتقادی از روی چنین‌دستنویس ناقص وناکاملی که منحصر بفرد باشد چه قدر اشکال دارد. درهرحال بنده تا حدامکان کوشش کرده‌ام که متن فرهنگ صحیح تر و درست‌تر تنظیم گردد ، و در ترتیب وتصحیح این کتاب موارد ذیل درنظر گرفته شده است:

۱) واژه‌هائیکه شرح شده در بعضی موارد غلط رونویس شده است، آنها ازروی فرهنگهای دیگر مانند لغت فرس وصحاح الفرس و دستورالافاضل ومعیارجمالی واداتالفضلا و زفان گویا وبحرالفضائل وشرفنامه و مؤیدالفضلا وغیرآنها تصحیح گردیده است؛ صورت واژه‌ای که در نسخهٔ اصل است اگر مورد تائید نسخه‌ای یانسخه‌هائی قرار گرفته باشد، آن را در متن باقی گذاشته در غیر اینصورت در حاشیه نوشته‌ام. مثلا کلمه **خشیشار** که در لغت فرس و صحاح الفرس وغیرآنها بصورت **خشنشار** آمده (باهمان شعر شاهد که در فرهنگ قواس است) بهمین صورت در متن گذاشته شده زیرا این تلفظ را اقلا بعضی فرهنگها مانند مؤیدالفضلا وبرهان قاطع مورد تأیید قرار میدهد. مثال دیگر کلمه **پون** است؛ این کلمه بصورت **یون** دوبار در اشعار شاهد ویکبار بشکل واژه آمده؛ اما بطور قطع معلوم است که کلمه صحیح یون است نه‌پون زیرا بعلاوهٔ لغت فرس ص۳۷۳ و صحاح الفرس ص۲۵٦ و رشیدی ص۱۵۳۲ ابیات عنصری (یاعماره) واسدی‌طوسی که شاهد آمده درگرشاسب‌نامه ص۹۲ یون نوشته است نه بون(پون). اما چون بعضی فرهنگها مانند اداتالفضلا، مؤید ج۱ص۲۱۹، مدار ج۱ص۳۲۳، برهان‌ص۴۲۹، این واژه‌بشکل پون‌بهمین معنی‌آمده، بنابرین ممکنست که همین اشتباه قواس شاید در فرهنگهای بعدی راه یافته باشد. ازاینجهت است که کلمه پون در متن و یون در حاشیه گذاشته شده است. لیکن اگر هیچیک از فرهنگها صورت واژهٔ مندرجهٔ فرهنگ را تأیید نمی کند کلمهٔ درست درمتن‌درج شده و نسخهٔ اصل درحاشیه. مثلا در نسخهٔ فرهنگ قواس **توسه** بمعنی کوشک درج است. این واژه باینصورت در هیچیک از فرهنگها یافت نمی‌شود. در فرهنگها **جوسه و جوسته** بمعنی کوشک‌آمده و صاحب مؤید بگفتهٔ فرهنگ قواس همین تلفظ را ضبط نموده است بنابرین در متن جوسه و در حاشیه توسه نوشته شده است.

۲) معانی واژه‌ها از روی فرهنگها مقایسه و مقابله شده. اگر درمواردی معنی واژه درست درج نگردیده دربارهٔ تصحیح آنگونه کلمات همان روش بکار بسته شده که دربارهٔ واژه‌های اصل بکار آمده است. دربعضی موارد یک یا چند کلمه افتادگی دارد. اگر این افتادگی جزء اساسی باشد رفع شده والا فقط درحاشیه نشان داده شده است. مثلا **کلچ** بمعنی سبد گرمابه درج است. واین درست نیست؛ کلچ سبد گرمابه‌بان را گویند. این 'بان' که افتاده است جزءاساسی است بنابرین در متن‌و میان قوسین افزوده شده‌است.

۳) بمنظور کمک بیشتر به‌محققان شکلهای مختلف از واژهٔ اصل راکه در فرهنگها آمده، درحاشیه بضبط نام فرهنگها مفصلا اهتمام گردیده تا استفاده از آن آسانتر شود.

٤) ابیاتی که از آنها استشهاد معانی و تلفظ شده و در نسخه موجودمغلوط استنساخ شده است، از روی فرهنگهای قدیم مانند لغت فرس وصحاح الفرس وشرفنامه و در بعضی موارد از روی فرهنگهای متأخر مانند مدارالافاضل و فرهنگ سروری و فرهنگ جهانگیری

و فرهنگ رشیدی وانجمن‌آرای ناصری وآنندراج و فرهنگ نظام تاحد امکان مقابله و تصحیح شده است؛ اگر روایت مندرجه نسخهٔ فرهنگ قواس بی‌معنی نیست آن را درمتن و روایتهای دیگر در حاشیه اضافه شده است. در تصحیح ابیات بمجموعه اشعار گویندگان مراجعه‌شده بعلاوهٔ دیوانهای‌قصیده وغزل بمنظومه‌های دیگر مانند شاهنامه فردوسی، گرشاسب‌نامهٔ اسدی، وامق وعذرای عنصری، تحفة‌العراقین خاقانی، خمسهٔ نظامی و غیرآنها تحت مطالعه قرار گرفته است.

۵) اگر بطور قطع معلوم است که اشتباه در نقل ابیات از طرف نویسنده است نه از طرف کاتب، آن اشتباه در متن حاضر باقی گذاشته شده است زیرا منظور از متن‌علمی وانتقادی متنی است که خود از آن نویسنده باشد نه‌غیر او. بنابرین‌غلط کاتب را باید درست کرد نه‌غلط مؤلف را ، وهمین روش در متن حاضر بکاربرده شده است. مثلا بیت زیر از فرخی در نسخهٔ فرهنگ‌قواس باینصورت آمده است:

زبس عطا که‌دهد هر که زو عطا بستد گمان برد که مر او را شریک وبرخوراست.

این بیت یکی از ابیات قصیده رائیه است بنابرین درغلط بودن متن شکی باقی نمی‌ماند اما چون همین قرائت در لغت فرس یافته می‌شود قواس نیز همین را اختیار نموده. بنابرین این صورت غلط درمتن باقی گذاشته شده است. همچنین است بیت زیر از تاج‌دبیر:

از فصل گل چوموسم سوریست‌باغ را قمری نگرکه شیوه او بازشیونست.

هردو مصراع آن از دوبیت از دوقصیدهٔ مختلف گرفته شده است؛ در اصل بیت درست بقرار زیر است:

سوری گرفت باغ ز دور فلک ولیک قمری‌نگرکه شیوه او باز شیونست.

چون این غلط کاتب نیست بلکه تسامح مؤلف است بنابراین بیت غلط درمتن باقی گذاشته شده و در حاشیه‌توضیحی مفصل درباره این تسامح درج شده است.

۶) چنانکه قبلا ذکر شده نسخهٔ حاضر افتادگیهائی دارد ؛ اینها را تا حد امکان از روی فرهنگها و دیوانهای شاعران رفع نموده‌ایم.

۷) اگر نام شاعر در بیت شاهد درج نیست، درحاشیه درج شده؛ اگر نام شاعر غلط درج شده آن را بهمان صورت درمتن باقی گذاشته‌ام زیرا معلوم است این اشتباه ازکاتب نیست. بلکه از خود نویسنده کتاب است.

۸) درصورت تقدم‌وتأخر ابیات یاحذف مصراع صورت صحیح درمتن درج شده است.

۹) کلمات، فقرات‌یا مصراعی که درمتن درست خوانده نشده ، درحاشیه نشانداده شده است.

چون‌نسخهٔ فرهنگ قواس که منحصر بفرد است از طرف کاتب بسیار مغلوطاستنساخ

شده، در تصحیح متن کتاب حاضر فرهنگهای دیگر و دیوانهای شاعران تأثیر فراوان داشته است. اما اقلا چهار واژهٔ زیر: **فرخونج ، کلاد ، سبز ، قربیل** باین صورتها در فرهنگها پیدا نشده ، بنابرین تصحیح آنها میسر نگشته است. همچنین در تصحیح بعضی ابیات شاهد که نه در فرهنگها نقل شده و نه در دیوانها وجود دارد ، موفق نشده‌ام. امیدوارم وقتی که نسخهٔ درست و کامل از این فرهنگ بدست آید متن کتاب بصورت بهتر وصحیحتری تهیه و طبع خواهد شد.

نظر باشکالات گوناگون بدون شک متن حاضر از سهو وخطا خالی نیست بنابراین از خوانندگان محترم استدعا می‌کنم که هنگام برخورد خطاها بنده را مطلع فرمایند تا از نظراتشان استفاده شود.

در پایان این مقدمه وظیفه خود میدانم که از دانشمند گرامی آقای ایرج افشار که وسیلهٔ چاپ ونشر این کتاب را فراهم کرده‌اند و نیز از دوست و همکارم آقای دکتر سیدنبی‌هادی که در تهیه متن بنده را کمک و یاری نموده‌اند، سپاسگزاری کنم.

نذیراحمد
استاد و رئیس قسمت پارسی و
رئیس دانشکده ادبیات ،دانشگاه
اسلامی علیگر ـ هند

۲٤ نوامبر ۱۹۶۹ مطابق ۱۱ رمضان ۱۳۸۹ هـ و
۳ آذر ۱۳٤۸

فرهنگ قواس

«(متن)»

بسم‌الله الرحمن الرحیم

(دیباچه[1])

[سپاس[2] و ستایش و نیاز و نیایش[3] مر پدید آرندهٔ گیتی و سپهر و دارندهٔ ماه و مهر را بیرون از اندازه و افزون از شمار ؛ و درود و آفرین ستوده[4] و برترین بر مهتر و بهتر پیام آوران و سرور[5] پیغمبران] ، برگزین کردگار[6] و بهین[7] و مهین آفریدگار بصدهزاران[8] هزار با یاران ویاوران پی‌درپی[9] و دم در دم . چنین گوید [10] بنده مبارك غزنوی المعروف بقواس که ایزد تعالی درکار این پی روی ازکاههٔ[11] آهوگیران [12] و نارائی دژ برازان[13] یار و نگاهدارش باد، که روزی درانجمنی نشسته بودم ، یاران همدل و هم‌منش بی‌هیچ[14]

---

۱ ـ در اصل نیامده ۲ـ ازینجا تا پیغمبران و در اصل ندارد ، اما این نقص درنسخهٔ اصل واضح نیست زیرا این نسخه بسملهٔ نیز دارد . این جملات از روی مقدمه دستورالافاضل که عیناً شامل همین دیباچه است ، افزوده‌شد ۳ ـ دستورالافاضل ثنایش (تصحیح قیاسی) ٤ ـ در دستورالافاضل ندارد ٥ ـ در دستورالافاضل ؛ خوانده میشود اصل : آفرید ، دستورالافاضل : آفریدگار و نیز (رك) مقدمهٔ زفان گویا که تحت تأثیر همین دیباچه نوشته شده و نسخهٔ منحصر بفرد ازین کتاب درکتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه‌هند محفوظ است (از نامهٔ مورخ ٥/٢/٦٦ که آقای بایفسکی نامزد علوم فیلولوژی ، ببنده نوشتند معلوم میشود که نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ مؤسسه ملل آسیائی فرهنگستان علوم شوروی در لنین‌گراد موجود است) بعضی‌اجزای این مقدمه در مجلهٔ فکر و نظر علیگر ژوئیه ۱۹٦۲ ، ص ۸۲-۸٤ چاپ شده است زفان گویا: برگزین آفریدگار و برگزیدهٔ کردگار ۷ـ اصل بهین و همین ، زفان : نیاز بهین و آخرین، متن مطابق دستورالافاضل ۸ـ دستورالافاضل: آنصدهزاربار ؛ زفان: دل وروان بر یاران ۹ـ زفان : پیاپی و دمادم ۱۰ ـ درین جا در دستورالافاضل آمده : چنین می‌فرماید استاد جهانیان‌مقتدای عالمیان ، سلطان سخنوران عصر ، افضل ـ فاضلان دهر . . . . صاحب اورنگ سخنوری مالك دیهیم‌مهتری را عمر نوح . . . دهاد ۱۱ـ اصل : کاهه ، متن مطابق دستورالافاضل ۱۲ـ آهو بمعنی عیب . خاقانی گفته :

دیدی آن‌جانور که زاید مشك نامش آهو واوهمه هنر است

(جهانگیری ج ۱ ص ۸۷) ، آهوگیر بمعنی عیب‌جو ۱۳ـ دژ بمعنی بدوزشت وخشم ، و دژآباد و دژآگاه و دژبراز بمعنی بدخوی و بدکردار و عیب‌جو(رك: جهانگیری ۱ ص ٤۳۳و برهان ج ۲ ص ۸٥۷) زفان : ایزد درکار و گفتار او را یار و از آهو و دژبرازان نگاهدار باد

۱٤ـ پیغاره‌بمعنی طعنه و سرزنش و بهتان (مدار ص ۱۳۳) اصل پنجه پیغاره : متن مطابق دستورالافاضل

پیغاره و سرزنش گرد آمده بودند. آرزوی[۱] خواندن کارنامه دردل[۲] ایشان راه یافت. شاهنامه که بهترین نامه هاست، پیش آوردند و درخواندن آن کام[۳] و کسته[۴] استوار کردند وهوش[۵] وگوش برآن استوار گماشتند تا آنچه از او پوشیده‌های آن در دل داشتند بپرسند[۶]، هم سوی[۷] یکدیگر میدیدند[۸]، اما کسی آن در باز نمی‌گشاد[۹] وداد آن سخن ها بسزا نمی‌داد - دوستی بمن روی آورد وگفت بیت:[۱۰]

گویای[۱۱] جهان چرا خموش است
برجوش[۱۲] کنونکه[۱۳] جای جوش است

ما را از این زبان بهره‌مند وازین هستی دنه[۱۴] پسند کن. درپوزش[۱۵] را بربستم وسخن را درسخن پیوستم، چنانچ گهر سفت آن بگفت. دردل ایشان گاه گیر آمد[۱۶] و اندرون ایشان راه پذیر[۱۷] شد پس ازآن جوش گرفتند که آنچ[۱۸] زبان پارسی و پهلوی است، می باید که همه را یکجا کنی و ترزفان[۱۹] بنویسی تا هرکس ازین زبان بهره گیرند*، ویژه کسی که با بزرگان همنشین و همراز[۲۰] و نامه‌خوان وغم پرداز باشند. هر که از این زبان ازو سخنی بازجوید آنچ برسد[۲۱] پاسخ آن بازگوید، بنزد همه ارجمند وگرامی و نام‌آور بدانا نامی[۲۲] شود.

پس از آن چون ساخته و پرداخته کنی این رنج سخن را چون گنج کهن درکنج خانه از خویش و بیگانه پنهان نداری، بلک چون آفتاب پیدا و بر همه چون روز هویداداری،

تاریخ برد تو برین که به از گنج هزار[۲۳] شایگان و مایه بخشش تهی مایگانست از میان رایگان بیرون نرود، آنرا چون نوباوهٔ[۲۴] بدرگاه دانا پناه‌بزرگ‌تر بود ساره[۲۵] هفت کشور و آزاده و آزاده‌پرور[۲۶]، ویژه خدایگان روی‌زمین، خواجه و راستکار

۱- اصل روزی؛ دستورالافاضل : از روی، متن تصحیح قیاسی ۲- در دستورالافاضل، در دل.. شاهنامهٔ نیامده ۳- اصل : کار، متن مطابق دستورالافاضل ٤- کذاست در اصل : دستورالافاضل: کست ٥- زفان : پس هوش و گوش بر آن آرزو بگذاشتند و دل بر آن کام و بست داشتند؛ اصل : در وهوش و گوش : متن مطابق دستورالافاضل و زفان ٦- اصل : بزسعد ؛ متن مطابق دستورالافاضل ۷ - دستورالافاضل :بسوی: زفان : وبسوی ۸ - زفان : میدویدند. دستورالافاضل: میدیدند وبر تشبیهای آن از یک دیگر می‌پرسیدند ۹- اصل نمی کرد : متن مطابق دستورالافاضل و زفان ۱۰- اصل : مثنوی ؛متن مطابق دستورالافاضل ۱۱- این بیت در اصل از لیلی و مجنون نظامی گرفته و در آن مانند دستورالافاضل مصراع بیت بالعکس آمده است ۱۲ - اصل : برحور ؛ متن مطابق لیلی ومجنون ۱۳- لیلی و مجنون: دلا که ۱٤- اصل رنه ؛ متن مطابق دستورالافاضل ؛ دنه بمعنی آوازی که ازغایت خوشی سرزند. کمال اسماعیل گوید :

حاشالله گر کند پیوند باطبع توغم طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه

۱۵- در زفان گویا آمده است: دراستوه را برخود بستم و سخن را در سخن پیوستم ۱٦ - دستورالافاضل «آمد» ندارد ۱۷- نسخهٔ اصل: راه به برسد ؛ متن مطابق دستورالافاضل ۱۸- دستورالافاضل «زبان»» را ندارد ۱۹- رک: به مجلهٔ فکر ونظر ژوئیه ۲٦ ص۸٤ س۱۰، ۲۹۰. ۲۰-زفان : دوستان همدل و همراز... غم پرداز ۲۱- زفان: بدانچ میرسیدند میپرسیدند، چون پاسخ می یافتند ۲۲- کذاست در نسخهٔ اصل. * تا اینجا شامل مقدمهٔ دستورالافاضل است.
۲۳ - نسخهٔ اصل : بهزار شایگان. ۲٤ - نسخهٔ اصل : نوباده.
۲۵ - کذاست در اصل. ۲٦ - کذاست در اصل ؛ ممکنست «شاه»، درست باشد.

راستین ، ستودهٔ کیش پیامبر[1] ، ستوده دارای داور ، شکنندهٔ کام بارگیران ، فکنده[2] سرهای برهنه سران ، خداوند خامه و تیغ ، بخشندهٔ کامهٔ بیدریغ ، دستور روشن هش ، دوست‌پرور[3] دشمن‌کش ، آصف‌برخیا پیشکارش ، بزرجمهرنیا خوالستان[4] دارش سزد ؛ همیشه کردگار کارسازش[5] و آفریدگار کام بردارش باد .

زهی از خامه و تیغ تو خام[6] دشمنان پاره
وزینسان دیگ‌انده پخته‌اندر سینه همواره
نمود[7] از شرزه آنکه بادا همی ایشان ؟
نشسته در دل ایشان چو کینه در دل خاره
زگیتی بهرهٔ ایشان چه آید[8] هیچ سیدانی
اگر درخانه پیغوله وگر درکوی پیغاره
برایت گشت[9] چرخ و رفت مهروبرون گیتی ؟
بچاره[10] سازی وزین هرسه برخواه بریبچاره ؟
بکامت دوست ودشمن بداست پای مردوزن
بناست گفتهای سن دم گویای گهواره

مرا چون ازگفت‌اوگزیر[11] وگریز نبود، خشنود[12] شدم ودر بستوه[13] واستوه را بر خود بر بستم ، و خواست منش[14] و اندیشهٔ دل در پیوستم تا فرهنگنامها را با هم کنم . نخست شاهنامه راکه شاه نامهاست ، پیش آوردم و از سر تا پا بخانه فرو خواندم ، آنچه از سخن پهلوی بود همه را جداگانه برکاغذی بنوشتم . پس آنگاه او را بنوشتم فرهنگنامهای دیگرکه آنرا فرهنگنامه نبشته‌اند در زبان تازی‌وپارسی‌ترجمان‌کرده‌همه‌را فرونگریستم[15] و یگان یگان در خانهٔ کاغذ نگار آوردم . و آنرا بخش بخش وگونه گونه وبهره بهره کردم برین[16] هنجار . خدای عزوجل[17] داناتر است، بر درستی و ناراستی آن از ناآگاهی وگمراهی نگاهدارد و بر راه درست و راست گذارد و همچنین و اینچنین با یاستی فهرست:

فرهنگنامه[18] بر **پنج بخش** است ، هر بخشی بر چندگونه و هرگونه چندبهره. **بخش نخستان** در نام چیزها که بهری از آن سوی بالا راه دارد ؛ بر **پنج گونه** است.

---

۱ - نسخهٔ اصل : پیامبرد ۲ - رک : تحفةالعراقین ص ۲۱ :

افکنده سرم که جای آنست پیش توبپای دست‌بر دست

۳ - نسخهٔ اصل : دوست پرورد ٤ - خوالستان بمعنی دوات (جهانگیری‌ج ۲ ص ۱۸٤) .

۵ - نسخهٔ اصل : کردگارسازش . ٦ - خام بمعنی چرم دباغی نکرده (جهانگیری ج ۱ ص ۱۳۹) .

۷ - این مصراع از وزن ساقط ، و معنی‌اش روشن نیست. ۸- نسخهٔ اصل : رند .

۹ - معنی این مصراع روشن نشد ۱۰- مصراع از وزن ساقط است و معنی‌اش روشن نیست.

۱۱ - اصل : کرند ؛ متن تصحیح قیاسی ۱۲ - یعنی خوشنود ۱۳- زفان‌گویا (مجله ص۸٤ س ۱٤) : در استوه را برخود بستم ۱٤ - زفان‌گویا (مجله ص۸٤ س۱۵) : ومنش برآن داشتم و آز بدان گماشتم که فرهنگنامه‌ها را با هم و سخنان پراکنده را فراهم کنم . ۱۵ - زفان‌گویا (مجله ص ۸٤ س ۱٦) : و هرچه در زبان تازی و پارسی و پهلوی و دری و یونانی و ترکی وجز آن بود همه را فرونگریستم و یگان‌یگان درخانه نگار آوردم . اصل : فرنگ متن مطابق زفان‌گویا . زفان‌گویا (مجله ص۸۳ س ۲۰) : آنرا بخش بخش و گونه گونه وبهربهرکردم

۱٦ - ایضاً : نهادم برین هنجار ۱۷ - ایضاً : یزدان داناتر است و بر درستی و ناراستی آن از گمراهی و بی‌آگاهی نگاهداراد ۱۸ - ایضاً فرهنگ‌نامه بر هفت بخش است ؛ زمخشری درکتاب پیشرو ادب یا مقدمة الادب راکه شاید کهن سال‌ترین فقه‌اللغة می‌باشد در پنج بهره تقسیم نموده است.

گونهٔ نخست : درنام خدای تعالی که آن از همه سزاوارتر است.

گونهٔ دوم: درنام چیزهای پراگنده چون فریشته و پیغامبران وکتابها و دینها و مانند آن .

گونهٔ سوم : در نام آسمان و ستارگان و ماهها

گونهٔ چهارم : در نام آتش وباد وآب و خاك

گونهٔ پنجم : درنام چیزها که درآسمان و زمین پیدا آید

بخش دوم در نام چیزهای بر بسته که آنرا جماد خوانند چون زمین وکوه و سنگ وگل و خاك و مانند این ، و این **همین گونه** است.

بخش سوم در نام چیزهای بر رسته که آنرا نبات خوانند چون گیاه و درخت و مانند آن ؛ وآن **چهارگونه** است :

گونهٔ نخست : در نام گیاه و سبزه

گونهٔ دوم : در نام گلها .

گونهٔ سوم : در نام درختان تنه‌دار.

گونهٔ چهارم : در نام کشت و غله‌ها

بخش چهارم در نام جانوران از پرنده وخزنده و جنبنده و مانند آن، آن **بر پنج گونه** است :

گونهٔ نخست: در نام پرندگان **بر دو بهر**

بهر نخست : در نام پرندگان بزرك

بهر دوم : در نام پرندگان خرد چون کرم ویژه و مانند آن.

گونهٔ دوم : در نام جانوران آبی .

گونهٔ سوم[1] **:** در نام خزندگان زمین .

گونهٔ چهارم : در نام جنبندگان و چهار-پایان.

گونهٔ پنجم: درنام آدمیان ، وآن **دو بهره** است.

بهرهٔ نخست : در نام اندام آدمیان .

بهرهٔ دوم : در نام آدمیان وگرد ایشان و مانند آن .

بخش پنجم در نام چیزها که ازکار [آدمی[2] است و] آدمی را بکار آید **بر نه گونه:**

گونهٔ نخست : در نام جایها و خانه‌ها

گونهٔ دوم : در نام آوندها و مانند آن.

گونهٔ سوم : درنام خوردنیها و جز آن.

گونهٔ چهارم : در نام پوشیدنیها.

گونهٔ پنجم : در نام بیماریها

گونهٔ ششم: درنام جنگ‌آوران وسازهای جنگ

گونهٔ هفتم : در نام کاریگران و سازها

گونهٔ هشتم : در نام تفاریق هر چیزی که باشد

گونهٔ نهم[3] **:** در[4] مصادر

۱- در اصل : جانوران آبی مکرر آمده ؛ تصحیح از روی متن کتاب است ۲- رك: اصل ۳- در متن این گونه افتادگی دارد ۴- نسخه اصل : برواه مصدر ؛ متن تصحیح قیاسی ؛ در زفان گویا بخش سوم که در بارهٔ مصادر است بدین عنوان آمده : در سخنان پهلوی ودری که از آن کردارها بیرون آید یعنی مصادر

بخش نخستین

بخش نخستین در نام چیزها که بهری از آن سوی بالا روی دارد ؛ بر **پنج گونه** است:

گونهٔ اول

گونهٔ نخست : در نام خدای[1] تعالی .

یزدان : خدای تعالی است چنانک انوری گفته [2] است :

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هرچه جسته جز نظرازفضل یزدان یافته .

دارا : دارنده[3] باشد چنانکه نظامی[4] گفته:

دارای زمین و آسمان اوست
دارندهٔ[5] انس و جان اوست

دادار : دهنده[6] را گویند. خاقانی گفته[7] است:

یادت ز غایات هنر بر عرش رایات خطر
درشانت آیات ظفر از فضل دادار آمده

کردگار : آنکه [8] همه ازوست . انوری گفته[9] است :

کردگارامشته[10] رندی ده جهانراخوش تراش
تاکی از قومی که هم ایشان وهم ماتیشه ایم

آفریدگار : پدید[11] آرندهٔ همه . مؤلف گوید:

خلقت چنانچه از همه افعال او بود
هم آفریده راضی و هم آفریدگار.

داور[12] : آنکه میان نیک و بد یکسو کند. خاقانی گفته[13] است :

زهد شما و فسق ما چو همه حکم داور است
داورتان خدای باد[14] این همه چیست داوری .

۱- در اصل افتاده؛ اضافه از روی فهرست دیباچه است ۲ - رک : دیوان انوری چاپ نفیسی ص ۲۸۰
۳- رک : برهان ج ۲ ص ۸۱۰ ؛ زفان گویا : دارا دارندهٔ همه ونام پادشاهی ٤- این بیت که در بحر لیلی و مجنونست شامل مثنوی مزبور نیست ، اما بیت زیر شاهد دارا می‌باشد : دارای سپهر و اخترانش + دارنده نعش و دخترانش (مثنوی لیلی و مجنون ص ۱۹۱). ٥- کذاست در اصل. ٦- رک: برهان ج ۲ ص ۸۰۸ متن و حاشیه۲ ؛ زفان: دادار دهنده ونام خدای تعالی. ۷ - دیوانص۳٦٤ . ۸ - رک : موید ج۲ ص ۱۰٥ . ۹- دیوان ص ٤۳٥ .
۱۰- نسخه اصل: مشت؛ متن مطابق دیوان. ۱۱- دستور الافاضل: آفریدگار ، پدیدآرندهٔ همه ، (موید ج۱ص۳۲): آفریدگار بمعنی پدیدآرندهٔ همه موجودات است. ۱۲ - رک: (مویدج ۱ ص ۳۹۱) ؛ زفان: داور آنک میان نیک وبد یکسو کند یعنی حاکم، و داوری حکومت است ۱۳- دیوان خاقانی ص ۳۸۸ . ۱٤- دیوان خاقانی بس .

گرگر[1] : نام خداست ، گرو[2] گر نیز گویند . دقیقی[3] گفته است :

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند
بر ایشان ببخشود یزدان گرگر .

سامه[4] : عهد و سوگند باشد. کسائی[5] گفته است :

کسی که سامه جبار آسمان شکند
چگونه باشد در روز محشرش سامان

گونهٔ دوم

در نام چیزهای پراگنده چون پیغاسبران و دینها و کتابها و آنچه[6] بدان ماند و کار آید.

سروش : فریشته را گویند . فردوسی طوسی[7] گفته است :

بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش.

روان : جان باشد . دقیقی گفته است:

چنین گفت جمشید روشن روان
که این را مدارید چندین توان .

مینوی[8] : بهشت است . فردوسی[9] گفته است:

گر ایدون که آید زمینو سروش
نباشد به‌آن[10] فر[11] وافرند[12] وهوش .

سرای[13] جاوید و جاوادان[14] : آن جهان **ایرمانخانه[15] وسرای سپنج:** این جهان. رودکی

---

۱ - کذاست درفرس ص ۱۲۸ و درصحاح ص ۱۱۳ با کاف عربی بهمین معنی - در برهان حاشیه ۲ ص ۱۶۲۳ کرکر مصحف گرگر دانسته شده ؛ در زفان گویا ذیل کاف فارسی آمده بدین تفصیل : گرگر نام خدای عزوجل یعنی صانع‌الصناع ای جبار وجهاندار ، وگروگر نیز گویند؛ واضح است که این توضیح از فرهنگ نامهٔ قواس گرفته شده است. در حاشیه نسخه اصل بعداً صانع‌صناع افزوده شده.

۲ - اصل گرگر ، تصحیح ازروی فرس ص ۱۲۸ و زفان و برهان ص ۱۸۰۳ - در برهان حاشیه ۳ ص ۱۸۰۳ این بیت ناصرخسرو شاهد آمده است :

فرزند توامروز بود جاهل وعاصی — فردات چه فریاد رسد پیش گروگر

(دیوان ص ۱۷۳) ۳- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است و در صحاح و برهان حاشیه ۱۷۹۹ یک بیت از ناصرخسرو شاهد آمده و در برهان همین صفحهٔ یک بیت از خاقانی‌علاوه شده است. ۴- رک: زفان گویا، جهانگیری ج ۱ ص ۶۷-۱۶۶ ؛ رشیدی ج ۲ ص ۸۲۱ سروری ص ۸۰۶ ۵ - نسخه اصل: کسی؛ تصحیح از روی جهانگیری و رشیدی و سروری ؛ همین بیت شاهد در مدارج ۲ ص ۴۱۸ (بدون نام شاعر) نقل شده است.

۶- درمقدمهٔ کتاب نسخه اصل: ومانند آن ۷ - رک: شاهنامه چاپ نفیسی ج ۳ ص ۷۱۱ ؛ همین بیت درفرس ص ۲۱۰ وصحاح ص ۱۵۳ شاهد آمده‌است ۸- فرس ص ۴۰۶، صحاح ص ۲۹۶ : مینو (بحذف یا) ۹- رک: شاهنامه ج ۳ ص ۶۲۸ ؛ همین بیت درفرس ص ۴۰۶ و وفائی (صحاح ۲۹۶ ح) شاهدآمده است ۱۰- وفائی: دران ۱۱- شاهنامه: اورنگ؛ فرس : اورند ؛ وفائی: آرنده. افرند واورند هر دوبمعنی فرونیکوئی باشد، رک : برهان ج ۱ ص ۱۴۷- ۱۸۳ ؛ در زفان گویا : اورند بمعنی فروزیب و خداع و فریب ، و افرند بمعنی مهتری و فرو زیبائی - آمده است ۱۲- در نسخه اصل «و» نیامده است.

۱۳- موید ج ۱ ص ۴۷۹ بمعنی بهشت وآن جهان؛ اما برهان ج ۲ ص ۱۱۱۵ بمعنی بهشت ۱۴- رک: موید ج ۱ ص ۵۰۲ ۱۵- زفان : ایرمانخانه این جهان و خانهٔ مستعار ؛ درموید ج ۱ ص ۱۰۲ مرکب از ایرمان + خانه دانسته شده ؛ و ایرمان بمعنی حسرت و عاریت آمده ؛ در زفان گویا ایرمان بمعنی چیزی عاریت آمده ؛ ظاهراً حسرت که درموید بمعنی ایرمان آمده اشتباه چاپی است زیرا که ارمان بمعنی حسرت است چنانکه از زفان گویا واضح است.

فرموده[1] است :

بیش[2] مفکن بر این سرای سپنج
کین جهان[3] است بازی و نیرنج[4]

وخشور[5] : پیغامبر باشد. عنصری[6] گوید

یکی از حال[7] بگذشته یکی[8] از نامده فردا
همی گوید[9] توپنداری که‌وخشور[10]است[11] یا کندا[12]

خنیور[13] : قیامت[14] باشد. اسدی[15] طوسی گوید:

سیه روی خیزد ز شرم[16] گناه
بپول خنیور[17] نباشدش راه

نوی[18] و نبی[19] : قرآنست. ادیب[20] صابر گوید:

بسوره سورهٔ توریت و سطرسطر زبور
بآیت آیت انجیل و حرف حرف نوی[21]

۱- رک : اشعاررودکی‌ص۹۷۶ ۲- اشعار رودکی ــ مهر ۳- اشعار (متن) : پاک‌بازئی نیرنج اما حاشیه کذا در متن ٤- یعنی نیرنگ.
٥- رک‌فرس ص ١٦٤ - ١٦٥ ؛ صحاح ص۱۱۹ ؛ زفان‌گویا. ٦- فرس و صحاح : دقیقی ۷- یکی حال ازگذشته ۸- فرس : دی‌دگر ؛ صحاح : دیگری ۹ - فرس و صحاح : همی‌گویند پنداری ۱۰ - نسخهٔ اصل : وخشنود(بحذف که) ۱۱ - فرس و صحاح: اند ۱۲- کندابضم اول بمعنی فیلسوف ودانا(فرس) ؛ اما در زفان‌گویا کندا با کاف عربی بمعنی حکیم و منجم یعنی ستاره شمرو کاهن که اخترگوی باشد وفیلسوف‌یعنی دانا آمده است ۱۳- درباره قرائت‌این کلمه درمیان فرهنگ نویسان اختلاف زیادی روی داده‌است: دراصل کلمهٔ پهلوی Chinvat (بمعنی‌پل‌صراط) درفارسی چینود شده که‌بعداً بتصحیف‌آنرا چنیودچنیور وجنیور وخنپور و خنیور وخینور وغیرانها ضبط کرده‌اند. عنصری گوید:

ترا هست محشر رسول حجاز   دهنده بپول چنیور جواز

و از اسدی طوسی است :

بدانی‌که انگیز شست و شمار   همیدون بپول خنیور گذار

و درگرشاسب‌نامه این بیت آمده است :

رهاننده روز شمار از گداز   دهنده بپول چنیور جواز

اما او رمزدی شاعر قرن چهارم آنرا درست نقل نموده است :

اگر خود بهشتی و گردوزخی   گذارش سوی چینود پل بود

(مقدمهٔ برهان ص ٤٦ بطور خلاصه) ١٤ - کذاست در زفان گویا و مولفش از بیت خود تمسک جسته ؛ اما در موید ج ۱ ص ۳٥٦ خنپور (ببای‌فارسی) بمعنی پل صراط و قیامت ، و در سروری ص ٤٣٥ خنپور بمعنی قیامت و نیز علاوه شده که در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خنیور بنظر رسیده است. اما در همین‌فرهنگ ص٤٣٣ خینور بمعنی پل صراط آمده و بیت اورمزدی شاهد آورده و درص ۳٤۹ جنیور بحوالهٔ نسخهٔ وفائی با بیت عنصری درج شده و پس ازآن جینور بحوالهٔ نسخهٔ حلیمی آمده، از بیت اسدی : سیه روی خیزد الخ تمسک جسته ؛ نیز رک : رشیدی ص ٥٤٢ ١٥- همین بیت در رشیدی و سروری شاهد کلمهٔ جنیور بمعنی پل صراط آمده ؛ و از اینجا واضح است که بیت مزبور شاهد معنی قیامت نمی‌باشد و شاید فخر قواس دوچار اشتباه شده باشد. ١٦ - سروری و رشیدی : جرم ١٧- سروری: سوی جینور پل ؛ رشیدی : سوی جنیور پل (درینصورت وزن نادرست است) ؛ گرشاسب‌نامه ص ۱۳۷ سوی چینود پل. پول که در متن آمده املای قدیمی پل است ، رک : فرس ص ١٤٦ ١٨- برای نوی و نبی بمعنی قرآن رک:دستور الافاضل‌ص . ٥ ادات‌الفضلاوزفان گویاوموید‌ج ۲ص۲٤٦ وبرهان قاطع ج ٤ص۲۲۰۸-۲۱۱٦ ١٩- عنصری گوید :

بلی نبی همه باشد نبی ولیک‌از وی   یکی است سورهٔ اخلاص و بیکرانه سور

(دیوان ص ۱۱٤) ؛ سنائی گوید :

نرم دارآوازبرانسان چوانسان زانکه حق   انکرالاصوات خواند اندر نبی‌صوت الحمیر

(دیوان ص۱٦۳) . ۲۰- درسروری ص ۱٤۷۰ همین بیت شاهد آمده‌است . رک : دیوان ص ۲٦٤
۲۱ - دیوان: نبی .

فرشته[۱] **:** رسول باشد . دقیقی[۲] گوید :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر
بد نام نامهٔ تو نوی و فرشته بد

اسدی[۳] طوسی هم گفته است :

فرشته بدو هرچه دید و شنید
بگفت و نمود آنچه بروی رسید .

دیگر[۴] هموگفته است :

فرشته کسی ساز و آتش پذیر
نهان بین و پاسخ ده و یادگیر .

ورشتان[۵] **:** است باشد. دقیقی گفته است:

شفیع باش برشه‌مرا بدان زلت
چومصطفی بردادارمرورشتان را .

کیش : دین باشد. فردوسی گفته است:

نکو داستان زدخداوند کیش
که بوی بهشت آید از جان خویش .

پی[۶] **:** سنت را گویند. حکیم سنائی گوید:

آنکه پی‌دار مصطفی باشد
در دل او همه صفا باشد.

دنگ : نقطه[۷] ونشان و دیوانه وبیهوش[۸] باشد .

کشه[۹] **:** خط .

---

۱ ـ مویدج ۲ ص ۶۶ بکسرتین روحانی علوی، فریشته بالیاء نیزگویندش و فرسته بکسرتین پیغامبر کذافی لسان‌الشعرا. و در زفان‌گویا و شرفنامه فرسته بمعنی پیغامبر و فرستاده و رسول درج است. و در جهانگیری ج ۱ ص ۳۷۶ ، رشیدی ص ۱۰۳۰ ، برهان ج ۳ ص ۱۴۶۱ بمعنی رسول ، و در جهانگیری بیت دیگری از اسدی شاهد درج شده است. ۲ـ این بیت در فرهنگها دیده نشد. ۳ ـ رك: گرشاسب‌نامه ص ۷۹ ۴ـ رك: ایضاً ص ۲۶۵.

۵ـ کذاست دراصل ؛ دستورالافاضل: ورشتان ؛ رشیدی ص ۱۴۵۷ : ورستان، رشیدی نیز علاوه کند که بشین ونون نیزگفته‌اند اما صحیح بر پروشانست، و ذیل کلمهٔ بر بروشان (ص ۲۶۹) بیت دقیقی باینصورت ضبط شده است : چو مصطفی بر دادار بر پروشان را ؛ و در سروری ص ۱۸۱ همین بیت دقیقی شاهد کلمه برپروشان درج شده است؛ سروری نیز گوید که در نسخهٔ وفائی پروسنان آمده و در فرهنگ بروشنان نیز است باشد و بیت دقیقی را باین صورت آورده است: بر دادار مر بروشانرا ؛ و در مدار اگر چه بر روشنان و بر پروشان و پروسنان و پروشیان همه بمعنی است آمده اما در ص ۳۰۰ بیت دقیقی را شاهد کلمه پروشیان آورده است . در برهان ص ۲۴۹ بر پروشان و در ص ۷۳ - ۲ ۲۲۷ ورستان و ورشنان بهمین معنی درج شده است؛ اما دکتر معین‌در برهان حاشیه ۴۴۹ این همه را تصحیف بر روشنان قرار می‌دهد چنانکه در لغت فرس ص ۳۵۸ برروشنان بمعنی امت است و بیت دقیقی که شاهدآمده باینصورت ضبط شده است: چو مصطفی بر دادار بر روشنان را ؛ مصحح صحاح‌الفرس در ص ۲۳۶ همین قرائت را از روی فرس اختیار کرده است .

۶ـ رك: دستورالافاضل ص ۱۷ ۷ـ رك: دستورالافاضل زفان؛ بحرالفضایل، مویدج ۱ ص ۴۰۱، مدارج ۲ ص ۲۶۱ و غیر آنها ؛ درجهانگیری و سروری و رشیدی بیت زیر شاهد معنی نقطه ونشان آمده است: توئی مانند دنگ و من چو پر کار الخ . ۸ ـ این معنی در حاشیه افزوده شده ؛ بظاهر از نسخهٔ اصل افتاده بود چنانکه در دستورالافاضل نیز فقط معنی اول یافته میشود؛ اما در زفان‌گویا بمعنی دیوانگی‌وبیهوشی نیز آمده‌است؛ در مدار بمعنی دیوانه و دیوانگی‌وبیهوشی درج شده است با بیت زیر از سلمان:

تا پری روی تو در دایرهٔ خط دیده ‌‌‌‌‌‌‌‌ چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ .

و در رشیدی این بیت ازکسائی شاهد همین معنی درج شده است:

درین کارگه مرد هشیارجوی ‌‌‌‌‌‌ نه دنگ و دژ آگاه بسیارگوی .

۹ـ در اصل: کشبه؛ سروری ص ۱۱۲۹ آورده: در موید از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کشه بکسر کاف و فتح شین قرشت خط است یعنی نوشته ؛ اما نسخهٔ چاپی موید این را ندارد. رك: فرس ص ۴۹۱، صحاح ص ۲۸۶، دستورالافاضل ص ۳۶، زفانگویاو در سروری و رشیدی ص ۱۱۶۰ بیتی از قاسم انوارشاهد معنی خط بطلان آمده است:

تو به سیه نامگی قاسمی ‌‌‌‌‌‌ گر کشهٔ عفو کشی حاکمی

زکاب[1] : حبر را گویند؛ بهرامی گفته[2] است:

جز تلخ و تیره آب ندیدم درین[3] زمین
حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب.

خامه : قلم باشد. سنجیک گفته[4] است:

برادران سنازین[5] سپس سیه مکنید
بمدح خواجهٔ[6] ختلان بجشنها خامه.

آمه[7] و **خوالستان**[8] : دوات.

نامه : کتاب باشد. نظامی[9] راست:

ای نامهٔ [نام] تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز

برنامه[10] : عنوان باشد.

چشم‌پنام[11] : تعویذ. شهید[12] گفته:

بتانگارا از چشم بدبترس یکی[13]
چراندار ی باخود همیشه چشم پنام.

نسک : جزویست از کتاب اخبار[14] گبران که ایشان سوره سوره وجزو جزو آنرا بخوانند. خسروانی[15] گفته است:

چه‌مایه زاهدوپرهیزگار وصومعگی[16]
که نسک‌خوان‌شده‌ازعشقش وایارده گو[17]

نیرنگ : سحروافسون باشد. خاقانی گفته[18] است:

چنان جادوی بخل را بسته جودت
که جادو زبان را بنیرنگ بسته.

فرهست[19] : هم جادویی باشد. بونصر[20] مرغزی گفته است:

نیست‌را هست کند تنبل‌وی[21]
هست‌رانیست کند فرهستش.

۱- فرس ص ۲٤ : زگاب؛ صحاح ص ٤٨ : زکاب بمعنی حبر یعنی مرکب؛ نیز رك: دستورالافاضل ص ٢٥؛ زفان گویا : زکاب سیاهی که بدان بنویسند و بعضی بضم زاگویند. ۲- همین بیت در فرس و صحاح و مدارج ۲ ص ۳۷۸ شاهد آمده ۳- فرس: بدان؛ صحاح و مدار: در آن ٤- فرس همین بیت راشاهد آورده است ٥- کذاست در فرس؛ نسخهٔ اصل: برادران نامه بیهده سیه مکنید ٦- نسخهٔ اصل: مدح خواجه خندان بچشم رخام.

۷- رك: دستور الافاضل ص ١٦، زفان گویا؛ سروری ص ١٠٨ : آمه دوات باشد و آنرا خوالستان و خوالسته نیزگویند . حکیم طرطری گوید:

ای ترا تنبك آمه نی خامه لوح تعلیم و تختهٔ نرد است. نیز رك : سروری ص ٣٦٦.

۸- رك: دستور الافاضل ص ۲۱، زفان گویا. ۹- مثنوی لیلی و مجنون نظامی از همین بیت آغاز میشود.
۱۰- رك: زفان ،سروری ص ٢٠٤، برهان ص ٢٦٤. ١١- کذاست در سروری ص ٣٩٦، رشیدی ص ٥١١، برهان ج۲ ص ٦٣٩. اما فرس ص ٣٤٠ چشم بنام ؛ در برهان ج۱ ص ٣١٨ پنام بمعنی تعویذ بجهت دفع چشم زخم. در زفان گویا چشم پنام بدین معنی آمده اما معلوم نیست که پنام بیای فارسی است یا عربی. ۱۲- نسخهٔ اصل: شریك، تصحیح از روی فرس و رشیدی. ۱۳- فرس : و مکن ؛ رشیدی : بترس بترس. ١٤- فرس ص ٢٦٥ از کتاب گبران؛ صحاح ص ١٨٨ : از اجزای کتاب گبران الخ ؛ اما متن با مندرجات دستورالافاضل ص. ٤ و زفان گویا وبحرالفضائل کاملا توافق دارد ١٥- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است ١٦- اصل : صومعی ؛ متن مطابق فرس وصحاح است ١٧- فرس ص ٤٧٥ ایارده بمعنی پازند است وهمین بیت دفعه دیگر درفرس وصحاح ص ٢٦٣ شاهد نقل شده است. متن مطابق فرس و صحاح ؛ اما نسخهٔ اصل : برعشقش شد گیاره گو. ١٨- رك: دیوان خاقانی ص ٨٤٢. ١٩- رك: فرس ص ٣٥، صحاح ص ٤٦، زفان گویا. ٢٠- همین بیت در فرس وصحاح شاهد آمده‌است.
٢١- فرس : اوی ؛ صحاح : او.

جدکاره[1] : راهای[2] مختلف باشد. شهید[3] گفته است:

جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب
بسی بدیدم[4] از گونه گونه جدکاره.

نغوشاك[5] : ازکیش بکیش شونده را گویند. ابوشکور[6] گفته است:

سخن گوی گیتی[7] سلیمانت کرد
نغوشاك بودی مسلمانت کرد.

سرواد[8] : شعرباشد بزبان[9] پارسی. لبیبی[10] گوید :

دگر نخواهم گفتن ثنا و مدح[11] و غزل
که رفت یکسره[12] بازار قیمت سرواد.

چامه[13] : نیز شعر را گویند. فردوسی[14] گفته است:

۱- کذاست در فرس ص۵۱۳ ، صحاح ص۲۷۱ ، مدارج ۲ ص۱۲ ، سروری ص ۳۶۳ . اما در جهانگیری ج ۱ ص ۲۸۹ ، رشیدی ج ۱ ص ٤۹۵ ، برهان ج ۲ ص ٥٦٦ : جدگاره (بکاف فارسی). ۲- کذاست دردستور الافاضل، ادات ، زفان ، شرفنامه ، جهانگیری، رشیدی و غیر آنها. اما در فرس و صحاح و مدار وسروری بمعنی راههای مختلف آمده؛ و درسروری نیز علاوه شده است : و در فرهنگ جکاره بحذف دال آورده بمعنی راههای مختلف و باین بیت مولوی تمسك شده :

هر چند شلست خون جگرشان جستند درین رمجکاره.

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جدکاره و جکاره بمعنی خلاف مطلق باشد و ابیات مرقوم نیز مؤید این معنی است. در مدار بدین بیت شاهد تمسك جسته :

ز رأی نکوکار گردد تمام ز جدکاره گردد سراسر تباه

بنظرم معنی درست جدکاره راههای مختلف باشد و ظاهراً منظور فخر قواس همین بوده است زیرا این کلمه ذیل گونهٔ دوم که حاوی چیزهای پراکنده است مانند پیغامبران و دینها وکتابها و متعلقات آن ، نقل شده است . ۳- این بیت در صحاح و جهانگیری و سروری و رشیدی شاهد آمده است. ٤- صحاح و جهانگیری : ندیدم. ٥- نغوشا و نغوشاك را بمعانی مختلف آورده‌اند ؛ فرس ص٦ : نغوشا مذهب گبرانست چنانکه دقیقی گوید... ص ۲۰۱ نغوشاك نیز مذهب گبرانست چنانکه ابوشکور گوید : سخن گوی الخ . تقریباً همین معنی در صحاح درج است رك: ص ۳۰ ، ۱۸۸ . اما معنی متن مطابق است بادستورالافاضل ص ٤۰ ، زفان گویا، مؤید ج ۲ ص ۲۳۱، جهانگیری ج ۱ ص ٥٠٤، رشیدی ص ۱٤۰۹ ، برهان ص ۲۱۵۲ . اما بگفته کرستنسن (ترجمه ۱۲٥)نغوشاك بمعنی شنونده است که عرب آنراسماعون ترجمه کرده و آن پنجمین طبقه از طبقه‌های مانویان بود ، نیز رك : اشعار رودکی ج ۲ ص ۱۲۸۸ . در حدودالعالم (چاپ تهران) ص ٦٦ آمده است : اندروی (سمرقند) جایگاه مانویانست وایشان را نغوشاك خوانند ؛ نیز رك: حاشیه برهان قاطع ص ۲۱٥۲ و مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ص ۳۲۱ . ٦- فرس ص ۲۰۱ وصحاح ص۱۸۸ ، همین بیت را شاهد آورده‌اند. سوزنی نیز گوید:

ای نظامی کلکی بی سروسامانی به نغوشاك و جهود و مغ وترسانی (فرهنگ نظام).

۷- کذاست درحاشیه فرس ؛ امادرمتن وصحاح: گشتی. ۸- رك: فرس ص۱۰۷ ،صحاح ص ۹۰ . ۹- رك: دستورالافاضل ص ۲۷ ، زفان گویا ، مؤید ج۱ ص ٤٨۰ در زفان نیز علاوه شده است: و اسدی بذال معجمه گوید و سرود نیز ؛ نیز رك: مدارج ۲ ص ٤٦٤ ۱۰- همین بیت شاهد درفرس و صحاح ومدار نقل شده است. ۱۱- فرس ، صحاح ، مدار: همی ثنا و غزل. ۱۲- نسخهٔ اصل: یکره. ۱۳- رك: فرس ص٤٤٥ ، صحاح ص۲۷۲ . درمدارج ۲ ص ۳ چامه مترادف جام قرار داده شده است ۱٤- همین بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است.

یکی چامه[1] گوی و دگر چنگ زن
یکی پای کوبد[2] شکن برشکن

ارسنگ[3]: کتاب مانیست که نقشها درو نبشته بود. فرخی گفته[4] است:

هزار یک[5] که نهان درسرشت او گبراست
نگارونقش[6] همانا نیست در ارسنگ.

دستینه[7]: توقیع بود. منجیک[8] گفته است:

که[9] کند کار برآن خط تو، روپاك[10] بزی
در کس زنت سزد[11] آن خطوآن دستینه.

ترزده[12]: قباله بود. کسائی[13] گفته است:

ای بکس[14] خویش ترزده[15] نهاده
و آن همه داده بمویه[16] و بوقایه.

نماز: پرستش بود: نظامی گفته[17] است:

نمازش برد چون هند و پری را
ستودش چون عطاردمشتری را

کنشت: پرستش [گاه][18] جهودان بود. شاعری[19] گوید:

مزکتی را طعنه‌ای بدکنشت
چه‌سود از پرستش‌چون کنشت!

کنیسه: پرستش[20] جای گبران باشد. آغاجی[21] گوید:

کنون که نام کنیسه بری دلم بطپد
کجا چنان دل بیدل طپد بروز جلال.

کستی[22]: زنّار را گویند. خسروانی[23] گوید:

بر کمرگاه تو از کستی جور[24] است بتا
چه کشی بیهده کستی و چه‌بندی کمرا.

۱- متن مطابق فرس و صحاح و شاهنامه؛ اصل: یکی چامه خوان و یکی.
۲- اصل: پای کوب و؛ متن مطابق فرس و شاهنامه. ۳- کذاست در اصل (متن) و در حاشیه: ارشنگ. اما درفرس ص ۲۶۱ و صحاح ص۱۹۲ به‌ثاء آمده، و در فرس علاوه شده: اندرلغت دری همین یک ثاء دیده‌ام الخ. ٤- درفرس وصحاح همین بیت شاهد آمده. ٥- اصل: هزار رنگ رخت کاندر الخ؛ فرس و صحاح: هزار یک زان کاندر سرشت او هنر است؛ متن مطابق دیوان ص ۲۰۹ح
٦- فرس وصحاح: نگار خوب ۷- رك: فرس ص ٤٩٩، صحاح ص۲۷۷، دستور الافاضل ص ۲۲، زفان، مدار ج ۲ ص ۲٤۸. ۸- همین بیت در فرس وصحاح و مدارشاهد نقل است.
۹- مدار: گر. ۱۰- صحاح و مدار: ای ابلهخر. ۱۱- اصل: زد. ۱۲- کذاست در صحاح و زفان.
۱۳- همین بیت در صحاح شاهدآمده است؛ اما همین بیت را صاحب فرس شاهد کلمهٔ نورده (بجای ترزده) بمعنی قباله آورده (لغت فرس ص ٤٥٥). ۱٤- اصل: ای توکس خود بترزده؛ متن مطابق صحاح. ۱٥- فرس: نورده. ۱٦- اصل: بموزه و برقبایه؛ متن مطابق فرس وصحاح؛ اما صحاح حاشیه ۱٥: نموزه و مایزه. ۱۷- رك خسرو و شیرین ص۲۱٦؛ همین بیت در صحاح شاهد آمده است. ۱۸- اضافه از روی فرس ص ۱٥ و دستور الافاضل ص ۳٦ وزفان گویا. ۱۹- این شعرشاهد دراصل مغلوطست وتصحیح آن میسرنشد؛ درفرس بیت زیر بدون نام شاعر نقل است: سخن دوزخی را بهشتی کند سخن مزکتی راکنشتی کند.
۲۰- کذاست در زفان گویا و برهان قاطع ج٤ ص۱۷۱٥؛ اما هدایت در مقدمهٔ انجمن آرای ناصری کنیسه را معبد یهود و نصاری قرار داده است. ۲۱- این بیت را در فرهنگها پیدا نکردم. ۲۲- کذاست در فرس ص ٥۱۸ وصحاح ص۳۰٦ و دستورالافاضل ص۳٦؛ ودرزفان گویا نیزعلاوه شده که ریسمانی که کشتی گیران خراسان درکمری‌بندند آنرا زنارگویند. ۲۳- فرس وصحاح ووفائی: خسروی. وچنانکه معلومست خسروی وخسروانی هردوشاعر بوده‌اند.
۲٤- نسخهٔ اصل: جود است بنا؛ متن مطابق فرس و صحاح.

خاقانی[1] **گوید :**

ریسمان سبحه بگسستند و کستی بافتند
گوهر قندیل بشکستند و ساغرساختند.

چلیپا[2] **:** صلیب است که در زنار میکشند. خاقانی[3] گوید:

شکل کمان[4] و تیر چلیپا کند برزم
تا اسم روم و رسم چلیپا برافگند.

زند[5] **و پازند**[6] **:** کتاب مغانست و استا[7] نیز گویند. آغاجی[8] گفته:

یکی زرتشت‌وارم آرزو هست[9]
که پیشم[10] زند[11] را برخوانی[12] ازبر

اياره[13] **:** تفسیر پازند[14] باشد. دقیقی[15] گفته است:

ببینم آخر روزی بکام دل خود را
گهی ایارده خوانم شهاگهی[16] خرده

کیرخ[17] **:** رحل را گویند که بروکتابها نهند و بخوانند. کسائی[18] گفته:

آنکه نداند همی سرود زیاسین
کیرخ و گلدانش خسروانی بین.

گونهٔ سوم

در نام آسمان و ستارگان و ماه‌ها و آنچه بدان ماند.

سپهر : آسمان باشد. چنانکه فردوسی[19] طوسی میگوید:

---

۱ - رك: دیوان خاقانی ص ۱۰۷ ؛ رشیدی ص ۱۱۵۰ مصراع اول‌شاهد آمده است.

۲ - زفان گویا : چلیپا صلیب که براهمه و نصاری در زنار اندازند یعنی کستی ۳- رك: دیوان قاخانی ص ۱۳۰. ٤- دیوان خاقانی: پشت کمان. ٥- نسخهٔ اصل : ژند ؛ اما بزای عربی اصح است چنانکه در اکثر فرهنگها یافته میشود و حتی در زفان گویا ؛ زند ، ذیل زای عربی درج شده است ٦ - کذاست در اصل ؛ اما بزای عربی درست است. ۷ - اصل ؛ استائی گویند ؛ متن تصحیح قیاسی است . تقریباً همهٔ فرهنگ نویسان دربارهٔ اوستا و زند و پازند وحتی زرتشت اطلاعات غلط و ناقص دارند ؛ اوستا کتاب زرتشت بوده ، و زندگزارش و ترجمهٔ آن بزبان پهلوی و پازند همان زند است بخط اوستائی نه‌بخط پهلوی. اقوال بعضی فرهنگ نویسان ذیلا درج میشود : صحاح ص۷۸ ؛ زند تفسیر پازند و اوستا بود ؛ زفان‌گویا : زندکتاب مغان و آن تصنیف زردتشت در آتش پرستی و آنرا زند استا نیز گویند و اسدی آورده است زند استا تفسیر زند است و بعضی فرهنگنامه گویند صحف ابراهیم صلوات‌الله علیه است ؛ پازند کتاب مغانست و اسدی گوید صحف ابراهیم علیه‌السلام و گویند آن تفسیر زند است ؛ دستورالافاضل ص۲٥ : زند نام کتاب که زرتشت ساخته بود. مدار ج۲ص۳۹۰ زندکتاب مغان ، آنرا زند استا نیز گویند و درحل لغات است زند تفسیر پازند است. اصل کتاب صحف ابراهیم علیه‌السلام وژند بزای فارسی تفسیر او. ۸- صحاح : دقیقی. ۹- صحاح (متن) : خاست ؛ حاشیه آرزویست . ۱۰- صحاح : پیشت ۱۱- نسخهٔ اصل : ژند. ۱۲- صحاح : برخوانم. ۱۳- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده شده: وزن جفازده. ۱٤- کذاست در صحاح ص۲٦۳ ؛ اما فرس ص٤۷٥ ایارده بمعنی پازند است و پازند تفسیر زند و اوستاست. ۱٥- همین بیت در مدار ج۱ ص ۱٥۰ شاهد آمده است ۱٦- مدار : خورده. ۱۷- کذاست در زفان‌گویا و مؤیدج۲ ص ۹۸ ؛ اما در دستورالافاضل بدون تصریح که کاف عربی است یا فارسی بمعنی رحل آمده است ؛ در برهان نوشته بکاف تازی هم آمده اما اصح بکاف فارسی‌است (رك: ص ۱۷٥٤) ؛ نیز رك: جهانگیری ج۲ص۳۲۱ ، رشیدی ص۱۲٦٦. ۱۸- این بیت را در فرهنگها ندیدم.

۱۹ - این بیت درشاهنامه‌ص ۱۰۹۹ - ۱۱۲۰ دوبار باینصورت ضبط شده است :

بکام تو بادا سپهر بلند
زچشم بدانت مبادا گزند.

یگانه توئی آن سپهر بلند
مبادا زچشم بدانت گزند.

گرزمان[۱] **:** پارسیان عرش را گویند و شعرا آسمان را گویند. دقیقی گفته[۲] است:

زحل باتیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند.

کیوان : زحل را گویند : فردوسی[۳] گوید:

شبی تیره یکسر[۴] بمانند قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر.

زاوش[۵] **:** مشتری باشد. حکیم[۶] ناصرخسرو گوید :

خوشا بهرام وخوش زاوش و کیوان
که خوش هستند برافلاك گردان.

اورمزو[۷] **اورمزد**[۸] **:** نیز مشتری است. خاقانی گفته[۹] است :

روز وشب گرگ آشتی کردندآنکه برفلك
آشتی‌شان اورمزد[۱۰] مهربان انگیخته.

هرمز[۱۱] **و هرمزد :** نیز مشتری است.

خورشید : آفتاب است. نظامی گفته[۱۲] است.

چو خورشید روشن برآمد[۱۳] باوج
بروشن[۱۴] جهان برزند[۱۵] نور فوج.

شید[۱۶] **:** تنها نیز آفتاب است و مقصود از

---

۱ - فرس ص ۳۵۷ : گرزمان پارسیان گویند عرش است و شعرا گویند آسمان است ؛ زفان گویا گرزمان عرش و این پارسیان گویند و نزدیك شعرا آسمان . اگر چه در زفان گویا ذیل کاف فارسی نقل شده است اما بعقیدهٔ صاحب برهان بکاف عربی نیز آمده است (برهان ج ۳ ص ۱۶۱۷). ۲ - در فرس قطعهٔ دوبیتی است :

مه و خورشید بابرجیس و بهرام — زحل با تیر و زهره باگرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند — که ایزد مرترا دادست فرمان.

اما در حاشیه نسخهٔ چاپی افزوده شده است : این قطعه بتمامی فقط در « چ » هست ، « ن » بیت اول را دارد ، و « س » مصراع دوم از بیت اول و مصراع اول از بیت ثانی بهم چسپانیده و از آن بیتی ساخته است ؛ از این توضیح واضح است که فخر قواس از نسخهٔ مانند ، س ، این بیت را گرفته است. ۳- بیت شاهد از داستان بیژن با منیژه است . رك: شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۰۶۵ . ٤- شاهنامه : شبی چون شبه روی شسته بقیر. ٥- رك: فرس ص ۲۱۳ ؛ زفان : زاوش مشتری و بعضی بسین مهمله گویند. دردستور الافاضل بذیل ،رای، مهمله نقل شده است وبرهان زاوش و راوش هر دو را آورده ؛ معیار جمالی بمعنی عطارد نقل نموده ؛ و برهان این کلمه را بروزن خاموش قرار داده است.

٦ - در روشنائی‌نامه دو سه بیت ، مانند بیت مندرجهٔ متن آمده است :

دگر گردون که باشد جای کیوان — دگر دارد درو زاوش زایوان (دیوان اشعارناصرخسرو ص . ٥٠٢) ؛
خنك زاوش و خوش بهرام و ناهید — که ایشان برفلك هستند جاوید
خجسته ماه ومهر و تیر وکیوان — که دایم بر فلك هستند گردان (ایضاً ص ٥٢٦).

۷- رك: دستورالافاضل ص ۱٤ ، زفان، برهان ص ۱۸۳ . ۸- ایضاً . ۹- رك: دیوان خاقانی ص ۳۰۷ . اما درآنجابجای اورمزد هورمزد آمده و در این صورت این بیت شاهد کلمه هورمزد می‌باشد . ۱۰ - دیوان : هورمزد.

۱۱- رك: دستورالافاضل ص ٤۲ ، زفان، برهان ص ۲۳۲٥ . درزفان وبرهان ص ۲۳۹۲ بعلاوه اینها هورمزد نیزبهمین معنی آمده است ۱۲- رك: شرفنامه ص ٤۸۸ ۱۳- شرف‌نامه : برآید. ۱٤- شرف‌نامه: ز روشن. ۱٥- اصل : برود ؛ متن مطابق شرفنامه. ۱٦- فرس ص ۱۰۹ ، دستورالافاضل ص ۳۰ شید بمعنی آفتاب ؛ صحاح ص ۹۱ چشمهٔ آفتاب، اما درزفان گویاست : شید روشن و آفتاب که مقصود از وی روشنی است و در فردوسی است شید چشمهٔ آفتاب

روشنی. فردوسی[1] طوسی گفته است:

بدو گفت زآنسوکه تابنده شید
برآید[2] یکی پرده بینم سپید.

مهر[3] : هم آفتابست. فردوسی[4] گوید :

چواز چرخ گردنده افروخت[5] مهر
بیار است روی زمین را بچهر[6]

هور : هم آفتابست. نظامی[7] گوید :

باد تا [8] برسپهر تابد هور
دوستت [9] شاد و دشمنانت کور.

هور را نیز فردوسی[10] گوید :

که شیری نترسد زیکدشت گور
ستاره نتابد هزاران چو هور

ناهید : زهره را گویند ، و بیدخت[11] نیز .
بهاء[12] بخاری گفته است:

ناهید مغنی سرایت
در بزم طرب معاشرایت[13] .

تیر : عطارد. رودکی[14] گوید:

پیرش[15] عطارد آنکه نخوانیش جز دبیر
نامش یکی عطارد و نام دگرش تیر.

پرن : پروین را گویند. فرخی[16] گوید:

تاچو[17] خورشید نتابد ناهید
تا[18] دو پیکر نبود همچو[19] پرن.

مانگ[20] : ماه است. عنصری[21] گوید :

زگرمی[22] برآن کوکبه بانگ زد
گزان بانگ تب لرزه[23] در مانگ زد.

مانگ را بندار[24] رازی گوید:

آنکس که بنور مانگ و خورشید
تشبیه توکرد فقدالبعید.

نظیر دیگر همو گفت[25]:

---

۱ - رك: شاهنامه ص ٤٨١ ؛ همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۲ - اصل : برآمد ؛ متن مطابق شاهنامه و فرس و صحاح است. ۳- فرس ص ۱٤۲ ، صحاح ص۱۱٦ : مهر نام آفتابست ٤- همین بیت شاهد در فرس و صحاح نقل است. ٥- فرس و صحاح : بفروخت. ٦- اصل : مهر ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۷- رك: هفت پیکر ص ۳٥. ۸ - اصل : تابد. ۹ - هفت پیکر : دوستت دوستکام و دشمن. ۱۰- همین بیت در فرس ص۱٤۳ ، وصحاح ص۱۱۸ بطور شاهد آمده است. ۱۱- رك: زفان، مدار ص۲۷۰ ، سروری ص۱۲۱ ، جهانگیری ج ۲ ص۳۸۳ ، رشیدی ج ۱ ص ۳۷۱ . ۱۲- کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما این ظاهراً غلط است ؛ ممکن است پوربهاء جامی درست باشد .

۱۳ - کذاست در اصل. ۱٤ - این بیت شاهد نه درکتاب اشعار رودکی است و نه در فرهنگهای دیگر دیده شده ؛ بنابراین تصحیح آن میسر نشد. ۱٥ - کذاست در اصل. ۱٦ - این بیت در دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی نیست ؛ اما در فرس ص ۳٦۱ و صحاح ص ۲۳٥ بنام او شاهد آمده است. ۱۷ - اصل: تا خورشید نتابد هورا (وزن نادرست است). ۱۸ - فرس : چون. ۱۹ - فرس و صحاح : نجم ۲۰ - دستورالافاضل ص۳۷ ، بحرالفضایل ، جهانگیری ج ۱ ص ۲۱٥ ؛ در زفان آمده است : مانگ ماه یعنی ماهتاب. ۲۱ - همین بیت شاهد در جهانگیری و سروری و رشیدی و ناصری آمده است. ظاهراً این بیت از وامق و عذرای عنصری است اما در میان اشعاری که پروفسور محمد شفیع گردآوری نموده این بیت دیده نمی‌شود ، رك : وامق و عذرای عنصری چاپ لاهور ۱۹٦۷ ص ۳۷. ۲۲ - جهانگیری و رشیدی : بگرمی ؛ ناصری و آنندراج : زگرمی بدیشان یکی. ۲۳ - جهانگیری سروری ، رشیدی : بر ۲٤ - این بیت در فرهنگها دیده نشد . ۲٥ - این بیت را در هیچ کتبی پیدا نکردم .

شف[1] مشکین خطش بی مانگ بردیم[2]
بدوش مانگ شف[3] روشن نماید

اختر[4] : منزل ماه است. خاقانی گوید :

در طالع مولود تو دیدند[5] ز صدها
اختر شمران رومی و یونانی و مانی[6]

هفت اورنگ : بنات‌النعش است. اورنگ تخت است و او از هفت ستاره است ؛ از آن هفت اورنگ عرف یافته یعنی از هفت ستاره صورت اورنگ است. فرخی گفته[7] است:

تا برین هفت[8] فلک سیر کند هفت‌اختر
همچنین هفت[9] پدیدار بود[10] هفت‌اورنگ

شباهنگ[11] : شبست. خاقانی[12] گوید:

علی[13] رغم خورشید دست خمیرت
حلی[14] باجبین شب‌آهنگ بسته.

شبگیر[15] : صبح را گویند. نظامی[16] گفته است:

شبگیر که چرخ لاجوردی
آراست[17] کبودئی[18] بزردی.

دم گرگ[19] و سپیده دم[20] و سپیده[21] بالای : صبح کاذب را گویند. نظامی[22] گفته است :

چو صبح از دم گرگ برزد زبان
بگفتن[23] در آمد سگ پاسبان.

---

۱ - شف بمعنی شب است ، رك : مدارج ۲ ص ۵٦۵ ، رشیدی ج ۲ ص ۹۳۷ ، برهان ج ۲ ص ۱۲۷۱
۲- دیم بمعنی رخساره ، رك: مدار ج۲ ص ۲۸٦ ؛ ماه دیم بمعنی ماهرو ، رك: رشیدی ج ۱ ص۷۱۲ ۳- اصل: شف روشن شف نماید. ٤ - زفان گویا : اختر منزل ماه و آن بیست وهشت است و همه رااختران گویند.
۵ - اصل : کردند. ٦ - اصل : مانی. ۷ - رك : دیوان ص ۲۰٦. همین بیت در فرس ص۲۹۲ وصحاح ص ۲۰۲ شاهد آمده‌است. ۸- «هفت» دراصل افتاده. ۹ - در اصل افتادگی دارد. ۱۰ - کذاست درفرس و صحاح ، اما دیوان : کند. ۱۱ - زفان : شباهنگ : شبانگاه یعنی شب ، نیز رك : دستورالافاضل ص ۲۸.
۱۲ - رك : دیوان ص ۸٤۲ تاریخ بیهق ص ۱٦۱ بیت زیر از خواجه شجاعی آورده است:
خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ   کا بدون متوازی شد خورشید و شباهنگ
۱۳ - اصل : علی‌غم. ۱٤ - اصل : علی. ۱۵ - زفان : شبگیر صبح و نیز شبگیر آخر شب راگویند. مؤید ج ۱ ص ۵۲۷ شبگیر بامداد که بتازیش صبح خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر گویند. میرجمال‌الدین حسین‌انجو در جهانگیری ج ۱ ص ۲٤٦ علاوه میکند : در این روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعراء متأخرین باین معنی نظم نموده‌اند الخ. و در گنجینه گنجوی شبگیر را به همین معنی آخر آورده و بیت زیر نظامی را شاهد نقل نموده است: چنان کز گوسفندان شام و شبگیر   بحوض آید بپای خویشتن شیر.
واضح است که درین بیت شبگیر بمعنی صبح است نه رفتن و مسافرت در شب چنانکه صاحب گنجینه گنجوی نوشته در تاریخ بیهقی ص ۳۲ آمده است : صواب آنست که شبگیر بیاید. ۱٦-رك : لیلی و مجنون ص۱۲۹ سروری ص ۸۵۰ همین بیت شاهد آورده است. ۱۷ - اصل : راست ؛ متن مطابق مثنوی و سروری. ۱۸ - اصل: کوئی ؛ تصحیح از روی مثنوی و سروری. ۱۹ - زفان : دم گرگ صبح نخستین یعنی کاذب. ۲۰ - زفان : سپیدمدم صبح یعنی وقت بامداد ؛ اما مدارج ۲ ص ٤۳۵ سپیدمدم بامداد ، در مؤید است بمعنی صبح کاذب .
۲۱ - مدارج ۲ ص ٤۳٤ سپیده بالا و سپیده بالای هر دو را بمعنی صبح کاذب آورده است و مؤید ج ۱ ص ۵۱۷ سپیده بالای بهمین معنی نوشته. نیز رك : رشیدی ج ۲ ص ۸۳۳ ، برهان ج ۲ ص ۱۰۹۳ ، بهار عجم ج ۲ ص ۸٤. ۲۲ - رك : شرفنامه ص ۹٤. ۲۳ - اصل : نخستین ؛ متن مطابق شرفنامه است.

سپیده[1] پهنای : صبح صادق را گویند شاعری[2] گوید :

سپیده به‌پهنائی خویشتن
جهانرا درازا و پهنا گرفت

دشنگی[3] و گیتی : روزگاراست. حکیم[4] ازرقی گوید:

گیتی جوان[5] شدست جوانی که‌چشم کس
شیرین و آبدار[6] ندیده[7] چنوجوان

دشنگی راکسائی[8] گفته است:

دشنگی‌بشنگی و شوخی خویش
ربود آن بتشنگ[9] را از برم

کیهان : جهان باشد. فردوسی گوید :

چنین گفت سالارکیهان خدیو
کز اینجا برو نزد گودرز وگیو

خاور[10] : مشرق است. شمس طبسی[11] گوید.

هرصبحدم که شاهد مه‌روی‌خاوری
از روی دهر محوکند خاك[12] عنبری

باختر : مغرب است. خاقانی[13] گوید :

چرخ رانشرهٔ[14] « ن[15] » و القلمست» ازمه‌نو[16]
[کان[17] همه‌سرخی درباخترآمیخته‌اند]

باختر برعکس نیز گفته. در صفت خربزه خاقانی گفته[18] است:

آفتابی که خاورش دهن است
دارد[19] از باغ شاه باختر او

نامهای ماههای پارسی برینجمله است:

فروردین (فوردین[20]) ، اردی‌بهشت ، خرداد، تیر ماه (ماه تیر[21] نیز گویند) مرداد ، شهریور،

مهرماه ، آبان ، آذر ، دیماه ، بهمن‌ماه ، اسفند ماه

روزهای جشن ایشان:

---

۱ - کذاست درمؤید ج ۱ ص ۵۱۷، و مدار ج ۲ ص ۴۳۴ ؛ اما در رشیدی ج ۲ ص ۸۳۴، برهان ج ۲ ص ۱۰۹۳ بهار عجم ج ۲ ص ۸۴ سپیده پهنا (بحذف ی) . ۲ - معلوم نشدکه این شاعرکیست؟

۳ - رك : دستورالافاضل ص ۲۲ ؛ زفان : دشنگی بدوفتحت روزگار وبعضی‌بفتح دال وسکون شین گویند .

۴ - رك : دیوان‌تصحیح سعید نفیسی ص ۸۱. ۵ - دیوان : کنون. ۶ - اصل : اندر. ۷ - دیوان : نبیند.

۸ - همین بیت در جهانگیری و ناصری و آنندراج بنام آغاجی ، و در مدار و رشیدی بدون نام قائل بطورشاهد آمده است. و این بیت در حاشیهٔ نسخهٔ اصل دوباره افزوده شد. ۹ - اصل (متن) : شنگی ؛ متن مطابق حاشیهٔ نسخهٔ اصل و مدار وجهانگیری و رشیدی و غیر آنهاست.

۱۰ - بمعنی مغرب نیز آمده است چنانکه فردوسی (شاهنامه ص ه) آورده :

چون ازمشرق او سوی خاورکشد زمشرق شب تیره سر برکشد.

۱۱ - رك: قصاید شمس طبسی‌نسخهٔ خطی‌حبیب گنج بشماره ۴۹/۲۴ ورق. ۲ الف و دیوان چاپی ص۷۴ ۱۲ - کذاست در قصاید ونسخه‌اصل‌دیوان : خال. ۱۳ - رك: دیوان خاقانی ص ۱۱۹. ۱۴ - دیوان : بستر. ۱۵ - دیوان: نون. ۱۶ - اصل: از زمین. ۱۷ - این مصراع دراصل‌افتادگی دارد ؛ اضافه از روی دیوان. ۱۸ - دیوان ص ۸۳۵. ۱۹ - اصل : کان همه سرخی ؛ ظاهراً این سه لفظ از مصراع دوم از بیت خاقانی جدا شده و در اینجا اشتباهاً درج شده است. ۲۰ - نسخهٔ اصل : نوردین ؛ اما (رك : زفان گویا و برهان قاطع ج ۳ ص ۱۴۹۶).

۲۱ - در نسخهٔ اصل ناخواناست.

نوروز[۱] : روز نخست از فروردین.
خزان[۲] : هشتم روز از شهریور.
سده[۳] : دهم[٤] روز از بهمن ماه.
فوردیان[٥] : پنج روز آخر آبان.
مهرگان[٦] : شانزدهم از مهر ماه.
بهمنجنه[۷] : اول روز از بهمن است.
بهمنجنه را تاج دبیر گفته است. مثال بیت:

[بهمنجنه[۸] گذشت و بهار است گلفشان
برخسروی که خاك درش تاج بهمنست]

گونهٔ چهارم

در نام آتش و باد وخاك که از آمیزش ایشان فرزند پیدا می‌آید.
بربسته[۹] : جماد
بررسته[۱۰] : نبات

۱ - زفان : نوروز اول روز از فروردین یعنی نحستین روز که آفتاب در حمل آید و این روز جشن مغان است ، بتعریب نیروز گویند. ۲ - زفان : خزان هشتم روز شهریور که آفتاب در سنبله بود ، روز جشن پارسیان است ، و در فرهنگنامه ((مراد کتاب حاضر) است که خزان سوم روز شهریور است و درست‌تر آنست که خزان نیز هیژدهم روز از شهریور ماه باشد ؛ در مدار ص ۱۳۷ همین قول زفان گویا بدون ذکر مأخذ نقل شده است. اما صاحب زفان آنچه دربارهٔ فرهنگنامه قواس نوشته درست نیست زیرا که در نسخهٔ حاضر در میان قول اول زفان و فرهنگنامه هیچ تفاوتی نیست. معلوم میشود که نسخه‌ای از فرهنگنامه که مورد استفادهٔ صاحب زفان قرار گرفته ناقص و مغلوط بوده است. ۳ - زفان : سده دهم روز از بهمن ماه و آن روز جشن مغان است ؛ نیز رك : مدار ج ۲ ص ٤٤٦ ، برهان ج ۲ ص ۱۱۱۰ ، در مدار این بیت فردوسی شاهد آمده است :

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد

٤ - نسخهٔ اصل : دهم ماه نو نهم ؛ اشتباه صریح کاتب ؛ تصحیح از روی زفان و مدار و برهان است. ٥ - نسخهٔ اصل : فورمان. اما فوردیان و فوردگان و فوردجان و پوردگان و پوردیان بشکلهای مختلف می‌آید ؛ رك : برهان ص۳ ج ۱٤۹٦ ، ج۱ ص٤۲٦ . در زفان گویا آمده است : فوردیان پنج روز آخرین از آبان ماه یعنی آفتاب در برج عقرب و آن روزها جشن مغان‌است که بتعریب فورجان گویند و آن ایام مسترقه است. بگفته همین فرهنگ اهنود نام اول روز فوردیان و اسفندمد سوم روز از فوردیان می‌باشد. ٦ - زفان : مهرگان شانزدهم روز مهر ماه یعنی آفتاب در میزان و آن روز جشن مغان است که‌بتعریب مهرگان گویند. ۷ - زفان : بهمنجنه اول روز از بهمن ماه است و آن اهل عجم را موسمی است در آن روز جشن کردندی و در طعامها بهمن سپید و سرخ در انداخته‌اند ؛ و در فرهنگنامه (مراد کتاب حاضر) است آن موسم دوم روز است از بهمن ماه ، در آن روز طعام کردندی و این درست‌تر است ، و در محلی است که پنجم روز از بهمن ماه . ناگفته نگذریم که مؤلف زفان هرچه از قول صاحب فرهنگنامه نقل کرده ، مبنی بوده بردستنویسی مغلوط ، زیرا که مندرجات نسخهٔ حاضر با نسخهٔ زفان کاملا مطابقت دارد. دستور الافاضل بهمنجنه را جشن آخر ماه زمستان که بعد او بهار آید ، قرار میدهد. ۸ - در نسخهٔ اصل این بیت اصلاً وجود ندارد. اما یک بیت از قصیده‌ای که شامل بیت مزبور است ، برای توضیح کلمهٔ شیون بنام تاج دبیر درکتاب حاضر درج شده است ، بنابراین بظن قوی این بیت که شامل کلمهٔ بهمنجنه است در اینجا بوده که از نسخهٔ حاضر افتاده است ، رك : دیوان انوری چاپ نفیسی ص ٥٥ این قصیده که در مدح غیاث‌الدین محمد واقع شده با چند قصاید دیگر در این دیوان الحاقی است. خوشبختانه دیوان انوری تصحیح محمدتقی مدرس رضوی شامل این قصایدالحاقی نیست.
۹- رك : زفان، مؤید ج۱ ص ۱۸۰ ، مدارج۱ ص۱۹۸ . ۱۰- رك : زفان، مدار ص٤ ۲۰ و سروری ص٤ ۲۰ این را شاهد آورده : بربسته دگر باشد و بررسته دگر.

جنبنده[1] **:** حیوان

سرشت[2] **:** مایهٔ طبع و پارسی طبع منش باشد[3]. نظامی گفته[4] است:

منش چون بهم گشت آمیخته
ازینجا شد این گوهر انگیخته

منش (را) ابوشکور گفته[5] است:

منش باید از مرد چون سرو راست
اگر برز[6] و بالا ندارد رواست

آخشیج[7] **:** ناهمتا[8] را گویند. نظامی[9] گوید:

توئی گوهر آمای چار آخشیج
مسلسل کن[10] گوهران در مزیج.

آذر : آتش است. خاقانی گوید[11]

زان آب آذرآسا زان[12]سان همی هراسم
کز آب سگ گزیده شیر سیه زآذر.

اخگر[13] **:** هم آتش است. مسعود سعد[14] سلمان گوید:

جداگانه سوزم زهر اختری
مگر هست هر اختری اخگری.

سکار[15] **:** انگشت افروخته را گویند. شاعری[16] گوید:

بدار دنیا چو برفروخت آتش ظلم
سکار آن بجهنم همی خورد چوظلیم[17].

---

۱ - زفان : جنبنده جانور ؛ نیز رك : مقدمة الادب ص۱۶۶، مؤید ج۱ ص۳۰۳. ۲- دستورالافاضل ص ۲۶ : سرشت مایهٔ طبع، نیز رك : زفان گویا. ۳- باشد در حاشیه افزوده شده است.

٤ - اگرچه بظاهر از شرفنامه است ، بنده این بیت را پیدا نکردم. ٥ - فرس ص ۲۱٤ ، صحاح ص ۱۵٦ ، سروری ص ۱۳۲۵ همین بیت شاهد آورده است ٦- نسخهٔ اصل : مرد بالا ؛ متن مطابق فرس ، صحاح و سروری است.

۷ - در زفان گویا در ذیل حرف چ نقل نموده ، اما نظامی با مزیج یعنی مزاج قافیه آورده است.

۸ - کذاست در دستور الافاضل ص ۱٤ و زفان گویا ؛ اما صحاح ص ۵۰ آخشیج دو معنی دارد ، اول ضد و ناهمتا دوم عناصر اربعه ، و این را آخشیج از این جهت گویند که اضداد یکدیگراند ؛ و در فرس ص۵۹ و سروری ص ۲۲ این بیت از بوشکور شاهد معنی مخالف آمده است:

کجا گوهری خیره شد زین چهار یکی آخشیجش برآن برگمار

و در صحاح و مدارج ۱ ص ۲۰ بیت نظامی مانند متن حاضر شاهد معنی دوم آمده است واضح است که در این بیت معنی آخشیج عنصر است نه ناهمتا و بنابرین میتوان حدس زد که در این جا نسخهٔ حاضر افتادگی دارد یا خود فخر قواس دچار اشتباه شده است. صاحب کنجینهٔ کنجوی همین بیت نظامی را شاهد معنی عنصر آورده است ص ۵. ۹- رك : شرفنامه ص ٤. ۱۰ - مدار : کنان. ۱۱- رك : دیوان ص ۱۷۳. ۱۲ - در نسخهٔ اصل در حاشیه افزوده شده است. ۱۳- فرس ص ۱۳۰ : اخگر آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ؛ دستور الافاضل : انگشت افروخته ؛ زفان : انگشت افروخته و سوزان که چون آب‌زنی زگال شود. مدار بگفته مؤید نیز معنی آتش قرارداده اما در نسخهٔ چاپی مؤید اخگر بمعنی انگشت سوزان و افروخته آمده است. ۱٤- این بیت در هیچیک از فرهنگها وحتی در دیوان دیده نشد. ۱۵- در بعضی فرهنگها سکار که بمعنی انگشت افروخته و سکارو که بمعنی نانی‌ست که بزگال پخته شود هم معنی قرارداده شده مثلاً در ادات الفضلا و شرفنامه ومدار وسروری و برهان وآنندراج ، (رك) مقاله بنده در تصحیفات و لغات فارسی مجله علوم اسلامیه ۱۹٦۷ ص ٤٦. اما در زفان گویاست : سکار انگشت افروخته و در فرهنگنامه است سکار طعامی است گویند مالیده ؛ در اصل نسخهٔ فرهنگنامهٔ قواس که مورد استفاده مؤلف زفان قرار گرفته ناقص بوده است ؛ اما در فرهنگ مزبور سکار و بمعنی طعامیست نه سکار چنانکه در نسخهٔ حاضر مشخص است. ۱٦ - این بیت از سوزنی است ، رك : دیوان ص ۷۲ ؛ و در رشیدی و در مدارج ۲ ص ٤۸۱ (بدون نام قائل) شاهد آمده است. ۱۷ - در حاشیه افزوده : ظلیم شترمرغ است.

ایبد[1] : سرشک آتش.

لخشه[2] : شعلهٔ آتش.

دوله[3] : گردباد[4].

گونهٔ پنجم

در نام چیزهای که میان آسمان و زمین پدید آید.

وشم[5] : بخار.

نژم[6] : مژ[7] که هوا را تاریک کند[8].

میغ : ابر است. فردوسی[9] گوید:

چو برق درخشنده از تیره میغ
همی‌آتش افروخت‌از هردوتیغ.

میغ را نیز فردوسی[10] گفته است:

زمیغ و نژم[11] که بدروز[12] روشن‌ازمه[13] تیر
چنان نمود که تاری شب از مه[14] آبان

کاخه[15] : باران

شرّان[16] : باران تند.

زیک[17] : قطرهٔ او.

---

۱ - رك : دستورالافاضل ص ۱۱ ؛ و درمؤید همین معنی‌بگفته دستورالافاضل‌درج شده‌است.

۲ - زفان : لخشه شعلهٔ آتش وسرشک آتش. ۳- رك: دستور الافاضل ؛ اما در زفان وبحرالفضایل و مؤید دوله‌گرد باد و پیمانهٔ شراب است ۴- درمؤید ج۲ ص ۲۶۸ کلمهٔ تکین بمعنی آتش بگفتهٔ فخر قواس درج شده ؛ اما این لغت درکتاب حاضر وجود ندارد.

۵ - رك : دستورالافاضل‌ص ۱٤وزفان‌گویا و مؤیدالفضلا ج۲ص ۲۵٤ و غیر آنها؛ در جهانگیری‌ج۱ ص ٤۹٦ورشیدی ص ۱٤٦۳ این بیت از فردوسی‌شاهد آمده است:...زوشم دهانش‌جهان‌تیره‌گون. ٦- دربارهٔ قرائت‌این واژه در میان فرهنگ نویسان اختلافست مثلاً در فرس ص۳٤۳ ، صحاح‌ص۲۲۵، زفان، جهانگیری‌ج۱ ص ٤۲۹«نزم» است اما در جهانگیری علاوه شده : در بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است ، چنانکه در دستورالافاصل ست. و در رشیدی ج۱ ص ۳۰۲بژم بمعنی شبنم و بخار نوشته اما نژم را درست‌تر قرار داده است. در مؤید ج۱ ص ۲٦٤ تژم ،ج ۲ ص ۲۳۵ نژم درج شده ، و در سروری ص ۳۱۵ تزم و نزم هر دو قرائت ضبط شده و در مدار ج ۱ ص ۳۷۱تزم است و همان بیت شاهد که در فرس و صحاح برای نزم است ، درج شده. و در برهان تزم و تژم و نزم و نژم (ص ٤٤ - ۲۱٤۳) هر چهار شکل آمده است ؛ اما صاحب انجمن آرای ناصری «تژم» را تصحیف قرار داده است. ۷ - نسخهٔ اصل : مژه؛ تصحیح از روی زفان و دستورالافاضل. در مؤید ج۲ص ۲۳۵ آمده است: نژم چیزیست مانند دود که هوا را تاریک کند ، و در لسان‌الشعرا با زای تازی مندرج است ، و در فرهنگ فخر قواس معنی این مژه که هوا را تاریک کند ، مذکور است. ۸ - در حاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده شده است : بخار که هوا تاریک کند بهندی کهر نامند. بتازی ضباب گویند ؛ ظاهراً این معنی از روی مؤید افزوده شده است ۹ - رك : شاهنامه ص ۳٦۹. همین بیت در فرس ص۲٤۰ و صحاح ص۱٦٦ شاهد آمده است. ۱۰- غلط کاتب است.همین بیت در فرس ص۳٤۳ ، صحاح ص۲۲۵ ، سروری ص۱٤۳۳ ذیل‌نزم بنام عنصری شاهدآمده و در مدار ذیل تژم بدون نام شاعر درج است. ۱۱- دراصل ومدار : تژم. ۱۲- سروری : کزان روز ۱۳-اصل : روشن‌ازآن ۱٤- کذاست دراصل‌وفرس ومدار و سروری ؛صحاح: مه تابان. ۱۵- رك : دستورالافاضل ص۳٦، زفان، مؤید ج۲ ص ۱۲٦. ۱٦- در نسخهٔ اصل درحاشیه این واژه همراه معنیش افزوده شده است. رك : دستورالافاضل ص۹۲ ؛ و در زفان‌گویا بارای مشدد وغیر مشدد بهر دوصورت آمده است. نیز رك : مدار ج۲ ص ۵۵٦. ۱۷ - درباره قرائت و تلفظ این کلمه در میان فرهنگ نویسان اختلافی‌ست ؛ دستورالافاضل ص۲۵، شرفنامه : ژنگ ؛ مؤید ج۱ ص ٤٦۸ ، رشیدی : زنگ؛ مدار ص۳۹۳، ٤۰٦ ، برهان ص۱۰٦۲ ژنگ و ژیک هردو ؛ متن مطابق است با جهانگیری ج۲ ص ۳۰۷.

برخ[۱] **:** شبنم.

بختوه[۲] **و درخش :** برق است. فردوسی گفته است:

چون[۳] برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از هر دو تیغ.

لیان[۴] **:** تابش و فروغ بود. فرخی گوید[۵]:

گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان
کوه از غریو کوس چوگیتی نوان‌نوان.

بختور : تندر و تندور[۶] غرنده را گویند. رودکی گفته[۷] است:

عاجز شود زاشک دوچشم و غریو من
ابر بهار گاهی و بختور[۸] در مطیر[۹].

تندور را طیان گفته است[۱۰]:

خورد سیلی زند بسیار طنبور
دهد تیزی ببازی[۱۱] همچوتندور.

تگرگ[۱۲] **و یخچه و سنگچه :** ژاله باشد. نظامی[۱۳] گوید:

بدان سختی فرو بارد تگرگی
کزان گلبن[۱۴] نماند شاخ‌وبرگی.

یخچه را شاعری[۱۵] گفته است:

۱-رك: زفان، مؤیدج۱ ص ۱۲۲، مدارج۱ ص۲۰۱. ۲-در نسخهٔ اصل بختوه‌وبخنوه بهر دوصورت خوانده می‌شود ؛ در فرهنگها در بارهٔ قرائت و معنی این واژه اختلافست ؛ مثلاً در زفان بخنوه برق و بختور هر چیز غرنده ؛ موید ج۱ ص ۱۷۹ بختوه برق ؛ جهانگیری ج۱ ص ۲۷٤ نجتوه و بختوه و بختور هر سه بمعنی رعد و هر چیز غرنده ؛ در سروری ص۲۰٤ آمده است: بخنوه برق باشد کذا فی‌الادات و در فرهنگ بختوه هر چیز غرنده باشد عموماً و رعد باشد خصوصاً ، و در بعضی از اشعار استادان نیز باین معنی آمده چنانکه گذشت در معنی بختو ؛ اما در سامی فی‌الاسامی و ادات که دو نسخهٔ معتبر است بمعنی برق آمده ؛ در رشیدی ص۲۵۳ ذیل بخنو آمده است: و در فرهنگ بجای نون، «تا» آورده است. و بختوه و بختور باضافهٔ «ها» و «را» نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف خوانده است اما در نسخ معتبره‌مثل تفسیر ابوالفتوح و سامی فی‌الاسامی بمعنی برق گفته و ظاهراً مشترکست در معنی برق و رعد ؛ در برهان ص۲۳۹، ۲٤۱ بختو و بختور و بختوه بمعنی رعد و بخنوه بمعنی برق نوشته شده است؛ در صحاح ص۲۹۳ و مدارج۱ ص۱۹۰ بحتو (بحای غیر معجم) و بختو و بخنو بمعنی رعد آمده است ؛ در مدارج۱ ص۱۹۱ بختون بهمین معنی ظاهراً تصحیف است. ۳ - این بیت شاهد کلمه میغ قبلا آمده و در اینجا تکرار بیت ظاهراً اشتباه کاتب است؛ در فرس ص۲۰۸ و صحاح ص۱۵۱ بیت زیر از ابوشکور شاهد آمده است :

درخش ارنخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابرزار

٤ - رك : فرس ص۳۵۵. صحاح ص۲۵۲. ۵- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است ؛ نیز رك : دیوان چاپی ص ۳۳۰. ٦ - رك : فرس ص۱۳۸. ۷ - همین بیت در سروری ص ۱۳۹ بدون نام شاعر شاهد بختور و در رشیدی ص۲۵٤ - ۲۵۳ شاهد بخنو آمده؛ رك : اشعار رودکی ص ۱۰۵۹. ۸- رشیدی : بخنوور مطیر ۹- نسخهٔ اصل : نظیر ؛ در اشعار رودکی ص ۱۰٦۸ این بیت نیز درج است :

عاجز شود زاشك و غریو من هر ابر بهار گاه با بختو.

۱۰ - همین بیت در فرس ص۱۳۸ شاهد معنی تندور آمده است. ۱۱ - نسخهٔ اصل: بتازی با همین (وزن نادرست)؛ متن مطابق فرس است.

۱۲ - در زفان : تگرگ بمعنی ژاله، مدار ص۳۸۵ تگرگ : ژاله و او را سنگك و سنگچه‌و یخچه نیزگویند.
۱۳ - این بیت از خسرو شیرین است ، رك : ص ٤۱۸. ۱٤ - اصل : رنگین ؛ متن مطابق خسرو شیرین است .
۱۵ - این بیت از رودکی است وهمین بیت در فرس ص٤۵۵ شاهد آمده است ؛ نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۰۵.

یخچه با رید[۱] و پای من بفسرد[۲]
ورغ بربند یخچه را زفلك.

سنگچه را خاقانی[۳] گفته است.

گرچه بچشم عوام سنگچه چولؤلؤ[۴] است این
لیك تف آفتاب فرق کند زاین وآن

شخکاسه[۵] : هم ژاله است. ابوالعباس[۶] گوید:

برمحبانش ازآن ابرهمی بارد در
برمعادیش[۷] خسك بارد و شخکاسه و خار[۸]

دمه[۹] : برف بود. نظامی[۱۰] گوید:

دمه بر[۱۱] درکشیده تیغ پولاد
سرنامحرمان را داده[۱۲] برباد.

شجام : آفت[۱۳] سرما باشد که بمیوه رسد. دقیقی[۱۴] گفته است.

سپاهی که نوروز گردآورید
همه نیست کردش بناگه[۱۵] شجام.

دنگداله[۱۶] : آبی که از سرما بیفشرد[۱۷] از ناودان [تا زمین[۱۸]]

رخش[۱۹] : قوس قزح که آنرا کمان رستم خوانند. فرالاوی[۲۰] گفته:

---

۱ - اصل. «و او» را ندارد. ۲ - اصل: بفشرد (شین قرشت)؛ متن مطابق فرس واشعاررودکی است.
۳ - رك: دیوان ص ۳۰۱. ٤ - اصل: لووست؛ متن مطابق دیوان. ٥ - رك: زفان گویا وبرهان ص ۱۲۰۹.
٦ - همین بیت در مدار ج۲ ص ٥٥٤ بدون نام شاعر درج است. ۷ - مدار: اعادیش ۸ - اصل: غار؛ متن مطابق مدار و اشعار رودکی است. ضمناً در جهانگیری ج ۱ ص ۲۸۰، سروری ص ۸۹٤، رشیدی ج۲ ص ۹۲۸ بیت زیر از رودکی شاهد درج است:

برموالیت بپا شد همه در وگوهر بر اعادیت ببارد همه شخکاسه و خار

چون متن شعر ابوالعباس مطابق متن شعر رودکی است بنابرین میتوان حدس زد که این شعر از رودکی باشد. نیز رك: اشعار رودکی ص ۹۹۸.

۹ - رك: زفان گویا، مؤید ج۱ ص ٤١٤، مدار ج۲ ص ۲۰۹، رشیدی ج۱ ص ۶۸۹، برهان ج۱ ص ۲۶۸.
۱۰ - رك: خسروشیرین ص ۹۶. در حاشیهٔ خسرو شیرین (چاپی) و در گنجینهٔ گنجوی ص ٦٥ دمه بمعنی دم تیغ تیز آمده و از همین بیت نظامی استشهاد شده و برای معنی برف و باد در سروری ص ٥٨٦ وگنجینهٔ گنجوی این بیت از نظامی شاهد آمده است:

گرگ از دمه گر هراس دارد با خود نمد و پلاس دارد

اما در مدار بیت متن و بیتی که در سروری آمده برای معنی برف و باد شاهد نقل شده است. ۱۱ - مدار: دربر.
۱۲ - مدار: داد. ۱۳ - فرس ص ۳٤٥، صحاح ص ۲۲۳ شجام بمعنی سرمای سخت، وهمین معنی درحاشیه نسخهٔ اصل افزوده شده است. اما زفان گویا: شجام آفت که از سرما رسد بمیوه و جز آن و سرمای سخت؛ نیز رك: مؤید ج۱ ص ٥۳۸ و مدار ج۲ ص ٥٥۲. ۱٤ - همین بیت درفرس وصحاح شاهد آمده است. ۱٥ - فرس: زناگه. ۱٦ - در زفان گویا این کلمه شامل بخش دوم است که در سخنان پهلوی و دری است از دو سخن پیوند یافته و باینصورت شرح شده است: آبی که از ناودان تا زمین از سرما بیفسرد؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ٤١٤، مدار ج ۲ ص ۲۶۲، رشیدی ج۱ ص ۶۹۳. ۱۷ - اصل: بیفتد. متن مطابق زفان و مؤید است ممکنست بیفسرد درست باشد. ۱۸ - در اصل افتاده؛ متن مطابق زفان ومؤید و رشیدی است. ۱۹ - رك: فرس ص ۲۱٥، صحاح ص ۱٥۲. ۲۰ - این بیت در فرس و صحاح و سروری ص ٦١٤ شاهد آمده است.

سیغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد
برق تیر است مگر[1] او را از رخش کمان

سدکیس[2] : نیز قوس‌قزحست. ابوالموید[3] بلخی گوید :

سیغ مانندهٔ پنبه[4] ورا باد نداف
هست[5] سدکیس درونه که بدو پنبه زنند

نوسه[6] : نیز کمان[7] باشد . خسروانی[8] گفته است:

از بادگشت[9] بینی چون آب موج موج
وز نوسه ابر بینی چون جزع[10] رنگ‌رنگ

سرویسه : نیز کمان[11] باشد. خسروی[12] در صفت شراب گفته:

چونک ساقیش[13] داشت برکف دست
همه سرویسه گشت[14] بام و سرای.

شابورد[15] و شادورد: خرمن ماه و آفتاب بود. شاعری[16] گفته است :

۱- فرس : مر او را مگرو ؛ صحاح : مر او را مگر. ۲ - رك : فرس ص۲۱۵ ، صحاح ص۱۵۲ ، زفان گویا. اما در دستورالافاضل و بحرالفضائل سدکیش باشین‌قرشت. ۳- فرس و صحاح : بوالمؤید ، رشیدی: کسائی ٤ - اصل : بنسیه‌ورا باید ؛ متن مطابق فرس و صحاح است ٥ - در اصل این مصراع باینصورت ضبط شده است : سدکیس دو رویه که بدو پنبه زنندی. در فرس ص٤٤٦ ذیل درونه دو بیت ازکسائی درج است که هر دو غیر از بیت مندرجه رشیدی بنام کسائی است. متن مطابق فرس و صحاح و رشیدی است .

٦ - مؤید ج ۲ ص ۲٤۳ نوسه با واو فارسی قوس قزح و در فرهنگ قواس باشین قرشت است . اما در نسخهٔ حاضر باسین غیر منقوطه است. و در برهان ص۲۱۹٦ آمده : و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده‌است. ۷ - واضحست که مراد ازکمان قوس نیست بلکه قوس قزح است ؛ زفان‌گویا نوشته : نوسه قوس الله‌تعالی که نادانان کمان رستم گویند. ممکنست بعضی کلمات از نسخهٔ اصل است‌در اینجا افتاده باشد . ۸ - همین بیت در فرس ص٤٤۱ شاهد نوسه و درجهانگیری ج۲ ص ۲٤٤ و رشیدی ص۱٤۲٥ شاهد نوس آمده. درمعیار جمالی این بیت شاهد نوسه بمعنی قوس قزح آمده است :

کرا یارای آن باشد که روزی کند تشبیه درگاهش به نوسه.

۹ - فرس چاپ هرن ص٤٤ :

از باد روی خوید چوآبست موج موج وز نوس پشت ابر چون جزع است رنگ‌رنگ.

و فائی : از ژاله روی\خوید چوآبست موج خون وز نوسه پشت‌ابر چون جزع است رنگ‌رنگ.

۱۰ - جهانگیری و رشیدی : باغ ؛ نسخهٔ اصل : چرخ .

۱۱ - کذاست در مؤید ج۱ ص ٥۱۲ ؛ اما در مدار ص٤٦٦ ، جهانگیری‌ج۱ص۳٦٥ ، رشیدی‌ج۲ص۸٥٦ بمعنی‌قوس قزح است، و در زفان آمده است.سرویسه قوس الله‌تعالی‌وآنرا نادانان کمان رستم گویند. ۱۲ - همین بیت در جهانگیری ورشیدی شاهد نقل شده‌است. ۱۳ - نسخهٔ اصل : راقیش. ۱٤ - نسخهٔ اصل: پشت تمام سرای ؛ متن مطابق جهانگیری‌ورشیدی است. ۱٥- کذاست در زفان ، در نسخهٔ اصل باه و را مفتوح قرار داده شده است اما در دستورالافاضل شابه ورد و در بحرالفضائل شاه ورد آمده است،و در اکثر فرهنگها مانندفرس‌ص۸۷ ، صحاح ص۸۰ ، جهانگیری‌ج۱ص۱۸۱، مؤید ج۱ ص ٥۲٤ وغیره شابورد درج است ؛ مدار : شادیدورد و رشیدی‌وناصری: شاتورد آورده‌اند. اما برهان ص۱۲۱۹ آورده است : شابورد بمعنی شابود است که هاله‌و طوق و خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده‌است؛ ظاهراً گویا تصحیف‌خوانی شده است. ۱٦ - در فرس وصحاح ورشیدی ج۲ ص ۹۰۷ بنام فیروزمشرقی ؛ در اول‌دو فرهنگ قطعهٔ دو بیتی و در رشیدی فقط یک بیت درج شده است.

یکی هم چون پرن[1] دراوج خورشید
یکی چون شابورد[2] ازگرد مهتاب.

شادوردرا اسدی [3] گوید:

چو[4] ترکی که[5] مه گرد اوشادورد
چو ناوردگاه[6] یلی در نبرد.

برهون[7] **:** دائره را گویند. دقیقی[8] گوید:

آنچه بعلم[9] تو اندرست گر آنرا
گرد[10] ضمیر اندرآوریش چوبرهون.

هسر[11] **:** یخ باشد. لبیبی[12] گوید:

پیش من یکبار[13] ازشعر یکی دوست بخواند
زان زمان باز هنوز[14] این دل من پرهسراست

بلکک[15] **:** آب شیر گرم.

نرهٔ آب[16] **:** موج.[17]

کوپله[18] **:** سوارگان آب.

کول[19] **و کیلو**[20]**:** خزینهٔ آب. سوزنی[21] گوید:

بلست آورد او مالی[22] وچون درکول[23] مرغابی
فروشد از در[24] طاق و درآمد از در[25] بستان

---

۱ - فرس و رشیدی : بر ؛ صحاح کذافی‌المتن. ۲ - فرس وصحاح : شایورد ؛ رشیدی و ناصری: شاتورد.
۳ - رك : گرشاسب‌نامه ص۲۸۹. همین بیت‌در جهانگیری ج۱ ص۱۷۲وفرهنگ نظام شاهد آمده است.
٤ - جهانگیری و نظام : چه. ۵ - گرشاسب‌نامه : چو ترکی مه و گرد الخ ٦ - جهانگیری و نظام : بناوردگاه. ۷- مؤید ج ۱ ص ۱٦۸ ، ۲۱۷، صحاح ص۲۳۳ ، ۲۳٦ ، برهان ص۲٦۹ ، ۳۹٦ برهون و پرهون هر دو آمده است. اما در صحاح ص ۲۳۳ برهون تنها بمعنی کمرگاه آمده‌است در فرس ص ۳٦۲ و دستورالافاضل ص۱۷ برهون مانند متن بمعنی دایره درج است . ۸ - همین بیت در فرس و سروری ص۱۷۵ شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل : ای بعلم تو الخ ؛ متن مطابق فرس و سروری است. ۱۰ - نسخهٔ اصل : گر بضمیر ، متن مطابق فرس است .

۱۱- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نیز علاوه شده است: هسر بفتحتین یخ را گویند ؛ رك : فرس ص۱۳٤، صحاح ص۱۱۸. ۱۲- در فرس وصحاح همین بیت شاهد آمده است. ۱۳- اصل : آن؛ متن مطابق صحاح ؛ و در فرس آمده است: شعر یکی باریکی دوست. ۱٤ - صحاح : چنان. ۱۵ - درحاشیه علاوه شده است وزن کلکک مصغر کلك ؛ مؤیدج۱ ص ۱۵۲ بلکک بوزن کلکک مصغر کلك آب شیرگرم ؛ نیز رك : مدار ص۲٤۲ ، سروری ص ۱٦۰ ، رشیدی ص۳۳۷. ۱٦ - زفان : نرهٔ آب: موج؛ برهان ص۲۱۳۲ : نرهٔ آب کنایه از موج آب و کوههٔ آب باشد. در جهانگیری ج۱ ص ٤۱۱ ، سروری ص۱٤٦۳ ، رشیدی ص۱۳۹٦ فرهنگ نظام بیت زیر از عمید توکلی شاهد آمده است:

اژدر ماده بین که چون سینهٔ تیغ روی او تیغ صفت شکافته گنبد آب را نره

(رشیدی: گنبدآب راه‌نر). ۱۷- مؤید : موج آب. ۱۸- در مؤید ج۲ ص۲۳۱ آمده که زفان گویا گو پله (بکاف فارسی) دارد ؛ اما نسخهٔ زفان که پیش بنده است این کلمه زیر کاف عربی آمده نه کاف فارسی. ۱۹ - رك : زفان ومؤید ج ۲ ص ۱۱۵ ؛ اما فرس ص ۳۲۵ و صحاح ص۲۰۵ کول جائی باشد که آب تنگ ایستاده باشد ، لبیبی گوید:

کولی تو از قیاس که گر برکشد کسی یک کوزه آب ازو به‌زمان تیره‌گون شود.

۲۰- مؤید ج ۲ ص ۱۲٤ کیلو بالکسر خزانهٔ آب و درلسان‌الشعرا بجای لام، کاف است ؛ در زفان گویا کیکو بمعنی خزینهٔ آب. ۲۱- رك : دیوان سوزنی چاپی ص ٤۳۱ ، ۲۲ - خطی: آوردمالی را ؛ چاپی : آورد مائی. ۲۳ - دیوان چاپی پرغانی. ۲٤ - دیوان چاپی و خطی : سرطاق و برآمد. ۲۵ - دیوان چاپی و خطی : دستان.

برغ[1] **وورغ**[2] **:** بند رود آب. فرخی گوید[3]:

دل برد مرا نیز بمردم نشمرد[4]
گفتار چه سودست که ورغ[5] آب ببرد[6]

بزغ[7] **و سمه**[8] **:** رنگ[9] آب

شمر : حوض خرد. خاقانی[10] گوید :

گرنه خرف شد خریف ازچه تلف می کند
بر شمر از دست باد سیم و زر بیشمار .

خانی[11]**:** نیز حوض باشد خاقانی[12] نیز گفته است:

زتاب[13] آب آن رخشنده خانی
شده از غیرت[14] آب زندگانی .

تک[15]**:** بن حوض را گویند. چنانکه شاعری[16] گوید :

۱- کذاست در زفان و جهانگیری ج ۱ ص ۳۰۸ ، رشیدی ص ۲۷۰ ، برهان ص ۲۵۸ . اما در زفان بمعنی بندآب و رود آب ؛ اما در دستورالافاضل بزغ بمعنی بند رودآب نوشته ، نیز رك : مدار ص ۲۱۸ و برهان ص ۲۷۳ . ۲ - رك : فرس ص ۲۳۳ ، صحاح ص ۱۶۶ ؛ در زفان آمده است : ورغ بندآب و رود آب و در فرهنگنامه است ورغ کشت. بظاهر مراد از فرهنگنامه کتاب حاضر است و این نسخه قول زفان را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. وزغ بازای عربی در فرهنگ قواس و دستورالافاضل بمعنی کشت آمده است، ظاهراً صاحب زفان درغ درفرهنگ قواس را اشتباهاً ورغ خوانده است.
۳ - همین بیت در فرس و صحاح بصورت شاهد نقل است. در مدار ص ۲۱۸ ذیل بزغ همین بیت بدون نام شاعر کمی فرق دارد. ٤ - مدار : نشمرده. ٥ - مدار : بزغ. ٦ - مدار : ببرده.

۷ - کذاست در ادات و بحرالفضایل و شرف‌نامه و مؤید و غیره . اما درمدار ص ۲۱۸ : بزغ بفتحتین رنگ آب و غوك و رودآب و بندآب و بوزن مرغ درمؤید از فرهنگ قواس آورده بمعنی وسمه و رنگ آب و در مؤید معنی اول این بیت : دل برده مرا الخ . واضح است که صاحب مدار دچار اشتباه شده است و بهمین جهت است که برغ و ورغ که بمعنی بندآب است را مترادف بزغ شمرده و حال آنکه در زفان گویا برغ بمعنی بندآب و بزغ بمعنی رنگ آب وغوك واضحاً درج است . بعلاوه هرچه صاحب مدار بگفتهٔ مؤید نوشته مورد تأئید قرار نمی‌گیرد ، در نسخهٔ چاپی مؤید اصلا از فرهنگ قواس اسمی برده نشده است مثلاً : بزغ بوزن مرغ همان بردغ مذکور و نیز رنگ آب کذافی‌القنیه منقول از لغات شیرین وخسرو و بزغ بضم یکم وفتح دوم غوك ، و در دستورالافاضل سیمرنگ آب. و از بزغ و سمه که لغات مترادف‌اند ، بزغسمه ترکیب یافته چنانکه در سروری و برهان و جهانگیری و رشیدی و ناصری و آنندراج و فرهنگ نظام یافته می‌شود و در سروری باین بیت فیروز کاتب استشهاد شده است :

مختفی گشته تیز در ریشش چون بزغ در بزغسمه پنهان.

۸- دردستور الافاضل سیمرنگ آب مترادف بزغ قرارگرفته وهمین قول را صاحب مؤید نیز نقل کرده است اما واضح است سمه که بمعنی رنگ آب است یا رنگ آب پیوسته یک لغت مصحف و غلط ترکیب یافته که برای آن اصلاً مجوزی نیست. بنده دربارهٔ بزغ و بزغسمه و سیمرنگ آب یادداشت مختصری در مقالهٔ خود بعنوان تصحیفات و لغات فارسی (مجله علوم اسلامیه علیگر دسامبر ۱۹۶۷ ص ۳۵ ببعد) درج نموده‌ام. ۹ - رنگ‌آب که در بعضی فرهنگها مانند نسخهٔ اصل و مدار و غیره رنگ‌آب خوانده شد، چیزی‌باشد سبز که برروی‌آب ایستاده بهم رسد برهان ص۱۱۶۸.
۱۰ - رگ : دیوان خاقانی ص ۱۶۶ . ۱۱ - زفان : خانی حوض آب وگویند حوض خرد. ۱۲ - کذاست درنسخهٔ اصل : امااین بیت ازنظامی است رك : جهانگیری ج ۱ ص ۱٤۱ و گنجینهٔ گنجوی ص٤۹ ؛ این بیت شامل خسرو شیرین است ، رك : ص ۷۷ . ۱۳ - خسرو شیرین : زشرم آب. ١٤ - خسرو شیرین. درظلمت.
۱۵ - تک بکاف عربی و فارسی بهر دو صورت آمده است رك: مؤیدج ۱ ص ۲۵۹، ۲٦۱ . ۱٦- معلوم نیست که‌این شاعر کیست ؟

هزار[1] دُرِّ منظوم[2] برآرد ازتنگ خویش
کجا درآید دریای فکرت تو بخویش.

کاریز[3]: جوی سرپوشیده که برراه[4] سمچ[5] کاوند. سوزنی[6] گوید:

سزد که دورخ[7] کاریز آب دیده کنی[8]
که ریز ریز[9] بخواهدت[10] ریختن کاریز.

کمانه[11]: کاریزکن باشد. دقیقی گفته[12] است.

چنانک چشمه پدید[13] آورد کمانه زسنگ
دل تو[14] ازکف توکان زر پدید آرد.

دلنگ[15]: بندآب باشد. مؤلف[16] گوید در ذکر حوض[17]:

شمر را چو از آب سازی[18] برنگ
نخست استوارش کن ازگل دلنگ

توجبه[19]: سیل باشد. رودکی[20] گوید:

مر[21] ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون[22] توجبه[23] جوید نشیب

ژی[24]: آبگیر و آبدان باشد. رودکی[25] گوید:

ای[26] آنکه من ازعشق تو اندرجگرخویش
آتشکدهٔ[27] دارم و در هر مژهٔ[28] ژی.

سوزنی[29] نیز در معنی ژی گفته است:

۱- تصحیح و مقابله این بیت دست نداد. ۲- هراز در منتظرم برآورد الخ. ۳- زفان: کاریز جوی سر پوشیده و سربسته یعنی آنکه برطریق سمچ کاوند ؛ و در مؤیدج۲ ص ۱۰۰٤ کاریز جوی سر پوشیده چو سمچ کاوند الخ ٤- یعنی مانند. ٥- زفان سمچ یعنی حفره کردن و سمچه حفرکرده بزیرزمین آکنده و چون‌خانه نیز باشد. ٦- این بیت ازکسائی است چنانکه از فرس ص۱۷۲، صحاح ص۱۲۹ ، سروری واضح است. و بعلاوه این بیت در دیوان سوزنی نیز وجود ندارد ۷- نسخهٔ اصل وصحاح : دوزخ. ۸- نسخهٔ اصل : کنم. ۹- نسخهٔ اصل : زیر زیر. ۱۰- اصل : نخواهدت ؛ سروری : بخواهد.

۱۱- زفان : کمانه کاریزکن وبفتح کاف نیزگویند ؛ نیز رك : فرس ص٤۹۷. ۱۲- همین بیت درفرس شاهد آمده است. ۱۳- نسخهٔ اصل: چشم‌دید. ۱٤- نسخهٔ اصل، تو، راندارد. ۱٥- رك: دستورالافاضل‌ص۲۲، وزفان. ۱٦- همین بیت درجهانگیری ج ۲ ص ٤٤، سروری ص ٥٤٠ ، رشیدی ج ۱ ص ٦۸٤ ، آنندراج ج ۲ ص ۹۰ بنام دقیقی درج است. ۱۷- پس‌از آن در نسخهٔ اصل اشتباهاً ، شمر را ، افزوده شده است. ۱۸- جهانگیری، سروری، رشیدی، آنندراج: خواهی. ۱۹- این کلمه دراکثر فرهنگها نوجبه درج شده‌است مثلاً رك: فرس‌ص٤٦۲ ؛ دستورالافاضل ص ٤٠ ، ادات ، زفان ، مؤیدج ۲ ص۲٤۳ ، جهانگیری ج۲ ص۲٤۱ ، رشیدی ص۱٤۲۲ ؛ در برهان بهر دو شکل آمده‌است (ص ٥۲۱ ، ۲۱۸۳) . رشیدی بگفته مقاصداللغه نوژ به بزای فارسی اصل لغت قرار داده اما مرحوم دهخدا بحوالهٔ منتهی‌الارب توجبه نوشته شده است (رك: برهان ص۲۱٦٤ ح)؛ مرحوم سعید نفیسی نیز در اشعار رودکی ص۱۰۸۱ توجبه را متن ساخته‌اند ؛ همین طور درصحاح‌الفرس و سروری این کلمه در فصل تاء نقل شده است نه ذیل (نون) .
۲۰- همین بیت در فرس و صحاح و جهانگیری و رشیدی شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۸۱.
۲۱- فرس و صحاح و سروری و اشعار رودکی (متن) : خود ترا ؛ جهانگیری و رشیدی و اشعار رودکی (حاشیه) : مرترا. ۲۲- نسخهٔ اصل (چون) را ندارد. ۲۳- رك : حاشیه۹. ۲٤- رك : فرس ٥۱۷ ، صحاح ۳۰۳ ، دستورالافاضل ص۲٦ ، زفان ، بحرالفضایل، مؤیدالفضلا. ۲٥- همین بیت درفرس و وفائی (رك : صحاح ص۳۰۳ح)، مدارج ۲ ص٤۰٦ ، رشیدی ج۱ص۸۱۱ و آنندراج شاهد آمده است ، نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۷٥. ۲٦- مدار : ای آنچه من از عشق تو دارم بدل خویش ؛ آنندراج : فکر من از عشق تو اندر جگر خویش. ۲۷- مدار : آتشکدهٔ همه ؛ فرس و وفائی و رشیدی و آنندراج و اشعار رودکی : دارم صد . ۲۸- رشیدی و آنندراج و اشعار رودکی(ح) : صدژی.

۲۹- رك : جهانگیری ج ۲ ص ۳۰۷ ، دیوان سوزنی چاپی ص ۳٦۳

ناصحت[1] باد سرافراز چو در بستان سرو[2]
حاسدت[3] باد فرو گل‌شده چون[4] نی درژی[5]

نمچ[6] : نم را گویند. عنصری[7] گوید:

سنگ بی‌نمچ و آب بی‌زایش
همچو[8] نادان بود بآرایش[9].

فرکن[10] : جوی[11] را گویند. خسروانی[12] گوید:

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم[13]
رخم زرفتن فرکن[14] بجملگی فرکند.

لای[15] : آب باران را گویند که در کوچه‌ها روان بود. سوزنی[16] گفته است:

نخست گام که بیرون نهادم از سر کوی
میان برف و گل و لای آشنا کردم

ارغاو[17] : نیز جوی را گویند. سوزنی[18] گوید:

زعشق دورخ چون ارغوانت بردورخم
زهر دودیده دوارغاو خون شدندروان.

شلک[19] : خلاب تیره را گویند که پای ازو دشوار توان کشید. سوزنی گفته است:

[دراز[20] پای[21] چو کاکک وسیاه چرده‌چوشلک[22]
ورانه مال نه‌ملک و ورانه خویش و تبار.

---

۱ - دیوان سوزنی و جهانگیری: ناصحش؛ ۲ - نسخهٔ اصل: رو؛ متن مطابق دیوان سوزنی و جهانگیری. ۳ - دیوان سوزنی و جهانگیری: حاسدش. ۴ - نسخهٔ اصل: ژی؛ متن مطابق دیوان سوزنی و جهانگیری. ۵ - دیوان چاپی سوزنی: دی. ۶ - رك: فرس ص ۶۸، صحاح ص ۹۰، زفان. در فرس ص ۶۸، ۷۴ نمج باجیم تازی نیزآمده است؛ نیز رك: برهان ص ۲۱۶۹. ۷ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است، نیز رك: مقدمه دیوان عنصری‌از یحیی قریب ص ۲۱.

۸ - اصل: برز؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۹ - صحاح: بی‌آرایش. ۱۰ - رك: فرس ص ۳۶۸، صحاح ص ۲۴۸، زفان گویا. ۱۱ - جهانگیری ج ۱ ص ۳۷۸ فرکن زمینی راگویند که بصدمه سنگ کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و آنرا فرغر نیز گویند، و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی جوی‌نو مرقوم ساخته‌اند که ایشان را غلط افتاده. ۱۲ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۳ - نسخهٔ اصل: برخ من؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۴ - فرس: فرکند جملگی. ۱۵ - زفان: خلاب و خلیش و آب باران که درکوچها روان شود الخ؛ اما در اکثر فرهنگها بمعنی اول آمده است مثلاً رك: جهانگیری ج ۱ ص ۲۱۰، برهان ص ۱۸۸۴. ۱۶ - رك: دیوان ص ۲۷۱؛ اما این بیت شاهد معنی خلاب و خلیش است نه آب باران چنانکه فخر قواس نوشته است.

۱۷ - کذاست در زفان گویا، جهانگیری ج ۱ ص ۳۰۳، سروری ص ۹۱، رشیدی ص ۹۰؛ اما در دستورالافاضل وبحرالفضایل و مدارج ۱ ص ۳۱ ارغا بمعنی جوی آمده است. ناگفته نماند که آغار بمعنی زمینی که نم در او فرو شده باشد در دستورالافاضل و زفان و بحرالفضایل ومدارج ۱ ص ۳۰ و غیر آنها آمده‌است. ظاهراً ارغا و آغار بیکدیگر علاقه داشته‌اند اما معلوم نیست که اصل چیست و مصحف کدام است؟ ۱۸ - این بیت در جهانگیری و سروری و رشیدی (مصراع دوم فقط) شاهد آمده است. ۱۹ - رك: فرس ص ۲۵۸، صحاح ص ۱۸۳، جهانگیری ج ۲ ص ۴۸، رشیدی ج ۲ ص ۹۴۷. ۲۰ - در نسخه اصل عبارت بین قلابین افتاده است و جای آن سفید گذاشته نشده است. چون بیت چوبیش آرند کردارت الخ. از سوزنی نیست بلکه از رودکی است و در جهانگیری ج ۲ ص ۴۷ بیت سوزنی و رودکی هر دو شاهد آمده است، و بیت رودکی در فرس و صحاح و مدار (بدون نام شاعر) و سروری و رشیدی برای استشهاد معنی شلک درج شده است، ظن بنده همین است که مطالبی بقدر عبارت قلابین از نسخهٔ اصل افتاده است و بهمین علت در اینجا افزوده شد. ۲۱ - دیوان سوزنی ص ۳۹: بساق پای. ۲۲ - دیوان: سلک

شلك را رودکی نیز گفته:]

چو پیش[1] آرند کردارت بمحشر
فرو مانی[2] چو[3] خر درعین[4] شلکا

لوش[5] و خلیش[6]: نیز خلاب را گویند.

---

۱ - اشعار رودکی ص۱۰۴۸ (متن) : گرد ؛ حاشیه مطابق متن حاضر است. ۲ - صحاح : فروماند.

۳ - صحاح : درو خر چون بشلکا. ٤ - کذاست در حاشیهٔ اشعار رودکی و جهانگیری ؛ اشعار رودکی (متن) و فرس : خر بمیان شلکا ؛ سروری و رشیدی : در جای شلکا ؛ مدار: مطابق متن است.

٥ - رك : دستورالافاضل ص ۳۷، و زفان ، وبحرالفضایل ؛ جهانگیری ج ۲ ص ۲۳٥، رشیدی ج ۲ ص ۱۳۰۳ لوش بمعنی گل تیره ته حوض و جوی آب نوشته و بیت زیر از عطار شاهد آورده است :

چون همیشه غرقه فرعون آن زمان کرد پر از لوش جبریلش دهان.

٦ - رك : دستورالافاضل ص ۳۷ ، زفان ، بحرالفضایل ، مدارج ۲ ص ۲٦٦ ، جهانگیری ج ۲ ص ٤۳ ، سروری ص ٤٤٥ ، رشیدی ج ۱ ص ٦۰۳ و غیره.

بخش دوم

در نام چیزهای بربسته که آنرا جماد خوانند چون زمین و کوه وسنگ وگل وخاك و مانند آن ، و این همین گونه است.

دشت[1] : [زمین[2] پر از] گرد وخاك را گویند.

هامون[3] : زمین هموار را گویند. رشیدوطواط[4] گفته است:

گهی[5] چو هامون از آه[6] سینه‌ام دریا
گهی چو دریا از آب دیده‌ام هامون.

کویر[7] : کوراب را گویند: [وآن] زمینی باشد که از دورآب نماید و لیکن نباشد. عسجدی گوید:

چون زمین کویرکان چون[8] آب
می نماید[9] ولی نباشد آب .

[کوراب را] عنصری نیز گوید[10]:

بهر آب ازروی سوی کوراب
گم کنی جان ازو نیابی آب.

باسره[11] : زمین کشت زار. ابوالعباس[12] گوید:

گفتی بدو سه[13] باد مرا باسره کارید
این باسره‌باری نه همی‌زود بکشتی

---

۱ - نسخهٔ اصل : درشت ؛ متن تصحیح قیاسی است.   ۲ - اضافهٔ قیاسی. در زفان دشت بمعنی زمین بیابان آمده است.   ۳ - زفان : هامون دشت و زمین هموار و گویند زمین سخت که باران قبول نکند.   ٤ - دیوان وطواط ، تهران ۱۳۳۹ ، ص ٤۰۰ .   ۵ - نسخهٔ اصل : گهی گهی.   ٦ - دیوان وطواط : آتش دلم.

۷ - زفان : کویر زمین سراب یعنی کوراب.   ۸ - نسخهٔ اصل : جوی ؛ متن تصحیح قیاسی است.   ۹ - نسخهٔ اصل : بنماید ؛ متن تصحیح قیاسی است.   ۱۰ - این بیت در دیوان چاپ یحیی قریب جمع آوری نشده است.

۱۱ - در نسخهٔ اصل : باره ؛ متن تصحیح قیاسی است ؛ یکی از مشکلترین قسمتهای تصحیح متن بوده است ، زیرا همین لغت بار دیگر پس از کلمهٔ « دوسنده » بهمین صورت آمده است. اما رك : زفان گویا و مدار ج۱ص۱۷۳ .   ۱۲ - همین بیت شاهد در مدار آمده است.   ۱۳ - این دوبار بصورت زیر در نسخهٔ اصل درج شده است:

گفتی بدو جاه ترا باسره کارند   این امر بادی توهم رودنکشتی
گفتی بدو سه جاه ترا بارهٔ کارند   این باره کاری تو هم‌رود نکشتی

متن مطابق مدار است.

زراغن[۱] **و زراغنگ**[۲] **:** زمین ریگناك را گویند. عسجدی گفته[۳] است:

زمین[۴] زراغنگ و راه درازش[۵]
همه سنگلاخ[۶] و همه شوره‌یکسر.

ترس[۷] **:** زمین[۸] سخت .

دك[۹] **:** زمین سخت که نی[۱۰] درونگیرد.

هون[۱۱] **:** زمین کشت با کلوخ .

دوسنده[۱۲] **:** زمین[۱۳] چرب و چفسان[۱۴].

فرسنگسار[۱۵] **:** میل[۱۶] باشد که از بهر نشان فرسنگ برسر راه کنند. بزرگی[۱۷] گفته است:

نیابی[۱۸] در جهان بیداغ[۱۹] پایم
نه[۲۰] فرسنگی ونه[۲۱] فرسنگساری.

سنگلاخ : زمین سنگستان بود. عنصری[۲۲] گوید:

---

۱ - رك : فرس ص ۳۷۷، صحاح ص ۲۴۳ ؛ و مدار ج ۲ ص ۳٦۷ ، جهانگیری ج ۱ ص ۳۵۱، رشیدی ج ۱ ص ۷۷۸ با بیت شاهد از بهرامی (رشیدی فقط مصراع اول) :

زمین زراغن بسختی چوسنگ نه آرامگاه و نه آب و گیاه.

۲ - درنسخهٔ اصل زیر کلمه بعداً افزوده شده است : کاف فارسی وتازی. رك : فرس ص ۲٦۲، صحاح ص ۱۹۷. ۳ - همین بیت در فرس و صحاح و مدار شاهد آمده است ؛ رك : دیوان عسجدی ص ۲۰. ٤ - مدار : زمین را زراغنگ. ٥ - نسخهٔ اصل و مدار : دراز. ٦ - مدار : همه سنگ‌راخ و همه شورگیر. ۷ - در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بعداً افزوده شده است : بفتح التاء و ضم الراء و همین است در شرفنامه و مؤید رك : مؤید ج ۱ ص ۲٤۸ اما در سروری ص ۲۹۹ و مدار ص ٤٦٤ ۳ بضم اول و ثانی آمده است ؛ نیز رك : برهان ص ٤٤٨. ۸ - کذاست در زفان گویا. اما جهانگیری ج ۱ ص ۲۲۱ بمعنی سخت نوشته و این بیت نظامی شاهد آورده است : بروسینهٔ همچو پولاد ترس : حدیث تنومندی آن خود بپرس. اما در گنجینهٔ گنجوی ص ۳٤ ترس بمعنی سپر و پولاد ، ترس بمعنی سپرپولادین نوشته و همین بیت شاهد نقل کرده است (مپرس بجای بپرس) که ظاهراً خالی از اشتباه نیست . ۹ - در نسخهٔ اصل زیر کلمه بعداً نوشته شده است : بفتح و کاف تازی. مؤید ج ۱ ص ٤۰۰ در فصل عربی نوشته : دك بمعنی زمین سخت که نی‌بر نگیرد و پیدا نشود ؛ و در مدار نیز عربی شمرده شده است ؛ اما در زفان گویا ؛ و نیز در جهانگیری ج ۲ ص ۹ ، رشیدی ج ۱ ص ٦۸۲ ، برهان ج ۲ ص ٦۸۲ اقلا بدین معنی فارسی قرار داده شده است . ۱۰ - بعلاوهٔ مؤید در اکثر فرهنگها ، پی ، دارد مثلاً رك : دستورالافاضل دك زمین سخت که پی قبول نکند ؛ بحرالفضایل : دك زمین بلند و سخت که پی قبول نکند ؛ زفان : دك زمین سخت که بدان پیدا نشود (کذا) ؛ مدار : دك زمین سخت که بدان پی نتوان برد. ۱۱ - در حاشیه افزوده شده است : بفتحتین و قیل بسکون دوم ؛ زفان گویا : هون بدو فتحت زمین کشت با کلوخ ، وگویند نیز بسکون واو ؛ نیز رك : دستورالافاضل ص ٤۳. ۱۲ - در نسخهٔ اصل زیر کلمه نوشته است: بضم و فتح دال باسین مهمله. ۱۳ - زفان : دوسنده بضم دال و بلغتی دال مفتوح زمین چرب و لخشان ۱٤ - در حاشیهٔ اصل الخشان ، تصحیح شده. اما در مؤید ج ۱ ص ٤۱۵ دوسنده بمعنی زمین چرب‌و لخشان و چفسان و چفسیده آمده است. پس ازاین لغت‌باره (مصحف باسره) بمعنی کشت زار با بیت شاهد ازابوالعباس باردیگر نقل شده‌است.

۱۵ - درحاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است : بفتح فاو هر دو سین مهمله. ۱٦ - درحاشیه سنگی افزوده شده ؛ نیز رك: صحاح ص ۱۱۱ فرسنگسار میل باشد که بهر راهها سازند ازبهر نشان ؛ زفان : فرسنگسار علامتی که از آن کرده معلوم میشود یعنی که از بهر نشان فرسنگ بر سرراه نهند. ۱۷ - این بیت از لبیبی است و در فرس ص ۱۵٤، صحاح ص ۱۱۱، سروری ص ۹٦۱ شاهد آمده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل: بیابان ؛ متن مطابق فرس وصحاح و سروری‌است. ۱۹ - نسخهٔ اصل : بی‌راغ بینم ؛ صحاح : بی‌داغ پاتی ؛ سروری : بی‌مهرجائی. ۲۰ - نسخهٔ اصل : ز فرسنگ. ۲۱ - نسخهٔ اصل : ز ؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری است . ۲۲ - این بیت از وامق و عذرای عنصریست ؛ اما در اشعار باز یافتهٔ از این مثنوی شامل نیست ؛ رك: وامق و عذرا . چاپ لاهور ص ۳٦.

زمینی همه روی او سنگلاخ
بدیدن درشت و به پهنا[1] فراخ.

دیولاخ: جائی[2] باشد دور از آبادانی که آنجا آدمی نباشد. عنصری گوید[3]:

چریده دیولاخ آگنده پهلو
بتن فربه میان لاغر[4] تر از مو.

راود[5]: جائی باشد پشته پشته با سبزه و آب. عسجدی[6] گوید:

الا تا زمین[7] از کوه پدیداست وره از سد[8]
بکوه اندر[9] زر است و بره برشخ و راود[10].

شخ[11]: زمین باشد سخت برکوه و جز آن.

بوشکور گفته[12] است:

خرامیدن کبک بینی بشخ
تو گوئی زدیبا[13] فکندست نخ

شدیار[14]: زمین پاره کرده را گویند بهر کشت. حکیم سنائی گفته[15] است:

جاهت از روی[16] مزرعت فکند
جرم کیوان چو خوك در شدیار.

پژ[17]: پشتهٔ بلند بود.

گریوه[18]: دك بلند را گویند که جوی و آب باران[19] (را) پاره میکند(و) بیرون می‌آید. نظامی گوید[20]:

---

۱ - نسخهٔ اصل: پهنا (بحذف به). ۲ - رك: فرس ص۷۵، صحاح ص۶۵؛ اما رك: زفان: دیولاخ جائی‌دور از آبادانی که آنجا آدمی نباشد، وگویند چراگاه مواشی ومسکن دیوان. ۳ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد دیولاخ بمعنی خارستان آمده و نه معنی مذکور در متن و واضح است که یامؤلف فرهنگ‌قواس دچار اشتباه شده و یا معنی دوم دیولاخ افتاده است. در صحاح شاهد معنی مندرجهٔ متن بیت زیر از شمس‌الدین محمد کوتوال آمده است:

زآباد رفته سوی دیولاخ — بروتنگ گشته جهان فراخ.

در مدارج ۲ ص ۲۹۰ دیولاخ به سه معنی آمده است: خارستان، چراگاه و خرابه‌ای الخ. و شاهد معنی اول بیت عنصری، وشاهد معنی سوم بیت کوتوال درج است. ۴ - فرس وصحاح: میان چون موی لاغر. ۵ - فرس ص۸۵: راود جائی باشد پشته‌پشته فراز و نشیب و سبزه؛ نیز رك: صحاح‌ص۷۸. ۶ - فرس همین بیت‌شاهد دارد ۷ - فرس: زمی. ۸ - فرس (متن): ره از مه؛ (حاشیه): ره از سد؛ نیز رك: دیوان عسجدی ص ۱۷. ۹ - نسخهٔ اصل: بکوه اندرست بره؛ متن مطابق فرس است. ۱۰ - در صحاح افزوده است: در بعضی نسخه‌ها زاود بزای معجم نویسند؛ مدارج۲ص۳۰۴، راود و رادد و زاودو زواد هرچهار آورده است باین شاهد از فردوسی:

فسیله براود همی داشتی — شب و روز بردشت بگذاشتی.

۱۱ - رك: فرس‌ص۷۸، صحاح‌ص۶۹. ۱۲- همین بیت درفرس‌وصحاح شاهدآمده است. ۱۳ - نسخهٔ اصل: که دیبا. ۱۴ - زفان: شدیار زمین زراعت پاره کرده یعنی زمین پاره کرده و رانده بهر زراعت که بهندوی هلوتی گویند؛ فرس‌ص۲۵، صحاح ص۱۱۱ شدکار آورده و مدارج ۲ص۵۵۵ شدکار و شد یار هر دو است،رشیدی ج۲ص۹۲۹شدکار و شدیار و حتی شتکار نیز دارد؛ بگفتهٔ مدار شیار مقصود از اوست. ۱۵ - رك: دیوان سنائی چاپ مصفا ص ۱۱۸. ۱۶ - دیوان سنائی: گاهت اندر مزارعت. ۱۷ - رك: فرس ص۱۷۸، صحاح ص۱۳۶، زفان گویا و در فرس و صحاح باین بیت خسروانی استشهاد شده است:

سفر خوش است کسی راکه با مراد بود — اگر سراسر کوه و پژ اندر آید پیش

۱۸ - زفان: گریوه دك بلند را گویند که جوی و آب باران پاره می کند و برون می‌آید. ۱۹ - نسخهٔ اصل: آب آب؛ متن مطابق مؤید است. ۲۰ - این بیت از شرفنامه است، رك: شرفنامه چاپ وحید دستگردی ص ۱۱.

گریوه بلند است و سیلاب سخت
مپیچان[1] عنان من از راه بخت.

برندك[2] : پشتهٔ کوه خرد باشد درمیان دشت.

دره : تنگنا بود میان دو کوه.

دُسته[3] : سنگ.

بلخم[4] : فلاخن.

مشتاسنگ : فلاخن[5].

کیفر[6] : سنگ سرکنگرهٔ حصار. اسدی‌طوسی گفته[7] است:

بنا گفته برچون کسی غم خورد
از آن به که برگفته کیفر برد.

خاره[8] : سنگ سخت را گویند. منجیک گوید:

چنان بگیریم گریار بارمن ندهد
که خاره خون شود از درد گریه اندرشخ

زمه[9] : نک و نکاب.

کردر[10] : دشت را گویند. خاقانی گفته[11] است در صفت آفتاب و زر:

---

۱ - نسخهٔ اصل : بپیچان مرا تا تمام زرخت ؛ متن مطابق شرفنامه است . در حاشیه شرفنامه نسخهٔ بدل مپیچان عنان من ازراه رخت با نسخهٔ اصل نزدیکتر است.

۲ - درحاشیه بعداً افزوده شده است: وزن قلندر باه وکاف‌تازی ؛ اما از روی جهانگیری ج۱ص۲۱٤، رشیدی ج۱ص۲۹۲ ، برهان ص۲٦٦ ، ۳۸۹ برندك با کاف‌تازی و پارسی‌بهردوصورت‌آمده است‌زفان‌گویا: برندك (بابای‌عربی) بمعنی پشتهٔ کوه خرد در میان دشت‌آورده است . نیز رك: مدارص۲۱۱، مؤیدالفضلا . امادر سروری‌ص۱۰۹ وبرهان‌ص۳۸۹ بمعنی پشته وکوه خرد آمده است. ظاهراً و او عطف در اینجا زاید است. ۳ - زفان : دسته بضم دال سنگ ؛ نیز رك: مؤیدج۱ص۳۱٤ ، مدار ج۲ ص ۲٤۷ . ٤ - رك: زفان ؛ رشیدی ج۱ص۳٤۰ ببای پارسی آورده، و در سروری ص۱۷۲ و رشیدی این بیت شاهد آمده است :

گله با نان او نهند از قدر   مهر و مه را چو سنگ در بلخم.

۵ - رك : زفان‌گویا ؛ اما در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بعداً افزوده است : سنگ. در جهانگیری ج۱ ص ٤۹۳ و رشیدی ج۲ص۱۳٤۰ این بیت علی شطرنجی شاهد آمده است :

تیغ بهتر ز طعنهٔ دشمن   مشت بهتر زسنگ مشتاسنگ.

٦ - در نسخهٔ اصل کیفه بودکه بعداً تصحیح شده است . ۷ - این بیت از گرشاسپ نامه ص ٤۳۵ است ؛ اما واضح است‌که این بیت شاهد معنی مذکور نمی‌باشد بلکه معنی پشیمانی است . وکیفر بدین‌معنی آمده است ؛ رك : زفان گویا و جهانگیری‌ج۲ ص۳۱۹ ، و سروری ص۱۰۵۰ ورشیدی‌ج۲ص۱۲٦۲ . معلوم نیست‌که خود فخر قواس دچار اشتباه شده است یا در اینجا نسخهٔ اصل افتادگی دارد . در رشیدی بیت ابوشکورکه شاهد معنی پشیمانی آمده بابیت مندرجهٔ متن خیلی شباهت دارد :

مار را هرچند بهتر پروری   چون یکی خشم آورد کیفر بری

۸ - خاره و خارا بهر دو شکل آمده است :

ز روی دوست مرا چون‌گل مراد شکفت   حوالهٔ سر دشمن بسنگ خواره کنم (حافظ)
خارا چو مار برکشم و پس بیك عصا   ده چشمه چون‌کلیم ز خارا برآورم

(خاقانی ، کلیات ص ۲۲٤). ۹ - یکی از مشکلترین جای تصحیح متن بوده است زیرا در نسخهٔ اصل واژه و معنی بدین شکل ضبط شده است: و زرتك و نكال ؛ متن‌تصحیح قیاسی است . برهان ج٤ص۲۱٦۰ نك زاج و زمه‌را گویند و آن چیزیست شبیه بنمك ؛ نكاب بمعنی نك است زاج باشد. ۱۰ - زفان : کردر دشت وکوه و گویند درهٔ‌کوه.

۱۱ - رك : دیوان خاقانی ص ۱۲۲ .

زاهد آسا سجدهٔ زربفت
برسر کوه و کردر اندازد.

کنام[۱] : بیشه را گویند از آن‌سباع و وحوش و طیور. فردوسی گفته[۲] است:

ببیند یکی روی[۳] دستان سام
که بُد پرورانیده اندر کنام.

کنغاله : نام کوهیست[٤] در خراسان. منجیک[٥] گوید:

از ژاله پوش بُد کُهٔ کنغاله
وآن ناله‌زند ، واین خارامشکن(؟)

کنغاله[٦] : هم روسبی و بارگی و قحبگی[٧] را گویند. فخر(الدین[٨] گرگانی) گفته است:

که‌آنجا پیر و برنا شاد خوارند
همه کنغالگی را جان سپارند.

سیام[٩] : نام کوهیست درماوراءالنهر. رودکی[۱۰] گفته است:

نه ماه سیامی نه ماه فلک
که‌اینت غلام است و آن‌پیشکار

فرغر[۱۱] : تگاو[۱۲] باشد که آب کم شده و جابجا مانده. خسروی[۱۳] گفته است :

ببر[۱٤] درنده برتو روبه
دریای[۱٥] دمنده برتو فرغر

سنار[۱٦] : زمین که آب او تنک باشد چنانچه کشتی را بگیرد. عنصری گفته[۱۷] است:

---

۱ - رك : فرس‌ص۳۳۷ و زفان گویا. ۲ - فرس همین بیت شاهد دارد. ۳ - اصل : روز ، متن مطابق فرس‌است. ٤- رك : زفان ، مؤیدج۲ص۲۳۱ ،جهانگیری‌ج۲ ص۱٤٤ ، برهان ص۱۷۱۰

٥ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. بنابرین تصحیح بیت میسر نگردید.

٦ - زفان‌گویا : کنغاله نام کوهی است بخراسان و قحبگی یعنی شاهد بازی‌که آنرا روسپی‌بازی هم‌گویند بفتح کاف نیز آمده است. مؤید ج۲ ص۲۳۱ کنغاله روسپی و بارگی یعنی قحبگی و بخیلی. ۷ - پس از آن درحاشیهٔ نسخهٔ اصل ، بخیلی ، افزوده شده است. ۸ - این بیت در جهانگیری شاهد معنی خواستن و خواستاری زن آمده است ، و در رشیدی ج۲ ص۱۲۱۳ شاهد معنی غلام بارگی و شاهد بازی و در سروری ص۱۱۳۵ شاهد معنی قحبه درج شده است. در رشیدیِ کنغال بمعنی قحبه و کنغالگی بمعنی خواستاری غلط قرار داده شده است . بیت مندرجهٔ متن از ویس و رامین است اما در نسخهٔ چاپی این منظومه (رك چاپ محجوب ص ٢٦) این بیت باینصورت ضبط شده است :

که آنجا پیرو برناشاد خوارند همه زن بارگی را جان سپارند

و بیت بعد هم واژه زن‌بارگی دارد:

جوانان بیشتر زن باره باشند در آن زن‌بارگی پرچاره باشند .

۹ - رك : فرس ص۳۳٦ صحاح‌ص۲۲۲ . ۱۰- همین بیت در فرس و صحاح ومدارج۲ص۹۱۰(بدون نام شاعر) شاهد آمده است. نیز رك : اشعار رودکی ص ۹۹۰ . ۱۱- زفان : فرغر زمین تگاو باشد یعنی زمینی که دروآب رود و آب او کم شود و جای بجای ماند. ۱۲- زفان : تگاو زمینی که درو آب رود و کم شود و جابجا ماند. ۱۳- این بیت را در فرهنگها ندیدم. ۱٤-نسخهٔ اصل : بتن رونده و متن تصحیح قیاسی است. ۱٥-نسخهٔ اصل: و یاه دمیده ،متن تصحیح قیاسی‌است. ۱٦ - رك : فرس‌ص۱۲٦ ، صحاح‌ص۱۰۸ ، مدارج ۲ص٤۹۷، رشیدی‌ج۲ص ۸۸۰ . ۱۷- همین بیت شاهد در فرس ، صحاح ، رشیدی ، آنندراج نقل شده است.

و[1] یا هم چو[2] آن کشتی مارسار
که لرزان[3] بود مانده اندر سنار[4]

آغار[5] : زمین که نم باو فروشده باشد. هم عنصری[6] گوید :

عقیق رنگ[7] شد ست آن[8] زمین زبس کزخون
بروی دشت و[9] بیابان فروشدست آغار.

خرد[10] و خرّ[11] : گل باشد. خسروی[12] گفته است:

آن[13] کجا سرت برکشید بچرخ[14]
باز ناگه فرو برد[15] بخرد.

بوم : زمین نارانده[16].

مرز[17] : زمین رانده.

مرزبان : زمیندار[18]. عنصری گوید[19]:

چنین گفت باکارگر سرزبان
که او را دران مرز زنده بمان[20].

اسدی طوسی[21] نیز گفته است:

اگر خشت افتدزدستش بروم
برندش دمی هرگه زان مرز وبوم.

کشور : اقلیم را گویند. عنصری گفته[22] است :

شاه گیتی پهلو لشکرکش و لشکرشکن
خسرو عالم‌شه کشور ده و کشورستان.

---

۱ - کذاست در رشیدی و آنندراج ؛ فرس : ومان ؛ صحاح : و ما : این بیت که از وامق و عذرای عنصری می‌باشد شامل اشعاری که پروفسور شفیع گردآورده ، نیست . رك : وامق و عذرا چاپ لاهور ص ۳۷.
۲ - کذاست در اصل ؛ فرس ، صحاح ، رشیدی ، آنندراج : همچنان. ۳ - نسخهٔ اصل : لزان.
٤ - نسخهٔ اصل : تبار.
ه - فرس ص۱٤۳ : آغار نم باشد که بزمین فرو شود ؛ زفان : زمینی که نم بدو فرو رفته باشد. ۶ - همین بیت شاهد در فرس ، صحاح ص۹۷ ، سروری ص۳۵ ، مدار ص ۳۱ ، رشیدی ص۱۳۸ درج شده است ۷- کذاست در فرس و صحاح و سروری ؛ رشیدی : عقیق‌وار ؛ مدار : عقیق گاه. ۸ - کذاست در فرس ؛ صحاح ، سروری ، رشیدی : این زمین ؛ مدار : آب زمین ۹ - در اصل و مدار واو عاطفه ندارد. ۱۰ - زفان : خردگل که بتازی طین گویند یعنی خره گل باشد و آن توده است. ۱۱ - زفان : خرگل تر یعنی طین و خره بهاء نیز گویند. در فرس ص۳۷ و صحاح ص ۱۰۳ بیت زیر شاهد معنی خر درج است :

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود سرش نه پیچد زین آب گندولوره وخر.

۱۲- فرس ص۹۶ ، صحاح ص۷۷ : خسروانی ؛ مدارج۲ص۱۲۷ نام شاعر درج نیست. ۱۳ - مدار : از. ۱٤- اصل: چرخ (بحذف به). ۱۵ - کذاست در اصل و مدار ؛ فرس و صحاح : بروت. ۱۶ - زفان: کذافی‌الاصل ؛ مؤید ج۱ص ۱۶۰ زمین روئیده. ۱۷ - زفان : مرز زمین رانده وکشت و آبادان. نیز رك: مؤیدج۲ص ۱۸٤ و رشیدی ج ۲ ص ۱۳۳۱. ۱۸ - رك : رشیدی ص ۱۳۳۱ ، برهان ص۱۹۸۷. ۱۹ - این بیت در فرهنگها دیده نشد.
۲۰ - نسخهٔ اصل : همان. ۲۱ - درگرشاسب‌نامه ص ۱۵ باینصورت نقل شده است :

اگر خشتی از دستش افتد بروم شوندش رهی هرکز آن مرز و بوم.

واضح است که این بیت شاهد واژه مرزبان نیست و بنابرین در اینجا بیهوده است.
۲۲ - این بیت شامل دیوان چاپی نیست.

ترفنج[1] : راه[2] باریک و دشوار را گویند .
[رودکی[3] گفته است]

راه آسان و راست بگزین[4] ای دوست
دور شو از راه بیکرانه و ترفنج .

۱ - درحاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است: وزن زرسنج.
۲ - فرس ص۹۶ ، صحاح ص۱۰ : ترفنج راه باریک و دشوار باشد.
۳ - در اصل افتاده‌است ، از روی فرس وصحاح افزوده شده ، رك : اشعار رودکی ص ۱۰٥٤.
٤ - نسخهٔ اصل : بنگر ، متن مطابق فرس و صحاح و اشعار رودکی است.

بخش سوم

در نام چیزهای بر رسته که آنرا نبات خوانند چون گیاه و درخت. [این] برچهار گونه است: گونهٔ نخست درنام گیاهها وآنچه تنه ندارد.

تژاول[1] **:** برك گیاه.

سماروغ[2] **:** رستنی است که تخم ندارد. از زمین عفن برآید مانند چتری است که سلاطین بازکشند. منجیک[3] گوید:

یاد نداری که بهر بهاری جدّت
توبره برداشته[4] ز بهر سماروغ.

ژاژ[5] **:** نیزسبزگیا باشد. عسجدی[6] گوید:

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژخران[7]
و آن عجب نیست که تا زند[8]شوی ژاژ خران.

چکوك[9] **:** هم گیاهیست.

---

۱ - در حاشیه افزوده است: بفتح تا و زای فارسی. مؤید ج ۱ ج ۲۶۳ تراول و تروال با راء مهمله برگ گیاه و در زفان‌گویا بدین معنی با زای تازیست؛ و تراول بوزن هلاهل برگ‌گیاه، کذافی لسان‌الشعرا و در دستورالافاضل بازای فارسی؛ اما رشیدی ص ۴۳۰، برهان ص ۴۹۵: تژاول؛ سروری ص ۳۱۰: تژوال دارد؛ در زفان‌گویا تزوال بمعنی برگ گیاه آمده است. ۲ - زفان: سماروغ رستنی است که تخم ندارد، از جایگاه عفن و شوره و نمناك چون نزد پلها و پهلوی جویها و چاهها و دیوارگرمابه و شورستانها و جز آن، سپید مانند چتر. خلق آنرا چترمار خوانند وگروهی کهیره نیز خوانندش... و زماروغ نیز گویند. ۳ - فرس ص ۲۳۰ همین بیت شاهد دارد. ۴ - کذاست در فرس؛ اما نسخهٔ اصل: توبره برداشتی شدی به. ۵ - رك: فرس ص ۱۷۷، صحاح ص ۱۳۷. ۶ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد نقل شده است؛ رك: دیوان عسجدی ص ۳۱. ۷ - در فرس و صحاح (حاشیه): ژاژخوران؛ اما در نسخهٔ اصل و صحاح (متن): ژاژخران. ۸ - نسخهٔ اصل: پازندمشوی؛ صحاح: پازندسوی؛ متن مطابق فرس است. ۹ - زفان: چکوك گیاه و نیز سرخاب را گویند و بعضی بو او پارسی گویند. نیز رك: بحرالفضایل و مؤید ج ۱ ص ۳۱۷ و سروری ص ۳۸۷ و برهان ص ۶۵۶؛ اما در دستورالافاضل که نسخه‌ای منحصر بفرد از آن می‌باشد، جلوك، آمده است ص ۱۹.

خرچکوك[1]: هندوی بهتل خوانند.

سپست[2] و **دیوسپست**[3]: معروف.

کزره[4]، **سرریزه**[5]، **فریز**[6]، **بورمه**[7]: گیاهیست خوشبو.[8]

کووم[9] گیاهیست مثل کهیل[10] سوزنی گوید:[11]

من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل
برآید از بر[12] گلبرگ کامکار تو کووم[13].

برغست[14] و **ورغست**[15] و **بژند**[16]: یکیست سوزنی گوید:[17] :

۱ - در نسخهٔ اصل زیر کلمه و در حاشیه افزوده شد: بفتح سوم فارسی، گیاهیست که بزنان کم‌شیر دهند، همین است در مؤید ج۱ ص۳٦٤، زفان گویا: خرچلوك گیاهی است که آنرا بهتل گویند، داروئی است، اما در مؤید بگفتهٔ زفان خرچکوك را مترادف بهتل و کچری نوشته است؛ دستورالافاضل ص ۲۰ خرچکوك: بهندوی بتهل را خوانند. مدارج ۲ص۱۲٦ خرچلوك بفتح جیم پارسی، گیاهی است که در دیار ما به گاومیشان بجهت افزونی شیر دهند بزبان هند بهاتل نامند و در تبختری است هند گوبهی نامند، صاحب شرفنامه گوید که بزنان کم شیر دهند و آنرا خروك نیز گویند. نیز رك: خرچلوك. ۲ - در نسخهٔ اصل در حاشیه افزوده شده است: سپست نام گیاهیست که تنه ندارد، بتازیش رطب خوانند؛ همین است در موید ج۱ص٤٧٤، و زفان گویا باضافهٔ زیر: و بعضی گویند بکسر بای پارسی. ۳ - در حاشیه افزوده است: گیاهیست؛ زفان گویا. دیوسپست گیاهی است معروف بتازی حندقوق خوانند؛ و در مؤیدج۱ص۳۸٦ همین مطالب زفان را بگفتهٔ فرهنگ مزبور آورده است نیز رك: مدارج۲ص۲۸۸. ٤ - مدار ج۳ص۳٥۳: کرزه؛ در نسخهٔ اصل زیر کلمه نوشته شده است: کاف تازی، و در حاشیه آمده است: کزره گیاهی است خوشبوی؛ رك: مؤید ج۲ص۱۲۹؛ زفان گویا: گژره سرزیر گیاهی است خوشبوی؛ چون سرزیره (نه سرزیر) لغتی جداگانه است و در زفان دو لغت با هم نیامده است، معلوم نیست که صاحب زفان چرا این کلمه را در اینجا ضبط نموده و حال آنکه خود همین فرهنگ‌نویس در بخش، آن را ذیل حروف آورده است. دستورالافاضل: کرزه ٥ - در متن نسخهٔ اصل شرریزه اما درحاشیه تصحیح شده است؛ زفان گویا: سرریزه گیاهیست خوشبوی؛ نیز رك: مؤیدج۱ص۵۱۲ برهان‌ص۱۱۲۳، رشیدی‌ص۸٥۱. ٦ - زفان: فریر.. و آن کزره و سرریزه و بوزمه گویند؛ نیز رك: موید ج۲ص۵۳، برهان ج۳ص۱٤۸۳. ۷ - کذاست در اصل و در زفان گویا؛ اما در حاشیهٔ اصل بوزمه (وزن بوزنه بای تازی) تصحیح شده است؛ مدار ص ۲٥٤، سروری ص ۱۹۷، برهان ص۳۱٦ بوزمه بجای بورمه. ۸ - نسخهٔ اصل: خشبو. ۹ - کذاست در دستورالافاضل و بحرالفضایل؛ در نسخهٔ اصل در حاشیه و زیر کلمه افزوده است: کاف تازی واو اول فارسی، کوم وگوم وزن دوم نیز آید. اما فرس ص۳٤٥، صحاح ص۲۲٥، مؤید ج۲ص۱۱٦، جهانگیری ج۲ص۲۲۳، رشیدی ص۱۲۳۸: کوم. زفان گویا ذیل کاف فارسی بدینصورت آمده است: گوم گیاهی است مثل کهیل خوشبوی است وگویند که آن گیاهی تنک است، د رشدیار کاوند.، بواو پارسی نیز گویند و بلغتی کوم آمده‌است. رشیدی می‌آورد: کوم بالضم و واو معروف گیاه خشک که در زمین شیار کرده روید (با شاهد بیت سوزنی). و در فرهنگ گفته که گیاهی است خوشبو و بیت‌سوزنی شاهد آورده و در این تامل است. ۱۰ - همین است دردستورالافاضل و بحرالفضایل و زفان گویا. ۱۱ - همین بیت شاهد در جهانگیری و رشیدی درج است؛ نیز رك: دیوان سوزنی ص ۲۷۲. ۱۲ - نسخهٔ اصل: بر، ندارد. ۱۳ - دیوان، رشیدی، جهانگیری: کوم. ۱٤ - زفان: برغست تره‌ایست بهاری، ورغست هم گویند. نیز رك: فرس ص۳٦، صحاح ص ٤۲، مدارج۱ص۲۰۷، مؤیدص۱۱۷، سروری ص۱۲۱، رشیدی ص۲۷۱، برهان ص۲۰۸. قول مؤید برطبق قول زفانست. ۱٥ - زفان: ورغست‌بژند و آن گیاهی است بهاری. ۱٦ - زفان: بزند گیاهی است خوشبوی بهاری که آنرا برغست نیز گویند و بعضی بباء پارسی و زای پارسی مفتوح گفته‌اند. ۱۷ - رك: دیوان خطی؛ در صحاح و مدار همین بیت شاهد آمده است و نیز در مدار برای پژند بیت زیر از عسجدی شاهد نقل شده است:

نه هم قیمت دُر باشد بلور   نه همرنگ گلنار باشد پژند.

بدین[1] قوافی جز[2] سوزنی نه[3] ای شاعر
خدای داند تا چند خایدی برغست.[4]

کبست[5]: خرپزهٔ تلخک‌را گویند. رودکی[6] گوید:

بکام حاسد او چون کبست باده نوش
بکام ناصح او همچو نوش باد کبست.

سکک[7]: گیاهیست که در جامه[8] آویزد؛ دوژه[9] نیز گویند. خفاف[10] گفته‌است:

بدلها اندر آویزد دو زلفت[11]
چو دوژه کاندر آویزد. بجامه[12]:

خو[13]: گیاهیست که از کشت [بر] کنند و بیرون اندازند. فردوسی گفته[14] است:

گر ایدون که رستم بود پیشرو
نماند[15] بدین بوم بر خار و خو.

کرپا[16]: گیاهیست که آنرا هلندور[17] نیز خوانند. رودکی گفته[18] است:

پیش تیغ تو رو زصف دشمن
هست چون پیش داس نو[19] کرپا.

فرژ[20]: گیاهیست تلخ، درد شکم را سود دارد. منجیک گفته[21] است:

ویحک[22] ای برقعی‌ای[23] تلخ تر ازآب فرژ
تا کی این طبع بد[24] تو که بگیرد سرپژ.

---

۱ - دیوان وصحاح: برین. ۲ - صحاح: چون؛ مدار: گر. ۳ - دیوان: بسی. ٤- دیوان: ورغست.

٥ - زفان: کبست پوست نیشکر و خرپزهٔ تلخک یعنی حنظل. ٦ - اشتباه فاحشی است؛ این بیت از سوزنی است نه رودکی چنانچه در صحاح ص٤٧ بنام سوزنی شاهد آمده است و هم در دیوان سوزنی ص ۱٤۲ موجود می‌باشد. ۷ - در نسخهٔ اصل زیر کلمهٔ نوشته: بفتحتین هر دو کاف تازی؛ مؤید ج۱ص ٤۹٤ سکک مصغر سک که گیاهی‌است که هندش چچره خوانند؛ مدار: سکک (کاف اول فارسی) نام گیاهی‌است که هندش چچره خوانند. نیز رك: جهانگیری ج۲ ص۲۷. اما در رشیدی ج۲ص ۹٤۰ شکک (باشین منقوطه) همان دوژه بزای فارسی یعنی خاری که بدامن آویزد. ۸ - جهانگیری: گیاهی است که در جامه‌آویزد و آنرا بهندی چچره نامند. ۹ - زفان: گیاهی است که بجامه آویزد وسلك نیز گویند. ۱۰- همین بیت در فرس ص٤۳۷، صحاح ص۲۷۷، مدارج۲ص۲٦۹، جهانگیری ج۲ص۱۹۳، رشیدی ص۷۰۱ شاهد، دوژه، آمده است. ۱۱- کذاست درمدار؛ فرس، صحاح، جهانگیری: زلفش. ۱۲ - فرس، صحاح، جهانگیری، مدار: بدامن؛ رشیدی: بداماں. ۱۳- در دستورالافاضل وبحرالفضایل: خوه؛ زفان گویا خو گیاهی است که ازکشت برکنندودور اندازند. نیز رك: فرس ص٤۱۱، مؤید ج۱ص۳۷٥، مدار ج۲ص۱۷٥، سروری ص٤۷۰. ۱٤ - فرس و سروری همین بیت شاهد آورده است. ۱٥ - فرس، سروری: براین بوم وبر. ۱٦ - در نسخهٔ اصل زیر کلمه نوشته: کاف تازی مفتوح؛ زفان گویا: کرپا بباء پارسی گیاهی است که آنرا هلندوز (کذا) نیز گویند و بعضی گویند بباء عربی. ۱۷ - فرس (متن) ص ۱۱ و مؤیدج۲ص۹۱: هلندوز؛ فرس (حاشیه): هلندور. برهان ص ۲۳۰۹: هلندوز گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند، و بارای بی‌نقطه در آخر هم بنظر آمده که بروزن سقنقور باشد. زفان، ذیل را، می‌آورد: هلندور کرپا و آن داروئی است.

۱۸ - فرس در همین بیت شاهد دارد؛ نیز رک: اشعار رودکی ص۱۰٤۹. ۱۹ - فرس: تو، متن مطابق اصل و اشعار رودکی است.

۲۰ - درحاشیهٔ نسخهٔ اصل: بفتحتین؛ رك: فرس ص۱۷۸، صحاح ص ۱۳۷. ۲۱- فرس وصحاح همین بیت شاهد آورده است. ۲۲ - صحاح: ویحکی ای. ۲۳- نسخه اصل (ای) ندارد. ۲٤- نسخهٔ اصل: طبع توگاه‌بگیرد ریژ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

فرزد[۱] : سبزه باشد میان آب. بوشکور گوید :[۲]

فرو تر زکیوان ترا[۳] اورمزد
برخشانی لاله اندر فرزد.

ورتاج[۴]: گیاهیست هم درآب روید. نیلوفر و آفتاب پرست گویند. منجیک گفته[۵] است:

مثال بنده و آن تو جانا[۶]
کلیچهٔ آفتاب و برك ورتاج

بنفشه و کالوخ[۷] و کرفس[۸] و کیکیز[۹] : رستنیهاست. رودکی[۱۰] گفته است:

گنده[۱۱] دماغی بنفش بوی نه کالوخ
گنده دهانی کرفس خای[۱۲] نه کیکیز

غیشه[۱۳] : گیاهیست که بتابندوجوال بافند؛ که ستور نیز خورد. رودکی[۱۴] گوید:

یار بادت توفیق روز بهین[۱۵] بار رفیق
دولتت باد حریف دشمنت غیشه و نال

غوشنه[۱۶]: گیاهیست که به تری بخورند و بخشکی اشنان سازند. عروضی[۱۷] گوید :

آن روی اوبسان یک آغوش غوش خشک
وآن سوی اوبسان یک[۱۸] آغوش غوشنه.

کوك[۱۹] : ترهایست؛ و **کوکنار** : خشخاش، خورندهٔ هر دو را خواب آید. حکیم

---

۱ - درحاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است: بتازی اسک گویند ؛ مؤیدج ۲ ص ۱۰۵ بتازیش اشک خوانند ؛ فرس ص ۹۵ : در تازی آن را ثیل خوانند ؛ زفان : فرزد و سبزه که در میان آب باشد و همه وقت تازه بود.

۲ - این بیت در فرس ص۹۵، صحاح ص۱۸شاهد آمده است. ۳ - نسخهٔ اصل : براز ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ٤ - دستورالافاضل ص ٤۲: ورتاج گیاهی استهم درآب روید. نیلوفر و آفتاب پرست گویند. ۵ - صحاح ص ۵٦ همین بیتشاهد آورده است، و فرس ص٥٤ درمتن بیت آغاجی و در حاشیه همین بیت شاهد دارد. ٦ - نسخهٔ اصل : نگارا، متن مطابق صحاح است. ۷ - درحاشیه نسخهٔ اصل : کالوخ وزن کابوس کاف تازی ؛ زفان : کالوخ گیاهیاست ودر فرهنگ فخر قواس کاکوخ بدوکاف؛ مویدج ۲ ص ۹۸ کالوخ نوعی از رستنیهاست. در فرهنگ فخر قواس کاکوخ بدوکاف است. واضح است که نسخهٔ فرهنگ قواس که مبنی بر قول زفان و مؤید است برآن ناقص بوده زیرا که درنسخهٔ حاضر واژه درست کالوخ بجای کاکوخ وجود دارد. ۸ - رك : مؤید ج۲ص۱۰٦. ۹- در حاشیهٔ نسخهٔ حاضر افزوده شده است : کیکیز بروزن دی نیز هر دوکاف تازی ؛ زفان : کیلیز گیاهیاستو در فرهنگنامهاست کیکیز بدوکاف، و همین است قول مؤید ج۲ ص ۱۰۵. ۱۰ - این اشتباه فاحش است زیرا اصل بیت ازسوزنی است و بعلاوه دیوان چاپی ص ٥٦ ، در جهانگیریدوبار ج ۱ ص ۱۹٦،ج۲ص۳۱۹ ، در رشیدیدوبار ج۲ص ۱۰۸۵ (فقط یک مصراع) ص ۱۲٦۳ ، و در فرهنگ نظام یک مصراع ذیل کلمه کالوخ نقل شده است. ۱۱ - رشیدی ص۱۰۸۵ : دماغ. ۱۲ - نسخهٔ اصل : جای. در دیوان ص ٥٦ کالوج وکنگیز اشتباهست. در فرس ص۱۸۹ کیلیز ودر ص۲۰٤ کیکیز بیک معنی درج است ، و شاهد کیکیز این بیت آمده است :

کیکیز و گندنا و سپندان وکاسنی   این هرچهارگونه که دادی همه دژن.

۱۳ - زفان : غیشه گیاهی است که بتابند و از آن جوال بافند. و بعضی بسین مهمله گویند. ۱٤ - همین بیت در فرس شاهد آمده ، و نیز در اشعار رودکی ص ۱۰٦۲ یافت میشود. ۱۵ - فرس و اشعار رودکی : بهی.

۱٦ - زفان : غوشنه گیاهی است که بتری بخورند و بخشکی اشنان سازند یعنی دشتشوئی و گویند غوشنه نوعیاز سماروغ است؛رك: فرسص ٤۷۳، صحاح ص۲۸٤، مؤید ج۲ ص ٤٦. ۱۷ - فرسهمین بیت شاهدرا بنام یوسف عروضی درج نموده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل : یکی ؛ متن مطابق فرساست. ۱۹- زفان : کوك با واو پارسی ترهایست ، از خوردن آن خواب آید و... چنانک از خوردن خشخاش.

سنائی گفته[1] است:

پاس خود خود دار زیرا پاسبانان ترا
ترهٔ شان کوك هست ومیوهٔشان کوکنار.

غرو[2]: نی را گویند که میان تهی باشد. کسائی گوید:[3]

غریب نایدش از من غریو کز شب وروز
بناله رعد غریوانم وبصورت غرو.

غرو را اسدی[4] نیز گفته است:

درو بیشه بدُ بیشهٔ بیدو سرو
میانش تهی بود افزون زغرو

نال نیز گویند. [سوزنی گفته[5] است]:

خشم تو آذراست وحسود تو نال[6] خشک
مرنال[7] خشک را رسد از آذر آذرنگ

کنب[8] وکنو[9]: سنی را گویند که ازلیف[10] تنهٔ اورسن سازند. سوزنی[11] گفته است:

گلوی درد را با سرفه[12] کم کرد وکنب سازد
بجای شربت کشکاب[13] عناب[14] وسک پستان.

پیس[15]: زهر است؛ و خرمای[16] ابوجهل را نیز گویند؛ تاج دبیر[17] عرف ریز نیز گوید:

۱ - در دیوان سنائی تصحیح مصفاص ۱۱۳ بیت مذکور باینصورت ضبط شده است:

پاس خود خوددار زیرا در بهارتر ترا
پاسبانت را تره کوك است و میوه کوکنار.

فرس ص ۲۷۰ بیت زیر از خسروانی شاهد آورده است:

خواب در چشم آورد گویند کوك وکوکنار
تا فراق روی او داروی بیخوابی شود.

۲ - زفان: غرونی یعنی قصب آنک میان تهی باشد و آنرا بزنند. ۳ - همین بیت در فرس ص ۴۱۱ شاهد آمده است.

۴ - رك: گرشاسب‌نامه ص ۳۱۰ و در این کتاب بیت مزبور باینصورت آمده است:

در آن مرز بد بیشهٔ بیدو غرو
میانش بهٔنی نوژ برتر زسرو.

جهانگیری ج۱ ص ۳۷۰ و ناصری بیت زیررا از اسدی شاهد آورده است:

یکی گفت مرغی چورنگین تدرو
همین جاست در بیشهٔ بید و غرو.

۵ - در نسخهٔ اصل افتادگی دارد. بیت منقوله از سوزنی است و دو باره شاهد کلمهٔ آذرنگ آمده است و در این جا برای کلمهٔ نال که بمعنی نی است تمسک جسته است. رك: دیوان سوزنی ص ۲۳۶ ۶ - دیوان چاپی: نان. ۷ - دیوان چاپی: نان. خطی: جزنال. ۸ - ادات: کنب گیاهی که از لیف آن رسن سازند؛ زفان: کنب سنی که ازو ریسمان تابند و بلغتی بباء پارسی است؛ مؤیدج ۲ ص ۹۳: کنب بفتحتین گیاهی است که‌از لیف آن رسن سازند و آنرا سنئی نیز گویند. ۹ - زفان: کنو سنی که ازو ریسمان بافند یعنی از پوست تنهٔ او رشته سازند. ۱۰ - نسخهٔ اصل: یواز؛ متن تصحیح قیاسی است. ۱۱ - رك: دیوان چاپی ص ۴۳۱. در نسخهٔ اصل بیت مذکور غلط فاحش دارد. ۱۲ - کذاست دردیوان خطی؛ چاپی: سرکه. نسخهٔ اصل: درد باسرفه نه کم کردر. ۱۳ - کذاست در نسخهٔ اصل ودیوان‌خطی؛ دیوان چاپی: سکباق. ۱۴ - نسخهٔ اصل: دباغان وسکسان. ۱۵ - در حاشیهٔ نسخهٔ اصل: باء فارسی سین مهمله و معجمه نیز؛ مدارج۱ ص ۳۲۸ پیس و پیش خرمای ابوجهل که ازو رسن سازند و زهر نیز. دستور الافاضل ص ۱۶: بیش آنچه از خرما رسن سازند. ۱۶ - زیر این در نسخهٔ اصل افزوده است: مجذوم و مبروص را نیز گویند؛ ظاهراً این اضافه از روی مؤید است، رك: ج۱ ص ۲۰۶؛ اما در زفان‌گویا پیس بمعنی مجذوم آمده است. ۱۷ - بیت تاج‌دبیر شاهد معنی زهر است و این معنی در اینجا بیهوده است زیرا که این، گونه، دربارهٔ نبات است و باعتبار این معنی، پیس نبات نمی‌باشد.

معلوم رای تست که جافی[۱] برای من
پیوسته پیس[۲] تعبیه در انگبین کنند .

شرنگ[۳] **:** نیز زهر است، و او را نیز فرخی[۴] گوید:

شاد باش ای ملک شهرگشاینده[۵] که شد
در دهان عدو[۶] از هیبت تو شهد شرنگ

زبوده[۷]**:** گندنا .

شوی[۸]**:** شبت .

بشنیز[۹]**:** بومادران[۱۰] .

کارتنه[۱۱] **:** شنبلیت[۱۲] .

بوغنج[۱۳] **وکونج**[۱۴] **:** سیاه دانه .

کنودان[۱۵] **:** شاه‌دانه .

سیبوس[۱۶] **:** اسپغول .[۱۷]

هروتوم[۱۸] **:** تخم اسپغول .

کلکنک[۱۹]**:** تخم خفرج[۲۰] [وتخم پرپهن[۲۱]] را

۱- نسخهٔ اصل : خافی ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۲- نسخهٔ اصل: پیش. ۳ - شرنگ شامل نبات نمی‌باشد پس معلوم نیست چرا صاحب فرهنگنامه این واژه را شامل ، بررسته‌ها ، کرده است.

۴ - همین بیت در فرس ص ۲۸۱ شاهد آمده است؛ نیز رك : دیوان ص ۲۰۶.

۵ - دیوان : شهرگشائی که شدست . ۶ - فرس : همه.

۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بالفتح و قیل بالضم نوعی از رستنیهای ماکول ؛ رك: زفان ، مدارج ۲ ص ۳۶۱ ، مؤیدج ۱ ص ۴۶۳ . ۸ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : شوی بالکسر شین و واو : شبت؛ و شوی بالکسر والان خرد که هندش سویی نامند ؛ این اضافه از روی مؤیدج ۱ ص ۵۰۱ است و در این فرهنگ از زفان گویا گرفته شده‌است. ۹ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بشنیز بفتح و قیل بالکسر گیاهی که در تداوی بکار برندش . و آن را بومادران و بوماران نیزگویند. زفان گویا : بشنیز بومادران بهندوی بوماران گویند؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص۱۳۹ ، ۱۷۱ . ۱۰ - زفان : بومادران نام داروئی‌است و بوماران نیز گویند ؛ در مدارج ۱ ص ۲۵۷ بگفته مؤید نوشته که بومادران‌را قواس بمعنی کشنیز نوشته ؛ اما واضح است که این اشتباه است ، نه این قول در مؤید است و نه در فرهنگ قواس (کتاب حاضر) .
۱۱ - رك: دستورالافاضل ص ۴۳ وبحرالفضایل ومؤیدج ۲ ص ۱۲۶ ۱۲- مؤیدج ۱ ص ۱۲۵ شنبلیت تخمی است بادشکن که هندش یتهی نامند ۱۳- رك: زفان ومؤیدج ۱ ص ۱۲۰ . ۱۴- رك : زفان و مؤیدج ۲ ص ۹۶ . ۱۵- زفان: کنودان شاهدانه و بفتح نون نیز گویند. ۱۶ - زفان ومؤیدج ۱ ص ۴۸۸ ؛رشیدی ج ۲ ص ۸۹۶ سیبوش (با شین منقوطه) اسپغول و صحیح سبیوش است ؛ اما رك : برهان ج ۲ ص ۱۰۸۵ ، ۱۲۰۱ ۱۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بالکسر با واو فارسی تخمی در شربت خورند ؛ نیز رك : مؤیدج ۱ ص ۵۹ . ۱۸ - دستورالافاضل و زفان: هرتوم تخم اسپغول ؛ و در زفان افزوده است : و بضم‌ها نیز گویند ؛ در نسخهٔ اصل زیر کلمهٔ افزوده شده است : با سوم فارسی بتازی بذرقطونا (بزرقطونا) ؛ نیز رك : زفان بخش چهارم گونه ب ۱ .

۱۹ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: کلکنک بکسر اول وسوم وفتح چهارم؛ دستورالافاضل ص ۵۲ کلنک تخم خفرج؛ زفان: کلکنک تخم خفرج یعنی لونک ؛ موید ج ۲ ص ۱۱۲ کلکنک حفرج یعنی لونک، مدارج ۳ ص ۳۹۲ : کلنلک ؛ واضح است که صاحب مؤید از زفان استفاده نموده است اما خفرج را حفرج نوشته است. برهان ج ۳ ص ۱۶۷۸ کلکنک بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بروزن اشکلک ، تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة‌الحمقاء ؛ و بروزن دلتنگ هم بنظر آمده است. دکتر معین در حاشیهٔ همین صفحه علاوه میکند : «در فرهنگ رشیدی کلنک . . . خرفه باشد و در برهان این کلمه بصورتهای کلنک و کلنکک هم آمده . همین گیاهست که بصورت کل کن در تذکرة‌الاولیاء

بقیه پاورقی درصفحه بعد

گویند. [پربهن[1] را) خاقانی[2] گوید:
زمیغ[3] ها که سیه تر زتخم پر پهنست
چو تخم پربهن آرد برون سپید لعاب.
کاژیره[4]: دانهٔ معصفر

زنیان[5]: نغن[6] خوالان.
زرنگ[7]: خردل.
مریز[8] بانک: خوب کلان.
انگدان[9]: بسباس وران[10]

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

چاپ اروپاج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۷ آمده و محشی در فهرست لغات نوشته :«نام گیاهی است، اما قرائت کلمه مشکوک است». زفان گویا بخش چهارم گونه ب ۱ : بقلةالحمقا : خرفه و او را بقلهٔ مبارکه و بقلهٔ زهرا نیز گویند و بهندوی لونک گویند. ۲ - مؤیدج ۲ ص ۱۱۲ حفرج؛ دستورالافاضل وزفان: خفرج؛ زفان : خفرج گیاهی است که بتازی بقلةالحمقاء گویند یعنی لونک .حاشیهٔ نسخهٔ اصل : حفرج بفتح یکم وضم دوم سبزی ترش که بتازی بقلةالحمقاء گویند. ۱ ۲ - در اصل افتاده است ؛ اما بیت خاقانی که نقل شده شاهد کلمهٔ پربهن است . زفان : پربهن همان گیاهی است ، تخم او را کلکنک گویند ؛ مؤیدج ۱ ص ۲۱۶ پربهن سبزی ایست ترش که او را خرفه نیز گویند کذافی القنیه؛ و در شرفنامه مذکور است تخم حفرج که بتازی بقلةالحمقاء گویند و بهندی کونک یعنی گیاه نمناك و تخم وی سیاه باشد و مغز سپید ، و بعضی گویند پربهن همان گیاه است که تخم او را کلنک گویند ؛ نیز رك : سروری ص ۰ ۲۰ ، رشیدی ص ۲۸۴، برهان ص ۳۷۷؛ سروری ص ۴۹۲ خرقه (نمخرفه) بمعنی پربهن نوشته که بعربی بقلةالحمقاء وفرفخ خوانند.

---

۱ - در نسخهٔ اصل افتاده ؛ اضافهٔ قیاسی است. ۲ - دیوان خاقانی ص ۴۵ ؛ سروری نیز همین بیت را شاهد آورده است در تحفةالعراقین ص ۱۵۸ آمده است:

تاچرخ دکان همتت تست ...... برراه مجّبره پربهن رست

۳ - دیوان: بمیغها؛ سروری: زمینها. ۴ - دستورالافاضل ص ۳۵ ، زفان : کاژیره : دانهٔ معصفر .جهانگیری ج ۱ ص ۸۹، رشیدی ج ۲ ص ۱۰۷۸ این رباعی ازکمال شاهد آورده است:

اشکم که زخون برنگ کاژیره شده است ...... از رفتن آن دوچشم من خیره شده است

۵ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : زنیان بالکسره جواین ؛ زفان: زنیان نانخواه یعنی جواین ، و بعضی زینان بتقدیم یاء گویند .
۶ - زیر کلمهٔ نسخهٔ اصل افزوده شده است : وزن چمن خواهان ، جواین و نانخواه نیز گویند ؛ رك : مؤید ج ۲ ص ۲۳۷ زفان : نغن‌خوالان نانخواه یعنی جواین و نغنخوان نیز گویند. ۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بفتحتین و کاف فارسی است ؛ زفان : زرنگ خردل که بهندوی رائی گویند ؛ نیز رك : مؤیدج ۱ ص ۴۵۸ . ۸ - زیر کلمه افزوده : مری زبانک بضم میم و کسر را مرکب از مری و زبانک ؛ زفان : مری زبانک خوب کلان و نام داروئی است ؛ مؤیدج ۲ ص ۱۹۲ مریزبانک مرکب از مری و زبانک نام داروئی است که آنرا خوب کلان نیز گویندش.
۹ - دستور الافاضل: انگدان بسباس و راق(مصحف ران)؛ مؤیدج ۱ ص ۸۴ انگدان در مؤیدالفواید بمعنی بسباس آمده که بهندی جاوتری می گویند ؛ مدار ص ۱۳۷ : انگدان درخت انگژد و انگژه و هندش هنگ خوانند الخ . و آنچه دراکثر فرهنگها بمعنی نسناس آمده (مانند مؤید ، جهانگیری ج ۲ ص ۹۹، سروری ص ۷۳، برهان ص ۱۷۴) مصحف بسباس است؛ رك : مجله علوم اسلامیه دسامبر ۶۷ ، ص ۲۹ ببعد.

۱۰ - زفان : ران درخت انگژ و الخ ؛ مؤید ج ۱ ص ۴۳۹ ران درخت انگژد و انگژه را نیز گویند و آنرا اهل هندهینگ خوانند کذافی الادات.

راویز[۱] **:** شترغار[۲]

راوماده[۳] **:** انگژد[۴]

مست[۵] **وآنسته**[۶] **وابشته**[۷] **:** مشکک[۸]

زیرزمین.

بلخج[۹] **:** دیوند[۱۰].

سوسپند[۱۱] **:** شترگیاه[۱۲].

۱ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: نام گیاهی است الخ وزن پالیز؛ زفان: راویز شترغار و این نام گیاهی است که شتران خورند و از بیخ اچار کنند؛ دستورالافاضل: راویز و راویچ: شتر غار؛ برهان ج ۲ ص ۹۳۳ راویز وزن پالیز علف شتر باشد که آنرا شترخار و اشترغار نیز گویند الخ. ۲- کذاست در دستورالافاضل و زفان؛ اما در زفان واژه مخصوص اشترغاز و شترغاز نوشته شده نه شترغار که در ضمن شرح کلمه راویز آمده است مثلا اشترغاز گیاهی است که هندوی جانواسه گویند؛ شترغاز گیاهی است معروف که شتران بچرند و اشتر غاز بضم همزه نیز گویند، هندوی جانواسه گویند. از بعضی فرهنگها مانند برهان و غیره واضح میشود که اشترخار و شترخار و اشترغار شترغار یکی است؛ اما از گفتهٔ زفان روشن می‌شود که شترخار با شترغاز فرق دارد؛ فرس شترغاز بمعنی بیخ انگدان نوشته‌است؛ نیزرك: برهان ج ۲ ص ۱۲۵۳. ۳ - دستورالافاضل: راوماده: انگژد؛ زفان: انگژد که بتازی حلتیت گویند و بعضی بکسر واو گویند. ٤ - سروری ص ۱ ۳ - ۳۲: انگژد صمغی است. که بعربی حلتیت گویند. مثالش درهفت پیکر است:

خواجهٔ چین چو نافه بارکند   مشک را انگژد حصارکند.

و در ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی مسطور است که آنرا انگژد از آن‌روگویند که صمغ درخت انگدان است و انگدان‌ژد نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند. ۵ - زفان: مست مشکک زیرزمین که هندوی موته گویند و بعضی بشین معجمه گویند. ٦ - زفان: آنسته مشکک زیرزمین که آنرا بتازی سعد خوانند و بهندوی موته و بعضی بفتح نون. ۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: وزن دانسته وابسته نیز درین لغت‌است بتازی سعد بالضم خوانند؛ مدارص ۳۸: آنسته بر وزن دانسته بفتح وکسر نون، بیخ گیاه خوشبو، آنرا مشکک نیز گویند و عرب سعد و هند موتهاخوانند؛ نیز رك: جهانگیری ج ۱ ص ۸۲، سروری ص ۲ ۱۰، رشیدی ص ۱۵۶. کذاست دراصل؛ دستورالافاضل: مشت وابسته مشکک زیرزمین؛ زمخشری سعد بمعنی‌مشک زیرزمین نوشته، رك: پیشرو ادب ج ۱ ص ۳۲۷. ۸ - زفان: مشکک بیخ گیاهی است که موته گویند؛ رشیدی ص ۱۳٤۲ مشک زمین همان مست مرقوم که مشکک نیز گویند. آذری گوید: گرچه مشکک بود بسی خوشبوی   فرق ازو تا بمشک بسیار است.

۹- کذاست دراصل؛ اما دراکثر فرهنگها ملخج بمعنی ریوندو آن گیاهی‌است که مستی آرد مثلا رك: دستورالافاضل، زفان، جهانگیری، برهان، رشیدی، فرهنگ نظام. و بلخج که در متن است بمعنی زاك سیاه آمد، رك: ادات، زفان، موید، مدار، جهانگیری، برهان، و غیره؛ بنابرین واضح است که ظاهراً فخر قواس دربارهٔ قرائت این کلمه دچار اشتباه شده یا اینکه نسخهٔ اصل ناقص می‌باشد. نیز رك: مقالهٔ را قم مسئله تصحیح الفاظ در زبان فارسی، مجلهٔ تحریر دهلی ۱۹٦۸. ۱۰ - کذاست در اصل؛ اما دراکثر فرهنگها مانند دستورالافاضل و زفان‌ریوند آمده و لیکن دیوند و ریوند مترادف‌اند مثلاً رك: مدار ج ۲ ص ۲۹۰ دیوند نام داروئی است که او را ریوند نیز گویند.

۱۱ - حاشیه نسخهٔ اصل: سوسپند بضم سین اول و سین دوم موقوف شترگیاه؛ زفان: سوسپند شیر گیاه؛ مدارج ۲ ص ۱۰۵ سوسپند شیرهٔ گیاه که هندش دودهی خوانند. ۱۲- کذاست در جهانگیری، ودر رشیدی ج ۲ ص ۸۹۰ آمده است: سوسپند گیاهی است که چون آن را بشکنند شیرهٔ سفید چون شیر از آن برآید و آن علف شتر باشد؛ نیز رك: برهان ج ۲ ص ۱۱۸۸. مؤیدج ۱ ص ۸۰٤ شترگیاه را تصحیف شیرگیاه می‌داند و قول صاحب برهان نیز همین است. اما مدارج ۲ ص ۱۵۵: شترگیاه همان شترخار و سوسپند؛ برهان شترگیاه نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد.

خرگوشک[1] و خرگول[2]: زبان بره[3]

کزغ[4] : اوشه[5].

الوا[6] : صبر.

کنجده[7] و زنجبرو[8] : انزروت[9]

بسه[10] و بسک[11]: اکلیل‌الملک.

کژ[12] طرخون: عاقرقرحا

شنگویز : [13] معروف[14].

گونه[15] دوم

در نام گل وگلزار

۱ ـ حاشیه نسخهٔ اصل : وزن سرموشک. زفان : خرگوشک زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ؛ نیز رك : مؤیدج۱ص ۳۶٤. ۲ ـ نسخهٔ اصل زیر کلمه: وزن مقبول ؛ زفان: خرغول زبان بره؛ مؤید ج۱ص۳۶۷ خرغول گیاهی که اطلاق شکم باز دارد . اما سروری آورده است : خرغول وزن مقبول در نسخهٔ میرزا خرگوشک که گذشت ، اما در نسخهٔ صیدنهٔ ابوریحان بیرونی مسطور است که خرغول بزرقطونا باشد که آنرا خرغول بدان سبب گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد ، وچون آن شبیه باشد بگوش خرغول گویند ، و اسبغول نیز گویند بجهت گوش اسب. مدارج ۲ص ۱۳۲ خرغول وچرغول هر دو را آورده است. ۳ ـ زفان : زبان بره نام داروئی است وگویند از نوع اسبغول است ، بتازی لسان الحمل گویند ؛ برهانج ۲ص۱۰۰۳ زبان بره گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند. ٤ ـ زفان: کزغ اوشه و این گیاهی است که کمانگران بربازوی فرود آمده بندند ، بتازی اشق گویند ؛ همین شرح غیر از مترادف عربی در مؤیدج۲ص۱۰۹ مندرج است و در حاشیه نسخهٔ اصل افزوده شده است و در دستور الافاضل ص٣٤ مترادف کزغ یعنی اوشه درج است. ٥ ـ مؤیدج۱ص۱۰۲ اوشه بالضم و با شین معجمه گیاهی است که کمانگران بر بازوی فرود آمده بندند. ٦ ـ زفان : ایلوا صبر که بهندوی کنوار گویند و بفتح همزه نیز گویند. ۷ ـ حاشیه نسخهٔ اصل : بضم اول و سوم و قیل بفتح سوم نام داروئی است که بتازی عنزروت خوانند ؛ در مؤید ج۲ ص۱۳۱ همین معنی نوشته و نیز علاوه شده است : «کذافی الشرفنامه و در قنیه بضم کلفه ، و در فرهنگ فخر قواس (ـ کتاب حاضر) پا زهر را گویند.» صاحب مؤید این شرح را از زفان گرفته است : کنجده بضم و فتح جیم عنزروت و آن داروئی است و در فرهنگنامه است کنجده بکسر جیم پازهر الخ. واضح است که هرچه بگفتهٔ فرهنگنامه در فرهنگ فخر قواس درج شده بپایهٔ صحت نمی‌رسد. ۸ ـ حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بفتح اول و بضم ثالث و رابع گیاهی که بتازی عنزروت خوانند ؛ زفان : زنجبر و انزروت و آن گیاهی است مشهور ، وبعضی بضم جیم گویند ؛ دستورالافاضل ص ۳۵ : کنجده و زنجبر و : انزروت ؛ نیز رك : مؤیدج۱ص ٤٦٢، برهانج۲ص۱۰۳۵ ، ج۳ ص۱۷۰۲ . ۹ ـ کذاست در برهان ، و دربعضی فرهنگها: عنزروت. ۱۰ ـ نسخهٔ اصل: بسم ؛ تصحیح از روی دستور الافاضل و بحرالفضایل ومؤیدالفضلا؛ در زفان بسنه بنظرم اشتباه کاتب است. ۱۱ ـ زفان : بسک گیاهی است که آنرا اکلیل‌الملک خوانند. ۱۲ ـ دستورالافاضل ص۳۵: کژطرخون: عاقرقرحا؛ نسخهٔ اصل زیر کلمه: و او فارسی نام داروئی است بتازیش عاقرقرحا گویند؛ نیز رك : مویدج۲ص۱۲۰ ؛ برهانج۳ ص۱۶۳۸ : کژترخون. ۱۳ ـ زفان گویا : شنگویز داروئی است که بهندوی سندهی گویند ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل افزوده است : شنگویز بفتح وکاف فارسی موقوف سندهی را گویند ؛ نیز رك : مویدج۱ص۵۳۰ ، مدارج ۲ص۵۸۶ . بگفتهٔ رشیدی ص۹۵۷ شنگبیز و شنگویل و شنگبیل بوزن و معنی زنجبیل است که معرب آنست. ١٤ ـ نسخهٔ اصل : حرف ؛ اما در دستورالافاضل ص ۳۰ آمده است : شنگویز معروف.

۱۵ ـ خیلی عجیب است که فخر قواس فقط ده نام از گلهای ایرانی را نوشته وحال آنکه تنها درگرشاسب‌نامه ص ۱۲۶ اسامی گلهای بسیار زیادی دیده میشود. بعضی از اشعار بقرار زیر است :

بقیه پاورقی در صفحه بعد

نسترن: گلی است. شهاب‌الدین مهمره[1] گفته است:

ساق و سرین و سینه و سیما و ساعدت
سیماب وسیم و سوسن ونسرین و نسترن.

مجیر بیلقانی[2] نیز گفته است :

تفص[3] خاك پر[4] از زمزمهٔ فاخته است
مجمر باغ پر از لخلخهٔ[5] نسترن است .

ترن[6] و نسترون[7]: نسرین را گویند. رودکی[8] گوید :

ازگیسوی او نسیمک[9] مشک آید
وز زلفك او نسیم نسترون .

نسترن[10] را امیر معزی گفته[11] است:

ای برشکسته سنبل مشکین بنسترن
ماه غزل سرای من[12] ای سروسیم تن .

نسرین را شفروه[13] گفته است :

در چشم من مسکین خوش تکیه زن و بنشین
زیرا که گل نسرین در آب روان خوشتر

بقیه پاورقی از صفحه قبل

زهرچ اسپر غمست وگل‌گونه‌گون
بران کوه بُد صد هزاران فزون
زشمشاد و از سوسن و یاسمن
زنسرین و از سنبل و نسترن
هم از خیری وگاو چشم و زرشك
نشسته رخ هریك ابراز سرشك
همه‌کوه چون‌تخت گوهر فروش
زسیسنبر و لاله و پیلغوش
هزاران گل نو دمیده ز سنگ
زصد برگ و دو روی و هفترنگ
چه‌نرگس چه‌نوارغوان وچه خوید
چه شبو وچه نیلوفر و شنبلید
بنفشه سرآورده زی مشکبوی
شده یاسمن انجمن گردجوی
زده در رده زان گل لعلگون
که خوانی عروسش بپرده درون
گل زرد حالی چنان دیده جفت
گرفته بر بید بویا نهفت
بلست چکاوك شکافه شکاف
سرایان زگل سوری و زندواف

---

۱ ـ این بیت در فرهنگها دیده نشد. ۲ ـ رك : راحه‌الصدورص ۳۰۹ ـ ۳۱۱ ، تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ص ۷۲٤ ۳ ـ نسخهٔ اصل : حوض‌خانه. ٤ ـ نسخهٔ اصل : آنرا ؛ متن مطابق راحة‌الصدور و تاریخ ادبیات. ٥ ـ نسخهٔ اصل : لخلخه و ٦ ـ زفان : ترن گل نسرین ؛ سروری‌ص۳۱۹ : ترن بمعنی نسرین باشدکه نسترن نیزگویند . ۷ ـ در اصل افتادگی دارد ؛ از روی بیت شاهد افزوده شده است. ۸ ـ همین بیت شاهد در فرس ص۳٦۹ ، سروری ص۱٤۳۸، رشیدی‌ج۲ص۱٤۰۱ نقل شده است؛ نیز رك: اشعار رودکی‌ص۱۰٤۳. ۹ ـ نسخهٔ اصل و فرس: نسیم؛ متن مطابق سروری و رشیدی و اشعار رودکی است. ۱۰ ـ معلوم نیست‌که چرا برای نسترن اینجا شاهد آورده شد. ۱۱ ـ دیوان معزی تصحیح عباس اقبال ص ٦۲٥. ۱۲ ـ در اصل، من ، افتاده. ۱۳ ـ نسخهٔ اصل : شرده ؛ متن تصحیح قیاسی است .

بابونه[1]: شکوفه

کوپله[2]: نیز سر شکوفه[3].

نارخو: [گل[4] انار]

کافوری[5]: اقحوان

پیغلوش[6]: گلیست[7] ازجنس سوسن آسمان گون، نقطهٔ سیاه دارد. شاعری[8] گفته است:

چون گل سرخ از میان پیغلوش[9]
یا چو زرین گوشوار از خوب[10] گوش

[شاعری[11] دیگری گفته]

زبس کش گاو[12] چشم و پیغلوش[13] است
چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است

۱ - زیر کلمه افزوده شده است: نیز اقحوان؛ زفان: بابونه شکوفه بهندوی کونپله و بتازی بابونج؛ مؤید ج ۱ ص ۱۷۷ بابونه سبزه‌ایست که بتازیش اقحوان خوانند و نیز شکوفه که بتازی بابونج؛ نیز رك: مدار ص ۱۵۸. ۲ - حاشیه نسخهٔ اصل: کوپله واو و باء فارسی سوارگان آب وشکوفه. در دستورالافاضل وبحرالفضائل بظاهر کویله و معنی آن شکوفه و سوارگان آب و موی کله نوشته؛ اما در اکثرفرهنگها مانند قواس و غیره کوپله اختصاص دارد به معنی شکوفه و سوارگان آب، و موی کله معنی کویله است نه کوپله. در زفان گویا کوبکه بمعنی شکوفه و کوپله بمعنی سوارگان آب و موی کله نوشته و نیز علاوه نموده است: گویند این دوم کوئله است. ۳ - در همهٔ فرهنگها شکوفه نه‌سرشکوفه. ٤ - درنسخهٔ اصل افتاده و بعداً زیر کلمه افزوده شده است؛ رك: دستور الافاضل ص۹۳، بحرالفضایل مؤیدج ۲ ص ۲۳۹، جهانگیری ج ۱ص ۲۱۹، برهان ص۲۰۹۳. ۵ - حاشیهٔ نسخهٔ‌اصل: گل لعل و نیز هرچه‌سفید وام بود و سبزه‌ایست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازی اقحوان؛ همین معنی در مؤیدج ۲ ص ۱۳٤ درج است؛ نیز رك: زفان، جهانگیری ج ۱ ص ۱۹۳، رشیدی ج ۲ ص ۱۰۸۳، برهان ج ۳ ص ۱۵۷۱. ٦ - پیغلوش مقلوب پیلغوش است وکلمهٔ اصل در همین معنی استعمال شده چنانکه در فرس ص ۲۱۰ و صحاح ص ۱٤۸ فقط پیلغوش بهمین‌معنی آمده است. نه پیغلوش اما دردستور الافاضل و قواس تنها پیغلوش آمده، و در زفان گویا اصلا پیغلوش نوشته و صورت دیگر پیلغوش قرار داده شده است. در همین فرهنگ اخیر پیلگوش در بخش دوم که راجع بکلمات مرکبه است بمعنی قدری مختلف آمده‌است مؤید ج ۱ ص ۲۰۷ پیغلوش وپیلگوش؛ مدار ص ۳۳۵ و برهان ص ٤٤٤ پیلغوش وپیغلوش وپیلگوش هرسه صورت آورده است. ۷ - صحاح ص ۱٤۸: پیلغوش گل است از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان گون گویند، بر کنارهٔ او نقطهٔ سیاه باشد و رخنهٔ کوچک؛ دستور الافاضل ص ۱٦: پیغلوش گلی است از جنس سوسن آسمان گون؛ زفان: پیغلوش گلی است از جنس سوسن که آسمان گون نیز خوانند و بر کنارهٔ او نقطهٔ سیاه و رخنهٔ کوچك و آنرا پیلغوش نیز گویند. ۸ - این بیت از رودکی استو در فرس ص ۲۱۰، صحاح ص۱٤۸ شاهد پیلغوش آمده‌است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۸۷. ۹ - کذاست در نسخهٔ اصل باضافهٔ «است» فرس و صحاح: پیلغوش؛ اشعار رودکی: پیلگوش. ۱۰ - نسخهٔ اصل: خواب. ۱۱ - بیت زیر از رودکی نیست بنابرین این جمله افزوده شد. اگر چه بیت مذکور در بحر خسروشیرین نظامی است اما در این کتاب یافته نشد، و بجایش این بیت آمده است: شمال انگیخته هرسو خروشی زده برگاو چشمی پیلگوشی (ص ۱۲٦)
و در مدار ص ۳۳۵ بدون ذکر شاعر شاهد کلمهٔ پیغلوش درج است. ۱۲ - گاو چشم نام گلی است رك: زفان؛ گرشاسب‌نامه: هم از خیری و گاوچشم و زرشك الخ. ۱۳ - در این بیت ظاهراً بجای پیغلوش باید که پیلغوش یا پیلگوش باشدزیرا این کلمه بمناسبت گاو چشم آمده است. در شرف‌نامه (نسخهٔ علیگر) این ابیات سلمان شاهد پیلگوش آمده است:

جلیس اوشوی آنگه که چشم وگوشی را — ازآن جمال و مقال حبیب دریابی
چو گاو چشم ز دیدار غیرسازی کور — چو پیلگوش زگفتار خلق کریابی

خودخروه[1]**:** بوستان افروز را گویند. بوعلی[2] حاجی گوید:

ای خواجه[3] چرا برون[4] شدستی زگروه
چونانکه[5] زدند[6] طره‌ها[7] خود خروه

چشم[8] **گاو و شب**[9] **بوی:** گلیست زرد. فرخی گوید[10]:

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند
به چون[11] بحضر در کف من دستهٔ شب‌بوی[12].

گونهٔ سوم

در نام درختان تنه دار

دارخال[13]**:** نهال.

دار[14] **پرنیان:** بقم

۱ - رك: فرس ص٤٢٧، صحاح ص٢٧٦؛ مدار ج٢ ص٣٦١ آورده‌است: خروه وخره. درادات است بمعنی تاج خروس و گلی است سرخ که آنرا بوستان افروز خوانند و در پنج بخشی (زفان گویا) است خود خروه. در نسخهٔ زفان‌گویا که درکتابخانهٔ بانکی پورتپنه (هند) است چنین آمده است خود خروه بمعنی تاج‌خروس و بوستان افروز و آن گلی است سرخ. ۲ - کذاست در اصل وسروری ص ٤٨٠ (حاشیه)؛ سروری (متن) و صحاح حاشیه: چاچی؛ فرس و صحاح (متن): ابوعلی صاحبی؛ مدار ج ٢ ص ١٣٦ نام شاعرندارد. ٣ - فرس: ای خواجهٔ ما. ٤ - کذاست درسروری؛ مدار: جدا؛ نسخهٔ اصل: شدی (بحذف برون). ٥ - نسخهٔ اصل: چون بانگ؛ فرس و مدار: خوبانکه زدند طره‌ها. ٦ - صحاح: بنزد؛ سروری و نسخهٔ اصل: زنزد ٧ - نسخهٔ اصل: ترها؛ متن مطابق فرس و مدار است. ٨ - در برهان ج٢ ص ٦٤٠ چشم‌گاو وگل‌گاوچشم وچشم‌گاومیش یکی دانسته شده است، گل‌گاوچشم را صاحب برهان هفت‌رنگ گفته؛ نیز رك: سروری ص٢٠٤ و رشیدی ص٥١٢. مدار فقط چشم‌گاومیش را آورده و بدین بیت نظامی تمسک جسته است ج٢ ص ٥٥؛ نیز همین بیت در سروری شاهد چشم گاومیش آمده است.

غنچه باچشم گاومیش بناز مرغ باگوش پیلگوش براز

مؤید ج٢ ص ٤٦١ گاوچشم نام‌گلی است و آنرا شب بوی بود و روزنه، بدین جهت شب‌بوی‌هم نامند کذافی شرفنامه، و در شرفنامه است گلی است زرد که عرب آنرا بهار نامند. خود در فرهنگ قواس بیت شاهد دوم از پیغلوش شامل کلمهٔ گاو چشم است، نه چشم‌گاو؛ همچنین بیت‌گرشاسب‌نامه که در همانجا در حاشیه درج شده گاوچشم دارد نه چشم‌گاو. ٩ - رك: فرس‌ص ٥٢٠، صحاح ص٣٠٤؛ مدار ج ٢ ص٥٤٥: شب‌بوی گلی است‌زرد که‌او را گاوچشم نیز گویند الخ. ١٠ - رك: دیوان فرخی ص ٣٦٦؛ همین بیت شاهد در فرس و صحاح و مدار (بدون نام شاعر) نقل شده است. ١١ - مدار: بهتر زحضر. ١٢ - گونهٔ دوم دراینجا تمام میشود. اما در مؤیدج١ ص٤٧٥ سجلات بمعنی گل یاسمین بگفتهٔ قواس آورده است؛ وحال‌آن که فرهنگ قواس یعنی‌کتاب حاضرحاوی این لغت نیست. معلوم است‌که صاحب مؤیدالفضلا مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده نکرده، بنابرین میتوان حدس زد در یکی از منابع مؤید این اشتباه راه یافته باشد.

١٣ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: نهال نونشانده؛ زفان: درخت و نهال نونشانده؛ رشیدی ص ٦٣٩ ازین بیت شهاب‌الدین استشهاد نموده است:

توگفتی مگر دارخال بهشت بیاورد رضوان درین باغ کشت.

١٤ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: دار پرنیان بقم راگویند؛ رك: فرس‌ص٣٩٨؛ اما بیت شاهد از اسدی روشن نیست. در جهانگیری‌ج١ص٥٤١ بیت زیر از مختاری غزنوی شاهد آمده است:

تاز استخوان سوخته وخون بستهشان زان دارچینی آمد و زین دار پرنیان

نرد[1] **:** تنهٔ درخت. کسائی[2] گوید :

سردم اندر خور زمانه شده است
نرد چون شاخ شاخ همچو نرد[3].

تاپال[4] **و پوزه**[5] **:** تنهٔ درخت.

شفش[6] **:** شاخ درخت.

کژ[7] **:** بیخ درخت

شفک[8] **وشنگ**[9]**:** شاخ[10] درخت سرو. حکیمی[11]

گفته است:

زهی سرو بالاخهی سروقد
به پیش قدش باد هر دوست بد[12]

شمشار[13]**:** درختی است سخت چوب[14] میان بالا. زینتی[15] گوید:

فدای[16] آن قدو زلفش که گوئی
فرو هشته[17] است از شمشاد شمشار.[18]

۱- رك : فرس ص ۹۲ ، صحاح ص ۸٤ . ۲- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است: ۳- نسخهٔ اصل : نرد است. ٤- نسخهٔ اصل حاشیه : با باء فارسی ؛ زفان : تاپال بباء پارسی تنهٔ درخت ، تاپان نیز گویند ؛ رك: موید ج۱ ص ۲٦۳، مدار ص ۳٤۰، سروری ص ۳۱٤ ، جهانگیری ج۱ ص ۱۲۳ ، رشیدی ص ۳۹۵ . ۵- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : وزن کوزه با باء فارسی ؛ زفان؛ رشیدی: پوره ؛ دستور الافاضل و بحرالفضائل: بوزه؛ مدار ص ۱۳۲، برهان ج۱ ص ٤۲٦ پوره وپوزه هر دواست ؛ بگفتهٔ بعضی فرهنگ نویسان با باء عربی وفارسی بهر دو صورت آمده است ، رك: زفان و غیره . ٦- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : شفشه و شفسف و شخ ؛ زفان : شفش؛ شاخسار هر درختی که باشد ، و بضم شین و سکون فانیز گفته و شفشه بهاء نیز آمده است که شاخ درخت را گویند ؛ نیز رك : مدارج ۲ ص ٥٦٦ .

۷- زیر کلمه و حاشیهٔ نسخهٔ اصل آمده است : بالضم ، کاف تازی و زای فارسی ؛ زفان : کژ بیخ درخت هر چیزی . ۸- کذاست در اصل ؛ شفک در هیچ یک از فرهنگهابدین معنی دیده نشد؛ مثلا زفان : شفک نابکار و جلف و نادان راگویند . واضح است که اینجا متن مغلوطست ۹ - زفان ودستور الافاضل و بحرالفضائل و موید ج۱ ص ۳٦۵ شنگ بمعنی درخت سرو آمده است. ۱۰ - اضافه شاخ بظاهر اشتباه است . ۱۱ - این بیت شاهد در فرهنگها یافته نشد ؛ بنابرین تصحیح آن میسر نگردید .خیلی عجیب است که بیت شامل کلمهٔ شنگ که برای استشهاد معنی‌اش آمده ، نیست. ۱۲- کذاست دراصل .

۱۳- رك : فرس ص ۱۲٤ ، صحاح ص ۱۱۰ ؛ زفان : شمشار درختی‌است سخت چوب میان بالا که تیشه‌وران از آن دسته آلات سازند .همین شرح در دستور الافاضل و بحرالفضائل وموید و مدار یافته می‌شود. اما در رشیدی ص ۹۰ آمده است: در فرهنگ گوید شمشار شاخه‌های نازك که از درخت شمشاد برآید در کمال طراوت و نزاکت . .. چنانکه لبیبی گوید: فدای آن قد الخ . ولی شمس فخری بمعنی شمشاد بسته چنانکه گفته :

چو زلف دلبر من مشکبوی شد ریحان چو قد مهوش من سرفراز شد شمشار .

۱٤- نسخهٔ اصل: خوب . ۱۵- نسخهٔ اصل : ازیدی ؛ همین بیت بنام لبیبی در صحاح وجهانگیری و رشیدی ؛ و در فرس وسروری بنام زینبی است ؛ و در مدارج ۲ ص ۵۸۰ بدون ذکر نام شاعر ؛ متن مطابق فرس و سروری؛ اما چنانکه از ترجمان‌البلاغه تألیف محمدبن عمرالرادویانی واضح است زینبی از زینتی مشهورتر بوده است . ممکنست این شاعر زینبی بوده باشد. ۱٦- مدار : فرازقد زلفینش توگوئی . ۱۷- کذاست درفرس و سروری ؛ مدار : فروهشت است؛ صحاح : فروهشتند. ۱۸ - نسخهٔ اصل : شمشار شمشاد .

ناز[1] و نوژ[2] و نشک[3]: درختان معروف‌اند. لبیبی[4] گوید :

بکیر گیرد[5] کون تو فرو زیب همی
چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ.

زرنگ[6] : درختیست [سخت[7]] چوب که آتش او دیر ماند. منجیک[8] گفته:

چنان بگریم گر یار بار من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ وزگال[9] زرنگ.

بزغند[10]: درختیست

بشترغ[11]: اسپرك

سپیده[12] دم : سرخ[13] مرد

ویره[14] و جلونک[15]: درخت خرپزه

---

۱ ـ کذاست در برهان ص ۲۰۹۷ ، و رشیدی ؛ اما در بیت شاهد، ناژ ، بازای فارسی ، نیز ر ك: فرس ص ۱۷٤ ، صحاح ص ۱۳۸ ، مویدج ۲ ص ۲۲۷ ؛ زفان : ناژنام درختی است معروف وگویند آن صنوبر است وبلغتی زاء عربی .

۲ـ زیر کلمهٔ نسخهٔ اصل افزوده است: نام درخت ؛ در مویدج ۲ ص ۲۲۷ بگفتهٔ فخر قواس افزوده است: در فرهنگ فخر قواس وقنیه مذکور است ، نوژ ، با واو فارسی و زای نیز فارسی درختی است معروف ؛ در فرس ص ۱۷٤ ، صحاح ص ۱۳۸ نوژ و ناژ مترادف قرار داده شده یعنی درخت باشد مانند سرو ؛ جهانگیری ج ۲ ص ۲٤٤ این بیت امامی هروی شاهد نوژ ، آمده است .

لاله و سوسن اندرین سخن‌اند ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار

زفان : نوژ درختی است معروف و آن درخت بر شبیه سرو است و بار او چون غیبهٔ جوشن و بلغتی زای عربی و بعضی واو پارسی گویند. ۳ـ نسخهٔ اصل زیر کلمه : بالفتح نام درختی است خوشبوی. فرس ص ۱۷٤ (ح) ناژ و نوژ و نشک هر سه را یک درخت قرارداده است ؛ در ص ۲٦٤ نشک بمعنی ناژ آورده است و مانند صحاح ص ۱۸۸ در فرس بیت زیر از رودکی شاهد آمده است :

آنکه نشک آفرید و سرو سهی آنکه بید آفرید و نار و بهی

زفان: درخت ناژ که همچو سرو بود و در فرهنگنامه است نشک بضم نون درختی است معروف اما در نسخهٔ حاضر از فرهنگنامهٔ قواس خلاف گفتهٔ زفان تلفظ کلمه مندرج نیست. ٤ ـ فرس و صحاح قطعه دو بیتی از لبیبی شاهد آورده و بیت متن یکی از آنهاست. ٥ـ نسخهٔ اصل :

کونت بکیر میگیرد آرام و فربهی رامشان که بوستان نسیمی سرو نوژ و ناژ

متن مطابق فرس و صحاح است . ٦ ـ ر ك : فرس ص ۲٦۲ ، صحاح ص ۱۹۷ ؛ زفان : زرنگ درختی است کوهی ، بار نیارد و هیزم را شاید و عجب سخت چوب باشد که آتش او دیر ماند . اگر وی را بسوزانند و در خاکستر بدارند آتش او پانزده روز بماند ، و بعضی بفتح راء گویند . ۷ ـ در اصل افتاده است . ۸ ـ همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده ؛ در صحاح علاوه شده است: ابوشکور گفت ، بروایتی منجیک. ۹ـ فرس و صحاح : زرنگ زگال.
۱۰ ـ حاشیهٔ نسخهٔ اصل : بالضم ، باء فارسی ؛ زفان : پژغند نام درختی است و بعضی با و زای عربی گویند ؛ نیز ر ك : مویدج ۱ ص ۱۲٦ و مدارج ۱ ص ۳۰۵. ۱۱ ـ زفان بشترغ وزن افشرد ، اسپرك وآن گیاهی است که جامه‌ها رابدان رنگ کنند، بضم باء نیزگویند. ۱۲ ـ مویدج ۱ ص ٤۹۸ سپیده دم جنسی ازسبزهای ماکول که آنرا سرخ مرد گویند: نیز رك : برهان ج ۲ ص ۱۰۹٤ ۱۳ ـ برهان ج ۲ ص ۱۱۲۱ سرخ مرد رستنی باشد که برگش ببرك بستان افروز ماند و ساق آن سرح و خوش آیند بود؛ نیز رك : مویدج ۱ ص ٤۷۹

۱٤ـ رك: دستورالافاضل ص ۱٤ وزفان وموید ج ۲ ص ۲۰۸ وبرهان ص ۲۲۹۹. ۱۵ـ در دستورالافاضل ص ۱۹ و بحرالفضایل ومویدج ۱ ص ۲۹۵ وسروری ص ۳۰٦ وبرهان ج ۲ ص ۵۸۳ جلونک باجیم تازی است اما در زفان باجیم فارسی.

دیوچه[۱]**:** چوب اندام خارك.

سفچه[۲] [**وسفچ**[۳]] **:** خرپزهٔ نا رسیده که بدان شراب خورند. نادرالزمان[۴] گفته است:

نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفچ
بلبل[۵] وصلصل رامشگر و بر دست‌عصیر[۶]

شته[۷]**:** انگور را گویند.

[**باشنگ**[۸]**:** خوشهٔ انگور بود] عسجدی گفته[۹] است:

چو مشك بویالیکنش نافه بوده غژم
چو شیر صافی پستانش بوده از باشنگ.

سپریغ[۱۰] **:** خوشهٔ انگور پر بار بود. شهید گفته[۱۱] است:

دریغ فر جوانی و عز وای دریغ
عزیز بود از[۱۲] این پیش هم چنان سپریغ

کنشتو[۱۳]**:** انگور خام باشد. علی قرط[۱۴] گوید:

۱ - زفان : دیوچه چوب اندام خارك یعنی دیوبج ... و کرمی است که در آب باشد الخ . موید از همین استفاده کرده باینصورت ج ۱ ص ۵۱۴ : دیوچه با یاء و جیم فارسی چوب اندام خارك که آنرا چوبک نیزگویند ونیز جانور آبی .. که هندش جونک گویند . همین تفصیل درحاشیهٔ نسخهٔ اصل بتوسط کاتب دیگری افزوده شده است ؛ نیز رك : برهان ج ۲ ص ۹۱۹ .

۲ - کذاست در دستورالافاضل ص ۲۷ و زفان ؛ اما در مدارج ۲ ص ۴۷۴ سفنجه و سپچه نیز منقول است. زفان : سفچه خرپزهٔ خام یعنی خرپزهٔ نا رسیده باشد که بدان شراب خورند و سفچ بغیرها نیز گویند ، و در فرهنگنامهٔ (مراد فرهنگ قواس) آمده است که آنرا ... نیز گویند . اما در نسخهٔ حاضر هرچه بگفتهٔ فرهنگنامه آورده شده‌دیده‌نمی‌شود

۳ - در نسخهٔ اصل افتادگی دارد و بعداً درحاشیه افزوده شده است . چون بیت شاهد شامل کلمهٔ سفچ است نه سفچه ، و همین بیت در فرس ص ۶۲-۶۱ و صحاح ص ۵۷ و مدارج ۲ ص ۴۷۴ بصورت شاهد مندرج است ،بنابرین این واژه را در متن شامل نموده‌ام . در صحاح این کلمه باینصورت شرح شده است : سفج خرپزهٔ نارسیده باشد و در ماوراءالنهر آنرا بشکنند و از آن شراب‌بخورند. رشیدی این جمله رااز عبدالله انصاری شاهد آورده: سر بی‌سجود سفچه‌است‌و کف‌بی‌جود کفچه .

۴ - کذاست در اصل ؛ فرس و صحاح : بوالمثل ؛مدار : بدون نام شاعر ۵ - نسخهٔ اصل : بلبل و حاصله را مشك بر دست و عصیر ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۶ - مدار : حضیر . ۷ - رك : دستورالافاضل ص ۳۰، بحرالفضایل ، زفان ، مؤید ج ۱ ص ۵۴۷ ؛ در بعضی فرهنگها سنبه نیز بهمین معنی آمده است. رك : دستورالافاضل و بحرالفضایل و زفان و برهان . در مدارج ۲ ص ۵۰۲ این بیت شاهد نقل است :

گرچه شته دو لب بیفشارند قطرهٔ خون ازو برون ناید

۸ - در اصل عبارت بین قلابین افتاده اما چون بیت شاهد شامل باشنگ است نه شته و همین بیت در فرس ص ۲۶۱ شاهد باشنگ آمده است ، این عبارت در اینجا افزوده شده . ۹ - رك : دیوان عسجدی ص ۲۹ . ۱۰ - فرس سپریغ خوشهٔ انگور باشد پر بار ، نیز رك : صحاح ص ۱۶۳ . ۱۱ - فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده است.

۱۲ - نسخهٔ اصل : عزیز بودم از پیش چون سپریغ .

۱۳ - زفان : کنشتو انگور خام ، و در فرهنگنامه کنسو است بسکون نون و ضم‌سین بغیرتا . اگر منظور صاحب زفان از فرهنگنامه ، فرهنگ قواس می‌باشد ، قولش بپایهٔ صحت نمی‌رسد زیرا نسخه حاضر آن را مورد تأیید قرار نمی‌دهد و نیز بیت شاهد کنشتو دارد نه کنسو ؛ حاشیهٔ‌نسخهٔ اصل: وزن پهلو ؛ از این اضافه واضح است که اصل کلمه کنشو خوانده شد اما بیت شاهد این قرابت را تائیدنمی کند. اما کنشو وکنشتو به‌همین‌معنی می‌آید ، رك: جهانگیری ج ۲ ص ۱۴۴ ، برهان ج ۳ ص ۱۷۰۹ . ۱۴ -نسخهٔ اصل: علی فطرت ؛ اما همین بیت‌در فرس ص ۴۴ بنام علی قرط شاهد کلمه غوره آمده است . و در فرس ص ۴۰۸ کنشتو بمعنی نباتی که بتازی محلب خوانند،آمده با بیت شاهد زیر ازشهید : دست‌ازتوباشنان و کنشتو ، ولیکن در اشعار رودکی ص ۱۲۳۱ کنستو با سین مهمله آمده است .

برفتم بدر[1] تا بیارم کنشتو
چه سیب و چه غوره چه امرودو آلو.

تکس[2]: دانهٔ انگور باشد و تکژ[3] نیز گویند.
بهرامی[4] گفته است:

برگونهٔ[5] سیاهی چشمست غژم[6] او
هم برمثال مردمک چشم از[7] او تکس[8]

شاعری[9] نیزگفته است تکژرا:

گر بیارند و بسوزند ودهندش بر باد
تو بسنگ تکژی[10] نان ندهی باب ترا

تکژ را سوزنی[11] گفته است:

دیدهٔ حاسدبتوچون غژم‌انگورست‌سرخ[12]
در لگدکوب[13] عنا بادا[14] جدا آب از تکژ[15]

غژب[16] و **غژم[17]**: هر دو خوشهٔ انگوراست.
ابوالعلاء[18] شوشتری گفته است:

بیار زانکه[19] گواهی دهد زجام که من
چهارگوهرم اندر چهار جای تمام.[20]

۱- فرس: بزر. ۲- نسخهٔ اصل: تکش؛ اما بیت بهرامی همراه یک بیت دیگر در فرس‌ص۱۹۲، ۳۴۰؛ صحاح ص۱۴۲، ۲۲۳، مدار ص۳۸۳، سروری‌ص ۲۹۹، جهانگیری‌ج۲ص۵ نقل شده‌که قافیهٔ کس دارد؛ مدارص۳۸۴برای تکش بهمین معنی بیت زیر شاهد آورده است:

دیدهٔ بدخواه توچو غژم انگور است سرخ — در لگدکوب عنابادا جدا آب از تکش

اما این غلطست،رك:بیت‌سوزنی که متعاقباً می‌آید. برای تکش رك: موید ج۱ ص ۲۵، برهان ج ۱ ص ۵۰۵ زفان تکس‌راذیل حرف سین آورده است بدین شرح: دانهٔ انگور آنکه درمیان غژم ۳- زیرکلمهٔ نسخهٔ اصل افزوده‌است: بفتحتین با زاء وکاف فارسي. اگرچه فرس‌ص ۱۷۹، ۱۹۲ تکژ دارد اما باکاف فارسی نیز آمده است، مثلا زفان: تکژ دانهٔ انگور و درست‌تر آنست، باکاف پارسی گویند. ۴- قطعه دو بیتی بهرامی در فرس وصحاح باینصورت ضبط شده است:

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک‌پر نبیذ — سربسته و نبرده بدو دست هیچکس
برگونهٔ سیاهی چشم است غژم او — هم بر مثال مردمک چشم ازوتکس

۵- نسخهٔ اصل: انگورچون سیاهی چشمت؛ متن مطابق فرس وصحاح و مدار و سروری است. ۶- مدار و سروری: غژب. ۷- نسخهٔ اصل: چشم او (بحذف از). ۸- نسخهٔ اصل: تکش. ۹- این بیت از لبیبی است و بنام او در فرس‌ص۱۷۹ شاهد کلمهٔ تکژ درج است. ۱۰- نسخهٔ اصل: تکژش. ۱۱- این بیت درمدار ص۳۸۴ شاهد تکش و در صحاح ص۱۴۲ شاهد تکس(باسین مهمله) و در جهانگیری ج۱ ص ۴۳۵ شاهد غژم آمده‌است؛ و در دیوان ص ۲۲۲ با سین مهمله در قصیده ایست که قافیه‌های آن‌هوس و فرس و غیر آنهاست. پس واضح است که قافیهٔ بیت تکس‌است نه تکژ چنانکه فخر قواس نوشته. از اینجا روشن میشود که فخر قواس این‌بیت را مستقیماً از دیوان‌سوزنی نگرفته بلکه از فرهنگ دیگری استفاده نموده است ۱۲- دیوان خطی: شوخ. ۱۳- درنسخهٔ اصل غلط و ناخواناست. ۱۴- صحاح و دیوان: بادش؛ جهانگیری ومدارکذاست درمتن ۱۵- کذاست در اصل؛ جهانگیری و مدار: تکش صحاح و دیوان: تکس ۱۶- نسخهٔ اصل حاشیه: با زای فارسی رك: فرس‌ص۲۷،صحاح ص۳۹،جهانگیری ج۱ ص۴۳۹ غژب دانهٔ انگور ۱۷- فرس ص ۳۳۹، صحاح‌ص۲۲۳با شاهد بیت بهرامی:بر گونهٔسیاهی چشمت الخ؛ و درجهانگیری بیت سوزنی :دیدهٔ حاسدبتوچون غژم الخ شاهد آمده است. ۱۸- همین دو بیت‌در فرس‌و صحاح وجهانگیری شاهد کلمه غژب آمده است ۱۹- فرس: بیاور آنکه؛ صحاح: بیار آنکه؛ جهانگیری: بیار از آنکه. ۲۰- کذاست در فرس (ح) وجهانگیری؛ فرس (متن) وصحاح: مدام.

زمرّد اندر تاکم[1] عقیقم اندر غژب
سهیلم اندر خم آفتابم[2] اندر جام.

غژب را اسدی[3] گفته است:

توگوئی[4] سیه غژب باشنگ[5] بود
و یا[6] در دل شب شباهنگ بود.

وادیج[7]: چیزیست که انگور بر او اندازند.
شاکر[8] [بخاری] گفته است:

همه وادیج[9] پر انگور و همه جای عصیر
رنج[10] ورزید کنون بربخورد برزگرا.

و ننگ[11] و آونگ[12]: هر دو یکی‌است. آنچه خوشه های انگور [برو] اندازند.

سوزنی[13] گفته است:

احسان تو بسان وننگ[14] سبیلی[15] است
درّ خوشاب خوشهٔ انگور برونگ[16]

---

۱ - نسخهٔ اصل: خاکم عقیق. ۲ - نسخهٔ ؛ اصل: آفتاب (بحذف خم) ؛ متن مطابق فرس و صحاح وجهانگیری است .

۳ -گرشاسب‌نامه ص ۲۶ . ۴ -گرشاسب‌نامه : توگفتی سیه غژب پاشنگ بود. ۵- نسخهٔ اصل : با سنگ ؛گرشاسب‌نامه : پاشنگ ؛ متن تصحیح قیاسی‌است. ۶- نسخهٔ اصل : وکر . ۷ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: با جیم تازی و فارسی ؛ فرس ص۶۰ . وادیج رشتهٔ انگور ؛ صحاح وازنج جائی که انگور رسته باشد ؛و در هر دو فرهنگ بیت شاکر بخاری شاهدآمده‌است. دستورالافاضل‌ص۴۱: وادیج چیزیست که انگور براو اندازند؛زفان : وادیج چیزی که بر او انگور می‌اندازند ، وجائی که انگور رسته باشدوگویند جای انگور آویختن و بعضی بجیم پارسی گویند ؛ مویدج۲ ص ۲۴۸ : وادیج خوشهٔ که انگور برو اندازند و آنجا که انگور رسته باشد وگویند جای‌انگور آویختن . . . و در فرهنگ فخر قواس است [چیزیست] که انگور برواندازند . واضح است که مؤلف مؤید وادیج را اشتباهاً خوشه دانسته وگرنه هرچه فخر قواس نوشته غیر از معنی اول چیز جداگانه‌ای نیست . ظاهراً مولف موید از زفان استفاده کرده و چیزی‌دیگری‌را اشتباهاً خوشهٔ خوانده است. ۸- نسخهٔ اصل : شاکر (بحذف بخاری)؛ متن‌مطابق فرس‌و صحاح‌است ۹- صحاح : و ازنج . ۱۰- نسخهٔ اصل: زانچه برزند؛صحاح: زانچه برزید؛ متن‌مطابق‌فرس‌است. ۱۱- دستورالافاضل ص۴۱ : و ننگ وآونگ یکی است که بر وخوشه‌های انگور آویزند ؛ زفان : و ننگ‌آنچ بدوخوشهای انگور اندازند؛ مویدج ۲ ص ۲۵۴ : و ننگ رسنی که یک سر او بجائی بندند و سر دوم بجائی ، هندش الگنی نامند،و در فرهنگ فخر قواس (کتاب‌حاضر) بمعنی آوند مذکور است. اگر چه آوند بمعنی آونگ‌است (رك: جهانگیری ج۱ ص ۸۴ ، برهان ص۶۶) اما چنانکه واضح است فخر قواس در کتاب حاضر آونگ‌را مترادف و ننگ با شعر شاهد آورده است نه آوندرا درکتاب حاضر این کلمه دوباره ذیل آوندها درج است ، ظاهراً منظورصاحب مؤید از همین جا است درفرس ص۲۸۹ خلاف بیشتر فرهنگ نویسان وننگ بمعنی خوشهٔ انگور که خورش از اوآب خورند نوشته است بیت فرخی :

شاد باس و دو چشم دشمن تو — سال و ماه ازگریستن چو وننگ

بظاهر وننگ در اینجا غلطست وکلمهٔ درست و تنگ‌است چنانکه درصحاح‌الفرس ص۲۰۲ آمده است و همین‌بیت فرخی شاهد کلمه وتنگ آمده نه و ننگ ؛ نیز رك : برهان ج۴ص ۲۲۹۴ حاشیه ۴ . ۱۲-فرس ص۲۸۷ : آونگ رشته‌ای که ازو انگور و دیگر میوه بندند و آویزند. رودکی گوید:

چو برك لاله بوده‌ام و اکنون — چو سیب پژمریده بر آونگم

۱۳- همین بیت در جهانگیرج ۲ ص ۱۶۰ شاهد آمده است ، نیز رك : دیوان سوزنی ص ۲۳۶ . ۱۴ - دیوان: دبنگ . ۱۵ - دیوان : وسله ؛ متن مطابق نسخهٔ اصل وجهانگیری است . ۱۶ - دیوان : دبنگ

پپتک[1] **:** پاره‌ای از خوشهٔ انگور و خرما.

کانا[2] **:** چوب بن خوشهٔ خرما[3] بود.

رودکی[4] گوید:

من بدان آمدم بخدمت تو
تا برآید رطب زکانام[5]

وکاناز نیز گویند.

نوو[6] **:** نوین[7] خرما.

تلوسه[8]**:** غلاف[9] کارد.

وازغ[10] **:** آنچه از درخت ببرند.

۱ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : پپتک وزن خشتک باء دوم فارسی ، پارهٔ از خوشهٔ انگور و خرما . در مدار ص۱۸۱ ، ۱۸۳، ۱۸۸ بصورتهای ببتک ، بپتک پبتک ، پپتک آمده است؛ نیز رك: موید ج ۱ ص ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۱۱ ، جهانگیری ج ۱ ص۲۳۳، سروری ص۲٤۰ ، برهان‌ص ۲۳۱ ، ۲۳۶ .

۲ - در لغت فرس ، صحاح ، معیار جمالی ، جهانگیری ، رشیدی : کانا : بمعنی احمق و نادان است ، وآن در بعضی فرهنگها مانندفرس و دستور الافاضل‌وبحرالفضائل بصورت ، کانای ، آمده است. وکلمهٔ که بمعنی چوب‌بن خرما آمده کاناز است نه کانا (رك: فرس ، صحاح ، معیار جمالی ، جهانگیری ، رشیدی) . اما درکتاب حاضر کانا و کاناز بمعنی چوب بن خرما آمده ؛ در زفان کانا بمعنی چوب بن خرما و احمق هر دو است ، وکاناز بمعنی چوب‌بن خرما آمده است. در دستورالافاضل کانا وکاناز بمعنی چوب‌بن خرما و کانای بمعنی‌احمق آمده وبحرالفضائل نیزهر سه صورت دارد ؛ برهان کانا و کاناز بمعنی احمق ونادان وچوب بن‌خرما آورده است . چون قواس بیت رودکی برای تلفظ و قرائت و معنی کلمه کانا بمعنی چوب‌بن خوشه خرما شاهد آورده است مولفان فرس و صحاح نیز از همان بیت استشهاد نموده‌اند ، واضح است که قول قواس از اعتبار ساقط است و صحیح همانست که در فرس و صحاح دیده می‌شود یعنی کانا بمعنی احمق و کاناز بمعنی چوب بن خرما. برای‌گزارش تفصیلی ر ك: مجلهٔ تحریر دهلی مقاله‌راقم بعنوان الفاظ فارسی : ص ٦٤ - ٦٦ . ۳ - فرس ، صحاح ، بحرالفضائل ، زفان ، رشیدی : رطب . ٤ - فرس و صحاح ،جهانگیری ، سروری ، رشیدی همین بیت برای کاناز شاهد آورده است ؛ نیز ر ك: اشعار رودکی ؛ و از همین جهت است که قول قواس مورد تأئید قرار نمی‌گیرد ؛ معیار جمالی این بیت شاهد رانظم کرده است :

عجب نباشد اگر از نحوست طالع
مخالفان ورا زهر روید ازکاناز

۵ - فرس و صحاح ، جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، اشعار رودکی : کانازم . ٦ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : نو ، و خرماءتر ؛ دستورالافاضل ص٤٠ : نؤ ترخرما؛ زفان: نؤو خرمای‌تر یعنی تر خرما ونوو نیزگویند؛ مویدج ۲ ص ۲٤۰ : نؤو بفتح یکم و همزهٔ مضموم واو خرمای تر و درشرفنامه نو بغیرواو دوم نیز بدین‌معنی مرقوم است و در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) نوین خوشهٔ خرما است . ۷- در نسخهٔ اصل نوین خرما بوده که بعداً تر خرما تصحیح شده . اما از گفتهٔ موید بر می‌آید که در فرهنگ قواس نوین خوشهٔ خرما بوده است ۸ - زفان: تلوسه غلاف کارد... و در فرهنگنامه است تلوسه غلاف کاردو آن باز خرماءتراست ؛ مؤیدج۱ص ۲۷٤ تلوسه بوزن سبوسه غلاف کارد و تیغ . . و در ادات هست غلاف دانهٔ خرما ودر دستور الافاضل مسطور است غلاف کارد یعنی شکوفه . در سروری ص ۳۳۲ این بیت شاهد تلوسه بمعنی غلاف شمشیر آمده است :

خیال غمزهات از بسکه در دلم بخلید
دلم تلوسهٔ شمشیر آبدارتوگشت

۹ - یعنی شکوفه چنانکه در دستور الافاضل آمده نه غلاف شمشیر. ۱۰- حاشیهٔ نسخهٔ اصل: اژغ و آژوغ هر دوبازای فارسی ؛ فرس ص ۲٤۰ : آژخ درخت شاخ ؛ دستور الافاضل ص۱٤: اژغ آنچ از درخت خرما ببرند؛زفان: ازغ آنچه از درخت‌خرما ببرند، و ازغ بواو و اژغ نیزگویند بزاء پارسی مؤید ج۲ص ۲۰۲ : در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) و ازغ بازاء هوز آنچه از درخت خرما ببرند . در فرس بیت زیر از ابوشکور شاهد آمده است :

ازین آژغان پاك کن مرمرا
همه آفرین ز آفرینش ترا

رك : مجله تحریر دهلی ۱۹٦۸ ص ٤۹ ببعد.

فرهانج[۱] **:** شاخ بزرگی که پی کنند تا شاخ دیگر دهد.

بزغه[۲] **:** آنچه شاخ برو افکنند.

دلنگ[۳] **:** آنچه از شاخ که خرما برو باشد.

پیش[۴] **:** آنچه از خرما رسن سازند یعنی کبار[۵].

شیدانه[۶] **:** عناب

شفترنگ[۷] **:** مثل شفتالواست، سرخ و سفید باشد. عسجدی[۸] گوید:

باسماع چنگ باش[۹] ازصبحگه[۱۰] تا آن زمان[۱۱]

کز[۱۲] فلک‌پروین پدید آید[۱۳] چوسیمین[۱۴] شفترنگ.

اولنج[۱۵] **:** سگ انگور.

خرزهره[۱۶] **:** که[۱۷] هندوی کنیر گویند. سوزنی بهجوخر[۱۸] خمخانه گوید:

بگفتم کای خر شاعرچو هجوت خواستم دادن
زمین خرزهره رویاند چو از بهر توجو کارم.

---

۱ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: جیم تازی؛ زفان: فرهانج شاخ بزرگ که دروشاخ دیگر دهند؛ نیز رك ج ۲ ص ۴۹، جهانگیری ج ۱ ص ۳۸۲، برهان ج ۳ ص ۱۴۷۹. ۲- حاشیهٔ نسخهٔ اصل: بضم؛ دستور الافاضل ص ۱۶: بزعه آنچ از شاخ برافکنند؛ زفان: آنچ شاخ بروافکنند ۳- دستورالافاضل ص ۲۲: دلنگ آن شاخ که خرما درو باشد و بند آب؛ زفان: دلنگ بند آب و آن شاخ که خرما بدو باشد الخ؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۴۰۱ مدار ج ۲ ص ۲۵۵، برهان ج ۲ ص ۸۷۵

۴ - دستورالافاضل ص ۱۶- بیش آنچ از خرما رسن سازند؛ زفان: پریش زهر و خرمای ابوجهل؛ این واژه با شین منقوطه ومهمله هر دو صورت آمده‌است، رك: مؤید ج ۱ ص ۲۰۶، مدار ص ۳۲۸، برهان ج ۱ ص ۴۴۰؛ سروری ص ۲۳۳: پیس خرمای ابوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند. ۵- برهان ص ۱۵۸۶ حاشیهٔ ۲: رشیدی کبار وکبال هر دو را بمعنی ریسمان لیف خرما نوشته.. مؤلف سراج گوید: کبار به‌رای مهمله ریسمانی که از لیف خرما تابند ۶ - زفان: شیدانه عناب وآن میوه است، فندق نیز گویند؛ مؤید ج ۱ ص ۵۴۹ شیدانه بالکسرنام میوه‌مانند کنار که بتازیش عناب خوانند. (و کنار میوه‌ای باشد سرخ رنگ شبیه بعناب .. و بعربی آنرا سدر می‌گویند و بهندی بیر، رك: برهان ج ۳ ص ۱۶۹۸). ۷- فرس ص ۲۷۶: شفترنگ چیزیست مانند شفتالو و بیشتر سرخ وسپید بود. ۸ - فرس و صحاح ص ۱۹۹ همین بیت شاهد آورده است. ۹ - نسخهٔ اصل «باش» را ندارد. ۱۰- فرس و صحاح: چاشتگه. ۱۱ - آن زمانکه. ۱۲ - فرس: بر فلک. ۱۳ - نسخهٔ اصل: پدیدار چون؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۴- نسخهٔ اصل: سیمی. ۱۵ - دستور الافاضل ص ۱۴: اولنج سگ انگور یعنی لهسورهٔ نام داروئی است؛ زفان: اولنج سگ انگور و بعضی بضم همزه گویند؛ نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۲۰، مدارج ۱ ص ۱۴۷ جهانگیری ج ۲ ص ۱۶۳. ۱۶ - پیش از کلمه در نسخه اصل خرد خمخانه افزوده است. ۱۷ - زفان: خر زهره حنظل که گیاهی است بهندوی کنیر گویند، گلهای آن سرخ باشد. ۱۸ - این بیت شامل منظومه‌ایست در دیوان چاپی ص ۶۷ - ۶۸ که در هجوخر خمخانه آمده است؛ از آنجمله بیتی چند بقرار زیر است:

خر خمخانه را ناسور پیدا گشت و بیطارم — به نیش ازسفته آن ناسور در یک هفته بردارم
چو خر شاعر بود بیشک که بیطاری کند شاعر — چه داند آن خر شاعر که من شاعر نه بیطارم
خر خمخانه را آزاد کردم گفت نپذیرم — دل خرکرگان را شاد کردم گفت نگذارم
خرخمخانه را سهل است آزادی و آزردن — روان میرهٔ با سهل را باید که بگذارم

فرغند[۱]: گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت[۲] راخشک گرداند. اهل عرب آنرا عشقه گویند. رود[کی[۲]] گفته است:

دم سلامت گرفته خاموش
پیچیده بر عافیت چو فرغند.

استرنگ[۳]: گیاهی است بر صورت مردم که آنرا مردم[۴] گیا خوانند، درزمین چین روید عنصری[۵] گوید:

هند چون در پای خون[۶] شد چین چو دریا باراو
زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنگ

گونهٔ چهارم

درنام کشت[۷]ها و غله‌ها وماننده آن

مرز و[۸] وزغ[۹]: کشت.

شومیز[۱۰]: شدیار[۱۱]

بوژن[۱۲]: زمین پاك کرده.

---

۱ - رك: فرس‌ص ۹۷ ، صحاح ص ۸۱ ؛ زفان: فرغند گیاه عشقه و چون بردرخت پیچد درخت را زرد وخشك گرداند ، وی را فغند نیزگویند . ۲ - کذاست در نسخهٔ اصل ، و این غلطست زیرا که این بیت از رودکی نیست. در فرس‌ص ۹۷ همین بیت بنام ابوالعباس شاهد کلمهٔ فرغند درج شده است. و پس از این بیت ابوالعباس ، بیت دیگری از رودکی در فرس نقل شده است :

ایا سرو تو در تك و پوی آنم — که فرغندواری بپیچم بتوبر

نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰۰۰ . ظاهراً همین بیت موجب اشتباه کاتب یا خود مؤلف فرهنگ‌نامه شده است .
۳ - نسخهٔ اصل : اشترنگ ، با شین منقوطه اشتباه کاتب . رك : فرس‌ص ۲۶۷ صحاح‌ص۱۹۳ ؛ زفان: استرنگ مردم گیا و آن گیاهی است بر صورت مردم ، در زمین چین روید ،هرکه از آن برکند بمیرد. ٤ - درگرشاسبنامه ص۱۶۹ تحت عنوان جداگانه‌ای : شگفتی جزیره که استرنگ داشت ، آمده است :

همه خاك او نرم چون توتیا — برو مردمی رسته همچو گیا
سرو روی وموی و تن و پا ودست — چواندام ماهم براینسان که هست
هم از آن گیاهای با بوی و رنگ — شناسنده خوانده و را استرنگ

٥ - کذاست در اصل ؛ ظاهراً اشتباه مؤلف است زیرا این بیت از عسجدی است و بنام او در فرس و صحاح شاهد کلمه استرنگ آمده و چنانکه معلوم است فرس یکی از منابع معتبر قواس بوده ؛ نمی‌دانم چه‌طور شده که نام شاعر را غلط درج نموده است ٦ - نسخهٔ اصل : چون.
۷ - نسخهٔ اصل : کشت ؛ متن تصحیح قیاسی . ۸ - زفان : مرز زمین رانده وکشت و آبادان. ۹ - دستور الافاضل‌ص۱٤ : وزغ کشت ؛ زفان: ورغ بند آب ورودآب و در فرهنگنامه است ورغ کشت. واضح است که صاحب زفان دچار اشتباه شده است زیرا که در فرهنگنامه قواس وزغ بمعنی کشت و ورغ بمعنی بند رود آب ؛ ودر دستورالافاضل نیز وزع بمعنی‌بند رود آب ووزغ بمعنی کشت‌آمده است. درحاشیهٔ نسخهٔ اصل وزغ بمعنی بندآب وکشت هر دو آمده است و این غلط فاحشی است ؛ نیز رك : مؤیدج ۲ ص۲۵۲ . ۱۰ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل :شومیز و قیل بواو فارسی مزارع ؛ زفان : شومیز مزارع وگویند شومیز زمین پاك کرده و رانده یعنی شدیار ؛ صحاح ص ۱۱۱ شومیر به‌رای مهمله بهمین معنی آورده است. ۱۱ - دستورالافاضل ص ۲۸ : شذیار زمین پاك ؛ زفان : شدیارزمین زراعت‌پاك کرده یعنی زمین پاره‌کرده ورانده بهر زراعت که بهندوی هلوتی‌گویند. ۱۲ - زفان: بوزن زمین‌پاك کرده و زاء پارسی نیزگویند؛ نیز رك : مؤیدج‌اص۲۱۹ ، مدارج اص۹۷ ، سروری‌ص۲٤۹ ، برهان‌ص٤۲۷ .

آسه[1]: کشت کرده.

زوهمند[2]: کشت مالیده .

گوالیده[3] : هرچه از غله مالیده

هکری[4] : کشتی که از باران آب [5] خورد.

شنگرف[6]: کرمست [کشت] خوار.

سیک[7] و سیلک[8]: زردی کشت.

کرکن[9]: درمل.[10]

بشک[11]: دستهٔ جو و گندم دروده.

کویسه[12]: غلهٔ کوفته.

تکژ[13] : غلاف دانه .

گرنج[14]: برنج

سنگک[15]: مشنگ.

١ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: آسه بوزن کاسه کشت راست کرده برای زراعت ؛ دستورالافاضل ص ١٤: آبه (کذا) کشت کرده؛ زفان: آسه کشت وزراعت؛ موید ج١ ص٩٧ آسه کشت راست کرده بجهت زراعت ودر ادات بدین معنی آسته آورده است و در دستورالافاضل بدین معنی استه آورده است؛ واضح است که نسخهٔ دستورالافاضل که مورد استفاده صاحب مؤید قرارگرفته با نسخهٔ ما متفاوت بوده است؛ نیز رك: سروری ص ١٠٩ ٢ - دستورالافاضل ص٢٥: زوهمند کشت مالیده؛ اما زفان : زوهمند کشت بالیده و افزوده و بعضی بواوپارسی گویند ؛ مؤید ج ا ص٤٥٢ ، جهانگیری ج ٢ ص ٢٠٢ ، برهان ج ٢ ص١٠٤٦ گفتهٔ زفان راموردتأئید قرار میدهند ٣ - دستورالافاضل ص ٣٥: گوالیده هرچیز از غله ها مالیده؛ زفان (ذیل کاف تازی) : کوالیده و بعضی بکاف مفتوح گویند غله مالیده وبعضی گویند کوالیده کشت مالیده . در برهان ص ١٧١٨ کوالیدن و گوالیدن بمعنی بالیدن و نمو کردن نوشته شده و کوالیده اسم مفعول آنهاست. واضح است که معنئی که دربرهان آمده نه تنها بافرهنگنامه قواس متفاوت است بلکه با بیشتر فرهنگها اختلاف دارد. دکتر معین گوالیدن وگوالیده را بکاف فارسی صحیح میدانند :

٤ - دستورالافاضل ص ٤٢ و زفان: هکری کشتی که از باران آب خورد . ٥- نسخهٔ اصل: آن؛ متن مطابق دستورالافاضل و زفان است.

٦ - دستورالافاضل ص ٣٠: شگرف (صح شنگرف) کرم کشت خوار؛ زفان: شنگرف کرم کشت خوار. ٧- کذاست در دستورالافاضل ص ٢٧، زفان ، مویدج ا ص ٤٩٤ ، مدارج ٢ص ٥٢٤، برهان ج٢ص١٢٠٦ ؛ اما بحرالفضائل نسخهٔ رامپور سبک بباى موحده است. ٨ - در زفان و مؤیدج ا ص ٤٩٤، و مدارج ٢ص ٥٢٤ سیلک بمعنی کرم گندم خوار آمده است، و بهمین معنی است سیسک، رك : دستورالافاضل ص٢٧(سبسک)، زفان، مدارج ٢ص ٥٢٤ اما فقط در برهان ج ٢ ص ١٢٠٨ سیلک بمعنی زردی روی نیز غلط آمده است ؛ در زفان سولک و مدارج ٢ ص ٥١٢-٥١٣ سولک وسوکک بمعنی زردی کشت آورده شد، برای آگاهی بیشتر رك: تصحیفات و لغات فارسی، مجله علوم اسلامیه دسامبر ١٩٦٧ ص ٦٨ - ٦٩ . ٩ - دستورالافاضل ص ٣٤: کرکن درمل ؛ زفان : کرکن غلهٔ درمل که بهندوی اومی گویند، وکاف دوم مضموم و مکسور نیز گویند وبلغتی هر دو کاف فارسی و بعضی کوکن . ازگفتهٔ مویدج ١ص ١٢٠ بر می آید که در لسان الشعرا کوکن با واو مذکور است. ١٠ - برهان ص ٨٤١: درمل دلمل بمعنی غله خوب نرسیده که آن را بریان کنند وخورند.

١١- زفان: بشک جو وگندم دروده؛ دستورالافاضل ص١٦: بسک (باسین مهمله) دستهٔ جو وگندم درودہ. ١٢- دستور - الافاضل ص ٣٥: کویسه کوفته؛ زفان : کویسته بمعنی غلهٔ کوفته .وکویسته اسم مفعول ازکویستن بمعنی غله کوفتن آمده است ، رك :برهان ج٣ ص ١٧٤٢ در نسخهٔ اصل بصورت کویسر آمده است ؛ متن تصحیح قیاسی است. ١٣- در فرهنگها تکژ و تکس و تکش و تکژ بمعنی دانهٔ انکور آمده است ؛ و در فرس ص ١٧٩ این بیت شاهد نقل است :

تکژ نیست گوئی در انکور او همه شیره دیدیم یکسر سرش

١٤- رك: دستورالافاضل ص ٣٥، زفان، مویدج ٢ص ١٣٧ برهان ج٣ص ١٨٠٢ ١٥- مویدج ا ص ٤٩٤ سنگک نام غله ای هندش کلاو ؛ و ذیل سیسک در همین صفحه آمده است : نام غله ایست که آن را مشنگ و اهل هند کلاو خوانند ؛ مدارج ٢ص ٥٠٤ سنگک .. نام غله که هندش کلیو خوانند ؛ زفان : سنلک مشنگ و آن نام غله ایست که بهندوی تیوره خوانند و بعضی بکسر سین و بعضی ستلک گویند و در نسخه ای سنکل نوشته است.

کرکر[1] **:** باقلی.

دسمر[2]**:** نوعی است از غله.

شاخل[3] **وکشاخل**[4] **:** مثله.

گاورس[5]**:** کال را گویند. نظامی گفته[6] است:

چون طبع باشتها شود گرم
گاورس درشت را کند[7] نرم.

غوزه[8]**:** بار پنبه.

کنوزه : پنبهٔ نرم.

بنو[9] **:** خرمن.

بنوان[10]**:** خرمن بان.

کلیک[11] **(و) کریج**[12]**:** نیزخرمن بان.

پرچین[13] **:** خاربست گرد کشت.

جاوزد[14] **:** سپیدخار

کستره[15] **:** [خار[16]] سیاه.

شخلی[17]**:** خارگیاه.

---

١ - کذاست در دستورالافاضل ص ٣٥ ؛ اما زفان گویا : گرکر باقلی و بعضی بکاف عربی گویند.

٢- نسخهٔ اصل : دسمو ؛ تصحیح از روی زفان و مؤید ؛ زفان : دسمر نوعی است از غله وگویند که آن شاخل است که بهندوی ار هرگویند ؛ نیز رك : مؤید و مدارج ٢ص٢٤٨. ٣ - نوعی از غله که بهندوی ارهر گویند و بعضی بضم خا گفته‌اند ؛ در نسخهٔ حاضر از دستورالافاضل ص. ٣ شاخک غلط کاتب است؛ نیز رك: بحرالفضائل و مؤیدج اص ٥٣٧ ٤ - رك : دستورالافاضل‌ص ٣٥؛ زفان: کشاخل نوعی از غله‌ها وگویند همان شاخل است و بعضی خارا نیز ضمت د هند ٥ - دستورالافاضل ص ٣٤ : گاو رس غله‌ریزه از کال و جزآن؛ زفان: کال‌وگویندارزن‌یعنی چینه که بتازی آنرا جاورس گویند ؛ بحرالفضائل گاورس غلهٔ باریک چون کال ؛ موید ج ٢ص١٤٣ :گاورس ... و درفرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر)گفته است گاو رس غلهٔ‌مندوه را گویند. واضح است که‌نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس این را اصلا ندارد . ٦- ر ك : لیلی و مجنون چاپ تهران ص ٨٣. ٧ - نسخهٔ اصل :گندم ؛ متن مطابق لیلی و مجنون . ٨ - رك : زفان ؛ و در برهان ص١٤٢٦ است: غلاف پنبه و بار درخت‌پنبه را گویند هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند. ٩ - زفان : بنو خرمن ، بضم و فتح با .

١٠ - دستورالافاضل ص ١٦ : بنو بمعنی خرمن و بنوان بمعنی‌خرمن‌بان‌آورده است؛ نیزر ك:بحرالفضائل ومدارج ١ص١٧٠

١١- دستورالافاضل ٣٥ : کلبک کریچ خرمن‌بان؛مویدج ٢ص١١١ کلبک‌بالضم کریج‌خرمن که بدان خرمن اندازند کذافی شرفنامه و در قنیه است جای نگهبانان خرمن ودر لسان‌الشعرا چیزیست که خرمن بدان اندازند ؛ اما زفان : کلیک کریچ خرمن دان یعنی جای نگاهبان خرمن ، خرمن‌دان خانه‌ایست که در خرمن‌گاه اندازند (چون در این‌فرهنگ این واژه ذیل کاف‌گاف نقل شده،کریچ را باید جزو معنی پنداشت وحال آنکه مترادف است و باید با واو عاطفه مذکور باشد.) در همین فرهنگ ذیل کاف‌گاف ـ گلیک کریج خرمن‌بان ١٢ - نسخهٔ اصل : کزع ؛ و آن اشتباه صریح کاتب است ؛ زفان : کریچ خانهٔ کوچک و خانهٔ خرمن‌بان که در خرمن سازد وگوشهٔ‌خانه. ١٣ - دستورالافاضل ص ١٦ : پرچین خاربست‌گرد کشت ؛ زفان : پرچین خاربست‌گرد کشت و باغ و دژ و بارگاه ؛ نسخهٔ اصل : برجیز ، و پس‌از آن واو عطف ، و این اشتباه کاتب است زیرا خاربست جزء معنی است ، و مضاف است سوی گرد ، کلمهٔ جداگانه نیست. ١٤ - دستورالافاضل ص ١٩ : جاوزد سپید خار ؛ زفان :جاورد سپید خار بعضی بزاء معجمه گویند.

١٥ - کذاست در بحرالفضائل ؛ اما در دستورالافاضل ص ٣٥ و زفان : کستر بمعنی خار سیاه است. ١٦- در نسخهٔ اصل افتادگی دارد. ١٧ - زفان : شخلی خارگیاه و سیخ‌گیاه ؛ نسخهٔ اصل سخلی (با سین مهمله) ؛ نیز رك : موید ج ا ص١٥٥ ، جهانگیری‌ج ١ ص٢٨٠ ، برهان ج ٢ص١٢٥٩.

کرته[1]: اشترخار[2] عارضی[3]. گفته است:

راه بردنش را قیاسی نیست
گرچه[4] اندر میان کرته و خار

کاکل[5]: کلکها که در میان آب بروید.

ساسر[6]: کلک.

کرتک[7] و مینک[8]: گیاه جاروب.

سرند[9]: گیاهی است [که] درمیان آب بروید و بپا درآویزد.

نویج[10]: لبلاب.

دوخ[11]: لخ[12]. شاکر بخاری[13] گفته است:

روی مرا هجر[14] کرد زردتر از زر
گردن من عشق کرد نرم تر از دوخ.

۱- فرس ص۴۶۴ : کرته گیاهی بود پر خار و درشت، اشتر خارش گویند که آنرا اشتر خورد ؛زفان: کرته اشترخار یعنی جانواسه وگیاه جاروب ؛ سروری ص ۱۱۲۹ ذیل کرنه نویسد : ماریست (صح خاریست) که او را اشتر خوارگویند و در نسخه و فائی بکاف فارسی جانوری باشد که اشتر خوارگویند . باز درص ۱۱۴۹ می‌آورد: کرته علفی که از آن جاروب سازند و نیز درختی خرد که خار بسیار دارد و آنرا اشتر خارگویند.

۲ - نسخهٔ اصل : شترخار. ۳- فرس : عبدالله عارضی . ۴ - فرس : ورچه

۵ - مؤید ج۲ص۱۱۴ : کاکل آن کلک میان تهی که در آب روید ، نیز ر ك : برهان ج۳ص۱۵۷۳ ؛ اما دستورالافاضل وزفان و بحرالفضائل بجای کلکها، گلها دارند ؛ مثلار ك: زفان کاکل گلها که در میان آب روید ، هندوی کانس گویند و بلغتی کاف دوم مضموم است. ۶- زفان : ساسر کلک یعنی خامه ؛ مؤیدج ا ص۴۸۲ : ساسر بوزن لاغر یعنی نی‌خامه . ۷ - کذاست در اصل؛ امادر دستورالافاضل و بحرالفضائل و زفان، کرته بمعنی گیاه جاروب آمده است. ۸- ر ك : دستورالافاضل ص ۳۸ و بحرالفضائل و زفان ومؤید ج۲ص۱۹۳ و برهانج۴ص۲۰۸۳. ۹-نسخهٔ اصل سرفد ؛ متن تصحیح قیاسی است ؛ دستورالافاضل ص۲۷ و زفان و بحرالفضائل :سرند گیاهی استدراز میان آب که در پای‌آویزد؛ نیز ر ك:مویدج اص۹۴۷ برهان ج۲ص۱۱۳۰، جهانگیری ج اص۳۶۳. ۱۰- زفان: نویج لبلاب وآن گیاهی است که بر درخت پیچد ، چون چیزی از وی ببرند شیر روان شود و خاصیتش آنست که چون چیزی از وی بر درخت اندر پیچد درخت خشک کند،آبش بخورد و طراوت و نازکی برد ، برگهاش زرد کند و آنرا پیچه‌نیز گویند وبتازی عشقه ولبلاب گویند و بلغتی نون مکسور و یاء پارسی. ۱۱- فرس ص۸۰ دوخ :گیاهی بودنرم، در مسجد افکنند و ازو حصیرها وفرشها بافند ، و دخ نیزگویندش ؛ زفان : دوخ آنچ که بچگان شب برات سوزند و آن گیاهی است نرم که درمسجدها افکنند وازوبوریا و فرشها بافند ، بهندوی بتیره گویند ، بواو عربی و بغیر واو . ۱۲ - زفان : لخ کاه بوریا که بهندوی بتیره وگوندگویند ؛نیز ر ك:موید ج۱ص۳۸۸ ، ج۲ص۱۶۰. ۱۳ - این بیت در فرس ص۸۰، صحاح ص۶۵ شاهد آمده است . ۱۴- نسخهٔ اصل : درد ؛ متن مطابق فرس و صحاح است .

بخش چهارم

در نام جانوران پرنده و خزنده و جنبنده. بر پنج گونه است: گونهٔ نخست در نام پرندگان بزرگ. بردوبهرهٔ. نخست در نام پرندگان بزرگ که بهوا پرند.

سپاروک[۱]: کبوتر

آله[۲]: عقاب

کراکر[۳]: کلاغ

زغن[٤]: غلیواز[٥]. امیر معزی[٦] گوید:

بر جای رود[۷] و جام‌می‌گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی‌آواز زاغست وزغن.

---

۱ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: بفتح اول‌وقیل بضم‌اول و پنجم، سماروك با واو فارسی نیز کبوتر؛ دستورالافاضل ص ۲۷: سباروك کبوتر؛ زفان: سپاروك بواو پارسی کبوتر و بعضی بضم سین وبباء عربی گویند. ۲ - زیر کلمه در نسخهٔ اصل: بضم لام؛ دستورالافاضل ص ١٤: آله: عقاب؛ مویدج ۱ ص ۹۷ آله بضم لام نام پرندهٔ درنده... که بتازیش عقاب خوانند؛ بفتح اول نیز آمده است، ر ك: مدارج ا ص ۱۲۲ و سروری ص ۹۳، نیز رك: برهان ج ۱ ص ۸٥ح٦
۳- زیر کلمه در نسخهٔ اصل: بضم اول و فتح چهارم هر دو کاف فارسی؛ دستورالافاضل ص ۳٥: کراکر کلاغ؛ زفان: کراکر کلاغ، بعضی بضمت هردو کاف گویند. صاحب زفان این کلمه را ذیل حرف کاف تازی نقل نموده است نه کاف فارسی؛ نیز رك: مؤید ج ۲ ص ۱۰۲ جهانگیری ج ۱ ص ۳۸٥ (هر دو کاف مفتوح)؛ برهان: بفتح اول و کاف بر وزن سراسر زاغ، و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ، هر دو است؛ در بعضی نقاط هند کراکل پرنده ایست بزرگ که در ابتدای زمستان از کوهستان شمالی بجانب جنوب گروه گروه می‌آیند. ٤ - مؤیدج ا ص ٤٦٠: زغن بفتحتین غلیواز؛ زفان: زغن غلیواز وگویند کنجشکی سیاه هست. ٥ - فرس ص ۱۸۰: غلیواژ زغن باشد. لبیبی گوید:

ای بچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ ترسم برباید بطاق اندرجه.

زفان: غلیواج غلیواز یعنی مرغ گوشت ربای ٦ - ر ك: دیوان ص ٥۹۷ ۷ - دیوان: رطل.

خاد[1]: نیز غیلواژ را گویند. خجسته[2] گفته است:

در آمد یکی خاد چنگال تیز
ربود از کفش گوشت[3] و برد و دلیر

پند[4]: نیز غلیواژست چنانکه شاعر[5] گوید:

تا نبود چون همای فرخ کرکس
تا که[6] نباشد نظیر باز خشین پند.

پند [را] سوزنی[7] نیز گفته است:

گر زره پند[8] من داد دهد دادبک
جوزهٔ زین برکند شهپر بازوی[9] پند.

جنگلاهی[10] و چوزه[11] لوا نیز گویند.

کراك[12]: جانوریست سیاه‌وسپید دراز دم که بر کرانهٔ آب نشیند. حکیم دقیقی گفته[13] است:

چنان اندیشد او از دشمن خویش
که باز تیز چنگل از کراکا.[14]

زمنج[15]، زمچک[16]، استخوان[17] ربا: جانوریست و او را همای نیز گویند.

چکاوك[18]: سرخابست. خاقانی[19] گوید:

صفیر صلصل و لحن چکاوك و قمری[20]
نفیر فاخته و نغمهٔ هزارآوا.

۱ - فرس‌ص ۱۰۴ : خاد زغن‌باشدیعنی مرغ گوشت‌ربای،و اورا پند و غلیواج نیزگویند ؛ دستورالافاضل ص ۲۱ : خاد غلیواز ؛ زفان:خاد غلیواز و در فرهنگنامه است اسدی طوسی بذال معجمه زغن یعنی کوئل و خراد نیزگویند بزیادت راء مهمله . واضح است‌که هرچه بگفتهٔ فرهنگ قواس و اسدی در زفان مذکور است بپایهٔ صحت نمی‌رسد . ۲ - همین بیت در فرس‌ص ۱۰۴ و صحاح ص۸۸ شاهد خاد آمده است . ۳ - نسخهٔ اصل : گوشت برد ؛ متن مطابق فرس و صحاح . ۴ - رك : فرس‌ص ۹۲ ، صحاح‌ص۷۶ ، مدارج ۱ ص ۳۱۸ ؛ سروری‌ص ۲۲۱ : خاد غلیواج‌راگویند یعنی‌گوشت ربا و اورا جوزه لوا و چوژه لوا وچوزه‌لواو جنگلاهی وخاد وزغن‌وگوشت ربا نیزگویند . ۵ - این بیت از فرخی است و در فرس و صحاح و سروری بنام او آمده است . ۶ - نسخهٔ اصل : همچو نباشد ؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری است. ۷ - سروری ص ۲۲۱ : حکیم سوزنی نتز فرماید ؛ مثالش بهر دو معنی است :

دادبک از رای او دست ستم بند کرد   زانکه همه رای او حکمت نا بست و پند

گر زره داد من الخ (یعنی بیت متن) . ۸ - نسخهٔ اصل : زره داد پند دهد ؛ متن مطابق دیوان وسروری است . ۹ - سروری و لغت‌نامه : شهپر برباز و پند . ۱۰ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : با جیم تازی و فارسی ؛ در نسخهٔ اصل جنگلائی به چنگلاهی تصحیح شده است ؛ زفان : چنگ لاهی غلیواز و بجیم عربی نیزگویند ، [این کلمه در ذیل کلمات مرکب نقل شده است] ؛ برهان ج۲ ص ۵۹۳ : جنگلاهی غلیواج راگویند و باین معنی بجای‌های هوز نون و یای حطی هم بنظر آمده است‌که جنگلانی و جنگلائی باشد و باجیم فارسی نیزگفته‌اند. ۱۱ - زفان : چوزه لوا غلیواز یعنی چوزه ربا . ۱۲ - فرس ص ۲۵۲ : کراك مرغیست دم دراز سیاه و سپید، ودرکنار رودها بود ؛ زفان : کراك جانوری‌است از مرغان ، سیاه و سپیدراز دم بر کرانهٔ آب نشیند ودم بگرداند، مقدار فراشتك است ،کرك نیز گویند . ۱۳ - همین بیت در فرس‌ص ۲۵۲ وصحاح‌ص ۱۸۵ شاهد آمده است. ۱۴ - نسخهٔ اصل: کراکان؛ متن مطابق فرس وصحاح است .

۱۵ - دستورالافاضل‌ص ۲۵: زمنج زمچک؛ زفان: زمنج زمجک‌و آن پرنده ایست‌که در هوا پرد ؛ برهان‌ج۲ ص ۱۰۳۱ : زمنج مرغیست از جنس عقاب رنگش بسرخی مائل بود، وبعضی‌گویند مرغی است سیاه و از غلیواج بزرك‌تر ... و بعضی دیگرگفته‌اند که همای است و آنرا استخوان رندگویند. ۱۶ - زفان : زمجک و آن پرنده‌ایست در هوا پرد ؛ زمچ اشکره‌ایست معروف‌که برکبوتر افتد. ۱۷ - برهان‌ج ۱ ص ۱۲۵ : استخوان ربا و استخوان رند پرنده‌ایست‌که بعربی همای‌گویند و غذای او استخوان جانوران باشد ؛ زفان : استخوان رند جانوریست از پرندگان و همای را نیزگویند ؛در این کتاب استخوان رنگ‌نیز بهمین معنی آمده است. ۱۸ - زفان : چکاوك سرخاب الخ . ۱۹ - همین بیت در سروری‌ص ۳۸۷ شاهد آمده است ؛ نیز رك : دیوان چاپی ص ۳۱ ۲۰ - دیوان : ساری .

ورکاک[١]**:** شیر کنجشک.

ورتیج[٢]**، ولج**[٣]**:** نیز نام مرغی است.

چوبینه[٤] **و چفتک**[٥] **:** کاروانک.[٦]

کوف[٧] **:** چغد را گویند. سوزنی[٨] گفته است:

زکوف [٩] و بوم پدیدار شوبتر صدره
ولی بطعنه و هیچل[١٠] چنچ کوف همای.

پوپو[١١] **:** هدهد.

کاسگینه[١٢]**:** مرغی است سبز.

کرایه[١٣] **:** مرغی است سیاه.

سفرود[١٤] **وکتو**[١٥]**:** سنگخواره.

چغوك[١٦] **ومانورك**[١٧] **:** قبره

---

١ - دستورالافاضل ص ٤١ و صحاح ص ١٨٩ : و زکاك ؛ اما در فرس ص ٢٦٩ ، زفان ، مؤید ج ٢ ص ٢٥٣ ، جهانگیری ج ١ ص ٤١٥ ورکاك ؛ در جهانگیری این بیت فرخی شاهد ورکاك و وزکاك آمده است :

گر نگیرد بظلش اندر جای　　　کمتر آید همای از ورکاك

و در فرس و صحاح از این بیت تمسک جسته‌اند :

بجای مشک نبویند هیچکس سرگین　　　بجای باز ندارند هیچکس ورکاك (وزکاك).

٢ - فرس ص ٦٧، صحاح ص ٥٦ : ورتیج بمعنی سمانه با بیت زیر بطور شاهد: از باغ بی‌سرو وبآزیج رشك کراعه میبرد ورتیج جهانگیری ١ ج ص ٤١٢ ورتیج جانوریست شبیه به تیهو باشد.... حکیم طرطری فرماید :

گشته در هیکل عشق توگرفتار دلم　　　همچو ورتیج که در جنگل باز است اسیر.

٣ - دستورالافاضل ص ٤١ ورتیج ولج؛ زفان : ورتیج پرنده‌ایست از دراج خردتر یعنی ولج، وگویند که جز ولج است بتازی سمانی گویند ؛ ولج پرنده معروف خرد که بهندوی بثیر ولاوه گویند و بتازی سمانی و سلوی گویند ؛ در جهانگیری ولج ، ورتیج ، وشم ، پودنه مترادف‌اند ، باین بیت شاهد از امیر خسرو :

پخته بسی مرغ بهرگونه طرز　　　از ولج و تیهو ودراج و چرز.

٤ - زفان : چوبینه کاروانک و آن پرنده ایست بزرك و سپیدباگردن دراز　٥ - زفان چفتک کاروانک پرنده‌ایست معروف و بعضی بجیم عربی و مفتوح گویند ،خفتك بخاء نیزگویند. در نسخهٔ اصل زیرکلمه افزوده است : وزن خردك .　٦- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : با رای موقوف وکاف تازی ، نام مرغی درازگردن است ؛ ر ك برهان ج٣ ص ١٥٦١ .　٧ - زفان : کوف جنسی است از مرغان ، واصح آنك چغد و بوم است.　٨ - ر ك : دیوان ص ٩٣ .　٩ - دیوان : چغد
١٠ - دیوان : هیچال حجز .

١١- زفان : پوپو هدهد و بواو پارسی نیزگویند .　١٢ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل: کاف اول تازی کاف دوم فارسی؛ زفان : کاسگینه مرغی است سبز که آنرا سبزك گویند ، و بعضی بشین معجمه گویند ؛ نیز ر ك : برهان ج٣ ص ١٥٦٤.　١٣ - بالای کلمه نوشته : کاف تازی ؛ زفان : کرایه مرغی است سیاه.　١٤- حاشیهٔ نسخهٔ اصل : سفرود وزن افزود ؛ دستورالافاضل ص ٢٧ ، : سفرود سنگخواره؛زفان : سفرودسنگ خوارك و آن مرغی‌است.　١٥- زفان: کتو سنگخوارك مرغکی است معروف و بفتح کاف نیزگویند.　١٦ - زیرکلمه در نسخهٔ اصل افزوده : و چکوك نیز گویند ؛ زفان : چغوك قبره یعنی مانورك و بهندوی متره گویند و بواو فارسی نیزگویند ؛ مؤیدج ١ ص ٣١٦ بگفتهٔ فرهنگ قواس چغوك بمعنی قبره یعنی مانورك آورده است　١٧ - زفان : مانورك قبره و آن پرنده ای است معروف ، مانوك نیزگویند ؛ نیز ر ك : مؤیدج ١ ص ٣١٦.

شبان[1] و فریوك: شپرك؛ خربوزو[2] و خربیواز[3] نیز گویند: خاقانی گفته[4] است:

خروش و خوشه و خشخاش و خنبه و خمخم
خرو خروس و خراسان و خرس و خربیواز

بالوایه[5]: فراشتك[6] را گویند. عنصری[7] گوید:

آب و آتش بهم نیامیزد
بالوایه ز خاد بگریزد.

دالیوزه[8]: نوعی از فراشتك است.

نموسك[9]: نام مرغیست.

کیبو[10]: دینار سر.

شوشك[11] وشیشك[12]: تیهو

۱- شبان بمعنی شپرك درادات الفضلا و بحرالفضائل وشرفنامه ومؤیدو مدارج ۲ ص۵۴۳؛ و در دستورالافاضل مانند فخر قواس شبان و فریوك همراه بمعنی شپرك نوشته،و در بحرالفضائل فرنوك (فریوك) بمعنی شپرك ، جداگانه آمده‌است. اما برخلاف اینها در زفان شبان فریوك یك‌واژه مرکب دانسته‌شده‌است‌و فرهنگ نویسان بعد آن را پیروی نموده‌اند مثلا رك : سروری ، جهانگیری ، برهان قاطع ، رشیدی ، ناصری ، آنندراج و غیر آن؛ در مدارج ۲ ص ۵۴۴ فریورا بمعنی شپرك نوشته ؛ برای آگاهی بیشتر رك: مقالهٔ نویسنده بعنوان تصحیفات و لغات فارسی ، مجله علوم اسلامیه دانشگاه علیگر دسامبر ۱۹۶۷ ص ۵۲ ۲ - زفان خربوز شب‌پرك‌که آنرا بهندی‌گدّل گویند.

۳ - زفان : خربیواز همان شب پرك است؛ دستورالافاضل ص۲۱ : خذبوز (صح خربوز) خربیواز ؛ خربوز و خربیوز با یاء فارسی پرنده‌ایست که بروز نبیند ، و هندش گادر و چمگادر خوانند.... ، رك سروری ص۴۴۱ و در آنجا بیت زیر از سراج‌الدین راجی شاهد آمده است:

او چو خورشید عالم افروز است
خصم بی چشم و روی او خربوز

۴ - در دیوان این بیت دیده نشد . ۵ - دستورالافاضل‌ص۱۶ وموید ج۱ص۱۷۸ : بالوایه‌فراشتك؛اما فرس‌ص۴۶۰ صحاح ص۲۶۴ ، زفان،بحرالفضائل: بالوانه؛مدار ج۱ص۱۷۸،۲۸۴ ، سروری‌ص۲۶۰ :بالوانه و پالوانه و پالوایه بشکل های مختلف آمده است ۶ - حاشیهٔ نسخهٔ اصل : فراشتك و فراشتوك بفتح فا و سین موقوف جانوری سیاه وسپید که بخانه و در آشیانه سازد و بانگ‌کند ، بتازیش خطاف نامند ؛ زفان : فراشتك ، فراشتوك ، فراشتو ، مرغکی است سیاه و سپید ، و بخانه‌ها خانه‌کند و بانگ در میان مردم کند ، و بتازی آنرا خطاف و بهندوی چمچرك گویند .
۷ - فرس و صحاح و مدار همین بیت شاهد بالوانه آورده‌اند.

۸ - کذاست در مویدج۱ ص ۴۱۲ و برهان‌ج۲ ص ۸۱۶ ؛ دستورالافاضل ص ۲۳ و بحرالفضائل دالیرزه نوعی ازفراشتك‌است؛زفان ذیل کلمات‌مرکب: دال بوژه نوعی ازفراشتك است ودر فرهنگنامه (کتاب‌حاضر)است دال بوزه بباء عربی،گویندگونه از فراشتك . واضح است که هرچه در زفان بگفتهٔ فرهنگ قواس نوشته شده آنرا نسخهٔ حاضر مورد تأئید قرار نمی‌دهد. ۹ - کذاست در دستور الافاضل‌ص ۴۰ ؛ اما در ادات : نموشك ؛ و زفان‌گویا : نموسك نام مرغی‌است ، بعضی بشین معجمه‌گویند. ۱۰ - زفان: کیپو دینار سر مرغکی‌است که‌درهوا پرد ؛ مویدج۱ ص ۱۲۴ : کیبو با یای فارسی پرنده‌ایست که دینار سره نیزگویندش ؛ برهان‌ج۳ ص ۱۷۵۲ کیبو مرغی است بزرك‌که آنرا دینار هم میگویند الخ . ۱۱- زفان : شوشك رباب چهارتاره و مرغکی‌که آنراتیهوگویند ؛ نیز رك: دستورالافاضل‌ص ۲۹ شوشك تیهو. ۱۲ - زفان : شیشك یعنی عکه و در فرهنگ‌نامه (کتاب حاضر) است شیشك تیهو ؛ نیزرك: مویدج۱ ص۵۳۵ . در جهانگیری‌ج۲ ص۳۱۵ این بیت از سنائی شاهد شیشك بمعنی تیهو آمده‌است:

آن شیشکان شاد ازین‌سنگ بدان سنگ
پوینده و مانند مرآن پیك دوان را .

غلبه[1] **و کلاژه**[2]**:** سبزك . منجیک[3] گفته است :

سه[4] حا کمند اینجای چون غلبه همه دزد[5]
میخواره و زن باره و ملعون خسیسند[6]

کلاژه را کسائی گفته [7] است:

چون کلاژه همه دزدند[8] و رباینده چو خاد
شوم[9] چون بوم بدآغال[10] چو دمنه همه سال[11]

خول[12]**:** کبک انجیر.

کول[13]**:** بوم.

کوچ[14]**:** چغد. عنصری گفته[15] است :

اندر آن ناحیه بمعدن کوچ
دزد گه داشتند[16] کوچ بلوچ.

جور[17] **بور:** تدرو، **وتورنگ**[18]**:** نیز تدرو است .

ترندك[19] **:** صعوه

---

۱ - زفان : غلبه سبزك که آنرا بتازی عکه گویند و آنرا شوم گیرند. ۲ - زفان : کلاژه بازاء پارسی عکه یعنی سبزك و بازاء عربی غلبه و آن نیز پرنده ایست. واضح است که کلاژه را ازغلبه پرندهٔ جداگانه دانستن خطاست زیرا که خود در همین فرهنگ غلبه بمعنی سبزك آمده است ؛ پس باید هر دو را مترادف دانست . ۳ - همین بیت شاهد در فرس ص ۴۳۱ و سروری ص ۹۴۲ نقل شده است. ۴ - اصل : سر. ۵ - نسخهٔ اصل : در رند ؛ متن مطابق فرس و سروری است ۶ - سروری : وخسیسند. ۷ - همین بیت در فرس ص ۴۳۸ ، صحاح ص ۲۸۷ شاهد درج شده است. ۸ - نسخه اصل : دزد؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۹ - نسخهٔ اصل: خال ؛ متن مطابق فرس و صحاح است . ۱۰ - نسخهٔ اصل : بد آغاز ؛ متن مطابق فرس و صحاح است . ۱۱ - صحاح : محتال.

۱۲ - دستورالافاضل ص ۱۰۲ ؛ خول: کبک انجیر؛ زفان : خول دراج سپید که آنرا کبک انجیر گویند ، و خول بضم خا و سکون واو نیز گویند، و در محلی است که خول مانند عصفور است ؛ نیز رك : مویدج ۱ ص ۳۶۷ ، مدارج ۲ ص ۱۸۹ ، برهان ج ۲ ص ۷۹۴ در سروری ص ۴۰۶ این بیت ازمنوچهری شاهد نقل است :

خول تنبوره توگوئی زند و لاسکوی از درختی بدرختی شود و گوید آه

بحرالفضائل چول آورده است.

۱۳ - رك : دستورالافاضل ص ۳۰ ؛ در زفان کول بمعنی چغد وبوم وگول بمعنی احمق درج است؛ در برهان ج ۳ ص ۱۷۳۵ ، ۱۸۶۰ کول وگول هر دو بمعنی بوم و درجهانگیری ج ۲ ص ۲۲۳ فقط بکاف تازی آمده است ۱۴ - رك : فرس ص ۶۳ صحاح ص ۵۹ . ۱۵ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است ؛ اما در فرس و (متن) بنام کسائی و در صحاح و فرس (حاشیه) بنام عنصری درج است. ۱۶ - نسخهٔ اصل: کاشتند؛ متن مطابق فرس و صحاح است ۱۷ - کذاست در اصل ؛ اما در دستورالافاضل ص ۱۰۶ ، ۱۹۱ ، زفان گویا ، بحرالفضائل جورو بور دو کلمهٔ جداگانه هستند بمعنی تدرو ؛ ولیکن فرهنگ نویسان بعد مانند صاحبان موید و مدار و سروری و برهان جوربور ، چورپور و چورهرسه شکل آورده اند ؛ در سروری ص ۳۰۱ این بیت از سوزنی شاهد چور آمده است :

پری دیدار حوری ناروان قد دری رفتار چوری یا سمین خد

۱۸ - زفان : تو رنگ تدرو و بعضی بضم تا و واو پارسی گویند و بعضی بواو عربی. در سروری ص ۳۱۲ از این بیت منصور شیرازی استشهاد کرده :

نبرد کبک بدور توجور از شاهین نکرد باز زپاس توظلم بر تو رنگ

در زفان گویا تورتک و ترتک نیز تدرو شمرده شده است. ۱۹ - زفان : ترندك صعوه یعنی سریچه و در فرهنگنامه راء مهمله است و بعضی بدوکسر گویند. چون خود صاحب زفان راء مهمله نوشته یعنی ترندك نه تزندك ، معلوم نیست ازصراحت راء مهملهٔ فرهنگ قواس منظورش چیست.

سارج[1] **و سار**[2] **:** شارك. خاقانی گوید[3]

سار بشاخسار بر زنگی چار تاره‌زن
خنده چو زنگیان[4] زند ابر زروی اغبری

سارنج[5]**:** مرغکی ضعیف. صفار[6] گفته است:

توکودك خرد و من چنان[7] سارنجم
جانم ببری و همی[8] ندانی رنجم

خشیسار[9]**:** مرغیست بزرك آبی سپید سر. دقیقی گفته[10] است:

از آن کردار کو مردم رباید
عقابی[11] تیز بر باید خشیسار[12]

تز[13]**:** مرغکی بود کوچك و خشینه[14] یعنی سپید، وقت بهار در باغها نشیند. شاعری[15] گوید:

چون لطیف آید بوقت[16] نوبهار
بانگ رود و بانگ کبک[17] و بانگ تز

کریشك[18]**:** چوزهٔ هر چیز.

۱ - زفان: سارج شارك، مویدج۱ ص ۴۷۶: سارج جانوریست پرنده که آواز او را بآواز چارتاره تشبیه کنند و آنرا شارك نیز گویند؛ مدارج۲ ص ۴۱۱: سارج پرنده‌ایست معروف و درتبختری‌است معرب سارك و اورا ساردوسار و سارچه و ساری و شارك نیز گویند؛ جهانگیری ج۱ ص ۱۶۲: سارج جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز خوانند.
۲ - زفان: سامر شارك؛ سار مانند جای، سارك؛ مدارج۲ ص ۴۱۲ سار بمعنی پرنده که شارك گویند. درتحفة‌العراقین ص ۲۸ آمده است:

شارك ز تو مطرب چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت

۳- رك: دیوان خاقانی ص ۳۸۹. ۴ - دیوان: خنده زنان چو زنگیان ابر الخ.
۵ - رك: فرس ص ۶۸، صحاح ص ۳۰۵، زفان، سروری ص ۷۲۰. ۶ - فرس: صفار مرغزی. ۷ - نسخهٔ اصل: جوان؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری است. ۸ - نسخهٔ اصل: می. ۹ - فرس ص ۱۲۴: خشنسار مرغ آبی سرسپید و خشن‌سپید؛ صحاح: خشنسار؛ دستورالافاضل ص ۲۱ و بحرالفضائل: خشیسار (مانند متن)؛ زفان: خشیشار مرغی است تیره‌گون آبی‌سرسپید و بزرگ و بعضی خشنشار بجای یا، نون گویند؛ مؤیدج۱ ص ۳۰۰ خشیسار و خشنسار هردو آورده‌است؛ مدارج۲ ص ۱۴۶: خشیشار (هردوشین‌معجمه) مرغی تیره‌رنگ آبی، و بجای یای‌حطی نون نیز، شاهنامه: پیاده همی شد زبهر شکار خشیشار دید اندر آن مرغزار. سروری ص ۴۳۲ با یاء و نون هردو شکل آورده او نیز علاوه نموده است: در ترجمهٔ صیدنه ابی ریحان بیرونی خشنسار نیز بنظر رسیده و برین قول اعتماد بیشتر است، حکیم‌اسدی..: لب‌چشمه‌ها پر خشنسار و ماغ زده‌صف شقایق همه دشت و راغ. و حکیم لامعی..:

زمرجان هر تذروی قیمیّ پیرایهٔ دارد ز دیبا هر خشنساری گران سرمایهٔ دارد.

۱۰- همین بیت در فرس ص ۱۲۴ وصحاح ص ۳۰۱ شاهدخشنسار آمده‌است. ۱۱- فرس وصحاح: عقاب‌تیز. ۱۲- فرس وصحاح: خشنسار. ۱۳- فرس ص ۱۷۰: تزمرغکی بود کوچك ولونش خشینه بود و نیك نتواند پریدن و درگلستان‌ها بیشتر بود؛ زفان: تز مرغکی است سپید کوچك، وقت بهار در باغها نشیند..وبلون‌خشینه، وبرجهد و نیك نتواند پرید.
۱۴ - خشینه ضد سیاه؛ اما در زفان و فرهنگهای بعد وخشینه بمعنی مرغی است سپید، وقت‌بهار در باغها نشیند و واضح است که این اشتباه فاحش است و منشاء این اشتباه همان غلطخوانی عبارت فرهنگ قواس است که واو عاطفه را جزء کلمه پنداشته و خشینه کلمهٔ جداگانه شمرده شده مترادف تز قرار داده شده است. برای اطلاع بیشتر رك: مجله علوم اسلامیه، علی‌گرژوئن - دسمبر ۱۹۶۷، ص ۴۲ به‌بعد. ۱۵ - این بیت از رودکی است، و در فرس ص ۱۷۰ وصحاح ص ۱۲۰ وسروری ص ۹۸۲ شاهد آمده‌است، نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۵۹. ۱۶ - فرس وصحاح و سروری: بگاه ۱۷ - نسخهٔ اصل کبك را ندارد. ۱۸ - زفان: کریشك چوزهٔ هرچیزی و در فرهنگنامه است کشنك بشین معجمه؛ دستورالافاضل ص ۳۵: کشیك چوزهٔ هرچیز؛ هرچه در زفان بگفتهٔ فرهنگ قواس آورده نسخهٔ حاضر آنرا مورد تائیدقرارنمی‌دهد؛ مدارج۳ ص ۳۶۱: کریشك‌چوزهٔ هرچیزی و مردجنگی و پهلوان کاف و یا هردو پارسی‌نیز.

آستینه[1]: بیضهٔ مرغ.

کبک[2]: منقار.

نول[3] و **شند**[4]: نیز منقار. عماره[5] گوید:

مرغ سپید[6] شند شد امروز ناودان
کزآب[7] زیر میغ شد آن مرغ سرخ شند.

شکانک[8]: سنگدان مرغ.

کژار[9] و **ژاغر**[10]: حوصلهٔ مرغ را گویند. رودکی گفته[11] است:

نیفکنی خورش پاک[12] را زبی اصلی
بیاگنی زپلیدی چو[13] ماکیان توکژار.

ژاغر را نیز عنصری[14] گفته است:

خورند از آنچه[15] بماند زمن ملوک زمین
تو از پلیدی و مردار[16] پرکنی ژاغر

خوچ[17]: تاج خروه[18] را گویند. دقیقی[19] گفته است:

سپاهی بکردار کوچ[20] و بلوچ
سگالیده[21] چنگ و بر آورده خوچ.

---

١ - رك : دستورالافاضل ص١٤ ، مؤيدج ١ ص ٩٦ مدار ج ١ ص ٣٩ ، سروری ص ١٠٧ ، برهان ج ١ ص ٤١ ؛ زفان : آشتینه باشین قرشت. ٢ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ دستورالافاضل ص٣٥ : کلب بمعنی منقار؛ اما کبک و کلاب بدین معنی دیده نشد. زفان چنک بمعنی منقار مرغ نوشته و در مؤیدج ٢ ص ٢٥٣ آمده است : وچنک منقار کذا فی فرهنگ فخرالقواس و در قنیه بغیر واو ، و در برهان ص ٢٢٥٨ و چنک بروزن نغزك بمعنی منقار مرغان ونیز چنک بکسراول در برهان و رشیدی بهمین معنی درج شده است ؛ اگرچه صاحب مؤید مستقیماً از فرهنگ فخرقواس (کتاب حاضر) استفاده نکرده اما چون در نسخهٔ حاضر غیر از کبک واژه دیگری که به چنک مشابهت دارد ، نیست ، بنابرین ظن بنده اینست که کبک اشتباهست. ٣ - رك : دستورالافاضل ص. ٤ ؛ زفان : نول منقار مرغان و سوراخ آوند. ٤ - رك : فرس ص ٩١ ، صحاح ص ٨٠ ، دستورالافاضل ص ٢٩ زفان. ٥ - در فرس و صحاح همین بیت شاهد آمده است. ٦ - نسخهٔ اصل : مرغ سپید ژند امروز ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ٧ - نسخهٔ اصل : کورا و دین مرغ ؛ فرس : کرزابرت مرغ ؛ متن مطابق صحاح است. ٨ - زفان: شکانک سنگدان مرغ ، و بعضی بکسرشین گویند ، نیز رك : مؤیدج ١ ص ٥٣٥ ، مدارج ٢ ص ٤٧٠. ٩ - فرس ص ١٥٠ : کژار و ژاغر را حوصله خوانند ؛ زفان : کژار با زاء پارسی حوصله. ١٠ - رك : فرس ص ١٢٩ ، صحاح ص ١٠٦ ، زفان : زاغر حوصله مرغ که بهندوی دانه پونه گویند و بعضی گفته‌اند زاغرسنگدان است و در اصطلاح غین مضموم گویندوبعضی زاء پارسی گویند.

١١ - فرس ص ١٥٠ ، صحاح ص ١١٣ همین بیت شاهد بنام بهرامی آمده است ، پس واضح است که این بیت از رودکی نمی‌باشد و در اشعار رودکی نیز شامل نیست. ١٢ - نسخهٔ اصل : خورش خود همی‌زبی‌خوردی ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ١٣ - فرس : پلیدی ماکیان توکژار. ١٤ - همین بیت شاهد در فرس ص١٢٩ ، صحاح ص١٠٦ درج شده است. ١٥ - فرس: از آنک ؛ متن مطابق صحاح است. ١٦ - نسخه اصل 'و' را ندارد.

١٧ - نسخهٔ اصل : خوچه ؛ اگر چه خوچه بمعنی تاج خروس آمده است ؛ رك: مدار ج ٢ ص ١٨١ ، اما چون بیت شاهد خوچ دارد، واضح است خوچه اشتباه کاتب است ؛ رك : فرس ص ٦٥ ، صحاح ص ٥٢. ١٨ - فرس ، صحاح: خروس ؛ خروه بمعنی خروس است، رك : زفان خروه و خره خروس که بعربی دیک گویند ؛ دستورالافاضل ص ٢١ : خوخه (صح خوچه) تاج خروه. ١٩ - فرس و صحاح و مدار و سروری ص ١٠٣١ (ذیل کوچ و بلوچ) همین بیت شاهد بنام فردوسی آورده است. ٢٠ - نسخهٔ اصل: کوج. ٢١ - فرس : سگالنده ؛ مدار : سگالیده خنک.

جفاله[١] **:** گلهٔ مرغان بود. عنصری[٢] گوید:

زمرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت
ازین جفاله[٣] جفاله[٤] و زآن[٥] قطار قطار

بهرهٔ دوم در نام پرندگان خرد چون کرم و مانند آن.

چکک[٦] **:** جانوریست مانند کبک.

تژدك[٧] **وسیسک**[٨] **:** کرم گندم خوار.

سنگم[٩] **:** معروف[١٠]

شب[١١] **چراغک و آتشک**[١٢] **:** کرم شب‌تاب، و این را چراغک[١٣] نیز گویند. رودکی گفته[١٤] است:

شب زمستان بود کپی[١٥] سرد یافت
کرمکی[١٦] شب تاب ناگاهی بتافت

کپیانش[١٧] آتش همی پنداشتند
پشتهٔ هیزم[١٨] برو برداشتند

١ - این کلمه بشکل جغاله در فرس ص ٤٣٠، صحاح ص ٢٧٠، زفان بهمین معنی آمده است. اما در دستورالافاضل ص ١٩، مؤید ج ١ ص٣٠٣، جهانگیری ج ١ ص٥٠٧، سروری ص ٣٦٧ بصورت جفاله ؛ برهان ج ٢ص ٥٧٥جفاله فوجی از مرغان را گویندو باین معنی بجای غین، فا هم آمده است. دکتر معین درحاشیهٔ برهان ج ٢ ص ٥٧٧ جفاله را مصحف جغاله میدانند ؛ در مدار ج ٢ص ٥٨ چفاله، و در نسخهٔ اصل جفا که اشتباه کاتب است.
٢ - همین بیت شاهد جغاله در فرس وصحاح،وشاهدجفاله درسروری وشاهدچفاله (بدون نام شاعر) نقل شده است.
٣ - ٤ - فرس وصحاح: جغاله. ٥ - سروری : وزین.

٦ - کذاست در صحاح ص ١٧٨، و سروری ص٣٨٨، برهانج ٢ص ٦٥٢، اما فرس‌ص ٢٧٢ : چلک مرغ کوچک و خرد. و در این فرهنگ و صحاح با بیت بوشکور (یادقیقی) تمسک جسته شده. در زفان و مدارج٢ ص ٦٠، ٦٢ چکک وچلک هردو، مثلا زفان : چکک مرغی است خرد و بعضی چلک گویند. مدارج ٢ ص ٦٠ چکک سریچه ؛ ج٢ ص ٦٢ چلک گویند مرغکی است خرد. ٧ - زفان : تردك کرم گندم و در فرهنگنامه زاء معجمه است ؛ نیز رك : مویدج ١ص ٢٥٩ جهانگیرج ١ ص ٤٣٣، رشیدی ج ١ص ٤٣٠ ؛ برهان ج ١ص ٣٩٩، ٤٨٣، ٤٩٥پزدك و تردكو تژدك هرسه شکل نوشته‌اند؛ظاهراً تژدك و تزدك و تردك هرسه مصحف پژدك است، رك: برهان‌ص ٣٩٩ ح ١. سروری‌ص ٣٠٦ و مدار ج ١ ص ٣٦٤ تردك بهمین معنی آورد و نیز علاوه کرده که تزدك بازاء نیز دیده شد.
٨- در نسخهٔ اصل سیمک غلط کاتب است ؛ زفان : سیسک و سیلک بمعنی کرم‌گندم یا کرم گندم‌خوار نوشته؛ اما در دستورالافاضل و بحرالفضائل سبسک با بای‌عربی بهمین معنی درج شده است ؛ مؤید ج ١ص ٤٩٤ بعلاوه سیسک و سیلک، سینک بهمین معنی آورده است ؛ در مدارج٢ص ٢٠-٥٢٤ سیلک و سیسک بمعنی کرم گندم خوراك نوشته و در برهان سیسک و سیلک و سیکک وسی‌سرك وسی‌سروبمعنی کرم گندم خراب کن آمده است، رك : ص ١٢٠٦، ١٢٠٨. ٩ - نسخهٔ اصل : سنگه متن تصحیح قیاسی‌است، رك : دستورالافاضل‌ص ٢٧ ادات ؛ زفان‌گویا : سنگم کرمی است که می‌پرد ؛ مدارج ٢ ص ٥٠٢ سنگم کرم پرنده. ١٠ - کذاست در دستورالافاضل. ١١- زفان : شب‌چراغک کرم‌شب تاب وفراشتک ؛دستورالافاضل ص٩٢: شب‌چراغک کرم‌شب‌تاب. ١٢- زفان: آتشک کرم شب‌تاب و زحمتی است که خردگانرا برلب میرسد؛سروری ج ١ص ٥٥ : آتشک کرمک خرد که‌بشب چون چراغ تابد، وشب‌چراغ وشب‌چراغک وشب‌تاب نیز گویند. ١٣- رك : مدارج ٢ ص ٤٨، برهان ج ٢ص٦٢٧؛ در دستورالافاضل‌ص ١٩، زفان، بحرالفضائل، مدارج٢ص ٤٨ چراغله بهمین معنی نوشته ؛ در فرهنگ اخیر چراغکه نیز آمده است. ١٤ - بیت رودکی که شاهد کلمهٔ شب‌تاب است معنی است نه کلمات اصل شب‌چراغک و چراغک و آتشک، درفرس ص ٢٣، صحاح‌ص ٤٨ نیز شاهد شب‌تاك نقل شده است، نیز رك : اشعار رودکی ص١٠٧٧. ١٥ - فرس :وکپی ، صحاح: وکپی. ١٦ - نسخهٔ اصل و حاشیهٔ اشعاررودکی: کرمک. ١٧ - اشعار رودکی : کپیان. ١٨ - اشعار رودکی : آتش.

درختسنبه[1]: زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند.

کاغنه[2]: عروسک[3].

دیلمک[4] و کشتک[5]: خبزدوك[6]

زله[7]: پرنده‌است خرد که بگرماها باشد، فریاد کند. رودکی[8] گوید:

بانگ[9] زله کرد[10] خواهد کرگوش
زانکه[11] ناساید بگرما از خروش

منج[12]: زنبور انگبین را هم منج گویند. منجیک[13] گوید:

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین[14]
آری عسل شیرین ناید[15] مگر از منج

موسه[16]: زنبور انگبین.

کبت[17]: نیززنبورانگبین بود. رودکی[18] گوید:

همچنان کبتی که دارد انگبین
چون بماند[19] داستان من چنین[20]

۱ - کذاست در اصل و درجهانگیری ج ۱ ص ۳٤۳ ؛ اما این غلط است ؛ درخت سنبه قرائت درست‌تر بنظر می‌آیدزیرا سنبه افزاری است که چیزها را بدان سوراخ می‌کنند. ونیز همین قرائت یعنی درخت سنبه در دستورالافاضل و زفان و بحرالفضائل و رشیدی و برهان درج‌است؛ درخت سفته که در موید ج ۱ ص ٤۱۲ یافته میشود یقیناً غلط چاپی است. ۲ - دستورالافاضل ص ۳۵ : کاغنه عروسک ؛ زفان : کاغنه عروسک و آن کرمی است سرخ و بانقشهای‌سپید و سیاه پرنده‌ایست. ۳ - مؤید ج ۲ ص ۲۵ : عروسک کرمکی‌است که‌بشب چون آتش می‌نماید.... و نیز پرنده‌ایست که بشب بانگ کند. ٤ - رك : زفان ، مؤید ج ۲ص ۱۵۷ ، مدارج ۲ ص ۸۵ ، برهان ج ۲ ص ۹۱۵. ۵ - رك : مؤید ج ۱ ص ۱۱۱ ، برهان ج ۲ص ۷۱۳. ۶ - دستورالافاضل ص ۲۱ : خبزدوك گوش خزك؛ زفان : خبزدوك (خیزدوك نیز خوانده میشود) کرمی است منقش که آنرا سرگین غلطانک گویند و بعضی هزارپایه را گویند؛ در سروری ص ٤٤۸ این بیت امیرخسرو شاهد خبزدوك آمده است :

بوی گل‌ولاله خبزدوك‌را درسرو در مغز خلددوك را

۷ - فرس ص ٤۹٤ : زله پرنده‌ایست بگرمای صعب بانگ بردارد بانگی تیز ؛ دستورالافاضل ص ۲۵ : زله پرنده ؛ زفان زله : کرمی‌است که درگرمابها باشد و فریاد کند. تخصیص گرمابه در مدارج ۲ ص ۳۸۱ و تخصیص گرما در مؤید مانند اکثر فرهنگها است. ۸ - همین بیت شاهد در فرس و مدار و جهانگیری ج ۲ ص ٤۵ آمده نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰۷۹ ۹ - پیش از این در نسخهٔ اصل بیت دیگری از رودکی مندرج است که شاهد کلمه کبت است. ۱۰ - مدار: کی‌تواند کرد. ۱۱ - کذاست در مدار و جهانگیری؛ فرس و اشعار رودکی: وایچ. ۱۲ - رك : فرس ص ۵۸ ، صحاح ص ۵۵ ؛ زفان : منج نحل‌انگبین و گویند زنبور و ریوند و آن داروئی است. ۱۳ - این بیت در فرس و صحاح شاهد درج است. ۱٤ - نسخهٔ اصل : شرینست. ۱۵ - نسخهٔ‌اصل: باید ؛ صحاح: زایدهمی از؛ متن‌مطابق‌فرس‌است.

۱۶ - دستورالافاضل ص ۳۸ : منج و موسه زنبور ، زفان : موسه زنبور وبضم میم نیزگویند ؛ اما درنسخهٔ اصل : موسی. ۱۷ - رك : فرس ص ۳۵، صحاح ص ٤۷ ؛ زفان‌گویا: کبت نحل انگبین یعنی مگس وبعضی فرهنگیان بدوکسر گویند. ۱۸ - در صحاح تنها همین بیت و درفرس این‌بیت در قطعهٔ چهاربیتی شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعاررودکی: ص ۱۰۸۰ ؛ همین بیت در نسخهٔ حاضر ذیل کلمهٔ زله اشتباهاً نیز درج شده است. ۱۹ - نسخهٔ اصل : نماید ؛ فرس: نماند؛ متن مطابق صحاح است. ۲۰ - درنسخهٔ اصل چنین بچنان تصحیح شده است ؛ فرس وصحاح: بدین؛ اشعار رودکی: برین.

ناردِ[١]: کنه[٢].

سارخک[٣]: پشه.

دوزنه[٤]: نیش پشه[٥].

مشنج[٦]: مگسی که (گوشت) را تباه کند.

مژمژ[٧]: خرمگس[٨].

گونهٔ دوم در نام جانوران آبی.

کشف[٩] وکشو[١٠] وسنگ پشت[١١]: باخه[١٢] را گویند. خاقانی گوید:[١٣]

کشف در پوست میرد[١٤] لیک افعی پوست بگذارد
تو کم زافعی نه ای در پوست چون ماندی بجامانش[١٥].

---

١ - دستورالافاضل ص ٤٠ : نارد کنه ؛ زفان : نارد کنه که بشب سگ گیرد ؛ مؤید ج ٢ ص ٢٢١ : نارد بفتح را جانوری است خرد که در سگ و بهایم چسپد و آنرا کنه نیز گویند؛ هندش کلنی نامند و در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) است : ناروسارخک و روزنه و نیش پشه. واضح است که دراین باره صاحب مؤید دچار اشتباه شده که کلمه‌های جداگانه را که پس از نارد آمده جزء معنی نارد شمرده اما چنانکه معلوم است صاحب مؤید مستقیماً از فرهنگ قواس استفاده نکرده بلکه این اشتباه در یکی از منابع مؤید راه یافته‌است ، ناگفته نگذریم که‌معنی کلمه نارد یعنی کنه در مأخذ مؤید افتاده‌است؛ نیز رك: جهانگیری ج ١ ص ٢١٩. ٢ - زفان : کنه جانوری باشد که در چهارپائی افتد ؛ مؤید ج ٢ ص ٢٣١: کنه بالفتح آنکه مانند سپس در سگ و بهایم بچسپد ، هندش کلنی نامند ؛ نیز رك: برهان ج ٣ ص ١٧١٤. ٣ - دستورالافاضل ص ٢٧ ، زفان : سارخک پشه ؛ در جهانگیری ج ١ ص ١٦٢ این دوبیت از عطار شاهد آمده است :

به پیش آفتاب نام بردار　　چه سارخک چه پیل آید بدربار
نه‌خود پیلی اگر خودپیل گیری　　چو نمرودی بسارخکی بمیری

٤ - دستورالافاضل ص ٢٣ زفان : دوژنه: نیش پشه ٥ - نسخهٔ اصل : ایشان؟ ٦ - کذاست در نسخهٔ اصل و زفان گویا ؛ اما دستورالافاضل ص ٣٨: ،مسنج مگسی که گوشت را تباه کند ؛ نیز رك : جهانگیری ج ١ ص ٤٩٤ ، برهان ج ٤ ص ٢٠١٧. ٧ - دستورالافاضل ص ٣٨، زفان : مژمژ: خرمگس ؛ نسخهٔ اصل : مژمژه؛ متن تصحیح قیاسی است. ٨ - مؤید ج ١ ص ٣٥٨ : خرمگس، مگس سبز رنگ که چون برریش و گوشت نشیند تباه کند ؛ نیز رك: برهان ج ٤ ص ٢٠٠٥ .

٩ - دستورالافاضل ص ٣٤، زفان ، کشف باخه؛ بحرالفضایل: کشف باخه یعنی سنگ پشت ١٠ - دستورالافاضل ص ٣٥: کشف وکشبوه (کذا) باخه؛ زفان: کشو باخه و سنئی که ازآن ریسمان سازند. ١١ - نسخهٔ اصل: راست کپشت؟ ؛متن تصحیح قیاسی است. اما رك: دستورالافاضل ص ٢٧ وزفان ج ١ ص ٤٧٥. ١٢ - مؤید ج ١ ص ١٧٧ : باخه جانوریست آبی که آنرا سنگ پشت وکشف نیز گویند وهند کچه گویند؛ سروری ص ١٩٣ این بیت از خسرو شاهد آورده است :

چون باخه‌ای بهمت زادی زبیضهٔ دین　　دان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را

١٣ - رك : دیوان ص ١٩٤. ١٤ - نسخهٔ اصل: میر. ١٥ - نسخهٔ اصل: بجاماهش؛ متن مطابق دیوان است.

شیم[۱]**:** ماهی‌سیم گون‌را گویند. حکیمی[۲] گوید:

می بر آن ساعدش ازساتگینی[۳]سایه فکند
گفتی آن[۴] لاله پشیزستی بر ماهی‌شیم.

وال[۵] **:** ماهی درم دار را گویند. ازرقی گوید:

چنان بتابد گرم آفتاب کزتف او
بشره نرم شود برسام ماهی وال.

بزغ[۶] **وکلاوه**[۷] **و جغر**[۸]**:** غوك بود. سوزنی[۹] گوید :

اندر پلید[۱۰] زادگی و پاك زادگی
تو جغر گلخن[۱۱] و من شیم کوثرم.

بک[۱۲]**:** هم غوك است. هم سوزنی[۱۳] گوید:

ای هم چو بک[۱۴] پلید وچنو دیدها برون
مانند آنکسی که کنی[۱۵] سرو را خبک[۱۶].

لبیبی[۱۷] هم درین معنی گفته است:

تا کی همی درآئی و گردم همی دوی[۱۸]
حقا که کمتری وفژاگن[۱۹] تری‌زبک[۲۰].

---

۱ - رك : فرس‌ص‌۳۴۸ ، صحاح ص۲۲۳. ۲ - این بیت از معروفی است ، رك: فرس‌وصحاح.
۳ - صحاح : جام همی. ۴ - فرس: از ؛ نسخهٔ اصل: گفتن آن‌شیوه را بستی‌توبر ؛ متن مطابق صحاح است .
۵ - زفان: وال‌ماهی درم‌دار؛رك : جهانگیری ج ۱ ص‌۲۲۵ ، رشیدی ج ۲ ص ۱۴۴۹ با بیت زیر ازکمال اسماعیل :

دین زدرویشان طلب‌نز خواجگان‌باشکوه   زانکه گوهر ازصدف‌یابی نه‌ازماهی وال.

در گرشاسب‌نامه ص‌۱۶۵-۱۶۸ تحت عنوان: جنگ گرشاسب بااژدها وشگفتی ماهی وال، آمده است:

که‌این ماهی است‌آنکه خوانند وال   وزین‌مه‌بس‌افتد هم ایدر بسال.

۶ - دستورالافاضل ص‌۱۶، بحرالفضایل: بزغ‌غوك ؛ زفان‌گویا: بزغ‌رنگ‌آب و غوك. ۷ - کذاست در برهان ج ۳ ص ۱۶۷۱ ؛ اما در دستورالافاضل ص‌۳۵ و بحرالفضایل کلواء بهمین معنی ، و در زفان 'کلاو' ذیل واو بهمین معنی آمده‌است. ۸ - رك: دستورالافاضل‌ص‌۹۱ ،بحرالفضایل؛امادر زفان آمده است: چغرغوك‌وگویندآنکه در آب بانگ‌کند و درست‌تر آنست چغر بسکون‌غین آواز غوك است ؛ مدار: چغر... .صاحب مؤید باجیم تازی و پارسی در باب رای مهمله بمعنی غوك آورده اما مشهور بزای معجمه‌است و در سکندری موافق مشهور مسطور است ؛ اگرچه ظاهراً صاحب مدار از زفان‌گویا استفاده نموده، اما معلوم نیست چرا درباره این کلمه ازگفتهٔ این فرهنگ صرف‌نظر نموده است. ۹ - رك: دیوان سوزنی چاپی ص ۶۶. ۱۰ - نسخهٔ اصل : پلیدراکی و پاك تارکی ؛ متن مطابق دیوان است. ۱۱- نسخهٔ‌اصل : گلخنی. ۱۲- کذاست درصحاح‌ص‌۱۷۳ ؛ اما فرس ص‌۲۵۴ : پك؛ زفان : پگ. ۱۳ - ظاهراً این بیت ازسوزنی نیست زیرا اولا شامل دیوان‌چاپی نیست؛ ثانیاً درفرس (متن) بنام دقیقی و درصحاح و فرس (حاشیه) بنام لبیبی شاهد بك آمده است. ۱۴ - فرس : پك. ۱۵ - فرس وصحاح : مر او را کنی. ۱۶ - خبك فشردن گلو بود، رودکی گوید: بدوسه‌بوسه رهاکن این دل من ازخبك‌الخ (فرس‌ص‌۲۵۵). ۱۷ - این بیت بابیت بالا در یک‌قطعهٔ دوبیتی درفرس وصحاح نقل شده ، و چنانکه گفته شد درفرس (متن) بنام دقیقی و در حاشیه بنام لبیبی و سمجور و در صحاح بنام لبیبی آمده است. بنابرین واضح است که در این‌جا فخر قواس دچار اشتباه شده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل: روی ؛ فرس کذا فی‌المتن ؛ صحاح : همیزئی. ۱۹ - نسخهٔ اصل: فراکن.
۲۰ - فرس : پك.

زرو[1]**:** دیوچه[2]

خرچنگ[3]**وجنگاور**[4]**:** پنج پایک. بوخسروانی[5] گفته است:

یک رخ تو ساه و آن دگر رخ زهره
زهره بعقرب نشسته ساه بخرچنگ

کچک[6]**:** مشک در.

کفچلیزک[7]**:** معروف

گونهٔ سوم در نام خزندگان زمین

خستر[8] **ومخنده**[9]**:** خزنده.

زکاشه[10]**:** روباه ترکی که خار اندازد؛ سغرنه[11]

---

۱ - نسخهٔ اصل: زرد ؛ اما رك : دستورالافاضل ص ۲۰، زفان؛ مؤیدج ۱ ص ۴۶۲: زروبالفتح جانوریست آبی که خون زایده بکشد و آنرا دیوچه نیز گویند ؛ هندش جونک خوانند. ۲ - نسخهٔ اصل : یوچه؛ اما زفان : دیوچه... وآنک بدان خون کشایند و کرمیست که درآب باشد؛ مؤید ج ۱ ص ۴۱۰: دیوچه جانور آبی که خون زاید بدان بمکانند و هندش جونک نامند؛ درجهانگیری ج ۲ ص ۱۳۰۱ و گنجینهٔ گنجوی این بیت نظامی شاهد کلمه نقل شده است :

همه چون دیو باد خاك انداز بلکه چون دیوچه سیاه و دراز

و در مدارج ۲ص ۲۸۸ بگفتهٔ حل‌لغات بمعنی کرمکی نوشته که در پشم افتد، واین بیت شاهد نقل کرده است :

دل تو بردار زقالین و مزن مشت برو که پدیدار شدن دیوچه اندر نمد است

۳ - زفان: خرچنگ پنج‌پایه. ۴ - زفان: چنگار پنج‌پایه یعنی سرطان و بعضی بجیم عربی گویند؛ سروری ص ۳۵۱ جنگار خرچنگ باشد که او را پنج پایه‌وپنج‌پایک نیز گویندو بجیم فارسی نیزبنظر رسیده است. ۵ - همین بیت در فرس ص ۲۹۱ ، صحاح‌ص ۱۹۶ شاهد خرچنگ آمده است. ۶ - زفان : کچک‌مشک در ، جانوری است‌آبی که مشک درد ؛ نیز رك: مؤیدج ۲ص ۱۱۱، رشیدی ج ۲ ص ۱۱۰۶، برهان ج۳ ص ۱۶۰۰ ؛ در دستورالافاضل ص ۳۵ مشک دوز اشتباه کاتب است. ۷ - زفان: کفچلیزك جانوریست آبی هندوی بپهنی (کذا) گویند ؛ دستورالافاضل ص ۳۵ : کفچکیزك : کرم ؛ اما رك : مؤیدج ۲ص ۱۱۱ ؛ برهان‌ج ۳ص ۱۶۶۰ کفچلیزك و کفچلیز بمعنی جانورکی باشد درآب و بمرور وزغ شود.

۸ - نسخهٔ اصل : خسق؛ تصحیح از روی دستورالافاضل ص ۲۱ و زفان و بحرالفضایل؛ مدارج ۲ص ۱۴۰: خستر بوزن ابتر جانور خزنده. و نیز در همین فرهنگ آمده است : خستو... نام جانوری است خزنده ، هستو نیز بهمین معنی آمده است ؛ اما ظاهرآخستو تصحیف خستر است. ۹ - نسخهٔ اصل : مجنده؛ زفان: مخنده خزنده یعنی حشرات زمین. درموید ج ۲ ص ۲۰۹ مخنده بهمین معنی بگفتهٔ فرهنگ زفان‌گویا نقل شده است. ۱۰ - در بعضی فرهنگها با زای فارسی آمده و در بعضی باسین مهمله. مثلا در مؤید ج ۱ص ۴۶۴: زکاسه و زکاشه ؛ رشیدی‌ج ۱ ص ۷۸۹ : ژکاسه ؛ برهان ج ۲ ص ۱۰۲۵ زکاسه وزکاشه وژکاشه ؛ زفان : زکاسه روباه ترکی که خار اندازد و بلغتی زاء و شین معجمه است و آنرا سکرنه و سغرنه و سیخول و تشی نیز گویند و بهندوی‌سیه گویند؛ و این جانوری از خزندگانست که خارها دارد. و آدمی را بدان خسته کند و خارپشت نیز گویند. مدارج ۲ص ۴۷۵ : سفر بفتحتین جانوریست خاردار عرب قنفذ و هندش سیه نامند، ودر ادات است سفر و سغر هردو بضمتین به‌معنی مذکور و باغین معجمه صحیح‌تر است و در مؤید گفته با فا غلط است و مغلطه آنست که در لسان‌الشعرا بروزن خضر گفته از آن‌دهن برسفر رفته است، اما مخفی نماند که در ابراهیمی‌آورده است سغربغین معجمه و سفربفاء به‌معنی جانور مذکور الخ..
۱۱ - در فرس‌ص ۱۳۷ ، صحاح ص ۱۰۸ سغر بهمین معنی بابیت شاهد از ابوشکور آمده است ؛ اما درجهانگیری ج ۱ ص ۵۰۳ و نیز در رشیدی سغر و سغرنه ، سکر و سکرنه ، و در برهان (ص۱۱۴۲-۵۷) سغر و سغرنه و سفر و سکر وسکرنه بهمین معنی درج شده است ؛ در زفان سغر بمعنی جانوری که برپشت او تیرها باشد، و سغرنه بفتح وضم غین بمعنی روباه ترکی که خار اندازد آمده است .

و سیخول[۱] و تشی[۲] نیز گویند. ابوشکور گوید[۳]:

چون رسن گرز پس آید[٤] همه رفتار مرا
بسغر[٥] مانم کز باز پس اندازم تیر

سوزنی گفته[٦] است:

ز نخ چو پشت سغرنه[۷] نغوله چون کژدم[۸]
چو شیر گنده دهان سهمناك چون کفتار

ریکاسه[۹] و چزك[۱۰] و چزغ[۱۱]: خار پشت را گویند. عنصری گوید[۱۲]

نتوان ساخت از کدو[۱۳] گوزاب
نه ز ریکاسه[۱٤] جامهٔ[۱٥] سنجاب

پوشک[۱٦]: گربه را گویند. شهید گفته[۱۷] است:

چند بردارد آن هر یوخروش
نشود باده بر سماعش[۱۸] نوش
راست گویی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش

هرّو[۱۹]: نیز گربه.

بید[۲۰]: موش را گویند. سوزنی گفته[۲۱] است:

تیز جنگالی چو گربه هرّو
تیز دندانی چو بید موش!!

---

۱ - زفان: سیخول روباه ترکی که خار اندازد؛ در نسخهٔ اصل سیخوك غلط کاتب است.

۲ - زفان: تشی روباه ترکی که خاراندازد، و این جانوریست از خزندگان؛ اما در مؤید ج ۱ ص ۲۷۷ تشی را بگفتهٔ زفان بمعنی روباه و بگفتهٔ ادات بمعنی روباه ترکی نوشته است؛ فرس ص ۱۳۷: سغر جانوریست جمله‌اندام او تیغ باشد، تشی نیزگویند. ۳ - این بیت در فرس ص ۱۳۷، صحاح ص ۱۳۸ شاهد سغر آمده است؛ ندانم فخرقواس چرا از سغر صرف‌نظر نموده؛ ممکنست در اصل هردو بوده باشد. ٤ - فرس و صحاح: آمد. ٥ - نسخهٔ اصل: بشغرنه؛ تصحیح از روی فرس و صحاح است. ٦ - همین شعر شاهد در جهانگیری ج ۲ ص ۲۷ درج شده؛ نیز رك: دیوان ص ۳۹. ۷ - جهانگیری: سفر نه؛ دیوان: سکرنه. ۸ - دیوان و جهانگیری: چون سگ دم. ۹ - رکاشه و ریکاشه باشین معجمه و مهمله و حذف یا نیز آمده است رك: مدار ج ۲ ص ۳٤٦ با بیت زیر از عنصری:

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین بسازد ز ریکاشه کس پوستین

صحاح ص ۲۷۸ و مؤید ج ۱ ص ٤٤٥ با سین مهمله ومعجمه بهر دوصورت است و فرس ص ٤۲۳ باشین معجمه فقط؛ زفان: ریکاسه خارپشت وآن خزنده است وبعضی بشین معجمه گویند. واضح است که زکاشه و ریکاشه مصحف یکدیگراند. و در زفان جکاشه نیز بهمین معنی آمده است. ۱۰ - زفان: چژك خارپشت و آن خزنده‌ایست معروف. ۱۱ - رك: برهان ج ۲ ص ٦۳۷. ۱۲ - همین بیت شاهد در فرس و صحاح درج است. ۱۳ - نسخهٔ اصل: نتوان گفت از کدوسند کوزاب؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱٤ - فرس و صحاح: ریکاشه. ۱٥ - صحاح: کس کند سنجاب.

۱٦ - زفان بوسک و پوشک آورده و پوشک بمعنی گربه بلغت ماوراءالنهر نوشته؛ نیز رك: فرس ص ۲۰٦، صحاح ص ۱۷٦. ۱۷ - درفرس و صحاح همین دوبیت شاهد درج شده است. ۱۸ - نسخهٔ اصل: سروش؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۹ - مؤید ج ۲ ص ۲۷۳: در فرهنگ فخر قواس (کتاب‌حاضر) هرو مشدد بمعنی گربه است. ۲۰ - رك: شرف‌نامه، مؤید ج ۱ ص ۱۲۸، برهان ج ۱ ص ۳۳۳. درحاشیهٔ همین‌صفحه دکترمعین می‌نویسد: بیدمصحف «بیر» (ـویر) بمعنی هوش‌است و هوش 'موش' خوانده شد؛ مدار ج ۱ ص ۲٦۹: بید بمعنی بیدموش؛ برهان ج ۱ ص ۳۳٤: بیدموش بیدمشک باشد و آنرا گربهٔ بید هم میگویند؛ در زفان‌در ذیل کلمات مرکب آمده است: بیدهوش که او را گربه گیرد. ۲۱ - این بیت در دیوان چاپی نیست و بنابرین تصحیح آن میسر نشد.

یفنیج[۱]**:** ماریست[۲] زرد که در باغها باشد. شهید[۳] گوید:

مار یفنیج اگرت دی بگزید
نوبت مار افعی است امروز

کنگار[٤]**:** مار پوست افکنده.

صد[٥] **پایه:** گوش[٦] خزك.

چلپاسه[٧]**:** کرفش[٨]، کربشه و کرباشو[٩] نیز گویند.

دیوپای[۱۰]**:** عنکبوت[۱۱] را گویند. معروفی گفته[۱۲] است:

ز بالا فزونست ریشت[۱۳] رشی
تنیده درو خانه صد[۱٤] دیوپای

غنده[۱٥]**:** نیز عنکبوت را گویند. منجیك گوید[۱٦]

فراز او همه خارا نشیب او همه زنگ[۱۷]
تنیده برچه غنده رمال گشته خدنگ[۱۸]

غنده را نیز اسدی طوسی گفته[۱۹] است:

تن غنده را پای باید نخست
پس آن گاه خلخال بایدش[۲۰] جست

سوس[۲۱]**، سوسمار**[۲۲]**:** جانوریست، پیه آن بهر فربهی خورند. شاعری گفته[۲۳] است:

---

۱ - این کلمه بشکلهای مختلف در فرهنگها ضبط شده‌است مانند 'بفنج' در معیار جمالی، مدارج ۱ص ۲۳۱، سروری ص ۱۲٤، برهان ج ۱ ص ۲۹۱؛ یفتج در زفان گویا و سروری ص ۱۵۵۲؛ و یفتنج در زفان و سروری است.

۲ - تقریباً همین معنی درهمه‌فرهنگها درج‌شده مثلا زفان گویا: ماریست زرد که درباغهابود ونگزد وزهر نبود.

۳ - همین بیت شاهد در فرس ص ٥٦ ، صحاح ص ٥٦، سروری‌ص ۱۵۵۲ ، رشیدی ص ۱۵۲۵ نقل شده اما لفظ بصورتهای جداگانه آمده است.

٤ - زفان: کنگار مار پوست افکنده. ٥ - در اکثر فرهنگها باسین درج شده است؛ امابرهان ج۳ ص ۱۸۵۷ صدپایه گوش‌خز است که هزار پا باشد؛ مدارج ج۲ص ٤٤٥ سدپایه گوش‌خزك و اورا هزارپایه‌نیزگویند؛ زفان: سد پایه کرمی است معروف که بعضی‌هزارپایه گویند. ٦ - جهانگیری‌ج۲ص ۲۳۱ : گوش‌خز و گوش‌خزك هزارپارا گویند؛ نیز رك : برهان‌ج۳ص ۱۸۵۷. ۷ - زفان: چلباسه کرفش، و بباء پارسی‌نیزگویند. ۸ - برهان‌ج۳ص ۱۶۲۱: کرفش چلپاسه و وزغه‌را گویند وآن درخانها بسیاراست، نیز رك: ایضاً ج۲ص ٦٥٥. ۹ - جهانگیری ج۱ص ۳۸٥ : کرباسو وکرباسه وکرابیش وکربش وکربشو وکربشه وکربه این‌همه لغات‌مفتوح و بشین منقوطه نیزخوانده‌اند ، وآن جانوریست که در خانهاجای کند وآنرا چلپاسه و وزغه و تاترك نیز خوانند. شیخ آذری فرماید:

میکشد هم نهنگ را راسو مرگ عقرب بود ز کرباسو

حکیم سوزنی راست: اژدهاباش درخزینهٔ علم کاین‌چنین‌جای‌جای کربشه‌نیست

زفان کربشو وکرباسو و کربشه و کرباشه بمعنی کرفش آورده است. ۱۰ - درنسخهٔ اصل پس از آن کلمه غنده اشتباهاً درج شده است ۱۱ - رك: فرس‌ص ۱٦ ٥ صحاح‌ص ۳۰۲. ۱۲ - فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده‌اند. ۱۳ - فرس و صحاح: ریشش. ۱٤ - اصل: خاسرریوپای؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱٥ - رك: فرس‌ص ٤۳۲، صحاح ص۲۸۳. ۱٦ - همین بیت در فرس بدون نام شاعر درج است. ۱۷ - اصل : ریك؛ متن مطابق‌فرس است. ۱۸ - اصل: غدیر؛ متن مطابق فرس است. ۱۹ - رك: گرشاسب‌نامه ص ۳۰۲. ۲۰- گرشاسب: خلخالش باید جست. ۲۱ - صحاح‌ص ۱٤٤: سوس سوسمار باشد که زنان پیه او ازجهت فربهی خورند. ۲۲ - فرس ص۱۲۸ : سوسمار جانوری باشد که بتازی ضب‌خوانند. ۲۳ - صحاح‌ص ۱٤٤ وسروری‌ص ۷٥۲ همین بیت را بنام رودکی شاهد کلمهٔ سوس نقل نموده است، نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۹۲.

سوس پرورده بمی‌بگداخته
خوب [1] درمانی زنان را ساخته

گونهٔ چهارم در نام جنبیدگان یعنی چهار پایان.[2]

نوند[3]: اسب را گویند. نظامی گفته[4] است:

ز لعل نوندان پولاد میخ
زمین را جنبش[5] بر افتاد بیخ

نوندرا اسدی طوسی[6] نیز گفته است:

یکی از بر خنک[7] زرین جناغ
یکی بر نوندی سیه تر ز زاغ

باره[8]: اسب و حصار را نیز گویند. نظامی[9] [گفته]:

بر آن باره کوباره انگیخته
سرکوتوال از دژ[10] آویخته.

بالای[11]: اسب جنیبت را گویند. فردوسی[12] گوید:

ببالای پای[13] اندر آورد زود
بخشم و بکین نیزه اندر[14] ربود

اسدی طوسی نیز 'بالای' را گفته است:

هزار[15] اسب بالای زرین ستام
فرستاد از لشکر خود تمام

سکیزنده[16]: اسب برجهنده را گویند.

---

۱ - صحاح و سروری : نیک. فردوسی در دوبیت معروف خود سوس و سوسمار را آورده است:

*ز ..... سوس و سوسمار — عرب رابجائی رسیده‌است کار
که تخت کیان را کنند آرزو — تفو بر تو ای چرخ گردان تفو

*[ز شیر شتر خوردن و سوسمار] (ع)

۲ - نسخهٔ اصل: چهارپای؛ متن تصحیح قیاسی است. ۳ - رك: صحاح ص ۸٤. ٤ - رك: شرفنامه ص ۹۷. ۵ - اصل : زیبخش؛ متن مطابق شرفنامه است. ۶ - رك: گرشاسب‌نامه ص ۷۰. ۷ - اصل: خشک‌ترزین ؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه است. ۸ - مدار ج ۱ ص ۱۷۰: باره اسب‌بارگی و حصاری است. ۹ - این بیت درشرفنامه ص ۶۰ بقرار زیرآمده است: برآن دژکه او رایت انگیخته — سرکوتوال از دژ آویخته
واضح است که دراینصورت بیت مذکور شاهد کلمه باره نمی‌تواند باشد زیرا که خود بیت شامل کلمه مزبورنیست. اما قرائت بیت که در فرهنگ قواس آمده ، بهتر بنظر می‌آید. قواس همین بیت را ذیل واژهای باره و دژ دنعهٔ دوم نقل نموده است صاحب مدارالافاضل بیت مزبور را بنام فردوسی درج نموده و این اشتباه است. ۱۰ - اصل: در ؛ متن مطابق شرفنامه و مدار است.

۱۱ - رك: فرس ص ۵۱۹. ۱۲ - همین بیت دروفائی شاهدآمده است؛ رك: صحاح ص ۲۹۸ ح ۱۱. ۱۳ - دراصل 'پای' افتادگی دارد؛ از روی وفائی افزوده شد. ۱٤ - نسخهٔ اصل: براندر؛ متن مطابق وفائی است ۱۵ - این بیت‌را درگرشاسب‌نامه نیافتم اما سه‌بیت‌مانند آن بقرار زیر است :

همیدون هزار اسب زرین ستام — صدوشصت منجوق از بهر نام (ص ۲۰۵)
صدوشصت بالای زرین ستام — دوپیل از سفیدی چوکوه رخام (ص ۳۳٤)
هزار اسب دیگر بزرین ستام — از ارغون و از تازی تیزگام (ص ٤۱٤)

در مدار ج ۱ ص ۱۷۷ بیت زیر از فردوسی شاهد آمده است: ببرپیچ بالای زرین ستام — سرافرازده موبد نیک‌نام

۱۶ - زفان : سکیزنده اسب و ستور برجهنده. سکیزنده اسم‌فاعل از مصدر سکیزیدن بمعنی برجستن...دقیقی گفته :

بلشت نبرد آن هژبر دلیر — سکیزد چو گورو ستیهد چوشیر

(انجمن‌آرای ناصری ص ٤۷۷).

شکوخنده[1]: آنکه در سر آید.

شکرفنده[2]: مثله

زرنگ[3]: گلهٔ اسب.

فسیله[4]: گلهٔ اسب و ستور. رودکی[5] گوید:

تادمان و دوان همی آید
همچو اندر فسیله اسب نهاز

اسدی[6] طوسی نیز گفته است:

هزار اسب نیک[7] از فسیله گزید
دوره[8] صدهزار از بره سر برید

سیله[9]: نیز رمه باشد. فرخی[10] گفته است:

بباغ اندر کنون سردم نبرد مجلس از مجلس
براغ[11] اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

ستاغ[12]: کرهٔ اسب را گویند. خفاف[13] گفته است:

من با تو رام باشم همواره
تو چون ستاغ کره جهی از من

ستاغ[14] را اسدی طوسی[15] بگوید:

هزاران دگر کرگان ستاغ
بهریک بر[16] از نام ضحاک داغ

شیهه[17] و شنّه[18]: آواز اسب است. منجیک[19] گوید:

دژ[20] آگهی که بیشه درون سپیده‌دمی[21]
ز بیم شنّهٔ او[22] شیر بفکند چنگال

---

۱ - برهان ج ۲ ص ۱۲۸۲ : شکوخنده اسب‌سکندری خور وبسر درآینده‌را گویند؛ اسم فاعل از مصدر شکوخیدن بمعنی لغزیدن و بسردرآمدن (ایضاً) ؛ اما مؤید ج۱ ص ۵۴۸ شکوخیده‌را بهمین معنی‌درج نموده است.

۲ - زفان : شکرفنده اسب که درسر آید . در انجمن آرای ناصری ص ۵۱۱ آمده: شکرفنده بروزن درخشنده لغزیدن و بسر درآمدن اسب دربرهان آورده و شکرفیدن‌را مصدر آن شمرده ، هردو بدین معنی خطاست؛اصل شکوخ و شکوخیدن است. اما در زفان گویاشکرفیدن مصدر جداگانه شمرده شده وبمعنی اسب و ستور درسرآمدن درج شده و شکوخیدن نیز بهمین معنی آمده است. ۳ - در انجمن‌آرا ص۴۳۲ برای این معنی بیت زیر از فردوسی شاهد آمده است :

همی تاز کابل بیامد زرنگ   فسیله همی تاخت از رنگ‌رنگ

۴ - رك: فرس‌ص۴۴۵ ؛ اما زفان‌گویا بگفتهٔ اسدی درلغت فرس فسله باینصورت نوشته‌است : فسله‌شکاری و در اسدی است اسب وگویند گلهٔ اسب وستور ؛ نیز در همین فرهنگ یعنی زفان‌گویا فسیله بمعنی گلهٔ اسب وستور نوشته است. ۵ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. ۶ - رك: گرشاسب‌نامه ص۳۴۵. ۷ - گرشاسب (متن): هزاراسب‌رودالخ ؛ حاشیه: هزار اسب‌نیک‌ازطویله‌الخ . ۸ - گرشاسب (متن) : دوره ده‌هزار الخ ؛ حاشیه: دورمسی‌هزار ازبره چون سزید. ۹ - رك : فرس‌ص۴۸۰،صحاح ص۲۸۱. ۱۰- همین بیت فرخی درفرس وصحاح شاهد آمده است؛ نیز رك: دیوان‌فرخی ص۳۴۹. ۱۱ - نسخهٔ اصل: بدانچ ؛ متن مطابق فرس و صحاح و دیوان است. ۱۲ - زفان: ستاغ کرهٔ اسب‌شیرخواره نازین کرده الخ ؛نیز رك : مؤید ج۱ص ۴۹ ، و مدارج ۲ص۴۳۷. ۱۳ - همین بیت شاهد در فرس ص۲۳۷ ، صحاح ص۱۶۳ درج است.

۱۴ - این عبارت بابیت شاهد: هزاران دگر الخ در نسخهٔ اصل پس از بیت منجیک که شاهد شنه آمده، درج شده است بنابرین واضح است که دراین‌جا عبارت پس‌وپیش شده است. ۱۵ - رك : گرشاسب‌نامه ص۲۰۰. ۱۶- نسخهٔ اصل: بد. ۱۷- زفان: شیهه آواز اسب و اشیهه بهمزه نیز؛ مدارج ۲ص۶۰۲ این بیت از سلمان شاهد آورده است: آب‌خونی‌فکند ابرش آتش دم ابر   چون زند شیهه برأفت که چو برقست زتاب.

۱۸ - فرس‌ص ۴۷ : شنه بانگ شیر و شیههٔ اسب بود از نشاط؛ نیز رك: صحاح ص۲۸۲ و زفان گویا. ۱۹ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۲۰ - نسخهٔ اصل: در انگهی ؛ متن مطابق فرس و صحاح است؛ دژآگاه بمعنی بدآگاه و بخشم آمده؛ در فرس‌ص ۴۶۵ این بیت شاهد درج است : زجور کسان دست کوته کنی   دژآگاه را برخود آگه کنی

۲۱ - فرس و صحاح: سپیده‌دمان؛ صحاح (حاشیه): سپیده‌دمی (کذا در متن). ۲۲ - در نسخهٔ اصل 'اوشیر' افتادگی‌دارد.

شیهه را خاقانی[1] گفته است:

گیسوی‌حوا شناس پرچم منجوق او
عطسهٔ آدم شمر[2] شیههٔ یکران او

هیون[3]: اشتررا گویند. مسعود سعد[4] سلمان گوید:

هیون ابر سیر تند آوا[5]
که لنگ وگنگ‌شدزوابروتندر

هیون را اسدی‌طوسی[6] نیز گفته است:

هیون دوکوهان دگرشش هزار
همه بازگرداند[7] از کارزار

دگر همو[8] گفته است:

بدو[9] سالگی شد ز[10] مردی‌فزون
بیک زخم کردی[11] هیونی نگون

انبره[12]: اشتران آبکش‌وغیرآنرا گویند. فرخی گوید:[13]

برکران[14] جوی‌بینم[15] رستهٔ بادام وسیب[16]
راست پنداری قطار اشتران انبره

هوشازده[17]: بغایت تشنه بود[18].

ستاغ[19]: شتر [شیر][20]آور است.

شترگاو[21] پلنگ: زرّافه.

کلته[22]: حیون دم‌بریده را گویند. بوشکور گفته[23] است:

---

۱ - رك: دیوان خاقانی ص۳۳۲. ۲ - دیوان: آدم‌شناس. ۳ - صحاح ص۲۰٦:هیون شتر بزرگ وجمازه باشد و اسب را نیز گویند. ٤ - رك: دیوان ص۱۹٤. ٥ - نسخهٔ اصل: تندراو؛ متن مطابق دیوان است.
٦ - رك: گرشاسب‌نامه ص۷۱. ۷ - گرشاسب:همان بارشان‌آلت‌کارزار. ۸ - رك: گرشاسب‌نامه ص٤۹. ۹ - گرشاسب: بده‌سالگی. ۱۰ - نسخهٔ اصل: شدی‌بار (وزن‌نادرست)؛متن مطابق گرشاسب‌است.
۱۱ - گرشاسب: بیک‌مشت‌کردی فکندی‌نگون. ۱۲ - زفان: انبره‌اشتر آبکش، وگویند اشتر آسیاکش و شتری بودکه از رنج بارکشیدن موی ریخته بود و پوستش بی‌موی شده الخ؛ صحاح‌ص۲٦۲: انبره شتران آبکش‌که موی ایشان ریخته باشد. واضح است‌که معنی‌کلمه‌که در متن درج شده‌کامل نیست زیرا دربیت شاهد اشاره ایست بموی ریخته. دراصل این بیت در صفت خزان است چنانکه جهانگیری نوشته؛ درختان برگ ریخته‌را باشتران موی ریخته تشبیه‌کرده‌است.
۱۳- این در فرهنگها بنام‌شاعران مختلف آمده‌است مثلا در صحاح ص۲٦۲ وسروری‌ص۳۰۱بنام غواص؛ درجهانگیری ج۲ص ۹٤،و رشیدی بنام فخر قواس (بظاهر مؤلف‌کتاب حاضر)؛ مدار بدون نام شاعر. اما دیوان فرخی شامل بیت نمی‌باشد. ۱٤ - نسخهٔ اصل: موی. ۱٥ - رشیدی: بینی. ۱٦ - نسخهٔ اصل: بید؛ مدار: سرو؛ متن‌مطابق صحاح وجهانگیری وسروری‌است. ۱۷ - دستورالافاضل‌ص۲٤:هوشازده بغایت‌تشنه؛ زفان: هوشازده اسب‌بغایت تشنه؛ رشیدی ج۲ص۱۰۰۹: هوشازده بمعنی حیوانات تشنه و هوشاز تشنگی بهایم‌که بغایت‌رسیده‌باشد و هوشازیدن بمعنی تشنه شدن؛ زفان‌گویا: هوشازیدن جانور بغایت تشنه شدن. ۱۸ - نسخهٔ اصل: فربه؛ متن تصحیح قیاسی است.
۱۹ - درکتاب‌حاضر این واژه بمعنی دیگری قبلا نقل شده است؛ زفان‌گویا: ستاغ شترشیرآور وجزآنست وسرون را نیز گویند؛دستورالافاضل‌ص۲۸: ستاغ کره اسب‌نازین کرده؛ ستاغ‌شیرآور؛بحرالفضایل: ستاغ:شیردلاور؛مدار ج۲ ص ٤۳۷:ستاغ اسب‌مطلق‌و ماده‌شتر شیرآور. ۲۰ - در نسخهٔ اصل‌شیرافتادگی دارد؛اما ازدستورالافاضل‌می‌توان حدس‌زد شاید قواس‌شیرآور نوشته‌باشدکه بعداً شترآور شده است. ۲۱- دستورالافاضل ص۲۹:شترگاوپلنگ: زرافه؛مدار ج۲ص ٥٥۱:شترگاوپلنگ‌چهارپایه‌که‌عرب آنرا زرافه خوانند نیز اشترگاو،نیز رك:مؤیدج۱ص ٥۳٦، برهان‌ج۲ص۱۰۰۹، ۱۲۰۳. شترگاو و اشترگاو نیز بهمین معنی آمده‌است، (رك) زفان‌گویا ومدار ج۲ ص٥٥۱ وبرهان ج۲ ص ۱۰۰۹.
۲۲- درنسخهٔ اصل: کلیه؛ اما (رك): فرس‌ص٤۰٦،صحاح ص۲۸۷،زفان‌گویا،سروری‌ص۱۱۳۲. ۲۳- در فرس‌وصحاح و سروری همین‌بیت شاهدنقل شده است.

بشاه ددّان[1] کلته روباه گفت
که دانا زد این داستان درنهفت

شیرژیان: شیرخشم‌آلوده‌را گویند. فرخی[2] گوید:

برزم‌ریزد ، ریزد چه‌چیز، خون غدو
بصید گیرد[3] ، گیرد چه‌چیز ، شیرژیان

شاك[4] : بز نر را گویند. سوزنی گوید[5] :

چوگرگ باش[6] که اندرفتد[7] میان رمه
چه‌میش[8] بره‌بدندان اوچه‌بخته[9] چه‌شاك

گراز[10] : خوك نررا گویند. فردوسی[11] گفته‌است:

گرازان گرازان[12] نه‌آگاه ازاین
که بیژن نهادست بر بور زین

قچ[13] : گوسپندی که کودکان‌بروی سواری آموزند.

راك[14] و تگل[15] : دنبهٔ[16] سرزن.

لوبره[17] و غرم[18] : میش‌دشتی و بزکوهی را گویند. فردوسی[19] طوسی گوید:

بدستور گفت آنگهی اردوان[20]
که‌این غرم‌باری چرا شد روان.

---

۱ - نسخهٔ اصل : بشاره ددان کله ؛ متن مطابق فرس و صحاح وسروری است.
۲ - همین بیت در فرس شاهد نقل است ؛ نیز رك: دیوان ص۲۹۹. ۳- در نسخهٔ اصل 'گیرد' افتادگی دارد. ٤ - زفان: شاك‌بز نر ٥ - در مدارج ۲ص۵۳۷ همین بیت شاهد آمده است ؛ و در مجلد اول ص ۱۹۱ ازاین فرهنگ و در فرهنگ سروری ص ۱۹۳ همین بیت شاهد کلمهٔ بخته درج شده است؛ نیز رك: دیوان سوزنی ص۵۹ .
٦ - دیوان: چون‌درفتد. ۷ - نسخهٔ اصل : قید؛ متن مطابق مدار وسروری است. ۸ - دیوان وسروری : چه‌میش وچه بره دندانش را ؛ متن مطابق اصل ومدار است. ۹ - نسخهٔ اصل : بچه؛ متن مطابق دیوان و مدار و سروری است.
۱۰ - رك : فرس‌ص۱٦۷،صحاح‌ص۱۳۱ . ۱۱ - رك: شاهنامه ص۱۰۷۱ ؛فرس و صحاح همین بیت‌راشاهد آورده است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: گره‌ازان. ۱۳ - دستورالافاضل‌ص۳۳ : قچ گوسپند که‌سواری کودکان‌برو باشد: مؤید ج۲ص۷۰: قچ بالضم گوسپندی که کودکان برآن سواری آموزند.. و درشرفنامه بمعنی دنبهٔ سرزن. بظاهر آنچه در شرفنامه آمده آن معنی راك وتگل است نه معنی قچ ؛ معلوم نیست که این‌اشتباه ناشی ازکجاست. مولوی گوید :
اشترو گاو و قچی در پیش راه یافتند اندر روش‌بندی گیاه (مثنوی دفتر ٦ ص۴۱۲).
۱٤ - نسخهٔ اصل بلاك، اشتباه کاتب است؛رك : دستورالافاضل ص۲٤ و زفان گویا .و در مدارج ۲ ص ۳۰۳ این بیت منصور شیرازی شاهد آمده است :
بتافت بازوی حکمت به پنجهٔ قوت زموی گردن شیر ژیان قلاده راك
۱٥ - دراصل ناخواناست ؛ اما درزفان گویا آمده است: تگل باکاف فارسی دنبه سرزن که‌بتازی کبش گویند وگویند که تگل جوانی که هنوز خطش بتمام ندمیده‌بود، و بعضی‌گویند که این بکاف عربی است؛ درجهانگیری ج۲ص۲٤ و رشیدی ص ٤۳۹ تگل بمعنی قوچ جنگی با بیت شاهد از خاقانی است : باین پلنگ شارك و روباه و این خوك گردنك تگل و دنبه‌گوهرك ؛ درمؤید ج۲ص ۲۵٤ : وشکل گوسپند کذافی فرهنگ فخر قواس . اما وشکل بدین‌شکل درکتاب حاضر یافته نمی‌شود؛ واضح است که‌صاحب مؤید 'واو' عطف‌را اشتباهاً جزء کلمه پنداشته است. ۱٦ - سرزن بمعنی سرکش؛ انجمن‌آرای ناصری ص ٤٦۸ این بیت از منوچهری شاهد آورده است:
مرا در زیر ران اندرکمیتی کشنده نی وسرزن نی و توسن
۱۷- رك: جهانگیری‌ج۲ص۲۳۳؛رشیدی ج۲ص۱۳۳۰؛لوبره‌پیشدستی (ظاهرآمصحف‌میش‌دستی)؛برهان ج۳ص ۱۹۰۹: لوبره گاومیش‌دشتی ؛ نیز رك : انجمن‌آرا ص ٦٦۲. ۱۸ - زفان: غرم‌میش‌دشتی و گوسپندکوهی و گوسپندی که کودکان برو سوار شوند ، هندوی ارکه گویند. ۱۹ - رك: شاهنامه ص ۱۹۳۵. ۲۰ - شاهنامه: آن زمان.

غرم را نیز سوزنی[1] گفته است:

آید[2] ازوی برهواداران دراین میمون[3] سفر
آنچه ازشیرشکاری بردل غرم[4] وغنم.

نهاز[5]: گوسپندی که پیشرو گله باشد. هم سوزنی[6] گفته است:

تادرعدل تو بازپیش[7] گیرد
بر رمهٔ گوسپند گرگ[8] نهازی

رنگ: بزکوهی را گویند، وگوزن را نیز گویند. فرخی گوید[9]:

زسر ببرّد شاخ وزتن بدرّد پوست
بصیدگاه زبهر زه[10] کمان تورنگ

بهنانه[11] وکپی[12]: بوزنه را گویند. کسایی[13] گوید:

اگر ابروش چین دارد سزد گروی من بیند
که رخسارم پرازچین است چون[14] رخسار بهنانه

توره[15]: شگال.

شکون[16]: جانوریست.

فشرد[17]: شکاری.

۱- رك: دیوان‌سوزنی ص۲۵۳. ۲- نسخهٔ اصل: آمدی؛ دیوان چاپی: آمد. ۳- نسخهٔ‌اصل: دین‌منجوق تو؛ متن مطابق دیوان خطی و چاپی است؛ این قصیده در مدح شمس‌الدین نوشته شده بهنگام برگشتن از سفرحج ، بنابرین واضح است که نسخهٔ اصل مغلوطست. ٤- کذاست در دیوان خطی و نسخهٔ اصل؛ دیوان چاپی: حزم.

٥- رك: فرس ص۱٦۷، صحاح ص۱۳۳؛ زفان گویا: نهاز گوسپند که پیشرو گله بود و گویند گوسپند نر که بهندوی بوکر گویند و مقتدا یعنی باستعاره این نام برپیش روان نهند، و بعضی بکسر نون گویند. ٦- رك: دیوان خطی اما صحاح ص۱۳۳ و سروری ص۱٤۱٤ بجای این بیت ، بیت دیگری از سوزنی درج نموده است:

ز بیم هیبت وسهم سیاست تو بدشت زگرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهاز

۷- دیوان: باز باشد گیرد. ۸- دیوان: گیر که‌ازکلمهٔ ، هم ، که در متن آمده می‌توان حدس‌زد که شاید بیت مندرجه در صحاح و سروری درج‌در کتاب حاضر بوده وپس از آن بیت دومین شامل شده است. ۹- این بیت درفرس ص۲٦۱، صحاح ص ۱۹۱ شاهد کلمهٔ رنگ بمعنی بزکوهی آمده ، اما این بیت شامل دیوان چاپی نیست و مصحح یعنی آقای دبیرسیاقی بدین نکته توجه داشته‌است، رك: دیوان ص ٤٥۳ ؛ در مدارج ۲ ص ۳۳۱ بدین بیت از ظهیرفاریابی استشهاد شده است:

ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کمین گه شیران کنام سازد رنگ

۱۰- در نسخهٔ اصل 'زه' افتادگی دارد. ۱۱ -صحاح ص۲٦٦ : بهنانه و بروایتی دیگر مهنانه به میم بوزینه‌باشد؛ زفان گویا ذیل‌حرف«پ» پهنانه نوشته و نیز علاوه نموده‌است : بعضی بباء عربی گویند؛ صاحب انجمن‌آرا (ص۱۹۹) با بای فارسی اصح میداند. ۱۲- فرس ص.۵۰۳ باکاف فارسی با این بیت شاهد آورده است:

یکی پیرگپی بیامد چودود زشیران و دیوان کالا ربود

اما زفان‌گویا باکاف عربی بمعنی بوزنه روسیه نوشته است. ۱۳- همین بیت درصحاح و انجمن‌آرا شاهد آمده است.

۱٤- در نسخهٔ اصل 'چون' افتاده است.

۱٥- رك: ادات و برهان‌ج۱ص ۵۳۲ ؛ زفان گویا: توره شگال‌و آن جانوری است که بشب بانگ کند؛ قطران گوید: تنها من و یک‌شهر پراز خصم و توبامن شیری و یکی دشت پراز روبه و توره

۱٦- زفان‌و مؤید ج۱ص ٥٤١: شکون جنسی از شگالان است(بعضی بفتح شین گویند، زفان). ۱۷- زفان : فسرد باسین مهمله شکاری و بعضی بشین معجمه گویند ؛ مؤید ج۲ ص ۵۱: فسرد بضمتین شکاری؛ فشرد همان فسرد بمعنی نخست کذا فی زفان‌گویا. فسرده‌نیز بهمین‌معنی آمده‌است ، رك: زفان گویا، مؤیدج۲ص٦۷، جهانگیری‌ج۱ ص٤٦۱، رشیدی ج۲ ص ۱۰٤۸ ، برهان ج ۳ ص۱٤۸۸.

خروهه[1] : ملواح[2].

تله[3] : فج.

کلوته[4] : حلقهٔ دام

کاژه[5] : نوعی از دام صیاد

کوفجان[6] : قفص.

گونهٔ پنجم

در نام آدمی، بر دو بهره

بهرهٔ نخست در اندام آدمی

تار : تارك را گویند. بوشکور گفته[7] است:

زدن مرد را تیغ برتار خویش
به از بازگشتن ز گفتار خویش

هپاك[8] : هم تارك سربود. فردوسی گفته[9] است:

یکی گرز زد ترك را بر هپاك
کز اسب اندر[10] افتاد بر روی خاك

ترتگ[11] و کاچ[12] : نیز تارك بود.

---

۱ - زفان: خروهه مرغکی‌است که‌بردام‌بندند تا مرغان‌براو جمع آیندیعنی کنجشکی که صیاد برکنار دام‌آنرا بندد، بتازی‌ملواح خوانند؛ نیز رك : جهانگیری ج ۱ ص ۳٤۰، سروری ص٤۹٤، برهان ج۲ص ۷٤۲.

۲ - نسخهٔ اصل : ملوح؛ متن‌تصحیح قیاسی‌است. ۳ - زفان : تاه‌دام فج؛ مؤید ج ۱ص۲۷٤: تله بوزن همه دام و جال که عرب فج گویند. درحاشیهٔ برهان ص۵۰۱ این شاهد از سندبادنامه ص ۳٦ نقل شده است: بدمدمهٔ شما فریفته نکردم چنانکه آن حمدونه بگفتار روباه در تله افتاد. ٤ - در نسخهٔ اصل : کلوسه؛ اما زفان گویا: کلوته حلقه دام و دامک که درچادرها باشد، و بعضی بکاف پارسی گویند. در مؤید ج ۲ص۱۰۳ : گلوته ، و در سروری ص۱۱٤٦ و برهان‌ص ۱٦۸۲ : کلوته ؛ در سروری آمده است : کلوته حلقه دام دختران دوشیزه باشد ، و در فرهنگ کلاهی باشد گوشه‌دار ، مثالش را سوزنی آورده است:

صوفی شده زصوف سیه شد لباس تو   چون صوفیان کلوته بسر برعقیق رنگ

۵ - زفان: گازه بزای عربی و پارسی آنچ صیاد ازشاخهای درخت و کاه سازد وپس آن نشیند و دام اندازد و غرض آن دارد که مرغان او را نه‌بینند، و گویندگازه نوعی دام صیاد است وگویند آفتاب خانهٔ صیاد است؛ صحاح ص۲۸۵: کازه شاخه‌های درخت‌بود که صیادان بزنند برابر دام تا صید نترسد، خجسته گفت:

نشسته بصد خشم در کازه‌ای   گرفته بچنگک اندرون بازه‌ای

٦ - رك: جهانگیری ج۲ص ۲۲۱، برهان‌ج۳ص۱۷۳۲؛ رشیدی ج۲ص ۱۲۳۵ این بیت‌را شاهد آورده است:

گر پرد مرغ جان از کوفجان تن مرا   همچنان اندر هوایت تا قیامت پر زند

اما در دستورالافاضل ص۳٦ و بحرالفضائل (نسخهٔ رامپور): کونجارقفص؛ ممکنست که تصحیف باشد.

۷ - همین بیت درفرس ص۱۲۳ ، صحاح‌ص۱۰۲ شاهد آمده‌است. ۸ - فرس ص۲۵۳،صحاح‌ص ۱۸۹: هباك؛ زفان : هباك تارك سروبعضی بباء پارسی گویند. ۹ - فرس وصحاح همین بیت را شاهد آورده است. ۱۰ - فرس وصحاح: اندرآمد همانگه. ۱۱ - درنسخهٔ اصل : تردك ؛ اما زفان‌گویا ترنگ بمعنی تارك سر آورده، وسروری ص۳۷۵ مترادفات چکاد،تاروتارك وترنگ‌و هباك وکاج نوشته است؛ نیز رك : مؤید ج ۱ص۲٦۱ ؛ و در جهانگیری ج ۱ص ۳۲۳ و رشیدی ج ۱ص ٤۲۵ این بیت از منصور شیرازی شاهد درج است:

زتیغ غصه عدوی ترا بریده گلو   زسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ

۱۲- زفان: کاچ کاجك یعنی تارك‌سر وسیلی‌که پس‌قفا زنند؛ نیز رك: مؤید ج۲ص۹۷، برهان‌ج۳ص۱۵۰٦،رشیدی ج ۲ ص ۱۰۷۳.

کلال[1] **و چکاد**[2] **:** میان تارك بود. حکاك گفته[3] است:

یا زندم[4] یا کندم ریش پاك
یا زندم کارد[5] یکی بر کلال[6]

چکاد راحکیم‌فرزدق گفته[7]است

گر[8] ازسرکشی خویش را تا برخ[9]
چوسود آنکه گردد چکاد توروخ[10]

اهیانه[11] **:** کاسهٔسر.

کلاله[12] **و کله**[13] **:** موی را گویند؛ ناصری[14] گفته است:

گردقمر کلاله ها زیرکلال لاله‌ها
خورده ز می پیاله‌هاست‌سوارمیرود

کله[15]**:** نیز مویست. بندار رازی گفته‌است[16]:

بت‌چینی بنیگ[17] و منگ‌وآسا
کله گیلی و گردن دیلم آسا

کرس[18] **و کورس**[19] **:** موی پیچیده.

---

۱ - فرس ص ۳۱۸ ، صحاح ص ۲۰۹ کلال بمعنی چکاد نوشته وحکاك بیت شاهد آورده‌است.
۲ - فرس ص ۱۰۶ (ح) : چکاد و هباك و کلال میان سرباشد؛ طاهر فضل گوید:

گرخدو را بر آسمان فکنم — بیگمانم که برچکاد آید

نیز رك: سروری‌ص ۳۷۵. در انجمن‌آرای ناصری ص ۳۱۷ چکاد و چکاده بمعنی تارك‌سر. بیت فردوسی:

بیامد دوان دیده‌بان از چکاد — که آمد سپاهی ز ایران چو باد

اما این اشتباه است زیرا شعر مزبور در سروری ص۳۷۵ و رشیدی‌ص ۵۲۶ شاهد چکاد بمعنی سرکوه آمده‌است؛زفان‌گویا چکاد را باینصورت شرح داده است : میانه تارك‌سر و گویند پیشانی است و نیز سرکوه را چکادگویند. ۳ - همین بیت درفرس وصحاح وسروری‌ص ۱۰۹۳ شاهد آمده است. ۴ - صحاح : یازنمش یا کندم؛ سروری: یازنمش یا کنمش ۵ - صحاح وسروری: سنگ. ۶ - رشیدی ج۲ص ۱۱۷۲ کلاك، .. در کلال بعضی بجای لام، کاف خوانده‌اند. چنانک حکاك گوید: یازنمش یا کنمش ریش‌باك — یا زندم سنگ یکی بر کلاك

۷ - این بیت درمدار ودستورالافاضل ج۱ص ۱۷۱۴شاهد سغ بمعنی‌پوشش خانه آمده‌است. ۸- نسخهٔ‌اصل : گر از سرکشی تا برخ (وزن نادرست است). ۹- مدار: به‌سغ. ۱۰ - مدار : لغ؛ برای روخ چکاد، رك: فرس ص۱۰۶، سروری ص۶۰۵. ۱۱ - نسخهٔ اصل:اهیاز؛ متن تصحیح قیاسی‌است؛ رك زفان‌گویا : اهیانه کاسهٔ‌سر وبعضی کام را گویند، بهندوی آنرا تالو خوانند. ۱۲ - زفان: گلاله وگله‌با کاف‌پارسی موی؛ رشیدی‌ج۲ص۱۱۸۶ گلاله زلف و موی پیچیده است. اما در سروری ص۱۱۴۵ و بعضی نسخ دیگر بکاف عربی‌آمده است، نیز رك: برهان‌ج۳ص۱۶۷۱ و انجمن‌آرا ص۶۳۷ ؛ دستور الافاضل ص۳۶ کلاله بمعنی موی آویزان آورده است. ۱۳ - بظاهر زاید است زیرا که متعاقباً می‌آید. ۱۴ - این بیت شاهد در هیچیک از کتابهای منابع بنده یافت نشد ؛ در اورینتل کالج‌میگزین‌می ۱۹۳۹ص ۳۹ بحواله فرهنگ قواس نقل شده است. ۱۵ - مؤید ج۲ص۱۳۰: کله بالضم موی‌را گویند و آن چنان باشدکه موی را ترکان‌بالای سرگره بندند و در هند آنرا جوره گویند؛ نیز رك: برهان ج۳ص۱۶۸۴. ۱۶ - این بیت در جهانگیری‌ج۲ص۱۵۷ شاهد کلمهٔ منگ بمعنی طرز و روش آمده است ؛ اما رشیدی‌ایراد میکند که بمعنی طرز و روش نیک‌است نه منگ (فرهنگ‌رشیدی ص۱۳۵۴)، و همین است قول‌انجمن آرای‌ناصری‌ص۶۸۶ (دنگ غلط چاپیست). ۱۷ - برهان ص۲۰۴۴(ح): بت‌چینی بلنگ و منگ‌آسا ؛ از زفان‌گویا واضح است که نیک‌و منگ باعتبار معنی شکل مترادفند. ۱۸ - دستور الافاضل ص۳۶ : کرس‌وکروس: موی‌پیچه؛ زفان: کروس همان کرس یعنی پیچه وریم اندام‌است؛ نیز رك: برهان ج۳ص۱۶۱۸. ۱۹ - نیزرك: برهان‌ص۱۷۲۵.

کالیده[1] : موی درهم شده.

کنداموبه[2] : موی مادرزاد

فرخاك[3] : موی فروهشته.

تکو[4] : موی زنگیانه

کویله[5]: موی کله

کرك[6] : کل[7]

لغ[8] : بی‌موی

غمزه : مژهٔ چشم را گویند. خاقانی گفته[9] است:

این توئی کزغمزه غوغا در جهان انگیخته
نیزه بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته

غمزه را نظامی گنجهٔ علیه‌الرحمة نیز گفته[10] است:

زغمزه تیرو ازابرو کمان ساز
همه باریک بین وراست انداز

زنگ[11] : پیخال[12] چشم بود.

کیغ[13] : بخار چشم که پیخال بندد. بوشعیب[14] گفته است:

شگفت نیست اگر کیغ چشم من[15] سرخست
بلی چوسرخ بود چشم[16] سرخ باشد کیغ

۱- دستورالافاضل ص۳٦: کالیده موی مادرزاد؛ مؤید ج۲ص۱۲٦: کالیده موی درهم شده و موی مادر زاد کذا فی زفان گویا، و در قنیه‌است: کالیده بروزن مالیده ژولیده و پریشان شده؛ اما در نسخهٔ زفان گویا که پیش بنده‌است کالیده بمعنی موی و موی درهم شده‌آمده است. در برهان ج۳ص ۱۵۷۷ حاشیه ۱۳ این بیت شاهد درجست:

ازین خفرگی (بدرگی) موی کالیده‌ای   بدی سر که در روی مالیده‌ای

صاحب بحرالفضایل کالیذه را مانند اکثر فرهنگ‌نویسان بمعنی موی مادرزاد و موی درهم پیچیده آورده است.

۲- درنسخهٔ اصل 'مویه' افتادگی دارد؛ اما در زفان و مؤید ج۲ص۱۳۱، و سروری ص۱۱٤۹، برهان ج۳ص۱۷۰٤، انجمن‌آرا ص ٦۰۲ کندا مویه بمعنی موی مادرزاد آمده است. ۳- رك: برهان ج۳ ص۱٤۵۲؛ زفان گویا بجای فرخاك، فرخال بمعنی موی راست فروهشته آورده است؛ دکتر محمد معین در حاشیهٔ برهان ص۱٤۵۲ فرخاك را مصحف فرخال قرار داده و این بیت از فیروز مشرقی بگفته فرهنگ نظام‌شاهد آورده است:

سروسیمین ترا در مشک‌تر   زلف فرخالت زسر تا پا گرفت.

٤- زفان: تکو جعد زنگیانه و موی زنگیانه؛ جهانگیری ج۲ص۵، سروری ص۳۲٤ این بیت از اثیراخسیکتی شاهد درج نموده است: در تکوی تست جان من اسیر   چون غریبی کو بظلمت خو گرفت

۵- دستورالافاضل ص۳۵: کویله شکوفه و موی کله و سوارگان آب؛ زفان: کوبله سوارگان آب‌وموی، و گویند این دوم کویله است؛ ادات: کویله‌را بهمین معنی‌آورده است، اما سروری ص۱۱۵۰ کوپله‌دارد؛ جهانگیری ج۲ص۲۲۵، برهان ج۳ص۱۷٤۲: کویله بمعنی کاکل یعنی موی میان سر آورده است. ٦- زفان: کرك محلوق یعنی سر کل و بعضی بفتح کاف گویند مردم چشم؛ برهان ج۳ص ۱٦۲۲: کرك بضم اول و فتح دوم سر بی‌موی را گویند که از کچلی شده باشد. ۷- زفان: کل سربی‌موی؛ نیز رك: برهان ج۳ص۱٦٦۵. ۸- زفان: لغ بی‌موی را گویند، لغ سر یعنی سر کل. ۹- رك: دیوان خاقانی ص۳۸۵.

۱۰- خسروشیرین ص۱۳٤؛ نیز رك: شعری کتابستان ص۱۱۸. ۱۱- رك: مؤید ج۱ ص٤۵۸، مدارج ۲ص ۳۹۲.
۱۲- سروری ص۲٤٤: پیخال آبی باشد که در کنج چشم جمع شودو آنرا پیخ نیز گویند. ۱۳- رك: فرس ص ۲۳۸، صحاح ص ۱٦۵، سروری ص ۱۰۷۳. ۱٤- کذاست در فرس و وفائی (صحاح ص۱٦۵ ح)؛ اما صحاح (متن): بوشکور؛ سروری: ابویوسف. ۱۵- سروری: باشد سرخ. ۱٦- صحاح وسروری: اشک.

کلیک[1] : کاژ[2] چشم بود. مظفری[3] گفته است:

چو ببیند[4] ترا بچشم حسود
خویشتن را کلیک سازد[5] زود

کیک[6] **و کاک**[7] : مردم چشم بود.
منجیک[8] گوید :

بروز خیل بانگشت اگر پدید آید
زخشم[9] بر کشد از دور کیک اهریمن

موژان[10] : چشم خوب که متحرك بود بلطافت.
عماره گفته[11] است:

دوچشم موژان بود یش خوب[12] وخواب آلود
نماند[13] خواب وشد آن نرگسی[14] که موژان بود

پیلسته[15] : رخسار است. اسدی طوسی گفته[16] است:

---

۱ - فرس ص ۲۷۱: کلیک احول را گویند یعنی کژچشم؛ دستورالافاضل ص ۳۰: کلیک چشم کاژ؛ زفان: کلیک کاژچشم یعنی احول مدارج ۳ ص ۰۹ ۳ ذیل کلک نوشته: .....وبفتح یکم و کسر دوم گازچشم؛ در فرهنگ قواس بدین معنی کلنک است. واضح است که اطلاع مدار درست نیست.

۲ - زفان : کاژ کلیک بود یعنی احول؛ در نسخهٔ اصل: چشم کاژ غلط کاتب است ۳ - همین بیت در فرس ص ۲۷۱، صحاح ص ۱۸۵، سروری ص ۱۰۸۰ شاهد آمده است. ٤ - فرس وصحاح و سروری: ببینم. ٥ - فرس و صحاح و سروری: سازم. ٦ - فرس ص ۲۰۷: کیک و کاك مردم چشم بود؛ صحاح ص ۱۸٦: کیک بمعنی کاك یعنی مردمک چشم. ۷ - رشیدی ج ۲ ص ۱۰۸۳ کاك مردمک چشم و کیک اماله کاك نیز آمده است. درفرس ص ۲۸۵ ، صحاح ص ۱۸٤ ، رشیدی این بیت از ابوالمثل شاهد 'کاك' درج است:

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد کسی که دید نخواهدش کنده بادش کاك

۸ - فرس و صحاح همین بیت را شاهد آورده است. ۹ - صحاح : چشم.

۱۰ - فرس ص ۳۰٦، صحاح ص ۲۰۳: موژان چشم نیکو را گویند که اندك اندك متحرك شود بنظر وحالی دارد از لطافت. ۱۱ - فرس وصحاح همین بیت شاهد را نقل نموده است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: خون ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۳ - فرس و صحاح: بماند. ۱٤ - فرس وصحاح :نرگسش. ۱۵ - زفان : پیلسته وبیاء پارسی نیز گویند رخساره ؛ نیز همین است موید ج ۱ ص ۲۲۷ درمدارج ۱ ص ۳۳٤ ، برهان ج ۱ ص ٤٤۷ ، سروری ص ۲۷۲؛ بیلسته (با باء عربی) در برهان ج ۱ ص ۳۳۹ ، بمعنی انگشتان دست و نوعی از گل آمده است ، وجهانگیری ج ۲ ص ۲۸۷ بمعنی انگشتان بابیت اسدی : به بیلسته سنبل همی دسته کرد بدر نیز بیلسته راخسته کرد
و همین بیت در سروری شاهد پیلسته بمعنی انگشت آمده است . سروری نیز علاوه نموده : در اکثر نسخ با این معنی (رخساره، دیم، دیمه) بنظر رسیده و در انیس العشاق مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته گویند. مثالش عنصری فرماید: چو برروی ساعد نهد سر بخواب سمن را زپیلسته سازد ستون
و از اکثر السنه مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت حکیم اسدی مؤید این قول است : زپیلسته سنبل الخ . امابعد از تتبع بسیاردر یکی از کتب معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده است الخ . رشیدی ص ۳۸۸: پیلسته یعنی استخوان پیل که عبارت از عاج باشد... اما در اشعار قدما که شاهد این معنی آورده اند بیلسته است بباء تازی بمعنی گلی از گلها. در لغت نامهٔ دهخدا ص ۷۷۱ سه دستهٔ اشعار شاهد معنی کلمهٔ پیلسته آمده است : دستهٔ اول شاهد معنی عاج است و در آنمیانست بیت عنصری ؛ دستهٔ دوم عبارتست از سه بیت اسدی، بیت اول :

به پیلسته دیبای چین برشکست بماسورهٔ سیم بگرفت شست

دوم بیت منقول درجهانگیری و سروری است : به پیلسته سنبل الخ ؛ بیت سوم همین است که در متن حاضر وجود دارد ، و این هرسه بیت شاهد معنی انگشتان دست می باشد . اما برای معنی رخساره و روی چنانکه در برهان وغیره مذکور است ، هیچ شاهدی یافته نمی شود. ۱٦ - گرشاسب نامه ص ٤٦۸ و لغت نامه ص ۷۷۱.

بفندق دوگلنار کرده نگار[1]
بدر از دوپیلسته شویان نگار

بج[2] : رخ

آژنگ[3] : شکنج روی باشد. فرخی[4] گوید :

بزرگواری کردار[5] جود وبخشش او
ز روی پیران بیرون [6] همی برد آژنگ

لنج[7] : بیرون روی را گویند، چون بینی و زنخ. عماره[8] گفته است:

گفت من تیز گیرم اندر کون
سبلت و ریش و سوی ولنج ورا[9]

بفج[10] : لبسطبر را گویند. فردوسی[11] گوید:

خروشان ز زاول[12] همی رفت زال
فروهشته بفج ویرآورده یال

فرنج[13] : پیرامون دهان[14] را گویند. رودکی[15] گوید:

سر فرو کردم [16] میان آبخور
از فرنج منش خشم[17] آمد مگر

بربوز[18] : گرداگرد دهن بود.

پوز[19] : گردلب. منجیک گفته[20] است:

امروز با زپوزت[21] ایدون بتافته[22] است
گوئی همین بدندان خواهی گرفت گوش

نا[23] : درهد [هان]

تان[24] : دهن را گویند. شاعری[25] گوید:

---

۱ ـ نسخهٔ اصل: نگار؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه ولغت‌نامه است . ۲ ـ بج بدین معنی در فرهنگها دیده نشد ؛ دراکثر فرهنگها بمعنی اندرون دهان آمده است ، رك: زفان ، مؤید ج ۱ ص ۱۱۹ ، مدارج ۱ ص ۱۸۶ ، سروری ج ۱ ص ۱۲۳ ، برهان ج ۱ ص ۲۳۵ ، رشیدی ج ۱ ص ۲۰۰ و غیره.

۳ ـ رك : فرس ص ۲۰۹ ، صحاح ص ۱۹۲ . ۴ ـ همین بیت درفرس وصحاح شاهدآمده است، نیز رك: دیوان فرخی ص ۲۰۹ . ۵ ـ دیوان: کرد او. ۶ ـ درنسخهٔ اصل 'بیرون' افتادگی دارد؛ فرس، صحاح، دیوان: بیرون بردهمی. ۷ ـ رك : فرس ص ۵۸ ، صحاح ص ۵۵ ، مؤیدج ۲ ص ۱۵۹ . ۸ ـ فرس همین بیت شاهد نقل نموده است. ۹ ـ فرس: ترا. ۱۰ ـ فرس ص ۶۱ ، صحاح ص ۵۹ : بفج لب ستبر بود. ۱۱ ـ فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده است، نیز رك: شاهنامه ص ۱۹۰ . ۱۲ ـ شاهنامه : کابل . ۱۳ ـ در نسخهٔ اصل دفرنج ... گویند ' در حاشیه افزوده است. ۱۴ ـ رك : فرس ص ۵۸ ، صحاح ص ۵۴ ، سروری ص ۹۰۳ . ۱۵ ـ همین بیت در فرس وصحاح وسروری شاهدآمده‌است، نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰۸۵ . ۱۶ ـ نسخهٔ اصل : گیرد ؛ فرس وصحاح : بروم ؛ متن مطابق اشعار رودکی است. ۱۷ ـ صحاح: من بخشم، سروری : منش تنگ. ۱۸ ـ زفان: پربوز گرداگرد دهن؛ دستورالافاضل ص ۱۶ : بربوز گرداگرد دهن؛ بگفتهٔ برهان ج ۱ ص ۲۴۹ بربوزو بربوس وبتفوز وپتفوز و بدبوز بهمین معنی آید؛ سروری ص ۱۴۸ : بدپوز بوزن و معنی بتفوز و در فرهنگ بدفوز . مولوی فرماید :

چنان باشد بیان نور ناطق نه‌لب باشد نه آواز و نه بدفوز

واضح است که قرائت زفان که ببای پارسی آورده مورد تائید هیچیک ازفرهنگ‌نویسان قرارنمی‌گیرد. ۱۹ ـ دستورالافاضل ص ۱۶ : پوزگردلب؛ زفان: پوز گردبرگرد میان بینی و زنخ ، و گویند پوزدهن از بیرون سوی؛ نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۲۰۵ و مدارج ۱ ص ۲۳۰ ؛ درفرس ص ۱۹۶ و صحاح ص ۱۲۵ با زای تازی، و باز در فرس ص ۱۸۰ با زای پارسی بمعنی میان لب‌بابینی و در صحاح ص ۱۳۶ با زای پارسی بمعنی پیرامون دهان. ۲۰ ـ در فرس و صحاح ولغت‌نامه ص ۱۸۵ همین بیت شاهدآمده‌است. ۲۱ ـ فرس وصحاح ولغت‌نامه: پوژت. ۲۲ ـ صحاح: بیاخته. ۲۳ ـ برهان ص ۲۰۸۵ : نا: حلقوم ؛ زفان: نای حلقوم ۲۴ ـ زفان: تان‌دهن از درون سوی. ۲۵ ـ سروری ص ۳۱۶ ، همین بیت بدون نام قائل شاهدآورده است.

که دارد چون تو گفتاری لئیم وشوم وبداختر
تغاره‌تان ومغ بینی کشیده پوستی در[1] سر

یشک[2]: چهار دندان پیش باشد. عنصری گوید[3]
بسپاریم[4] دل بجستن جنگ
در دم اژدها ویشک نهنگ[5]

لوش[6]: کج دهان بود. طیان گفته[7] است:
زن چو این بشنید او[8] خاموش بود
کفشگر کاناك[9] مردی لوش بود

بتفوز[10]: گرداگرد دهان و روی باشد. سوزنی گفته[11] است:
دو کس را حق حرمت دارد و بس
بدرد دیگران را یال و بتفوز

تکل[12]: نوگوشاسپ[13] باشد که هنوز خطش تمام ندمیده بود. طیان[14] گفته است:
هر کجا ریدگی بود تکلم[15]
هر کجا کاملی[16] بود خصیم

بلمه[17]: دراز ریش بود. سوزنی[18] گوید:
لنگ‌عکاك[19] من ای بلمهٔ پیوسته برو
مغ مفلوج[20] زده برزنخت[21] اخ و تفو

۱- سروری: برسر. ۲- دستورالافاضل ص ۴۲: یشک چهار دندان تیزو بزرگ؛ زفان: یشک‌چهار دندان تیزیعنی دندان پیشتر وآن دندان بزرگ‌ترین بود که پیش باشد از آن مار و ددودام و مانند آن از جانوران؛ فرس ص ۲۶۵، صحاح ص ۱۹۰ یشک دندان پیشین سباع (ددان)؛ جهانگیری ج ۱ ص ۴۹۸، رشیدی ص ۱۵۲۴: یشک دندان پیشین که بتازی ناب خوانند. مؤید ج ۲ ص ۲۸۳ پس از شرح افزوده است: در فرهنگ فخر قواس بمعنی خالص و بیغش نیز هست چنانکه ناب. اقول ناب در عربی بمعنی‌دندان سنگ است لهذا سگ رازی‌ناب گویند وناب در فارسی بمعنی خالص است. واضح است که صاحب مؤید دوچار اشتباه شده زیرا که در فرهنگ قواس یشک بمعنی خالص و بیغش نیست؛ در زفان گویا آمده است: بتازی ناب یشک را گویند یعنی دندان پیشتر؛ برای آگاهی بیشتر رك: مجلهٔ علوم اسلامیه، علیگردسامبر ۶۷ ص ۵۷ - ۵۸.

۳- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۴- نسخهٔ اصل: بسازیم؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۵- این بیت شاهد کلمهٔ یشک بمعنی دندان نهنگ است پس این کلمه تحت بهره‌ای که شامل اندام آدمی باشد عجیب بنظر می‌آید. ۶- نسخهٔ اصل: کوش؛ متن مطابق فرس ص ۲۱۳، صحاح ص ۱۵۶ است. ۷- فرس وصحاح همین بیت شاهد نقل نموده است. ۸- فرس: شدخاموش بود؛ صحاح: بس‌خاموش بود. ۹- فرس: کاناو؛ صحاح: دانا و

۱۰- مؤید ج ۱ ص ۱۳۸ بتفوز بالفتح گرداگرد کلاه وگرداگرد دهان...و نیز پیرامون دهان وقیل کذافی شرفنامه و در مؤیدالفواید با بای فارسی، و در فرهنگ‌فخر قواس (کتاب‌حاضر) باطاءمطبقه آورده است. اما نسخهٔ ازین فرهنگ که پیش بنده است بتفوز باتای قرشت دارد. در دستورالافاضل (ص ۴۳) ینفوز که درذیل یاء نقل‌شده حتماً اشتباه فاحشی است؛ زفان: پتفوز. ۱۱- همین بیت درصحاح ص ۱۲۳ شاهد آمده‌است؛ دردیوان ص ۴۲۳ این بیت خیلی مغلوط چاپ شده‌است. ۱۲- فرس ص ۳۲۱ و مؤید ج ۱ ص ۲۶۳: تگل (باکاف فارسی)؛ صحاح ص ۲۰۶ وبرهان ج ۱ ص ۵۰۰ تکل (باکاف‌تازی). زفان‌گویا: تکل باکاف پارسی.. وگویند که تکل جوانی که هنوز خطش بتمام ندمیده بود، بعضی‌گویند این بکاف عربی است. ۱۳- برهان ج ۳ ص ۱۸۵۶ نوگوشاسپ بمعنی جوانی که‌هنوز خطش ندمیده باشد. ۱۴- همین بیت درفرس ص ۳۲۱ و صحاح ص ۲۰۶ شاهد آمده است. ۱۵- فرس: تکلم. ۱۶- صحاح: کاهلی. ۱۷- دستورالافاضل ص ۱۶ و زفان. ۱۸- رك: دیوان سوزنی ص ۷۷. ۱۹- دیوان: لنگاك. ۲۰- نسخهٔ اصل: مفلوج؛ متن مطابق دیوان است. ۲۱- دیوان: بر برخت‌اف‌تفو.

ولانه[1] : ریش بود. سلطان علاءالدین جهانسوز[2] گفته است:

اندر گشاده‌دامن وبیرون نهاده چیست
افگنده گوش تا نزند زولانه‌را

یفج[3] : لعاب دهن.

ملاژه[4] : گوشت اندرون حلق

یال[5] : گردن بود. فردوسی گفته[6] است.

بدین کتف وبازولب ویال‌او
شود کشته رستم بچنگال[7] او

باز[8] : بازو وارش[9] بود چنانکه شاعری[10] گوید:

بچاه سیصد باز[11] اندرم من از غم‌او
عطاء سیر رسن ساختم ز سیصدباز

کلک[12] : بغل باشد. شاعری گفته[13] است:

چشم چشم زخشم تو تشاد !!
در کلک کلک دلک و کلک تومباد !!

وارن[14] : آرنج[15] بود. آغاجی[16] گوید:

زمانی[17] دست کرده جفت‌رخسار
زمانی جفت زانو کرده وارن

---

۱ - در زفان گویا ، مؤید ج ۲ ص۲۵۸ ، جهانگیری ج ۲ ص۶۶ ، رشیدی ص۱٤٦٦ ، برهان ص۲۲۹۰ ولانه بمعنی ریش یعنی جراحت آمده، معلوم نیست چگونه قواس این واژه را تحت بهره‌ای که شامل اندام آدمی باشد، آورده است. بظاهر معلوم می‌شود او ریش بمعنی جراحت را ریش‌مقابل بروت دانسته و این کلمه را در این‌جا افزوده است.
۲ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. ۳ - دراکثر فرهنگها یفج بمعنی لعاب دهن آمده‌است ، مثلا رك: فرس ص۶۳، مدارج ۱ص۲۳۱ ، جهانگیری‌ج ۱ص۶۰۵ ، سروری‌ص۱۲۲۳ ، رشیدی‌ج ۱ص۳۲۷ ، انجمن‌آراص۱۸۲ ؛ مؤیدج ۱ص۱۲۰، ج۲ص ۲۷۸ وبرهان ص۱۹۲، ۲٤۳۸ بفج ویفج‌هردو آورده‌اند؛ دستورالافاضل ص٤۳، زفان یفج‌با یاءذیل حرف یا درج نموده است. دکترمحمدمعین یفج را مصحف بفج می‌دانسته(برهان‌ص۲٤۳۸ح۵). فرس این بیت را شاهد آورده است:

قی‌افتد آنراکه سرو ریش تو بیند زان خلم وزان بفج برسر و رویت.

٤ - فرس‌ص٤۷۸، صحاح ص۲۹۰، مؤیدج ۲ ص۲۱۰: ملازه با زای عربی ؛ اما زفان و برهان ص۲۰۳۰: ملاژه با زای پارسی. در فرس این بیت از منجیک شاهد آمده است:

خواجه غلامی خرید دیگر تازه سست هل و هرزه‌گرو لتره ملازه

۵ - مؤیدج ۲ ص۲۸۳: یال موی گردن اسب کذا فی‌الادات و در فرهنگ فخر قواس (کتاب‌حاضر) بمعنی گردن آدمی است. ۶ - فرس همین بیت را شاهد آورده است، نیز رك : شاهنامه ص٤۸٤. ۷ - نسخهٔ اصل : دنبال ؛ متن مطابق فرس و شاهنامه است. ۸ - مؤیدج ۱ص۱۳۷: باز بمعنی بازو وارش؛ نیز رك: دستورالافاضل ص۱٦ ، زفان، برهان‌ج ۱ص۲۱۷. ۹- رك: فرس‌ص۱۷۳، صحاح‌ص۱۲۱- ۱۲۲. ۱۰- فرس‌وصحاح همین بیت رابنام شاکر بخاری شاهد نقل نموده‌اند. ۱۱ - صحاح: بازم چنین من از.
۱۲ - رك:جهانگیری‌ج ۲ص۵۵،رشیدی‌ج ۲ص۱۱۷٦، سروری‌ص۱۰۸۵: کلك بالفتح بغل. یکی ازاطبا گوید:

کسی راکه درد آیدی دست‌وکلك علاجش کنندی به تدهین و دلك

۱۳ - این بیت در هیچیك از کتب مراجعه دیده نشد وبنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۱٤- نسخهٔ اصل : وران؛ متن تصحیح قیاسی‌است؛ رك: فرس‌ص۳۷۷،صحاح‌ص۲۰۷،مؤیدج ۲ص۲۰۵. دربرهان‌ص۲۲٤٦ آمده است: وارن آرنج را گویند که‌بندگاه ساعد و بازواست و بعربی مرفق خوانند. ۱۵ - زفان گویا: آرنج مرفق و آن بندگاه دست بود میان بازو و ساعد. ۱٦ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد درج است. ۱۷ - نسخهٔ اصل: جفت؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

کدست[۱] : بدست[۲] .

اشتو[۳] : انگشت .

بک[٤] : بندانگشت

هویه[٥] : کتف .

برز[٦] : بلندی‌وبالای‌مردم . عنصری[۷] گوید :

فرو کوفتند آن بتان[۸] را بگرز
نه‌شان روی[۹] ماند نه فرو نه‌برز

مازو[۱۰] : چوبک‌پشت .

بجول[۱۱] : شتالنگ[۱۲] .

شغه[۱۳] : گره‌پای . عسجدی[۱٤] گفته‌است :

همی دوم بجهان‌اندر[۱٥] ازپس روزی[۱٦]
دوپایه پرشغه ماندست[۱۷] بادلی‌بریان[۱۸]

شوا[۱۹] : سوختگی دست‌وپا .

پل[۲۰] : پاشنه پای را گویند . معروفی گفته[۲۱] است :

همه‌کفش وپلش راکفیده‌بینم من
بجای‌کفش‌وپلش دل‌کفیده‌بایستی

کابلیچ[۲۲] : انگشت پای‌کهین . عسجدی[۲۳] گفته است :

پل بکفش[۲٤] اندر بگفتم‌وابله‌شد کابلیچ
از بس غمها بسته[۲٥] عمرگل پارابپا

تندیسه[۲٦] **و پیکر**[۲۷] : صورت‌باشد . عنصری[۲۸] گوید :

۱-رك: دستورالافاضل‌ص ۳٦؛ رشیدی‌ج ۲ص ۱۱۱۰: کدست بدست باشد که بعربی شبر گویند وظاهراً بدست را بتصحیف چنین خوانده‌اند. ۲ - برهان‌ج ۱ص ۲٤٤: بدست‌وجب راگویند وبعربی شبر خوانند. ۳ - مؤیدج ۱ص ۸۹: اشتوبمعنی انگشت ، هم‌بدیدن آمده که بتازی اصبع خوانند ؛ نیز رك : مدارج ۱ص ۹٦، برهان ج ۱ص ۱۳۸؛ رك : مجله تحریردهلی، ص ۸٤ ببعد ٤ - رك: بحرالفضایل ومدارالافاضل‌ج ۱ص ۲۳۳؛ زفان: پک بند انگشت. ٥- زفان : هویه کتف یعنی دوش و حمایت و بعضی بضم ها گویند. محمد معین هویه را مصحف هوبه میدانند، رك : برهان ص ۲٤۰۲ حاشیه. درمؤید ج ۲ص ۲٦٤: هوبر بمعنی کتف بحوالهٔ فرهنگ قواس‌نوشته اما واضح است که این‌اشتباه است.
٦- رك: فرس‌ص ۱۷۱، صحاح ص ۱۲۳، مدارج ۱ص ۲۰٤ . ۷- در فرس و صحاح ومدار همین‌بیت شاهد آمده است.
۸ - مدار: یلان. ۹ - صحاح: نماند نه رنگ و نه برز

۱۰ - زفان و مؤیدج ۲ص ۲۰۳ : مازو چوبکی که درمیان (مؤید: میان) پشت بود. ۱۱- رك: بحرالفضایل؛ برهان‌ج ۱ص ۲۳٦: بجول استخوان شتالنگ را گویند و بتازی کعب خوانند. ۱۲- فرس‌ص ۲۸۰ : شتالنگ کعب پای بود. ۱۳- فرس ص ٤۹۲ : شغه ستبرئی بود که اندر دست‌وپای از رنج کار و رفتن بسیارپدید آید و درد نکند؛ زفان‌گویا: گره‌که در پای افتد. ۱٤ - نسخهٔ اصل: خاطری؛ اما فرس ووفائی (صحاح‌ص ۲۸۱ ح ۱۱) همین بیت بنام عسجدی آورده ؛ و نیز شامل دیوان عسجدی است (ص ۳۱). ۱٥ - نسخهٔ اصل : در من از ؛ متن مطابق‌دیوان و فرس و وفائی است. ۱٦ - نسخهٔ اصل : پس روی ؛ متن مطابق دیوان و فرس و وفائی است. ۱۷ - فرس و وفائی: و مانده با. ۱۸ - دیوان: گریان. ۱۹- زفان: شوا؛ریم اندام وسوختگی دست‌وپای. ۲۰- رك : فرس ص ۳۱۳؛ صحاح ص ۲۰۵ . ۲۱ - همین‌بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است.

۲۲- فرس‌ص ٦٤: کابلیچ انگشت‌کهین پای را گویند. ۲۳- همین بیت در فرس و صحاح‌ص ٥۸ شاهد آمده است نیز رك: دیوان عسجدی ص ۱٤ . ۲٤ - فرس: بکوش اندرکفت. ۲٥ - کذاست در فرس و دیوان؛ صحاح : گسسته‌عملک پازارها؛ نسخهٔ اصل: نبشته علك بازازپا. ۲٦ - مدارج ۱ص ۳۹٥: تندیسه‌صورت و پیکر. ۲۷ - لغت‌نامه ص ۷٥۷: پیکر بمعنی تندیس وتندیسه‌و بت‌است. ۲۸- این بیت در فرس‌ص ٤٥۱ و لغت‌نامه شاهد پیکر درج شده است.

الاتاهمی بتابد[1] برچرخ کوکبی
الاتاهمی[2] بماند برخاك پیکری

معروفی نیزتندیسه[3] وپیکررا گفته[4] است:
بیاراست آنرا به به پیکران
سراین[5] را به‌تندیسهٔ بیکران

شکوه[6] : هیکل و همت را گویند . نظامی گوید[7] :
شکوهش چتر برگردون رساند
سمندش کوه برجیحون[8] رساند

سان‌وساروآسا : شکل را گویند. خاقانی گفته[9] است:
کرده دران خرم فضاصید گوزنان چندجا
شاخ گوزن اندرهوا آنگه نگون‌سارآمده

آسارا هم خاقانی گفته[10] است:
فلك کجروتر است از خط ترسا
مرا دارد[11] مسلسل راهب آسا

سان را نیز نظر دیگر همو[12] گفته است:
هست طراز عجیب نظم من ازلفظوطرز
هست‌شعار غریب‌شعرمن از سلك‌وسان

پژول[13] : نارپستان .

زاج[14] : زچه .

پازاج[15] : دایه .

سترون[16] : نازاینده .

شمغنده[17] : بوی‌ناك .

---

۱ ـ نسخهٔ‌اصل: تابند؛متن‌مطابق‌فرس ولغت‌نامه است. ۲ ـ نسخهٔ‌اصل: الاهمی‌نماید؛لغت‌نامه: الا یاهمی بیاید؛متن مطابق فرس است. ۳ ـ درنسخهٔ اصل ’تندیسه‌و‘ افتادگی دارد؛ از روی بیت شاهدافزوده شده است.
۴ـ این بیت درجهانگیری‌ج ۲ص۹ ۱۰ و رشیدی‌ج ۱ص۶ ٤ ٤ شاهد آمده است. ۵ ـ جهانگیری و رشیدی: باشکال و.
۶ـ فرس‌ص۳ ۵ ٤، صحاح‌ص ۲۸۲ بمعنی حشمت؛ و زفان: شکوحشمت یعنی بزرگی بسیار، هیکل و زیب‌و قوت ومهابت ؛ مؤید ج ۱ ص ۸ ٤ ۵ شکوه هیکل باقوت و مهابت وبزرگی بسیارکه بتازیش حشمت‌گویند . بنابرین واضح است‌که ’همت‘ که در متن آمده اشتباه‌کاتب است، بظاهر تصحیف هیبت یا حشمت باشد. ۷ ـ رك: خسروشیرین ص۶ ۱ ۱ . ۸ ـ خسروشیرین: کوه از جیحون جهاند.
۹ ـ رك : دیوان‌خاقانی ص۱ ۶ ۳ ۳ . ۱۰ ـ ایضاً ص۷ ۱ ۰ . ۱۱ ـ دیوان: مرا در بند دارد. ۱۲ ـ این‌بیت در دیوان خاقانی چاپ امیرکبیر دیده نشده‌است. ۱۳ ـ کذاست در بحرالفضایل؛ دستورالافاضل ص۶ ۱ : بژوك بهمین معنی آمده است؛ در مؤیدج ۱ص ۱ ۵ ۱ است : بژوك بالضم با زای فارسی نارپستان کذا فی‌الدستور، اما درلسان الشعرا بدین معنی بژول بالام؛ مدارج ۱ص۶ ۰ ۳ : پژوك نارپستان ودر مؤید است بجای‌کاف لام نیز.. .... و در ادات بمعنی نارپستان است ودر باب‌کاف نیز ذکر شده است.
۱٤ ـ رك: زفان و برهان‌ج ۲ص٤ ۹ ۹، ۶ ۰ ۰ ۱ . ۱۵ ـ زفان: پازاج دایه، و در نسخه باجیم پارسی و زاء معجمه است و این درست‌تر است؛ سروری‌ص۶ ۱ ۲ این بیت از منصورشیرازی شاهد آورده است:
بناز مادر ایام طفل بخت ترا بزرگ می‌کند اندرکنار چون پازاج
۱۶ ـ انوری‌گوید: نفس‌نباتی ار بعزب‌خانه بازشد عیبش مکن که مادر بستان‌سترون‌است
(رك: دیوان ص٤ ۵). ۱۷ ـ رك: دستورالافاضل‌ص۹ ۲ وبحرالفضایل؛ زفان: شمغنده بوی ناك یعنی‌بوئی‌که از اندام مردم آید؛ مؤیدج ۱ص۹ ٤ ۵ : شمغنده بالفتح بوی ناك کذا فی‌الشرفنامه ، و در ادات بفتح غین نیزگویند ؛ و قیل آدمی بوی ناك یعنی بوئی‌که از اندام مردم برآید. در رشیدی‌ج ۲ص ۰ ۵ ۹ یك بیت ویك مصراع شاهد آمده است:
زن‌پیرو دراز و زشت شمغند کند یك دم چوکاهی کوه الوند
خطش چوپشت و رویش شمغنده وسیاه.

دیو کلوچ[1] : دیوبدل کرده.

افگانه[2] : بچه‌ای که ازشکم برود، چنانکه شاعری[3] گفته است:

باغنا[4] کودکا! مترس کنون
بیک آسیب خرفگانه[5] کند

دره[6] : شکنبه.

برنداف[7] : رودگان‌ددان.

زافدان[8] : زاهدان[9].

کونسته[10] : دوگونه[11].

شنج[12] **وغنج** :سرین‌مردم‌وچهارپای. شاعری[13] گوید:

پیری و درازی[14] وخشک‌شنجی
گویی بگه آگنده[15] لتره غنجی

مرز[16] : کون را گویند. سوزنی[17] گوید:

برژنده[18] بندسیم درست از بهای‌مرز
بل تا کنند مرز درست‌تو ژنده ژند

نیمور[19] **وشکته**[20]: کیررا گویند. هموگفته[21] است

---

۱ - زفان: دیوکلوچ بچه دیو بدل کرده که بهندوی آنرا جاپسره گویند ؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص۳۸۷، مدار ج ۲ص۲۸۹. ۲ - رك : صحاح‌ص ۲۶۲؛ اما در فرس‌ص۴۸۷ فگانه بهمین معنی وباهمین بیت شاهد آمده است؛ زفان : افگانه بچهٔ که از شکم برود ازمردم وچهارپای، و بغیرهمزه و بکسر فا نیزگویند.

۳ - فرس: ابوالعباس. ۴ - فرس: ساده‌دل کودکا. ۵- در نسخهٔ اصل 'افکانه' غلط کاتب است ؛ سروری ص۱۰۶ و رشیدی‌ج ۱ص ۱۳۱ دوبیت زیر را شاهد افگانه و آفگانه آورده است:

فلك را سهمش ار درخانه افتد حوادث زاشکمش افگانه افتد (خسرو)
شکم حادثات آبستن از نهیب تو آفگانه کند

۶ - زفان: دره دهان و شکنبه. ۷ - برهان‌ج ۱ص۲۶۶: برنداف روده‌هارا نیزگویند اعم از آنکه رودهٔ انسان یا حیوان باشد. ۸ - مدارج ۲ص۳۰۰: زاقدان؛ اما رك: برهان ج ۲ص۹۹۸. ۹ - از «دره» تا«زاهدان» در حاشیه افزوده شده است. ۱۰ - مؤیدج ۲ص ۱۳۲: کونسته دوکونهٔ‌آدمی ای‌سرین؛ رشیدی این بیت را شاهد آورده است (فرهنگ‌ج ۲ص۱۲۳۹): چونکه کونسته ناگهان بجهد مژدهٔ دولت و مراد دهد

۱۱- برهان‌ج۳ص۱۷۳۸: کونه بمعنی‌کونسته است‌که‌کفل وسرین آدمی باشد؛ رشیدی ص۱۲۳۹ این‌دو مصراع را شاهد آورده است : از نشان دوکونهٔ من‌غر (سنائی) ؛شود دوکونه چوگلزار وبزم چون گلشن . ۱۲- فرس ص ۷۰ صحاح‌ص۵۳: شنج سرین مردم وچهارپای؛ رشیدی ج ۲ص۹۵۵: شنج بالفتح سرین‌مردم و حیوانات.. وشمس فخری‌غنج را مرادف اوکرده وگفته است: بفرمانش حیوان وانس و پری همه داغ دارند برشنج‌وغنج

مدار سنج و شنج هردو را بمعنی‌سرین آورده است رك: ج ۲ ص۴۹۹، ۵۸۴. ۱۳ - فرس و صحاح : منجیك. ۱۴ - صحاح: دراز. ۱۵ - فرس‌وصحاح: آلوده. ۱۶ - مؤیدج ۲ص۱۸۹: در فرهنگ فخرقواس(ـ کتاب‌حاضر) مرز بالضم بمعنی کون است؛ نیز رك: زفان گویا. ۱۷ - رك: دیوان سوزنی ص۹۵. ۱۸ - درنسخهٔ اصل بازای تازی.

۱۹ - رك: دستورالافاضل‌ص۳۹ و زفان. ۲۰ - کذاست دراصل. اماشنگه بهمین معنی در دستورالافاضل ص۹۲،بحرالفضایل، مؤیدج ۲ص۹۵۴، برهان‌ص۱۳۰۳ آمده است، ونیز در فرهنگ اخیر شنگه بمعنی سرگین‌دان وجای خاك وپلیدی‌درکویها آمده است. بهمین‌معنی‌اخیر کلمهٔ شلته‌نیزآمده‌است، رك: برهان‌ج ۲ص۱۲۸۸. در زفان کلمهٔ شله بمعنی جامهٔ شرمگاه عورت وسرگین‌دان و جای خاك وپلیدی درکویها آمده است. و در دستورالافاضل‌ص۹۲ شله‌بمعنی شرمگاه زنان آمده است؛ ودر مدارج ۲ص۵۷۷ باینصورت شرح شده است: شله...جامه که در محل مخصوص زن‌باشد، وسرگین‌دان وآن جای خاك وپلیدیها که در کوچه باشد.. و درسکندری است‌شنگه بمعنی مذکور. ازتوضیحات بالاروشن است‌که درمیان شنگه وشله وشلته وشکته فقط یك واژه اصل است و مابقی تصحیفات. شاهد شنگه در سروری ص۹۰۲ ؛ رشیدی‌ص۹۵۷ این مصراع آمده‌است: تاکس لب‌است وشنگه‌زبانست ورومه ریش. ۲۱- رك:دیوان چاپی‌ص۳۹۴ همین‌بیت شاهد در زفان درج است.

من این نیمور خود را وقف کردم
عَلَی صِبیانکُم یا اَیُّهاالنّاس

وارون[۱]: بدخوی ونحس باشد. بوشکور[۲] گوید:
گمان برد کزبخت‌وارون برست[۳]
نشدبخت وارون ازو[۴] یک بدست

سنبا[۵]: سوراخ کننده.

پناهنده[۶]: صالح

دژکامه[۷]: زاهد.

هیربد[۸]: خادم آتشکده. نظامی[۹] گوید:
فروزندهٔ گوهر نیک و بد
رفیق مغ [و] سونس هیربد

موبد[۱۰]: دانشمندمغان‌باشد. جویباری[۱۱] گوید:
زاردی بهشت روزی ده رفته روز شنبد
قصه فکند[۱۲] زی‌ما باده بدست موبد

کهبد[۱۳]: کوه‌نشین را گویند. نظامی[۱۴] گوید:
اشارت کرد کان کهبد بخوانید
وزین در قصه‌ای بااو برانید.

کهبد[۱۴]: درم[۱۵] گزین پادشاه را گویند.
منجیک گفته[۱۶] است:

۱ - فرس ص ۳۶۶: وارون نحس بود. ۲- همین بیت شاهد در فرس آمده است.
۳ - نسخهٔ اصل: بخت؛ متن مطابق فرس است. ٤ - فرس: از آن. ٥ - رك: برهان ج ۲ ص ۱۲۱۳؛ سنبا صفت مشبه از سنبیدن، و هویه سنبا بمعنی کتف سوراخ کن:، وپارسیان او را شاپور هویه‌سنبا خواندندی، مجمل‌التواریخ والقصص بنقل از برهان حاشیه ص ۱۲۱۳. مدارج ۲ ص ٤۹۸ سنب را بهمین‌معنی بنقل بیت زیر از تاج‌المآثر آورده است:
خنجر اوسرفکن و گرزش گردن شکن تیرش پولادسنب رمحش سندان گذر
اما واضح است که تنها کلمه 'سنب' (امر از سنبیدن) اسم فاعل بمعنی سوراخ کننده چنانکه صاحب مؤید قرارداده، نمی‌باشد بلکه همراه کلمه پولاد اسم فاعل مرخم میشود. مؤلفان زفان‌گویا و دستورالافاضل سنبا را اشتباهاً سینا خوانده‌اند، وچون اول‌الذکر دومعنی یعنی سوراخ کننده و نام‌کوه داده است بنابرین این اشتباه خود مؤلف است، نه‌کاتب. ٦ - کذاست در اصل؛ بظاهر این اشتباه است زیراکه کلمهٔ درست شاهنده است که اسم فاعل است از شاهیدن بمعنی بزرگ شدن رك: زفان و مدارج ۲ ص ٥٤۲؛ اما بحرالفضائل پناهیده بمعنی صالح نوشته. مدار ج ۲ ص ٥٤۲ شاهنده و شاهیده هردو بدین معنی آورده است، اما در دستورالافاضل ص ۹۲ و زفان‌گویا شاهیده است نه‌شاهنده، وواضح است که‌شاهیده اسم مفعول است نه اسم فاعل. ۷ - زفان: دژکامه خواجه و زاهد و دژاکامه‌نیز گویند. ۸ - زفان: هیربد خادم آتش‌کده و قاضی گبران. ۹ - رك: شرفنامه ص ۳۰٤؛ همین بیت شاهد هیربد در گنجینهٔ گجوی ص ۱٦۷ نقل است.
۱۰ - رك: فرس ص ۱۱۲، صحاح ص ۹٤. ۱۱- همین بیت در فرس وصحاح بنام اشنانی جویباری شاهد آمده‌است.
۱۲- صحاح: فکنده. ۱۳- رك: دستورالافاضل ص ۳٤؛ زفان: کهبد کوه‌نشین از زهاد و رهبانان، ودراسدی و فردوسی‌است کهبد دهقان؛ برهان ج ۳ ص ۱۷٤٤: کهبد مخفف کوه بود یعنی کوه بودنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض وگوشه نشین الخ. ۱٤ - این بیت از خسروشیرین ص ۹٦ ماخوذ است اما در بیت مثنوی‌بجای واژهٔ کهند 'مغ' یافته میشود مثلاً ملاحظه می‌شود: اشارت کرد کان مغ را بخوانید. امادر گنجینهٔ گنجوی ص ۱۲۸ بیت زیر از نظامی شاهد 'کهبد' درج است: که ای کهبد بحق کردگارت که ایمن کن مرا در زینهارت
۱٥- نسخهٔ اصل: مردم گزین؛ اما در دستورالافاضل ص ۳٤ کهبد بمعنی درم گزین پادشاه درج است؛ و در بحرالفضایل آمده است: کهبد درم گزین پادشاه یعنی‌نکسال؛ زفان؛ کهبد درم گزین پادشاه باشد یعنی‌ناقد که سیم و زرسلطان بدوسپارند و او بخزانه سپارد؛ نیز رك: فرس ص ۱۱۲ وصحاح ص ۹۳ و مؤیدج ۲ ص ۱۰۰. ۱٦ - همین دوبیت منجیک در فرس و صحاح شاهدآمده است.

مرازکهبد تو زشتی[1] است بسیاری
رهامکن سراو[2] تا بود سلامت تو
زتوهمی بستاند بما همی ندهد
محال باشد سیم او برد[3] ملامت تو

سپهبد[4]: سپه‌سالار بود. فردوسی گوید[5]:

سپهبد چنین داد[6] مارا امید
که برما[7] شب آرد بروز سپید

رد[8]: دانا وحکیم و خردمند بود. عنصری گفته[9] است.

سخندان چورای ردان آورد
سخن از ردان[10] برزبان آورد

کنارنگ[11]: مرزبان یعنی شحنهٔ ولایت و زمیندار را گویند، چنانچه فردوسی گفته[12] است:

ازین هردو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بودند و او پادشا

اسدی طوسی نیز گفته[13] است:

سپهبد[14] رکان و کنارنگ و گرد
ده و دو[15] هزار از یلان برشمرد

---

۱ - فرس: کهبد زشت است غبن؛ صحاح کذا در متن. ۲ - نسخهٔ اصل: مکن پیششبرده (وزن مصراع نادرست است). ۳ - فرس کذا در متن. ؛ صحاح؛ او بر درملامت.

٤- رك: فرس ص۱۱۳ ، صحاح ص۹۰. ٥- در فرس و صحاح همین بیت شاهد آمده است؛ نیز رك: شاهنامه ص٦٤٤. ٦- فرس و صحاح: چنین کرد؛ شاهنامه: جزین کرده بودم. ۷- شاهنامه : برمن. ۸ - رك: فرس ص۱۰۷ صحاح ص۸۹؛ دستورالافاضل ص٤ ۲ 'راد' بمعنی دانا وحکیم و بخشنده‌نوشته است ؛ مدارج ۲ ص ۳۰۱: راد بهمین معنی آورد ونیز بگفته تبختری علاوه نموده که رد مقصوداوست. چون هیچیک از فرهنگ نویسان رد بمعنی بخشنده و جوانمرد ننوشته‌اند قول تبختری که رد مقصود اوست مورد تصدیق قرار نمی‌گیرد. در مؤیدج۲ص۲٤۹ آمده است : و ددبالفتح دانا وحکیم و خردمند کذا فی‌شرفنامه اما درفرهنگ فخرقواس(کتاب حاضر) بدین معنی ورد بارای قرشت است. واضح است که در هر دوحالت یعنی ودد و ورد واوجزوکلمه پنداشته شده؛ کلمهٔ درست رد است نه‌ورد یاودد. نیزهرچه صاحب مؤید بگفتهٔ قواس نوشته باشد نسخهٔ حاضر آنرا تأیید نمی‌کند ناگفته نگذریم که در همان مؤید قبلاج ۱ ص٤٢٨ کلمهٔ درست رد بمعنی دانا وحکیم و خردمند درج شده بود. در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی‌بیهقی (٥٦٥ھ) چاپ حیدرآباد ص٦١ - ٦٢ یادداشت‌مفیدی دربارهٔ رذ ومذ آمده که بقرار زیر است : «ومذ در لغت پهلوی بسیار است ، گویند برغمذ وفریومذ و ششتمذ و انجمذ و در مسترقه اسفندمذ و در نام ماهها اسفندارمذ یعنی شکوفه ونبات پیدا شود ، و در نام روزها همین و در زبان فارسی گویند رذومذ، رذدانا و بخردباشد ، فردوسی گوید:

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوارو کارآزموده رذان

مذمدح بقا و مواطن است...و رذمدح مردم بود. » همین بیت فردوسی در فرس شاهد دیگری برای واژه رذ آمده است رك: ص۱۰٥.

۹- همین بیت در فرس و صحاح و مدارج۲ص۳۱٤ شاهد آمده است. ۱۰ - نسخهٔ اصل : برزبان از ردان؛ متن مطابق فرس‌وصحاح ومداراست. ۱۱- رك : فرس ص۲٦۰، صحاح ص۲۰۰، سروری ص۱۰۸۹. ۱۲- فرس و صحاح و سروری همین بیت را شاهدآورده است؛ نیز رك: شاهنامه ص۷۹۹. ۱۳ - رك: گرشاسب‌نامه‌ص۷۰. ١٤ - گرشاسب: سپهبد کنارنگ‌گردان؛ حاشیه : روان کنارنگ و ؛ زایران کنارنگ . ۱٥ - جهانگیری ج۲ص۱۳۹ بیت دیگری از اسدی نقل نموده ؛ نسخهٔ اصل : ده ده و ؛ متن مطابق گرشاسپ‌نامه است

شکستم بدو هرچه بدخوره بود بچنگ ازکنارنگ اگر شاه بود

فنج[۱] : دبهٔ خایه را گویند. منجیک گوید[۲]:

عجب آید مرا از توکه همی
چون کشی آن کلان دوخایهٔ فنج

شوکه[۳] : سوراخ ذکر را گویند. عسجدی گفته[۴] است:

بجنبانم علم چندان دران دو گنبد سیمین
که سیماب از سر جمدان[۵] فروریزد دران شوکه[۶]

انجیره[۷] : در کون را گویند. ابوالعلای شوشتری[۸] گوید:

ای کیر من ای[۹] کیر تو انجیره گذاری
سرگین خوری و قی کنی و باك نداری

شلّه[۱۰] : کس را گویند. عسجدی[۱۱] گوید:

کنم من هرّه[۱۲] را جلوه نکوهم شلّه[۱۳] را زیرا
که هره[۱۴] درخور جلوه است و شلّه[۱۵] درخور جله

رومه[۱۶] : موی اندام نهانی را گویند. سوزنی گفته[۱۷] است:

شد جای جای ریخته از ننگ[۱۸] روی او
ریشی که ننگ دارد ازو رومهٔ زهار

کلخج[۱۹] : ریم اندام را گویند. بوسعید[۲۰] گفته است:

فرخچ کوری بدطلعتی چنانکه به است
کلخچ کیرخر از ریش[۲۱] او بروی[۲۲] وبرای

---

۱ - رك : فرس ص ۶۶ ؛ زفان : فنج دبهٔ خایه و زشت وقبیح . ۲ - فرس همین بیت را شاهدآورده است. ۳ - جهانگیری ج ۲ ص ۲۱۰۰ ، برهان ج ۲ ص ۱۳۱۰ شوکه ناوچهٔ آهنی باشد که زروسیم گداخته را درآن ریزند تاشوشه شود؛ اما در زفان گویا سوکه بمعنی سوراخ آلت مرد نوشته است و مدارج ۲ ص ۵۱۳؛ سوکه سوراخ آلت مرد وزن ، در ابراهیمی است سوراخ تن و سوراخ دست و در تبختری است سوراخ کون؛ آنندراج : هرسوراخ را گویند عموماً و سوراخ قُبل و دُبر را خصوصاً و در مجمع الفرس سروری بجای کاف ، لام هم آمده است. ۴ - همین بیت در جهانگیری شاهدشوکه معنی ناوچهٔ آهنی و در مدار شاهد سوکه معنی سوراخ ذکر یا فرج آمده است ؛ اما در دیوان شامل نیست . ۵ - نسخهٔ اصل : چندان ؛ مدار: خمدان. ۶ - مدار : سوکه . ۷ - نسخهٔ اصل: انجیر ؛ فرس: ص ۵۰۴ انجیره سوراج کون باشد ؛ صحاح ص ۲۶۲: انجیره در کون باشد؛ زفان: انچیره در کون را گویند وبعضی بجیم عربی گفته اند. ۸ - درفرس و صحاح همین بیت شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل «ای» ندارد ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۰ - نسخهٔ اصل : شکه ؛ اما رك: فرس ص ۴۲۹ ، ونیزحاشیه راجع بکلمهٔ شکته. ۱۱ - فرس همین بیت را شاهدآورده است. ۱۲ - نسخهٔ اصل : خرّه ؛ متن مطابق فرس است ؛ ۱۳ - نسخهٔ اصل: سکه؛ متن مطابق فرس است. ۱۴ - نسخهٔ اصل : خره. ۱۵ - نسخهٔ اصل : رشلهالابز ؛ متن مطابق فرس است.

۱۶ - زفان : رومه موی زهار. ۱۷ - جهانگیری ج ۲ ص ۱۹۹ همین بیت را شاهدآورده است؛ نیز رك: دیوان سوزنی ص ۴۱۰. ۱۸ - دیوان (متن) : رشك ، حاشیه : ننگ ؛ در جهانگیری بیت خیلی مخلوطچاپ شده است . ۱۹ - زفان : کلخچ ریم اندام یعنی شوخ و چرکیك بردست و اندام باشد ، و در فرهنگنامه (فرهنگ قواس یعنی کتاب حاضر) کلخچ احمق و معجب و خویشتن ستا بود ؛ واضح است که بظاهر نسخهٔ فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ صاحب زفان گویا قرار گرفته بود ، ناقص و ناکامل بوده است . ۲۰ - بیت شاهد از سوزنی است چنانکه در دیوانش شامل است (رك ص ۹۳) ؛ نیز همین بیت را جهانگیری ج ۲ ص ۵۴ وسروری ص ۱۰۳۰ بنام سوزنی شاهدآورده است. ۲۱ - نسخهٔ اصل : خر مغ ازو ؛ متن مطابق سروری است. ۲۲ - دیوان : برای ودرای ؛ متن مطابق سروری است ؛ درجهانگیری این بیت غلطهای چاپی دارد.

سیه‌چرده[۱] : سیاه[۲]پوست. شاعری[۳] گوید :

زآفتاب‌و زمهتاب کرده‌جامهٔ تو
بروزسرخ وسپید وبشب‌سیه چرده

مچاچنگ[٤] : کیری که از چرم سازند که سعتریان کاربندند. بو[٥] عاصم گفته‌است:

مال رئیسان همه بسائل‌و زایر
وآن تو بکفشکر[٦] از بهرمچاچنگ

بهرهٔ دوم

درنام آدمیان‌وگردایشان[۷] ومانندآن

کندواله[۸] : گنگ

کلندره[۹] : مردم درشت‌خلقت و قوی[۱۰] باشد. منجیک گفته است[۱۱]:

دارد[۱۲] گنگی کلندره که[۱۳] شب‌وروز
خواجه ما را زکیر[۱٤] دارد خشنود

آمیزه[۱٥]**موی** : دوموی. بوشکور گوید[۱٦]:

گهی آمیزه‌بینم برسرت موی
گهی باز از عداد خواجگانی

فرتوت[۱۷] : زال جای مانده. رودکی گوید[۱۸]:

پیر[۱۹] فرتوت گشته بودم سخت
دولت او مرا بکرد جوان

شیفته[۲۰]: دیوانه مزاج باشد.نظامی گوید[۲۱]:

آن[۲۲]شیفته رای ناجوانمرد
بدنامی این قبیله آورد

---

۱ - رك : زفان ، مؤید ج۱ ص ۵۱۵ ، جهانگیری ج۱ ص ۳۲۹ ، سروری ص۲۰۸ ، برهان ج ۱ ص ۶۳۱. ۲ - نسخهٔ اصل : حروفست؛ متن تصحیح قیاسی است. ۳ - معلوم نشدکه این شاعرکیست؟
٤ - رك : فرس ص۲۸۱، صحاح ص۲۰۱. ۵ - همین‌بیت درفرس وصحاح شاهد درج است.
٦ - فرس : برکفشگر .

۷ - نسخهٔ اصل :آدمیان از بهرگرد ایشان ؛ تصحیح از روی مقدمه‌این فرهنگ. ۸ - رك:دستورالافاضل ص ۳٦ ؛ زفان‌گویا و مؤید ج۲ ص ۲۳۱: کندواله‌گنگ و فربه؛ رشیدی ج ۲ ص ۱۲۱۱ :کندواله مرد بلندبالا و قوی هیکل. شهاب‌الدین عبدالله فامی :

چاکرانت بگهه رزم گهه بزم بوند   کندواله چو تهمتن چو فلاطون‌کندا

۹ - نسخهٔ:کلنده؛ امارك: فرس ص٤٣۸، صحاح ص۲۸۷ . درجهانگیری ج۲ ص۵۷و رشیدی ج۲ص۱۱۸۰ آمده است: بمرور ایام و تغییرالسنه با طریق تعریب آنرا قلندر نامیده‌اند . ۱۰ - نسخهٔ اصل : فتحی ؛ تصحیح از روی فرس وصحاح است. ۱۱- همین بیت در فرس و جهانگیری شاهد آمده است. ۱۲- جهانگیری : باشد. ۱۳- نسخهٔ اصل (که) را ندارد. ۱٤ - نسخهٔ اصل (ز) را ندارد. ۱۵- زفان : آمیزه مو مردم کهل یعنی‌دو موی سیاه و سپید آمیخته ؛ نیز رك : مدار ص۳۷ ، سروری‌ص۹۰ . ۱٦ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. سروری و بهار بیت زیر بنام دقیقی آورده که در لغت نامه دهخدا بنام اسدی آمده است :

اگر شاه هر هفت‌کشور بود   چو آمیزه مو شد مکدر بود

۱۷ - زفان : فرتوت پیرسال خورده‌یعنی سخت‌پیر . ۱۸ - همین بیت درفرس‌ص۳۵ و صحاح‌ص ٤٦ شاهد آمده است.
۱۹ - فرس و صحاح : پیر و فرتوت.

۲۰- زفان : شیفته دیوانه مزاج. ۲۱- رك : مثنوی لیلی و مجنون ص ۱۱۹ . ۲۲- مثنوی : این. در مثنوی لیلی و مجنون مصراع دوم بدینقرار است : بی عاقبت است و رایگان گرد .

سراسیمه[۱]: هم شیفته را گویند. فردوسی[۲] گفته است:

گله‌دار[۳] چون بانگ اسبان شنید
سراسیمه از خواب سر[۴] بر کشید

کالیوه[۵]: احمق و دیوانه بود. معزی گفته است:
مصراع: کالیوه کرد ما را عشق پری‌جمالی
دیگری[۶] گفته است:
مصراع: چون شدم نیم مست و کالیوه.

ارجمند و گرامی: عزیز باشد؛ نظیر هردو. نظامی گفته[۷] است:

اگر پیشکاری کنی پیشه را
دهی ارجمندی خر بیشه را

چو تازی فرس بدلگامی کند
خر مصریان را گرامی کند

شیوازبان[۸]: فصیح.

فرزانه[۹]: حکیم باشد؛ **فرزان**[۱۰]: حکمت. مثال[۱۱]

نباشد سیل فرزانه بفرزند ویزن هرگز
ببرّد نسل این[۱۲] هردو نه‌برّد نسل فرزانه

فرهخته[۱۳]: باادب باشد. دقیقی گوید[۱۴]:

ای[۱۵] دل من زو بهر حدیث میازار
کان بت فرهخته نیست هست نوآموز[۱۶]

کندا[۱۷]: حکیم و داناوستاره‌شمر را گویند. کسائی گفته[۱۸] است:

پیلان[۱۹] ترا رفتن بادست و تن کوه
دندان نهنگ و دل[۲۰] و اندیشهٔ کندا

---

۱ - رك: دستورالافاضل ص ۲۸. ۲ - رك: شاهنامه ص ۱۰۵۶. ۳ - نسخهٔ اصل: گله کار؛ متن مطابق شاهنامه است. ۴ - نسخهٔ اصل: خواب برکشید (وزن نادرست است)؛ متن مطابق شاهنامه است.

۵ - رك: صحاح ص ۲۸۶ و زفان گویا. ۶ - در حاشیهٔ صحاح ص ۲۸۶ بنام بوسعید خطیری و منجیک آمده است؛ بیت کامل اینست:

چون شدم نیم مست و کالیوه — باطل آن وقت نزد من حق بود

۷ - رك: شرفنامه ص ۵۲۶. ۸ - رك: مؤید ج ۱ ص ۵۴۳. ۹ - فرس ص ۴۶۳: فرزانه سزاوار بود دیگر حکیم را گویند، و فرزان حکمت بود. ۱۰ - فرس ص ۳۷۶: فرزان حکمت است وحکیم فرزانه. بهرامی گوید:

مخالفان تو بی‌فره‌اند و نافرخند — معادیان تو بی‌فرهنگ و نا فرزان

۱۱ - این بیت از کسائی است و در فرس ص ۴۶۳ و صحاح ص ۲۸۴ شاهد آمده است؛ در اشعار رودکی ص ۱۲۱۶ (ذیل کسائی) نیز علاوه شده که این بیت برودکی نیز منسوب است و سنائی غزنوی در مقدمهٔ دیوان خود (چاپی ص ۲۲۶) این بیت را بنام استاد باستان نقل نموده‌است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: از هر دو. ۱۳ - رك: فرس ص ۴۶۲، صحاح ص ۲۸۴؛ مؤید ج ۲ ص ۶۷: فرهخته با ادب و خوبروی کذافی فرهنگنامه (کتاب حاضر)؛ اما واضح است که نسخهٔ حاضر این قول را مورد تأئید قرار نمی دهد؛ زفان گویا بمعنی نیکوروی و مؤدب آورده است. ۱۴ - این بیت در فرس شاهد آمده است. ۱۵ - فرس (متن): ای شمن آهسته باش زان بت بدخو؛ حاشیه: کذا در متن. ۱۶ - نسخهٔ اصل و فرس (حاشیه): نوآموز است.

۱۷ - زفان: کندا حکیم و منجم یعنی ستاره شمر و کاهن که اختر گوی و فیلسوف باشد. ۱۸ - این بیت در فرس ص ۸ و صحاح ص ۲۷ شاهد آمده است. ۱۹ - نسخهٔ اصل: بیدان ترا رفیق؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۲۰ - نسخهٔ اصل (واو) ندارد.

آمار[1] گیر : محاسب؛ **آمار**[2] : حساب[3].
خسروی گفته است:

بآمارگیرت گران لشکری
نماید فزون از حدو مر مرا

بیور[4] : ده‌هزار. دقیقی گوید[5]:

کجا بیور از پهلوانی شمار
بود برزبان دری ده‌هزار

خبیوه[6] : جمع حساب.

ارمان‌خور[7] : حسرت‌خوار؛ **ارمان**[8]: حسرت.

تلنگ[9] : حاجت؛ **تلنگی**[10] : حاجت‌مند.

نیرومند: زورناك؛**نیرو** : زور.عنصری گوید[11]

چون هست‌هنر بگو باهو چکنم
چون کارگشاده گشت نیرو چه کنم

مند[12] : صاحب و خداوند هرچیزی.

---

۱ - نسخهٔ اصل : آمارگیره ، اما بیت شاعر آمارگیر دارد ؛ نیز رك : مؤید ج ۱ ص ۳۲ و مدار ج۱ ص ۳۶.
۲ - آمار و امار و آواره واواره و آوار واماره بشکلهای مختلف‌آمده است . ۳ - فرس‌ص ۱۵۰
و صحاح ص۹۸ بمعنی استقصا باین بیت شاهد از رودکی نوشته :

آنگهی گنجور مشك آمارکرد تا مراو را زان بدان بیدارکرد

و شمس فخری را از این سهوی افتاده که آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و بیت زیر را شاهد نظم کرده است (رك : معیار جمالی ص ۱۱۵):

حسود جاه تو بی‌آب در تموز فتن مباد جز به بیابان فتادهٔ آمار

وهمین‌اشتباه درجهانگیری ج۱ص ۸۰ ، برهان‌ج۱ص۹ ۵ راه یافته؛ اما سروری‌ص ۳۵ ورشیدی‌ص۵ ۱ متوجه این مطلب شده است ؛ باعتقاد رشیدی شمس فخری استیفا را بتصحیف استسقا خوانده . اما رك : مقدمهٔ معیار جمالی ص ۱۵ و لغت فرس حاشیه ص ۱۵۰. برای آگاهی بیشتر در باره قرائت و معانی کلمهٔ آمار نگاه کنید بمقاله بنده : تصحیف و لغات فارسی، مجله‌علوم اسلامیه، دانشگاه اسلامی علیگر، دسامبر ۶۷ ص ۲۲. ۴ - دستور الافاضل‌ص ۱۶ : پیورده هزار راگویند ؛ زفان : پیور ده هزار وبباء عربی نیز گویند و این پهلوی است. ۵ - در فرس ص۱٤۹ ، وصحاح ص۱۰۱ بنام فردوسی آمده است. نیز رك : شاهنامه‌ص۲۸. ۶ - کذاست‌در دستورالافاضل ص ۲۱ و بحرالفضایل ؛ اما زفان گویا: خبیره جمع حساب وتودهٔ ریگ؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۳۷۷ ، مدار ج۲ ص ۱۱۵ ، جهانگیری ج۱ ص ۲۳۸ ، سروری ص ٤۷۹ ، برهان ج ۲ ص ۷۱۳ ، انجمن آرا ص ۳۳۲ . ۷ - رك : مؤید ج ۱ ص ۳٤.
۸ - فرس ص ۳۶۶ ، صحاح ص ۲۳۰ این بیت از فردوسی شاهد آورده است :

بارمان وارونه مرد هنر فراز آورد زر و گنج و گهر

۹ - زفان : تلنگ بضمتین و سکون نون حاجت، وگویند بضم تا و فتح لام. سروری ص۳۱۰ ۱۰-این بیت ازسنائی شاهد آورده است :

راست خواهی بدین تلنگ خوشم این کشم به‌که بار خلق کشم

۱۱- بیت زیر عبارت است از مصراع دوم و سوم از رباعی که در دیوان چاپی و لغت فرس ص٤۱۶ باینصورت ضبط شده است :

خوش خو دارم بکار بدخو چه‌کنم چون هست هنر................
چون کارگشاده .... بازشت مرا خوش است نیکو چه‌کنم

۱۲ - نسخهٔ اصل : مسند ؛ زفان : مند خداوند چیزی ، که با [اسما] مرکب شود چنانچه دولتمند و حاجتمند .

زورگوی[1] : آنکه بهتان نهدبرخلق.

دژ[2] : بدوخشم ؛ **دژآگاه**[3] : خشم‌آلوده. بوشکور[4] گوید :

زِ[5] چیزکسان دست کوته کنی[6]
دژ آگاه را از[7] خود آگه کنی[8]

سند[9] : حرام‌زاده بود که از کوی بردارند. منجیک گوید[10] :

ای‌سند چو استر چه‌نشینی تو براستر
چون‌خویشتنی[11] را نکند مرد مسخر

اسدی طوسی نیز گفته است[12]:

شناسند یکسر[13] همه هندو سند
که هستی تو درگوهر خویش‌سند

دیگر همو[14] گوید:

وراکس[15] ندانست از بوم هند
که او پاك زاداست‌یا[16] هست سند

آهون[17] **بر** : نقّاب؛ **آهون**[18]: نقب. دقیقی[19] گوید:

حور بهشتی گرش ببیند بی‌شک
حفره[20] زند تازمین بسازدآهون

اسدی طوسی نیز گفته[21] است:

بن[22] باره سرتاسر[23] آهون زدند
نگون[24] باره برروی هامون زدند

گور[25]**شکاونه** : کفن‌دزد گریزپای.

نوند[26] : اسب و[27] پیک را گویند. رودکی

---

۱ - نسخهٔ اصل: زوگوی؛ اما رك : مؤیدج ۱ ص ۱۷۹، مدارج ۲ ص ۳۹۰ ؛ اما کلمه زور بدین معنی عربی است. ۲ - صحاح ص ۱۳۶ : دژ بمعنی بد ؛ زفان: دژ بد و خشم و در اسدی است خشم‌بد ؛ مؤیدج ۱ ص ۳۹۰ : دژ خشم آلودو بد ؛ مدارج ۲ ص ۲۳۰: دژ بدوخشم. ۳ - فرس ص۶۰ ٤ : دژ آگاه یعنی بدآگاه ویخشم آماده باشد ؛ زفان : دژآگاه بد اندیش وخشم‌آلوده وبدآگه ودژآگه نیزگویند. ٤ - در فرس ص۶۰ ٤ ، صحاح ص ۲۷۷، مدارج۲ ص ۲۳۰ همین بیت شاهد نقل است. ٥ - صحاح و مدار: خیر ؛ فرس (متن) : جور ؛ حاشیه : کذا در متن. ٦ - صحاح :کوتاه کن.

۷ - مدار: کذا در متن ؛ فرس و صحاح : برخود. ۸ - صحاح : آگاه‌کن . ۹ - زفان : سند حرامزاده بود که ازکوی برگیرند ؛ فرس‌ص ۹۳ ، صحاح‌ص ۷۹ : سند حرامزاده بود. ۱۰ - این بیت در فرس و صحاح وسروری ص۷۲۶ ورشیدی ج۲ ص ۸۸۲ (مصراع اول) شاهد آمده است. ۱۱ - سروری : خویشتنس را بکند.

۱۲ - رك : گرشاسب‌نامه ص ۱۱۵ ؛ همین بیت درجهانگیریج۲ ص۱۳۱-۱۳۰، انجمن آرا ص۴۸۲ شاهد آمده است ؛ و در مدارج۲ ص۱۰۰ اشتباهاً بنام فردوسی درج شده‌است. ۱۳ - مدار: مکر (وزن مصراع نادرست است). ۱٤ - رك : گرشاسب‌نامه ص ۱۹۶. ۱٥ - گرشاسب : کراکس ندانستی. ۱٦ - گرشاسب : وگر.

۱۷ - زفان : آهون برکسی راگویندکه در دیوار یا زمین‌نقب زند یعنی‌نقب‌زن. ۱۸ - سروری ص۷۰ : آهون رخنه و نقب باشد. ۱۹ - همین بیت درفرس ص۳۶۲، صحاح‌ص۲۳۰، سروری ص ۷۰ شاهد آمده است. ۲۰ - سروری: خواهد اندر زمین بیارد آهون. ۲۱ - رك :گرشاسب نامه ص ۳۸۹ ؛ این بیت در مدارج۱ ص ٤۱ (بدون نام‌شاعر) ، سروری ص ۷۰ ، جهانگیری ج۱ ص ۸۸ ، رشیدیج۱ ص ۱۷۶ شاهد آمده است. ۲۲ - کذاست در مدار ؛ سروری و رشیدی : پی‌باره ؛ جهانگیری : همان باره . ۲۳ - نسخهٔ اصل (سر) ندارد . ۲٤ - جهانگیری : نکو.

۲٥ - رك : زفان، مؤیدج۲ص۱۵۳ ، رشیدیج۲ص۱۲٤۷ برهان،ج۳ص۱۸۵۲ . ۲٦ - صحاح‌ص۸٤ : نوند دو معنی دارد ؛ اول پیک و خبرآور و خبرگر باشد. دوم اسب ؛ زفان : نوند اسب و پیک خبر برنده و خبر گیر و نام مقامی. ۲۷ - نسخهٔ اصل: اسب نیک ؛ متن تصحیح قیاسی است.

گفته[۱] است:

چرخ چنین است برین ره روند
لیک[۲] زهر نیک و زهر بد نوند

ساسی[۳] : گدا بود. خانی[٤] گوید:

ساسیانش را چه حیا باشد
کان خانهٔ ساسیان دنیاست؟

زوار[۵] : خدمتکار بندیان باشد. عنصری[٦] گوید:

بندیان داشت بی‌زوار و پناه
برده با خویشتن تمام[۷] براه

فردوسی طوسی[۸] هم درین معنی گوید:

بهارش توئی غمگسارش توئی
درین تنگ‌زندان[۹] زوارش توئی[۱۰]

آژیر[۱۱] : زیرك و هوشمند. فردوسی[۱۲] گوید:

سپه رانگهدار و آژیرباش
شب و روز باترکش و تیرباش

هژیر[۱۳] : نیکو و فرخ بود. دقیقی[۱٤] گوید:

---

۱ - در فرس ص۹٦، صحاح ص٨٤ و سروری ص۱۳۹٤ بیت رودکی شاهد کلمه نوند بمعنی پیک است، نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۰۵. ناگفته ناگذریم که قواس معنی اسب را نباید در اینجا می‌آورد زیرا اولا بیت مذکور شاهد معنی پیک است نه اسب ؛ ثانیاً این بهره در بارهٔ نام آدمیان وگرد ایشان است نه نام جنبندگان که در فصل جداگانه آمده و در آنجا نوند بمعنی اسب درج شده است .

۲ - نسخهٔ اصل: آنکه؛ متن مطابق فرس وصحاح وسروری است. ۳ - رك: دستور الافاضل ص ۲۸ و زفان ؛ مدارج ۲ ص ٤۱۳ : ساسی گداوگدائی. بگفتهٔ ابوالحسن علی بیهقی(م : ٥٦٥ه) در تاریخ بیهق (ساسی) منسوب است به ساسان ابن بهمن بن اسفندیار، مثلا «پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دنائت همت او را شرح دادن دراز کردند. و پدر دروی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست...

پدرگفت ساسان زمن دور باش همیشه سیه‌روی و رنجور باش....

و الی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند وگدایان را ساسی و ساسانی گویند. (ص۷۰-۷۱ ملخصاً)» ٤ - معلوم نیست که این شاعر کیست ؛ بیت مذکور در فرهنگها یافته نشد و بنابراین تصحیحش میسر نگشت. جهانگیری ج۱ ص ۱٦٥ . این دو بیت از سنائی شاهد کلمه ساسی آورده است.

چه خیزد زاول ملکی که پیش دم آخر
بود ساسی و بی‌سامان چه‌ساسانی چه‌سامانی (دیوان ص ۳٤٨)
خاك پاشان دیگراند و باد پیمایان دگر
کی‌توان مرساسیان رازآل‌ساسان داشتن (دیوان ص ۲٤٨)

خاقانی گوید : همه ساسی نهاد و مفلس طبع باز در سر فضول ساسانی

۵ - زفان ؛ زوارخدمتکار بندیان و زنده ضدمرده ، و بعضی بضم زاگویند و در فردوسی است زوار بیمار.

٦ - فرس ص ۱۳۰ وصحاح ص۱۰٦ همین بیت را شاهد دارند. ۷ - فرس و صحاح (متن): بجمله ؛ صحاح (حاشیه) : کذا در متن.

٨ - رك: شاهنامه ص۱۰۹ ؛ درفرس وصحاح این بیت نیز شاهد درج است. ۹ - نسخه اصل: میدان ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۰- شاهنامه و فرس : توباش. ۱۱- رك : فرس ص۱٤۱، صحاح ص۹۷ ؛ نیز (کتاب حاضر). ۱۲ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد درج است . ۱۳- رك : فرس ص۱٤۰ ، صحاح ص۱۱٨ .
۱٤ - فرس و صحاح همین بیت را شاهد آورده است .

ای‌فخرآل اردشیر، ای‌مملکت را ناگزیر[۱]
ای همچنانچون جان‌وتن،آثاروافعالت[۲] هژیر

ژکور[۳] : زفت باشد. رودکی گفته[۴] است :
چرخ فلک هرگز پیدا نکرد
چون تویکی‌سفله‌و[۵] دون‌وژکور

زفت[۶] : بخیل است. سوزنی[۷] گوید :
راد باشاعر تواند بود دریک پیرهن
زفت نگذارد بپیراهن که تاگوید سلام

دژخیم[۸] : بدخوی بود. فردوسی[۹] گوید:
کجا جای دیوان دژخیم بود
بدان جایگه دیو[۱۰] را بیم بود

دژخی[۱۱] : گرفته روی.

بیخست[۱۲] : بندی.

پژمان[۱۳] و **دژم**[۱۴]: مخمور بود. سالار گفته[۱۵] است:
بی‌روی تومن همیشه پژمان باشم
درانده و درد و گرم و حرمان‌باشم

دژم را خسروانی[۱۶] گفته است:
رخم بگونهٔ خیری شدست زانده[۱۷]وغم
دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم

۱ - نسخهٔ اصل : گزیر؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۲ - نسخهٔ‌اصل: و حالت.
۳ - رك: فرس ص ۱۳۹ ، صحاح ص ۱۰۶ . ٤- در فرس و صحاح و اشعار رودکی ص ۱۰۰۰ . این بیت همراه بیت زیر بصورت قطعه آمده است:

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو برنکند سربقیامت ز گور

۵ - اشعار رودکی: سفلهٔ دون. ۶ - مدار ج ۲ ص۳۷۷: زفت....درحل لغات است بضم بخیل... عنصری :

صعب چون بیم و تلخ چون غم خفت تنگ چون گور و تیره چون دل زفت

۷ - رك: دیوان سوزنی ص۲٦٦ س۱.

۸ - زفان‌گویا: دژخیم بدخوی وبندی‌بان. ۹ - رك: شاهنامه ص۳۲۵ ؛ همین بیت درفرس‌ص ۳٤۱ ، صحاح ص ۲۲۰، سروری‌ص٥٤۸ شاهدآمده است. ۱۰ - نسخهٔ اصل: بید. ۱۱ - زفان : دژخی بفتح دال وبلغتی مکسور دال،گرفته روی، و در فرهنگنامه (کتاب‌حاضر) است بندیان. واضح است‌که نسخه‌ای از فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ صاحب زفان قرار گرفته ناقص بوده است. ۱۲- زفان : بیخست محبوس یعنی بندی وچیزی که از بیخ برکنده باشند ، و بفتح خانیزگویند، نیز رك: مؤیدج ۱ص۱۸۸ ؛ اما در سروری ص۲۲۳ ، برهان‌ص ۳۳۲ : بیخشت باشین‌نقطه‌دار(سین بی‌نقطه‌هم-برهان) بمعنی دوم؛ در برهان ص ۳۳۲ بیخسته بمعنی محبوس و بندی آمده است ؛ اما در زفان بمعنی درمانده آمده وهمین معنی درمؤیدج ۱ص۱۸٤ ، مدارج ۱ص۲٦۹ ، سروری‌ص۱۹۵ نیز نقل شده است ؛ در مدار و سروری این بیت خسروانی شاهد آمده :

دلخسته و محرومم و بیخسته و گمراه گریان بسپیده‌دم و نالان بسحرگاه

برای‌آگاهی بیشتر دربارهٔ دژخی و بیخست رك: مجله علوم اسلامیه ، علیگر ۱۹٦۷ ، ص ۳۹ ببعد . ۱۳ - مدار ج ۱ص۳۰۵: پژمان غمگین و اندوه‌زده و مخمور و آرزومند؛ زفان: بزم نوشته و نیز افزوده‌که بباء و زاء پارسی هم‌گویند و بعضی یکی ازاین دو عربی و یکی پارسی گویند. ۱٤ - زفان : اندوهگین و سر حسرت فروافکنده و اندیشه‌مند و مخمور را گویند؛ واضح است‌که قواس از بعضی معانی صرف نظر نموده وحال آنکه ابیات مذکور شاهد معنی مخصوص که قواس درج کرده،نمی‌باشد. ۱۵ - این بیت درفرهنگها دیده نشد. ۱٦ - این بیت درفرس‌ص۳٤۷ ، صحاح‌ص ۲۲۰ شاهد آمده است. ۱۷ - فرس: از اندوه؛ صحاح: شده زانده.

ریمن[1] : سرکش بود. خاقانی گفته[2] است:

ازین ریمن آید کرم ، نی نیاید
زریم آهن اقلیمیائی[3] نیابی

سترگ[4] : لجوج و تند و خشمناك بود. بوشکور[5] گوید:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ
که رادمردی[6] نبودن سترگ

گربز[7] : زیرك و دلیر.

گُرد و یل و نیو[8] : پهلوان. فردوسی گفته است[9]:

چو[10] طوس وچو[11] گودرز و کشواد[12] و گیو
چو گرگین و فریاد و[13] بهرام و نیو

تیو[14] : طاقت.

غریو : فریاد بود. فردوسی[15] گوید:

بدیشان نبُد زآتش مهر تیو
بیک‌ره[16] برآمد ز هر دو غریو

اسدی طوسی[17] نیز گفته است:

نگه کرد از دور سالار نیو
گریزان سپه بود بیهوش وتیو

۱-فرس ص۳۷۸، صحاح ص۲۴۳: ریمن بمعنی مکاروکینه‌ور ؛ امادستورالافاضل ص۲٤: ریمن بمعنی سرکش ؛ زفان: ریمن بمعنی سرکش وزین استوار؛ مؤیدج۱ ص٤٤۱ ، مدارج ۲ ص۳٤۷ : ریمن اسب سرکش ، اما در اینجاقید اسب درست نیست زیرا این بهره راجع بمردمانست. ۲ - رك : دیوان خاقانی ص٤٠۱. ۳ - اقلیمیا خلطی باشد که بعد از گداختن طلا ونقره و دیگر فلزات درخلاص می‌ماند (برهان ج۱ ص۱٥۲). ٤-فرس ص۲۷۸،صحاح ص۱۹۸ : سترگ لجوج و تندباشد (صحاح: وبی‌آزرم بود). ٥ - همین بیت در فرس (متن بنام فردوسی ، حاشیه : بنام رودکی) و صحاح بنام بوشکور شاهد آمده است. ٦ - نسخهٔ اصل : که آزادمردی نبودست سترگ ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۷ - مؤیدج ۲ ص ۱٤٠ - ۱٤۱ : گریز بالکسر غماز و سخت‌گیر و سرهنگ. سعدی گوید :

گریزی بچاهی در افتاده بود
که از هول او شیر نر ماده بود

دستور الافاضل ص۳٥: گربز زیرك ودلیر؛ زفان: گربزمرددلیرو زیرك و مکاره‌وبکاف عربی‌نیزگویند ؛ سروری ص۱۲٠۱ : گربز بضم کاف وکسر با ، درنسخهٔ وفائی طرار. حکیم رودکی گوید :

گربزان شهر برمن تا ختند
من نمیدانم چه تنبل ساختند

(نیزرك : اشعار رودکی ص ۱٠۸٤) و در تحفه بمعنی دانا و زیرك نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرك‌دل آمده و جزبز معرب آنست. مثال زیرك و دلیر فخرالدین گرگانی نیز گوید :

سراسر گنجهای شاه گربز
که جمع آورده بدپنهان از آن دز

۸ - نسخهٔ اصل : نیز؛ تصحیح از روی فرس ص٤۱۲ و بیت شاهد. ۹ - رك: شاهنامه ص٤٠۹ ؛ همین بیت شاهددر فرس و وفائی (صحاح ص۲۹٦ ح۹) درج است. ۱٠-۱۱- نسخهٔ اصل : چه؛ متن مطابق شاهنامه وفرس و وفائی است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: کشوان؛ متن مطابق شاهنامه و فرس و وفائی است. ۱۳ - شاهنامه : بهرام و فرهاد. ۱٤ - رك : فرس ص ٤۱۳ ، صحاح ص ۲۹٤.

۱٥- فرس ص٤۱۳ و صحاح ص۲۹٤ همین بیت بنام عنصری شاهد آورده است. ۱٦- نسخهٔ اصل : بیک‌ره و هردوبرآمد. ۱۷ - رك : گرشاسب‌نامه ص ۸۷ ؛ جهانگیری ج ۲ ص ۲۹۲ ، سروری ص۳۲٤ بیت زیر از اسدی (گرشاسب ص ٦٠) شاهد آورده است:

فتادند برخاك بیهوش و تیو
همی داشتند از غم دل غریو

گو[۱] : هم پهلوان باشد. کسائی گفته[۲] است:

چگونه سازم با او چگونه جنگ کنم
ضعیف کالبدم نه گوم و نه گربزم؟

داور : حکم ؛ **داوری** : [جنگ و خصومت] . خاقانی گفته[۳] است:

زهد شداوفسق ماچون‌همه حکم داوراست
داورتان خدای باد[۴] این همه چیست داوری

آزرم[۵] : عدل و انصاف بود. نظامی[۶] گوید:

کای ملک آزرم توکم دیده‌ام
و از تو همه سال[۷] ستم دیده‌ام

خاقانی نیز گفته[۸] است:

آزارگزینی و جفا نیز
آزرم نداری و وفاهم

پابندان[۹] : میانجی[۱۰] ؛ **پابندانی**: میانجیگری.[۱۱]

دهقان[۱۲] : خوطه بود. نظامی گفته[۱۳] است:

چنین گفت دهقان تاژی‌نزاد
که در دیه نان‌کار و گیتی‌مباد؟

غتفره[۱۴] : ابله باشد. سوزنی گفته[۱۵] است:

دهقان امام غاتفرای مهتر سره
در منت تواند چه زیرك چه غتفره

کیا[۱۶] : نیز دهقان بود. خاقانی[۱۷] گوید :

دادی گشادنامهٔ جان در ده فلك
گوده کیا که نزل تو اینجا برافکند

کیان[۱۸] : بزبان دیلمیان پهلوان را گویند. نظامی گفته[۱۹] است:

---

۱ - رك : فرس ص۰ ۱ ٤ ، جهانگیری ج ۲ ص ۲۲۵ ، رشدی ج ۲ ص ۱۲٤۲ ؛ زفان : گومغاك و پهلوان و مبارز. ۲ - این بیت در فرهنگها دیده نشد وبنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۳ - رك: دیوان ص ۳۸۸. ٤ - دیوان: بس.

۵ - رك: مدارج ا ص ٦ ۲ ، سروری ص٦ ، جهانگیری ج ۱ ص ٦٥ . ٦ - همن بیت درمدار وسروری و جهانگیری شاهدآمده ست. ۷ - سروری: همه‌ساله. ۸ - این بیت را در دیوان چاپی ندیدم. ۹ - مدارج ا ص ۲۷۷ : پاپندان. اما درا کثرفرهنگها پایندان مثلا رك: زفان و مؤیدج ا ص ۲۱۵ ، جهانگیری ج ا ص ۱۲۱ ، سروری ص ۲۰۰ ، برهان ج ا ص ۳٦۵ در رشیدی ذیل پایندان آمده است: صاحب جهانگیری این لفظرا تصحیف خوانده بجمیع معانی وصحیح بای موحده است بدل یای مثناة تحتیه ، و سامانی گوید : ضامن را از آن پایندان گویند که کفالت پابند ضامن و مضمون عنه هردو باشد. . . اما در نسخ معتبرهٔ مثنوی مولوی پایندان (بیا) دیده شد نه ببای موحده ، و از مردم معتبر نیز چنین شنیده شد که جهانگیری گفته و تخطیه سامانی محض بقیاس است. مولوی گوید:

هر که پایندان او شد وصل یار   او چه ترسد از شکست روزگار

دستورالافاضل ص ٦ ۱ : بابیزان؛ مؤید همین قرائت را بگفتهٔ دستورالافاضل نقل نموده است (ج ۱ ص ۱٦۲). ۱۰ - مؤیدج ۱ ص ۲۱۵ : میانجی ضامن. ۱۱ - مؤید ج ۱ ص ۲۲۸ : پاپندانی میانجی گری که بتازی ضمانت خوانند. ۱۲ - مؤیدج ۱ ص ٤۰۹ دهقان بمعنی دهگان و خوطه. ۱۳ - این بیت در شرفنامه یافته نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت . ۱٤ - زفان : غتفره پلید طبع یعنی ابله ... را گویند. ۱۵ - رك : دیوان سوزنی ص ۸۳.

۱٦ - مؤید ج ۲ ص ۹۲ : کیادر لغات شاهنامه مذکور است بعضی دهقان را گویند؛ نیز رك: برهان ج۳ ص ۱۷٤۹ ۱۷ - رك: دیوان چاپی ص ۱۲٦ . ۱۸ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما این اشتباه است زیرا در دستورالافاضل ص ۳۵ ، بحرالفضایل کیا بمعنی دهقان و بزبان دیلمیان پهلوان آمده است ؛ در زفان گویا کیا بمعنی خوطه و گیا بمعنی دهقان و خوطه وبزبان دیلمیان پهلوان نوشته شده است . ۱۹ - رك: لیلی و مجنون ص ۲۵٦ . مثنوی چاپی مرتباً این بیت را الحاقی دانسته است، اما بنابر گواهی کتاب حاضر واضح است که ظن مرتباً از صحت دور است .

دیلم کله‌ایم دلستان بود
در جمله کیانیم همان بود

کی[1] : پادشاه جبار را گویند. دقیقی[2] گوید:

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
و بالا و بر هم و نسل کیانی

فردوسی[3] نیز گفته است:

که[4] رستم نگه‌دار تخت کیان
همه بر در رنج بستی میان

والا[5]: زبردست را گویند. سنائی گفته[6] است:

مکن درجسم وجان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هردوبیرون نه ، نه اینجا باش ونه آنجا

خسرو : پادشاه بود. خاقانی گوید[7]:

دژ دری که خاطر خاقانی آورد
قیمت ببزم خسرو والا برافکند

انوشه[8] : پادشاه بود جوان.

نیا[9] : جد و بزرگ ؛ **نبیره**[10]: نبیسه. نظیر هر دو خاقانی[11] گفته است:

نه‌بس[12] مدت از تاجداران کنون
نبیره نه‌بینی نیائی نیابی

شگرف[13] : بزرگ و باحشمت بود. کسائی[14] گوید:

ازین زمانهٔ جافی وگردش شب و روز
شگرف گشت صبور وصبور گشت شگرف

چالاك[15]: چابک و جلد[16] بود. عنصری[17] گوید:

ای میر نوازنده[18] وبخشنده وچالاك
ای نام توبنهاد قدم برسرافلاك

پور و دوده[19] **و میهن**[20]: پسربود. عنصری گوید[21]:

---

۱ - زفان : کی پادشاه جبار را گویند که از همه پادشاهان او بزرگ بود و ستانندهٔ خراج هفت کشور.
۲ - این بیت در فرهنگها یافته‌نشد . ۳ - رك : شاهنامه ص ۱۷۵٤ . ٤ - شاهنامه : چو.
٥ - رك: دستورالافاضل ص ٤١ ؛ زفان: والازبردست‌و بزرگ‌بجاه‌وبلندی یعنی بقدر ومرتبه. ٦ - رك: دیوان سنائی ص ۲۷ . ۷ - رك : دیوان خاقانی ص ۱۲۸ . ۸ - رك: دستور الافاضل‌ص ۱۲، زفان گویا ۹ - زفان:نیاخال وجد یعنی پدر پدر و پدر مادر وبزرگ و قدرچیزی. ۱۰ - زفان : نبیره و نبیسه یعنی فرزند فرزند و در اصطلاح نبیره ازجانب دختر بود و نبیسه از طرف پسر. ۱۱ - رك : دیوان خاقانی ص ٤۰۱ . ۱۲ - دیوان : بکم مدت.
۱۳ - فرس‌ص ٢٤٥: شگرف بحشمت‌بود. ١٤ - فرس وصحاح‌ص ١٦٩ همین بیت شاهدآورده است ١٥ - فرس ص ۲٥۰،صحاح ص ۱۷۸: چالاك چابک وجلد بود. ١٦ - دراصل‌ناخوانا؛ از روی فرس وصحاح تصحیح شده است. ١٧ - همین بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است. ١٨ - نسخهٔ اصل: ای میر ترا زنده وجنده الخ ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ١٩ - زفان: دوده خاندان وفرزند ومهین پسر ؛ مدارج ۲ص ۲٦۷: دوده فرزند وپسر مهتر و دود چراغ . . .
لمؤلف: تاریک گشت خانهٔ دولت ز رفتنش نوری بشمع دودهٔ آدم نمانده است
۲۰ - زفان: میهن و پسر و خانمان وجای زاد بود . . . و در فرهنگنامه بشین ، (واضح است که نسخهٔ حاضر این‌قول را مورد تائید قرار نمی‌دهد)؛ مؤید ج ۲ ص ۲۰۳: میهن پسر و فرزند و خانمان و زاد خویش.. و در زفان گویا بمعنی پسر آمده است؛ واضح است که هرچه صاحب مؤید نوشته تقریباً همانست که در زفان گویا یافته می‌شود . ۲۱ - فرس ص ۳٦۰، صحاح‌ص ۲٥۳ همین بیت را شاهد میهن آورده است.

بگرید[۱] کنون دوده و میهنم
چو بی‌سر ببینند خسته تنم

نوده[۲] : فرزندعزیز باشد. بوشکور[۳] گوید :

ای سرآزادگان و تاج بزرگان
شمع جهان و چراغ دوده و نوده

مخیده[٤] : فرزند عاق و بی‌فرمان بود. بوشکور گوید[٥]:

سر او را یکی بُد[٦] مخیده پسر
زبهر[٧] پسر برجهان کینه‌ور

افدر[۸] : برادرزاده‌و خواهر زاده بود. بوشعیب[۹] گفته است:

سلسله جعدی بنفشه عارضی
کش[۱۰] سیاوش[۱۱] افدر و پرویز[۱۲] جد

نژاد[۱۳] : تخمه و دودمان اصیل ؛ **نژاده** : اصیل. نظامی گوید[۱٤]:

نژاده منم دیگران زیردست
نژادکیان راکه آرد شکست

فردوسی نیز گفته[۱٥] است:

کسی کز نژاد بزرگان نبود
حدیث بزرگان نیارد شنود

---

۱ - کذاست درنسخهٔ اصل؛ صحاح: بگرید مرا؛ فرس: بگریندمر. ۲- رك: صحاح ص ۲۹۱، زفان گویا، رشیدی ص ۱٤۲۲. ۳ - فرس ص٤٧٦ و رشیدی ص ۱٤۲۲ : دقیقی؛ وفائی (صحاح ص ۲۹۱ح) : فرخی.

٤ - زفان گویا و بحرالفضائل مخیده و برمخیده را بهمین معنی آورده است ، و حتی زفان گویا مصدر برمخیدن بمعنی بیفرمانی نمودن مادر و پدر را نوشته ؛ اما دستور الافاضل ص۱٥، مدار ص ۲۱۰ ، سروری‌ص۱۹۹ ؛ برمخیده ؛ جهانگیری ج ۱ ص ۱٤۳۱۳، رشیدی ص ۲۹۰ ، انجمن آرای ناصری ص ۲۲٤: پرمخیده؛ برهان ص ۲٦۲ برمخیده‌و ص۳۸۷ پرمخیده دارد . در مؤیدج ۲ ص ۲۰۹ : مخنده فرزند عاق کذافی شرفنامه ودر زفان گویا بمعنی فرزند عاق ؛ اما در برهان ص ۱۹۷٦ مخنده و سروری‌ص ۱۳٦۷ مخیده بهمین معنی درج شده است. ٥ - همین بیت در مدار و سروری و رشیدی و انجمن آرا شاهد برمخیده‌درج شده است. ٦ - کذاست در نسخهٔ اصل؛ رشیدی وانجمن آرا : بُد او را یکی پرمخیده .
۷ - مدار، رشیدی،انجمن آرا: زبهر جهان‌برپدر؛ سروری: ز مهرجهان برپدر. ۸ -رك : فرس‌ص۱۲۹ ، مویدج۱ص۳٦، مدارج۱ص۱۰۹ . ۹- همین بیت‌درفرس‌ص۱۲۹، صحاح ص۹۹ ، مدارج۱ص۱۰۹ ، سروری‌ص۳۷ شاهد آمده است.
۱۰- صحاح و سروری: کت. ۱۱- فرس: فریدون. ۱۲- نسخهٔ اصل: پر. ۱۳- نژاد و نژاده‌هردو بمعنی‌اصل و نسب واصیل ونجیب‌آمده است،رك: جهانگیری‌ج۱ص٤۳۸،رشیدی‌ج۲ص۱۳۹۹ .شاهدنژادبمعنی‌نجیب‌این بیت‌فردوسی است :

تو تا باشی ای خسرو پاك زاد مرنجان کسی را که باشد نژاد

شاهد نژاده بمعنی اصل این بیت ناصرخسرو: آزرده این‌وآن بحذر از من گفتی‌که از نژادهٔ تنین‌ام (رشیدی)
۱٤ - رك: شرفنامه ص۱۸۸؛ همین بیت در جهانگیری شاهد آمده است . ۱٥ - بعلاوه ، شاهنامه این بیت در چهارمقاله (مقاله۲ حکایت۹) و در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۲ ص۲٤ باینصورت ضبط شده است :

چو اندر تبارش بزرگی نبود ندانست نام بزرگان شنود

واضح است که اصلا این بیت شامل کلمهٔ نژاد نیست ؛ ظاهراً چنان معلوم میشود که قواس بر حافظهٔ خود اعتماد نموده بیت فردوسی را مغلوط کرده است و از این‌جهت است که ما حدس زده‌ایم که قواس مستقیماً از شاهنامه استفاده نکرده است (رك: مقدمهٔ کتاب).

واد[۱] : بزبان ماوراءالنهر برادر[۲] بود.

کجیرده[۳] : پیشوا.

میره[٤] : خواجه.

خدیش[۵] : کدبانوی‌خانه. رودکی[٦] گوید:

نکو گفت[۷] مزدور[۸] باآن خدیش
مکن بد بکس گرنخواهی[۹] بخویش

خشدامن[۱۰]: خشو را[۱۱] گویند. سوزنی گفته[۱۲] است:

خشدامن بشنعه......بیخرد و خر
کردند بازم ازآن و فرزند (کذا)

غرید[۱۳] : زنی که دوشیزه عروس کنند ونباشد. ابوالعباس[۱٤] گفته است:

نرم[۱۵] نرمک چوعروسی که غرید[۱٦] آمده بود
باز آن سوی برندش[۱۷] که ازین سو[۱۸] بازآی

بیوگانی[۱۹]: عروسی.

بگماز[۲۰]: مهمانی شراب‌بود. فردوسی گفته[۲۱] است:

ببگماز[۲۲] بنشست یکروزه شاه
همیدون بزرگان ایران سپاه

۱- نسخهٔ‌اصل: داد؛ متن تصحیح قیاسی‌است؛ جهانگیری‌ج ۱ص ۲۲٤، سروری‌ص ۱٤۸۱، رشیدی‌ص۱٤٤۷، برهان ص۲۲٤٤، انجمن‌آرا ص۷۳۰ واد بمعنی پسر باشاهد بیت فردوسی :

یکی مرد بُد نام او هفتواد   ازیرا که او را پسر هفت‌زاد

۲ - کذاست در نسخهٔ اصل. ۳ - زفان: کچیرده بفتح جیم پارسی و بعضی بکسر جیم و یاء پارسی گویند ؛ رشیدی ص ۱۱۰۷ کچیر بمعنی پیشوا و کچیرده بمعنی پیشوای ده آورده است . ٤ - زفان : میره خواجه و میرنیز گویند ؛ خاقانی گوید:

چون خاصهٔ خدمت توشایم   زی میره و میرچون گرایم

۵ - رك: فرس‌ص۲۰٦ وصحاح‌ص ۱۵۰. ٦ - کذاست‌درفرس؛اما صحاح: سوزنی؛ نیز رك: اشعاررودکی ص ۱۰۹۹
۷ - اشعار: چه‌خوش. ۸ - اشعار: آن مرد؛ نسخهٔ اصل : مردود؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۹ - نسخهٔ اصل : بخواهی. ۱۰ - سروری ص ٤٦۸ دو بیت از سوزنی شاهد آورده است ، بیت دویمین اینست :

مرا مغز خرداد خوشد امنم   که تا همچو خر گردن آرم بزیر

۱۱ - رك : سروری ص ٤۷۲. ۱۲ - این بیت در فرهنگها و دیوان سوزنی دیده نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت.
۱۳ - نسخهٔ اصل: غریده؛ در قرائت این واژه در میان فرهنگها اختلاف است و بشکلهای زیر درج شده است : غربد ، غرند ، غرود ، غرید؛ فرس ص٩٦ (غرند)، صحاح‌ص۸۰ (غربد) بمعنی‌آن زن که بدوشیزه دهند و دوشیزه نباشد؛ زفان: غرید زنی که بشرط بکارت بخواهند و نباشد و در فرهنگنامه غرید زنی که دوشیزه عروس کنند و نباشد. ۱٤ - همین بیت در فرس و صحاح و جهانگیری ج ۱ص ۳۷ و رشیدی‌ص۱۰۰۳ بنام سوزنی شاهد آمده است. ۱۵- نسخهٔ اصل: نرمک نرمک. ۱٦ - کذاست در رشیدی؛ صحاح : غربد؛ فرس : غرند ؛ جهانگیری: غرود. ۱۷ - فرس ورشیدی: بریدش. ۱۸ - صحاح: شده زان بناه را ؛ لغت‌نامه: که از آنسو شد باز.
۱۹ - رك : فرس ص ۵۲۸ ، صحاح ص۱۹٤؛ بیت زیر از عنصری در فرس شاهد آمده است :

ساخت آنکه یکی بیوگانی   هم‌برآئین ورسم یونانی

۲۰ - فرس‌ص ۱٦۹، صحاح‌ص ۱۲٤ بگماز بمعی نبیذ؛ دستور الافاضل ص۱٦ : بگماز مهمانی شراب ؛زفان: بگمازمهمانی‌شراب ونبیذ و غم و اندوه و این در رسالهٔ نصیراست الخ؛ مدار ص ۲۳٤ بمعنی مهمانی ونبیذ و شراب وغم‌واندوه وملامت‌بابیت مندرجه متن‌آورده است؛ سروری ص۱٤۸ بمعنی شراب آورده و نیز برآن علاوه شده است:اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی‌غم و اندوه و مهمانی آورده‌اند و این خلاف جمهور است. ۲۱- این بیت درفرس وصحاح ومدار و سروری شاهد آمده است . ۲۲ - صحاح و مدار: بگماز.

دوشیزه : بکر را گویند. نظامی گفته[۱] است:

همه تن شهوت آن پاکیزگانرا
چنانک‌آئین بود دوشیزگانرا

بیوگ[۲] : عروس. رودکی گفته است[۳]:

بس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندر ین‌خانه بسان نو بیوگ[۴]

وسنی[۵] : انباغ[۶] باشد. عسجدی[۷] گوید :

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده‌اند
همه زآنست که با من نه درم‌مانده[۸] نه‌زر

و **بنانج**[۹] نیز گویند. شهید گفته[۱۰] است:

همه نسازد با داغ عاشقی صبرش
چنان‌کجا بنسازد بنانج باز[۱۱] بنانج

شیون : ماتم را گویند. تاج‌دبیر گوید[۱۲]:

از[۱۳] فصل گل چوموسم سوریست‌باغ را
قمری نگرکه شیوهٔ او باز شیونست

مس[۱۴] : پای‌بندسبب چیزی، از جای نتوان رفت. دقیقی گفته[۱۵] است:

---

۱ - رك: مثنوی خسروشیرین ص۰۶۰. ۲ - قرائت این لفظ با باء پارسی وکاف عربی نیز آمده ؛ رك: مدارج ۱ص ۲۷۶،۴۳۷؛ فرس‌ص۲۷۸ ، ۵۲۸ ؛ صحاح ص۱۷۵،۱۹۴. ۳ - همین‌بیت درفرس وصحاح‌وسروری شاهدآمده‌است. ٤ - صحاح وسروری: بیوك. ٥ - فرس‌ص۵۲۳: وسنی زنی‌باشد که‌برسر زن خواهند. ٦ - زفان: انباغ زنی دیگر باشد که آنرا سوکن گویند ، نیز رك : همین فرهنگ ذیل‌وسنی : انباغ و بعضی بفتح واوگویند وبفتح وکسر سین نیز گویند. ۷ - همین بیت شاهد در فرس و وفائی (صحاح ص۰۱۳ح) درج شده است؛ نیز رك: دیوان عسجدی ص ۲۰ ۸ - فرس : ماندونه ؛ وفائی : درم ماندونه سیم.

۹ - فرس ص۵۹، صحاح ص۱۵ : بنانج مردی که دو زن دارد ، آن زنان یکدیگر را بنانج خوانند ووسنی. ۱۰- همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۱- در نسخهٔ اصل (باز) افتادگی دارد ؛ بیت زیرفخری بابیت متن چقدر مشابهت دارد :

بقا نسازد باخصم شیخ ابواسحاق   بدان‌صفت که نسازدبنانج پیش‌بنانج

۱۲ - دومصراع این بیت از دوبیت جداگانه شامل دوقصیده ، گرفته شده است ؛ این هردو قصیده که قوافی مختلف داشته‌اند باچند قصاید دیگرشامل دیوان انوری چاپ نول‌کشور وچاپ استاد نفیسی می باشند . آن هردوبیت از اینقرارند :

در فصل گل چوموسم‌سور است باغ را   آخر چرا بنفشه نشسته بماتم است
سوری گرفت باغ زدور فلك ولیك   قمری نگرکه شیوهٔ او بازشیون است

۱۳- دیوان انوری: در. ۱٤- در میان فرهنگ نویسان دربارهٔ این واژه اختلافی روی داده است ؛ مثلا زفان‌گویا مس و بامس هردو را بمعنی درج درمتن آورده است،مس: پای‌بند بچیزی که از آن سبب بجای‌نتوان رفت ؛ بامس: پای بسته‌چیزی،از جائی که نه‌خوش‌باشدنه بتواندرفتن نه‌بتواند بودن ؛ مؤید بامس ج۱ ص۱٤۱ ، پامس ج۱ ص۲۰٦ و مس ج۲ص ۱۸٦ هرسه را مترادف نوشته؛ برهان هرسه را آورده و مس را بمعنی‌پای‌بند و بند هردو قرار داده است ، رك : ص۲۲۷،۳۵۹،٦۰۰ ۲؛دستورالافاضل‌ص۳۸مس بمعنی پای‌بندنوشته؛امافرس‌ص۱۹۲ ؛پامس؛صحاح‌ص۱٤۰ :بامس‌بمعنی پای‌بسته ودرمانده بشغلی که نه‌بتواند شدن ونه بتواند بودن ، وبیت دقیقی درهردو شاهدآمده است ؛ اماصاحب‌لغت نامه نویسد: و این بامعنی‌آن محتاج بتائیداست. انجو در جهانگیری ج۱ص ٤٦٤ و تتوی در رشیدی ص۱۳۳۸ و هدایت در انجمن‌آرا ص٦۷۸ مس را بمعنی زنجیر و بامس (یابمس) را بمعنی‌پابسته زنجیرمی‌آورند. اینست قول تتوی: مس بالفتح

بقیه پاورقی درصفحه بعد

خدا یگانا با مس[1] بشهر بیگانه
فزون ازین نتوانم[2] نشست دستوری

غراش[3] : خشم ؛ **غراشیده**[4] :
خشم‌آلوده بود. رودکی گفته است:

یک‌بیک از در درآمد آن نگار
آن غراشیده[5] زمن رفته بجنگ

چشم‌آغیل[6] : بگوشهٔ چشم نگریستن باشد.
حکاك گفته[7] است:

نرمک او[8] را یکی سلام زدم
کردزی[9] من نگه بچشم آغیل

مجرگ[10]: بیکار و سخره بود چه بقهر و چه بخوشی[11]. بوشکور گفته[12] است:

چنین گفت هارون مرا[13] روز مرگ
مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

بقیه پاورقی از صفحه قبل

بندی که برپای مجرمان نهند.. و بامس یعنی کسیکه بجائی متعلق و مقید شده باشد که نتواند از آنجا رفت ، گویا بند کرده‌اند، فردوسی گوید:

هنر زان ایرانیانست و بس — بدارند شیر ژیان را بمس

(همین بیت در سروری و جهانگیری و ابراهیمی و انجمن‌آرا شاهد درج شده است) ، تتوی باز می‌نویسد : بامس شخصی که عاجز وبرجا مانده باشد چنانکه حرکت نکند و سخن نگوید ، گویا اورا بمس یعنی بزنجیر کرده‌اند . سوزنی گوید :

باهمه سنگ و رنگ‌بیهده و بامسید — خود بخود از یکدگر راز نهان بررسید

و سید اشرف گوید :

پادشاه شرع و دین قاضی‌القضاة — عقل پیش طبع او بامس بود
مادح توچون توئی باید بزرگ — گرچه آرایندهٔ گل خس بود

و دقیقی گوید : خدایگانه الخ . مؤلف فرهنگ نظام گوید : گویا مأخذ تمام همان شعر فردوسی است که بر فرض آنکه لفظ مس در آن آمده باشد بمعنی دست مالیدن هم درست است ، ولی مصراع دوم بدو صورت ذیل آمده است : ندارند شیر ژیان را بکس . یعنی اهمیت نمی‌دهند ـ ندارند شیر ژیان را به‌مس . و مس بمعنی بزرگ است ؛ اما دکترمعین پامس را درست می‌دانند، (رك: برهان‌ص۲۰۰۶ح). ۱۵- این بیت بعلاوهٔ فرس وصحاح در سروری و رشیدی و مدار ص۱۷۸ شاهد آمده‌است.

---

۱ - فرس: پامس . ۲- مدار: نتواند. ۳ - رك: زفان‌گویا. ٤- رك:فرس ص۵۱۳، صحاح ص ۲۸۳ . ٥- همین بیت شاهد درصحاح بنام علی قرط آمده اما درفرس بیت دیگری از علی‌فرط شاهد غراشیده درج شده است: درآمد زدرگاه من آن نگار — غراشیده و رفته زی کارزار

٦ - رك: صحاح‌ص۲۰۶ ، سروری ص۳۹۲ ؛ فرس ص۱۹۹ح چشم آغل را مترادف چشم آلوس‌قرارداده و سروری چشم آغیل را بمعنی چشم آغل آورده است ؛ زفان : چشم آغیل بگوشهٔ چشم ازخشم نگریستن ؛ چشم آغول بگوشهٔ چشم نگریستن؛ نیز رك: مدارج۲ ص ۵۳ . ۷ - همین بیت شاهد در صحاح و سروری درج شده است. ۸ - سروری: او را سلام کردم دوش. ۹- سروری: سویم‌نظر. ۱۰ - فرس ص۲۷۸، صحاح ص۲۰۱ : مجرگ بیکار وسخره بود(که بقهر یا بخوشی مردمان‌را فرمایند. اضافه درصحاح)؛ زفان: مجرگ بیکار و سخره باشد چه بقهر وچه بخوشی . ۱۱ - نسخهٔ اصل: بسخن؛ اما رك: زفان‌گویا. ۱۲ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است . ۱۳ - نسخهٔ اصل : که قارون مرگ؛ متن مطابق‌فرس و صحاح است.

غرنگ[۱] : آواز نرم باشد . فرخی گوید[۲]:

سرا گریستن اندرغم توآئین گشت
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ

هال[۳] : آرام و قرار بود. دقیقی گوید[٤]:

گمان مبر که سرا بی‌تو جای هال بود
بجز[۵] تو دوست گرم[٦] خون من حلال بود

ویل[۷] : فرصت یافتن است بکاری. رودکی[۸] گوید:

بداندیش دشمن بدو[۹] ویل جوی
که تا چون ستاند ازو چیز اوی

تنبل[۱۰]: مکر و حیلت ؛ **ترفند**[۱۱]: گزاف باشد کسائی گفته[۱۲] است:

ای‌آنکه جز ازجنس[۱۳] غزل‌شعر نخوانی
هرگز نه کنی سیر دل از تنبل وترفند

ورّفان[۱٤]: شفیع باشد. مسعود سعد[۱۵] سلمان گوید:

دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن
مدح امیر[۱٦] و نزد توآرم بورّفان

نرّگان[۱۷]: گدایان شوخ باشند. قریع‌الدهر[۱۸] گفته است:

آنکه[۱۹] این شعر نرگان گفته است
زیر سیصد هزار سر خفته است

شغک[۲۰] : نابکار و ناخلف[۲۱] بود. رودکی

۱ - فرس ص ۲٦۰ : غرنگ بانگ نرم و شکسته بود در گلو ازگریه؛ صحاح ص۱۹۹ : غرنگ اول آواز نرم بود که ازگلو برآید ، دوم گریه و زاری باشد ؛ زفان : غرنگ ناله و فریاد و آواز نرم باشد بگریه در گلو ، بعضی بدوفتحت گویند. ۲ - همین بیت شاهد در فرس و صحاح درج شده است و شامل دیوان چاپی فرخی نیست.

۳ - صحاح ص۲۱۲ و زفان : هال قرار و آرام باشد ؛ نیز رك : فرس‌ص۳۱۷.

٤ - در فرس و صحاح همین بیت بصورت شاهد درج شده است. ۵ - فرس : جز از تو. ٦ - نسخهٔ اصل : کنم ؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۷ - زفان : ویل‌فرصت یافتن بکاری بامراد و ظفر ؛ فرس ص۳۱۳ ، صحاح ص۲۱۲ : ویل ظفر و هنگام یافتن کاری بمراد. ۸ - صحاح همین بیت را شاهد آورده است ، اما فرس این را بنام بوشکور شاهد ویل بمعنی نفرین و افغان آورده است؛ نیز رك : اشعاررودکی‌ص۱۱۰۱. ۹ - صحاح: برو ؛ اشعار : بود. اشعار رودکی بنام ابوشکور همین بیت را بصورت ذیل آورده است :

بداندیش دشمن شد و ویل گوی که تا چون رباید ازوجفت اوی

۱۰- فرس‌ص۳۱۲، صحاح‌ص۲۰٦،سروری‌ص۳۱٤: تنبل‌مکروحیلت(صحاح:وجادو،سروری: وجادوگری)باشد.
۱۱- رك: فرس‌ص۸۸، صحاح‌ص۷۸، سروری‌ص۲۸۷؛ این‌واژه باردیگر شرح شده‌است. ۱۲- همین بیت درفرس وصحاح و سروری شاهد نقل شده است. ۱۳ - فرس: شعر غزل هیچ ؛ صحاح : شعر و غزل‌هیچ ؛ سروری : بجز شعر و غزل هیچ .
۱٤- فرس ص۳۰٤، زفان، مؤیدج۲ ص۲۰۰، برهان ص۲۲۷٤: ورفان؛ دستورالافاضل‌ص٤۱ جهانگیری ج۱ص٤۱٤، سروری‌ص۱٤۹٦، رشیدی ص۱٤۰۷: ورقان؛ صحاح: ورفشان. ۱۵- فرس و صحاح و سروری و رشیدی: مسعود غزنوی؛ صحاح (حاشیه) : مسعود سعدغزنوی. ۱٦ - رشیدی : امیرگویم. رشیدی پس ازنقل بیت علاوه نموده ، لیکن ازین بیت معنی شفاعت ظاهر میشود ؛ جهانگیری شاهدی دیگر آورده که مصراع دویمینش بدینقرار است : دوستت را پیش‌تو من و رقان آورده‌ام ؛ واضح است که معنی آن شفیع است نه شفاعت. ۱۷- فرس‌ص۳۰۰: نرگان گدایان شوخ چشم‌باشند؛ نیز رك:صحاح‌ص۲۰٤؛ دستورالافاضل ص٤۰: نرگان:گدایان شوخ. ۱۸- فرس وصحاح بدون نام شاعرهمین بیت را شاهد آورده است. ۱۹ - صحاح : هرکه. ۲۰ - کذاست درصحاح ؛ فرس ص۲۷۳ و زفان : شفک؛ مدارج ۲ ص ٥٦۷ : شفک وشقک ؛ برهان‌ص۱۲۷۰ و مؤیدج۱ص۵۳۰: شغک و شفک هردو. ۲۱ - کذاست در اصل؛ اما زفان و مدار و رشیدی و برهان در اینجا جلف آورده است.

گفته[1] است :

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید
بازآمد تا هرشغکی[2] ژاژ نخاید

گردنگل[3]: بی‌اندام[4] و ابله وزبون. ابوالعباس[5] گفته است :

گردنگل آمد این پسرت تاکی
برنیدیش با خر هر مهتر(؟)

هزاك[6] : ابله و نادان که آسان فریفته شود. دقیقی گفته[7] است :

که یارد داشت با او خویشتن راست
نباید بود مردم را هزاکا

فغاك[8] : هم ابله بود ، و بعضی حرامزاده را گویند. منجیک گفته[9] است:

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب[10] کرد
زیرا لقب گران نبود بردل فغاك

خدوك[11] : خجل و فادا[12] بود. عنصری گوید[13]:

هر که[14] بر درگه سلوك بود
ازچنین کارها[15] خدوك بود

خشوك[16] : حرامزاده بود. رودکی گوید[17]:

ایا بلا[18] به گری کارکرد پنهان[19] بود
کنون توانی باری[20] خشوك پنهان کرد

---

۱ - همین بیت در فرس و صحاح و رشیدی شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۹۹۳.

۲ - فرس و رشیدی و اشعار: شفک.

۳ - رك: دستور الافاضل ص۳۵؛ در رشیدی ج۲ ص۱۱۱۵، ۱۱۳۳ و مؤید ج۲ ص۱۱۳-۱۱٤: گردنگل، گردنگ وکردنگ وکردنگل بهمین معنی آمده است ؛ نیز رك: جهانگیری‌ج ۱ ص ۳۹۷ و برهان ص ۱۶۱۷، ۱۷۹۱.

٤ - درچهار مقاله (مقاله ۲، حکایت٤) آمده است: فرخی را سگزئی دید بی‌اندام ؛ نیز رك : سبك شناسی ج۲ ص۳۰۱.

۵ - این بیت در فرهنگها دیده نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ٦ - رك : فرس ص ۲۵۳ ، صحاح ص ۱۸۹.

۷ - همین بیت درفرس و صحاح شاهد آمده است. ۸ - فرس ص ۲۵٤: فغاك ابله بود و حرامزاده را نیزگویند؛ نیز رك : صحاح‌ص ۱۸٤ وزفان گویا. ۹- همین بیت در فرس و صحاح شاهد نقل است. ۱۰- نسخهٔ اصل: متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۱ - فرس ص۲۵۹ : خدوك کسی راگویند که طیره بود؛ صحاح ص۱۷۹ : خدوك تیره وغمناك وخشمناك وطیره‌بود؛ دستورالافاضل‌ص ۱۰۲:خدوك خجل وفاده؛ بحرالفضایل: خدوك خجل وفادا. مدارج۲ ص۱۲۰ : خدوك تیره شدن و بمعنی خجل .. ،و در عرف بجای خلجان‌خاطر وامثال این استعمال کنند، گویند مراخدوکی ازو بخاطرهست..؛ سروری ص۱٤۰۵: وفائی بمعنی طیره وخشمناك، و این بیت را حکیم عنصری آورده است: هرکه بردرگه‌الخ ... ویحاطر این ضعیف میرسد که بیت عنصری چنین باشد : ازچنین کار با خدوك بود ، نه ازچنین کارها خدوك بود . و حسین وفائی باء را هاء خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناك نیامده است واضح است که هرچه سروری حدس زده از صحت دور می‌باشد. صاحب مدار ذیل جحی(ج۲ص۱۱) بیتی نقل نموده که حدس سروری را کاملا باطل می کند :

ازحسد فتح توخصم تو پی کرد اسب   همچوجحی کزخدوکی چرخهٔ مادرشکست

۱۲- نسخهٔ اصل: ماده؛ دستورالافاضل: فاده؛ بحرالفضایل: فادا؛ زفان گویا: فاداخجل. ۱۳- این بیت درفرس وصحاح و مدار و سروری‌و رشیدی شاهد آمده است. ۱٤ - نسخهٔ‌اصل: اوبردر؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری و رشیدی ؛ مدار: در درگه. ۱۵ - سروری و رشیدی: باخدوك بود.

۱٦ - رك: فرس ص۲۹۱، صحاح ص۱۸۰ ومدار ج۲ ص۱٤٦. ۱۷ - این بیت‌در فرس‌بنام منجیک ودرصحاح بنام رودکی و در مدار بدون‌نام شاعر شاهدآمده است؛ نیز رك: اشعار رودکی‌ص ۱۰۵۷. ۱۸ -نسخهٔ اصل : بدایه‌اگر؛ سروری و صحاح و اشعار: بلایه‌اگر؛ متن مطابق مدار است. ۱۹ -مدار: وپنهان‌شد . ۲۰-صحاح : کارك‌تو .

زوش[۱] : تند وسخت طبع و گرفته‌روی ورنجیده بود. رودکی گفته[۲] است:

کردمت[۳] بانگ کای بت سیمین
زوش خواندم تراکه هستی زوش

کانا[٤] : ابله و نادان بود. کسائی گوید[٥] :

من سخن گویم توکانائی کنی
هرزمانی دست بردستم[٦] زنی

غوشت[٧] : برهنه مادرزاد بود . فرخی [٨] گوید:

شد بگرمابه درون استاد غوشت
بود فربی [۹] وکلان بسیار گوشت

فژه[۱۰] : پلید و زشت بود. رودکی گوید[۱۱] :

آن فژه[۱۲] پیر زبهر تو مراخوار گرفت
برهاناد ازو ایزد جبّار مرا

اسدی طوسی[۱۳] نیز گفته است:

فژه گنده‌پیریست شوریده هش
بداندیش و فرزند خور شوی کش

ورخچ[۱٤] **و فرخچ**[۱٥]: همچون فژه زشت بود. لبیبی گوید[۱٦] :

ای بوالفرخچ[۱۷] که شاه[۱۸] همیدون همه‌فرخچ
نامت فرخچ[۱۹] وکنیت ملعونت بوالفرخچ

۱- نسخهٔ اصل : بخویش ؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار و اشعار رودکی‌است. رك : فرس ص ۲۱۰، صحاح ص ۱۵۲ . ۲- همین بیت درفرس و صحاح شاهدآمده؛ نیز رك: اشعاررودکی‌ص ۱۰۶۱ . ۳- فرس، صحاح ،اشعار: بانگ کردمت‌ای. ٤ - نسخهٔ‌اصل : کانای ؛ متن مطابق فرس و صحاح و زفان و موید است . ٥ - این بیت بنام‌رودکی درفرس‌ص ٤، صحاح‌ص۲۹۶شاهدآمده است؛نیز رك: اشعاررودکی‌ص ۱۰۹٤ . ٦ - فرس وصحاح : دستت؛ اشعار رودکی: دستی. ۷ - رك:فرس‌ص ٤۰،صحاح‌ص٦ ٤ ٦، زفان، مؤیدج۲ص ۳٥ . ۸ - این انتساب غلطست ؛ همین بیت بنام رودکی درفرس و صحاح و سروری و رشیدی شاهد آمده است؛ نیزرك : اشعار رودکی ص ۱۰۷۹ . ۹ - کذاست در فرس و صحاح و سروری و اشعار رودکی ؛ نسخهٔ اصل : فربه .

۱۰ - نسخهٔ‌اصل : فژ ؛ تصحیح از روی فرس و صحاح و زفان گویاست ؛ فژ بمعنی پلیدی و فژه بمعنی پلید آمده‌است، رك: جهانگیری‌ج۱ص۲۳٥ وانجمن‌آرای ناصری‌ص۲٥٥ . ۱۱- همین بیت درفرس‌ص۲٥٤، صحاح‌ص۲۸٤ شاهد نقل شده است، نیز رك: اشعار رودکی‌ص ۹٦۸ . ۱۲- نسخهٔ اصل: فژ؛ متن مطابق فرس وصحاح و اشعار است. ۱۳- رك: گرشاسب‌نامه‌ص۱۲۲ . ۱٤- دستورالافاضل‌ص۱ ٤ :ورخچ همچو فژه زشت؛ واضح است این‌شرح ازفرهنگ‌قواس گرفته شده، ودر این‌فرهنگ واژه فژه درج‌شده وحال‌آنکه این کلمه در خوددستور الافاضل‌نیست ؛ بنابراین ورخچ بحواله فژه نقل نمودن. اشتباه است. رشیدی ص ۱٤٥٥ : ورخچ .. زشت وکریه مرادف فرخچ ، خاقانی‌گوید :

پیش دل شان سپهروانجم   این بوده ورخچ وآن تخجّم.

۱٥- رك: فرس ص۰٦۰، صحاح ص٥۸۰. ۱٦- همین بیت درفرس وصحاح شاهد نقل‌شده‌است. ۱۷- فرس: بلفرخج؛ صحاح: بلفرخچ . ۱۸ - نسخهٔ اصل: کشاد؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ۱۹- .در تحفة‌العراقین ص ۱۲۲ این‌بیت شامل فرخج است :

پیش درشان سپهر و انجم   این بوده فرخج و آن تخجّم

کنج[1] : احمق و خودستا بود. قریع‌الفرس[2] گفته است:

همه باحیزان[3] حیزی همه‌با کنجان[4] کنج
همه با دزدان دزدی[5] همه‌باشنگان‌شنگ

جاف[6] **جاف** : زنی قحبه و پلید بود . بوشکور گفته[7] است:

زدانا شنیدم که پیمان شکن
زن‌جاف جافست آسان فکن

فرغیش[8] : موی که از دامن پوستینی بیرون آید. لبیبی گفته[9] است:

زخشم دندان بگذاشت برکس خواهر
همی‌کشید چو درویش دامن فرغیش

وغیش[10] : بمعنی بسیار و فراوان[11] بود.

کسائی[12] گفته است:

آرزو خواستم کسائی را
تاش قارون کنی بحر[13] وغیش ! !

پریش[14]: فرو فشاندن و از هم پاشیدن بود. بوشکور[15] گفته است:

مجلس پراشیده همه میوه بپاشیده[16] همه
هم‌رو[17] خراشیده همه‌نقل گران[18] کرده‌یله

خنده[19] **خریش** : سخره و فسوس بود. فرخی گوید[20]:

ای کرده مرا خنده خریش همه‌کس
ما را از تویس نگارا[21] مارا از تویس

خلالوش[22] : غلبه و مشغله بود. رودکی گوید[23] :

---

۱ - تلفظ این‌واژه بصورتهای ذیل است کنج (دستورالافاضل) کنچ (زفان)، کیج (فرس)، کبج (صحاح)، کنج و کنچ وکنج وکنچ (مؤید) ، کنج‌وکنج‌وکیج (برهان) ؛ معین برهان ص ۱۸۳۷ کیج و همه صورتهای دیگر را مصحف قرار میدهند . ۲ - فرس ص ۶۰(متن): قریع، (حاشیه):قریع‌الفرس‌وقریع‌الدهر ؛ صحاح‌ص۵۸ ؛ قریع‌الدهر؛ جهانگیری ج ۱ص ۱٤۱ : خسروانی . ۳ - جهانگیری: هیزان‌هیزو ؛ فرس و صحاح: حیزو. ٤- کذاست در جهانگیری؛ فرس: کیجان‌کیج؛ صحاح: کبچان‌کبچ . ٥ - فرس و صحاح و جهانگیری : دزد و . ٦ - رك : فرس ص۲٤۳ ، صحاح‌ص۱٦۸ ؛ ۷ - در فرس و صحاح‌همین‌بیت‌شاهدنقل شده است. ۸- رك : فرس ص۲۲۱ ، صحاح‌ص۱٥٤ . ۹ - همین‌بیت درفرس‌وصحاح شاهدآمده است . ۱۰ - رك : فرس ص۲۱۲، صحاح ص۱٥۸ . ۱۱-نسخهٔ اصل: روان؛ متن مطابق فرس و صحاح است . ۱۲ - این بیت در فرهنگها دیده نشد و بجایش بیت زیر بنام کسائی در فرس و بنام رودکی در صحاح درج است :

ای دریغا که مورد زار مرا ناگهان بازخورد برف وغیش

۱۳ - کذافی‌الاصل .

۱٤ - فرس‌ص۲۰٥ : پریش چون فرونشاندن بوداز همچیزی‌را، وپراشیده‌وبازپاشیده‌ازهم‌نیزگویند؛ دستورالافاضل ص۱٦: پرتش (کذا) فرونشاندن و پاشیدن . ۱٥- همین بیت در فرس (متن) بنام شاکر بخاری و در حاشیه بنام ابوشاکر، و درصحاح ص۱٤۸ بنام شاکرشاهدآمده است. ۱٦- فرس وصحاح: خراشیده . ۱۷- فرس : نقل بپاشیده؛ صحاح: رومی‌بپاشیده. ۱۸ - نسخهٔ‌اصل: بخل گران کرده(بحذف یله) ؛ فرس: بچاکران کرده ؛ صحاح : نقل تران . ۱۹- رك: فرس‌ص۲۱۱،صحاح ص۱٥۰ ؛ زفان گویا: خندهخریش‌سحروفسون داشتن بودبرکس . ۲۰- همین‌بیت درفرس و صحاح وسروری ص ٤٤۲ شاهد آمده‌است. ۲۱- فرس و صحاح : جانا. ۲۲ - نسخهٔ اصل : خداکوش؛ مؤید: خلاکوش؛ اما رك : فرس‌ص۲۱۰ ، صحاح‌ص۱٥۰ ؛ زفان گویا:خلالوش غلغل‌وغلبه و مشغله. ۲۳- همین‌بیت در فرس‌وجهانگیری ج ۲ص ۱٤ و سروری(بنام‌فردوسی) شاهدآمده است؛نیز رك: اشعار رودکی ص ۱۰٦۱ .

گرد گل سرخ[۱] توسیه[۲] خط بکشیدی
تا خلق جهانرا بفکندی[۳] بخلالوش

فغ[۴]: دوست و معشوقه را گویند. عنصری گوید[۵]:

گفتم فغان کنم زتو ای فغ[۶] هزار بار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

اسدی طوسی[۷] نیز گفته است:

فغستان خاقان و گنج ایدرست[۸]
بدان گر رهم[۹] این سخن درخور است
نیارم[۱۰] فغستان خاقان برنج
سپارید هرچه ایدرش[۱۱] هست گنج

خرام[۱۲] **وکشی**[۱۳]: رفتن بناز[۱۴] بود. فرخی گوید[۱۵]:

کاخ او پرفغان[۱۶] جادوچشم
باغ او پر بتان[۱۷] کبک خرام

شمن: بت‌پرست را گویند. بهرامی گفته[۱۸] است:

همیشه خرم‌وآباد باد ترکستان
که قبلهٔ شمنانست و جایگاه بتان

نخجل[۱۹] **ونشکنج**[۲۰]: نیلک بود که بدو ناخن بگیرند. آغاجی گفته[۲۱] است:

نشان نخجل دارم زدوست بربازو
رواست باری گر دل ببرد مونس داد

[**بشل**[۲۲]: جدل و درآویز، ابوالقاسم مؤدب گفت:]

شرم[۲۳] بیکسو فکن ای عاشقا
خیز بدان مستحل اندر بشل

۱ - جهانگیری برگرد گل سرخ کشیده خط سبزی؛ سروری: برگرد گل‌سرخ تو خطی‌بکشیدی.
۲ - فرس و اشعار رودکی: اندرخطی.
۳ - سروری: بخلالوش فکندی؛ جهانگیری: بفکنده بخلالوش. ٤ - صحاح ص۱٦٤: فغ دوست و معشوقه‌بود، بزبان‌فرغانه صنم و بت‌را گویند. ٥ - همین بیت در فرس ص۲۳٥، صحاح ص۱٦٤، سروری‌ص۹۷٤ شاهدآمده است، نیز رك: دیوان عنصری ص ۱٥۱. ٦ - فرس وصحاح و سروری و دیوان: بت.
۷ - رك: گرشاسب نامه ص.۳۸۰. ۸ - نسخهٔ‌اصل: اندر؛ متن مطابق گرشاسب است. ۹ - نسخهٔ اصل: بدانکه‌دهم؛ متن مطابق گرشاسب است. ۱۰ - رك: گرشاسب‌نامه ص.۳۸۰. ۱۱ - نسخهٔ‌اصل: سپارید گنج اندرستش زگنج؛ متن‌مطابق گرشاسب‌است. ۱۲ - فرس ص۳۳۷: خرام رفتن بود بنازو کشی. ۱۳ - زفان: کشی رفتار با ناز و بناز رفتن. ۱٤ - نسخهٔ اصل 'به' ندارد؛ انجمن‌آرا ص٥۸٥ رباعی زیر را از حکیم سنائی استشهاد کرده است:

در شهد چه‌خوشی است که در جام تونیست   با کبک چه کُشی است که در گام تو نیست
در شهر کدام دل که در دام تو نیست   بی یال به آن مرغ که با بزم تو نیست

۱٥ - همین بیت در فرس ص۳۳۷ و صحاح ص۲۱۹ شاهد آمده است. ۱٦ - فرس و صحاح: بتان جادوفش؛ صحاح (ح): کذا در متن. ۱۷ - فرس و صحاح: فغان؛ صحاح(ح): بتان. ۱۸ - در فرس ص۳٦۹ همین‌بیت شاهدآمده است.
۱۹ - فرس‌ص۳۱٤: نخجل‌نشکنج بود یعنی‌بدوانگشت گرفتن وبدوناخن‌فشردن بود؛ دستورالافاضل‌ص٤۰: نخجل‌ونشکنج نیلک که بدوناخن الخ؛ زفان: نخجل نیلک که بانگشت گیرند یعنی نشکنج. ۲۰ - فرس‌ص٥٦، صحاح‌ص٥٥: نشکنج بناخن گرفتن بود. عنصری‌گوید:

آن صنم را زگاز وزنشکنج   تن‌بنفشه شد و دولب نارنج

۲۱ - همین بیت درفرس ص۳۱٤ و صحاح ص۲۱۱ شاهد آمده است. ۲۲ - این کلمه بامعنی‌در نسخهٔ اصل‌افتادگی دارد؛ ازروی فرس ص۳۱۷، صحاح ص۲۰٥، مدارج ۱ ص۲۲٥ افزوده شده‌است. ۲۳ - این‌بیت که‌شاهد بشل‌است، در نسخهٔ اصل مغلوطست: شرم یکسوفکن ای عاشق باز   جز بدان نخچل اندریشک
تصحیح بیت از روی فرس و صحاح و مدار میسر شد.

کهبله[1] : احمق را گویند. بهرامی گوید[2]:

گرنه‌ای کهبله چرا گشتی
بدرخانهٔ رئیس خسیس

لک[3] : احمق و خام‌درای[4] و یاوه‌گوی بود. رودکی گفته[5] است:

گفت ریمن مردخام لک درای
پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای

بسغده[6] : ساخته شده بود. بوشکور[7] گوید:

برود اندرون[8] نابسغده[9] شدن
نباید که نتوانش باز آمدن

ژکاره[10] : لجوج و ستیهنده بود. خسروانی گوید[11]:

چون[12] روز پدیدآیدآسایش[13] یابم
زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره

بتیاره[14]: فتنه و بلا بود. کسائی گفته[15] است:

برگشت چرخ[16] از من بیچاره[17]
آهنگ جنگ دارد بتیاره[18]

کاتوره[19]: سرگران[20] بود. رودکی گفته[21] است:

هیچ راحت می نه‌بینم[22] در سرودو رود تو
جز که[23] ازفریاد کزوی[24] خلق را کاتوره‌خاست

۱-رك: فرس ص۴۰۶، صحاح ص۲۸۸، زفان. ۲- در فرس وصحاح همین بیت شاهد آمده است. ۳ - فرس ص۲۸۵: لک بمعنی سخنان بیهوده و هرزه و هذیان بود؛ اما دستورالافاضل ص۳۷: لک مرد احمق وخام درای؛ زفان: لک مرداحمق و خام درای و یاوه‌گوی. ۴ - نسخهٔ اصل : دروی؛ متن تصحیح قیاسی است ؛ درای بمعنی سرکنندهٔ سخن باشد برهان ج۲ص۸۳۱ . ۵ - فرس ص۲۸۵ همین بیت را بنام لبیبی شاهد معنی هرزه وهذیان آورده است ؛ امادر حاشیه فرس ص۲۸۵ همین بیت بنام رودکی شاهدمعنی رعنا و هذیان آمده‌است؛ نیز رك :جهانگیری ج۲ص۱۸۰. ۶- رك : فرس ص۴۰۸، صحاح ص۲۶۸ بابای فارسی؛ برهان بسغده ص۲۷۹ و پسغده ص۴۰۶ هردو است. ۷ - فرس و صحاح همین بیت را شاهد آورده است. ۸ - فرس : نشاید درون. ۹ - کلمه نابسغده در نسخهٔ اصل افتادگی دارد . ۱۰ - فرس ص۴۳۸: ژکاره لجوج و ستیهنده و کینه‌ور وگران؛ زفان: زکاره گران و لجوج یعنی ستیهیده وبعضی فرهنگیان ژکاره بزای پارسی و مضموم ؛ نیز رك : صحاح ص۲۷۹ و دستورالافاضل ص۲۰. ۱۱ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۲ - فرس و صحاح : تا. ۱۳ - فرس و صحاح : و آسایش گیرد.

۱۴ - فرس ص۴۳۰: پتیاره بلا باشد وچیزی که دشمن دارند؛ زفان : بتیاره بلاوفتنه‌ومحنت وچیزیکه دشمن دارند.
۱۵- فرس و صحاح ص۲۶۰ و سروری ص۱۹۴ همین بیت‌را شاهددارند . ۱۶- فرس وصحاح: برمن. ۱۷- سروری: بیچارمچون کنم. ۱۸- سروری: بتیارمچون کنم. ۱۹- رك: فرس ص۴۰۱، صحاح ص۲۸۰. ۲۰- کذاست‌درنسخهٔ اصل ؛ امادرسروری ص۱۱۲۴ و رشیدی ص۱۰۷۳ وانجمن آرا ص۹۰۰ بگفتهٔ قواس سرگرانی نوشته ؛ دستورالافاضل ص۳۰: کاتوره‌سرگردانی؛ بحرالفضایل : کاتوره‌سرگشته‌وسرگردانی؛ زفان: کاتوره سرگردان وسرگشتگی. ۲۱- فرس همین بیت را شاهد 'سرگران' آورده ؛ اما این اشتباه است زیرا بیت مذکور شاهد معنی سرگرانی و سرگردانی است نه سرگران؛ اشعار رودکی ص۱۰۵۱ کاتوزه بجای کاتوره آورده ، و در سروری و رشیدی‌وانجمن آرا علاوه شده است: و فخرقواس (مؤلف کتاب حاضر) بزای معجمه بمعنی گرانی (کذا) گفته و این بیت را رودکی آورده است: هیچ راحت می‌نه‌بینم‌الخ ، لیکن شاهد زای معجمه وقتی است که قافیه معلوم شود ؛ واضح است که نسخه‌ای از فرهنگ قواس که قول بالامبنی برآن‌است ناقص بوده است زیرا که نسخهٔ حاضر کاتوره دارد نه کاتوزه. ۲۲- رشیدی و انجمن‌آرا : از. ۲۳ - سروری. غیر از آن ؛ رشیدی و انجمن آرا و اشعار رودکی : غیر زین فریاد. ۲۴ - فرس : زخمه‌ات.

ابسته[۱] : جاسوس[۲] کردار بود. شهید گوید:[۳]

در کوی توآبسته[۴] همی گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت[۵] ببینم ببام بر

ایفده[۶] : بیهوده گوی و سبکسار بود. ابوشکور[۷] گفته است:

این ایفده سری بچه کارآیدای[۸] پسر
دریاب دانش و سخن[۹] بیهوده مگوی

هده[۱۰] : حق؛ **بیهده**: باطل. رودکی گوید[۱۱]:

مهرخواهی[۱۲] زمن و بی‌مهری
هده جوئی[۱۳] زمن و بی‌هده‌ای

فلاده[۱۴]: بیهوده باشد. بوشکور گفته[۱۵] است:

یک فلاده همی نخواهم گفت
خود سخن‌بر[۱۶] فلاده بود مرا

نوگواره[۱۷]: بسیارگوی بود. رودکی گوید[۱۸]:

کجا شاعران برندمنم نوگواره
یک بیت بدینسان کنم چوسنگ‌خواره!

گواژه[۱۹] : مزاح و طعنه زدن بود. بوشکور گفته[۲۰] است:

گواژه که خندانمندت[۲۱] کند
سرانجام بادوست جنگ‌افکند

اسدی طوسی[۲۲] گفته است:

گواژه همی زد چنین پرفسوس[۲۳]
همی خواند مهراج[۲۴] را نوعروس
نباید گوازه زدن پر[۲۵]فسوس
نه‌بر[۲۶] یافه گفتن شدن چاپلوس

۱ - کذاست در شرفنامه؛اما در اکثر فرهنگها ایشه مثلا رك: فرس وصحاح‌ودستورالافاضل وادات و زفان گویا و بحرالفضائل و غیره ؛ برای آگاهی بیشتر برای تلفظ این کلمه رك : مجله تحریر دهلی ، ص۴۳-۴۸ .

۲ - برای اختلاف معانی : جاسوس، جاسوس کردار،بیشه رك:ایضاً. ۳- این بیت در فرس ص ۴۷۹،صحاح ص۲۶۳، مدار، رشیدی ص۱۶۶ (فقط یک مصراع) شاهد آمده است. ۴ - نسخهٔ اصل : چوابسته میگردم (وزن نادرست است) ؛ متن مطابق فرس و صحاح و رشیدی است.

۵ - کذاست در فرس و صحاح؛ نسخهٔ اصل : ببینم مگرت؛ نیز رك: مدار. ۶- رك : فرس‌ص۴۸۸، صحاح ص۲۶۳ ، زفان ، مدار ص۱۵۳ . ۷- در فرس و صحاح بنام رودکی‌ودر مدار بدون نام‌شاعر شاهد آمده است.

۸ - فرس: چه‌بکارآیدای فتی؛ مدار : بچه کار آمده ترا .صحاح : ایفده گوئی بچه کار آید ای‌فتی . ۹ - فرس وصحاح: این سخن.

۱۰-رك : فرس ص۴۳۴ ،صحاح ص۲۹۲ ،دستورالافاضل ص۲۴ ؛زفان: هده‌نفع وفائده، بیهده یعنی باطل وناحق ولا ینفع .

۱۱- فرس همین بیت را شاهد آورده است ؛ نیز رك:اشعار رودکی‌ص۱۰۷۱ .سروری‌ص۱۹۶ این بیت‌را اشتباهاً بفردوسی نسبت داده‌است. ۱۲- فرس واشعار : جوئی . ۱۳- فرس و اشعار: خواهی. ۱۴- نسخهٔ اصل: قلاده؛ امارك : فرس‌ص۴۲۶،صحاح ص۲۸۶، زفان،مؤیدج۲ص۶۷،رشیدی‌ص۱۰۵۲ . ۱۵-در فرس و صحاح‌ورشیدی همین بیت‌شاهد آمده‌است. ۱۶-رشیدی : بی‌فلاده. ۱۷- رك:دستورالافاضل ص۴۰ ، ادات؛ زفان در ذیل کلمات‌مرکب‌نقل نموده‌است.

۱۸- این بیت درهیچیک ازکتب مورد استفاده یافته نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۱۹ - فرس‌ص۴۴۰ : گواژه ؛ جهانگیری ج۲ ص ۲۱۵ ، رشیدی ص ۱۲۲۶، برهان ص۱۷۱۷: کواژه ؛موید ج۲ص۱۳۱ گواژه ؛ ج۲ص ۱۵۳: کواژه؛ زفان گویا : کواژه بازای پارسی مردمزاح وطیب کننده و طعنه‌زن ؛ بلغتی کاف پارسی است. ۲۰- این بیت در فرس شاهد آمده است. ۲۱ - نسخهٔ اصل : خندان نخست ؛ متن مطابق فرس است.

۲۲ - رك: گرشاسب‌نامه ص۱۰۲ ؛ همین بیت در جهانگیری شاهد آمده است. ۲۳-گرشاسب: وز ؛ (ح): بر. ۲۴-جهانگیری: مهراش. ۲۵-گرشاسب‌نامه ص۴۳۴ . ۵ - گرشاسب: بر. ۲۶-کذاست درگرشاسب؛ نسخهٔ اصل: بریاوه کس را.

خاتوله[۱] : دونی و دغائی بود. ابوالعباس گفته[۲] است:

اکنون که همیانت[۳] باز باید[٤] داد
خاتوله کنی وچندگونه[٥] زشت

تفشه[٦] : طعنه زدن بود . هم ابوالعباس گفته[۷] است :

بجنگ دعوی‌داری وسخت‌تفشه‌زنی
درست گوئی[۸] برخار خستوانه تنی

سپاسه[۹] : منت برکسی افکندن. فردوسی[۱۰] گفته است:

ازآن پس که بدکرد بگذاشتم[۱۱]
بدو برسپاسه نپنداشتم[۱۲]

سفته[۱۳] : آنرا گویند کسی که ازو جایگاهی بستانند و جائی دهند. جلاب[۱٤] بخاری گفته است:

اینک رهی بمژگان راه تو پاك رفته
نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

شمیده[۱٥] : بیم رسیده و بیهوش بود. عنصری گوید[۱٦] :

شمیده[۱۷] دلش موج برزد بجوش
زجان[۱۸] جوش و زدل[۱۹] برآمد خروش

نیوه[۲۰] **و فغان** : نالش و نوحه و خروش بود. رودکی گفته[۲۱] است :

گوش تو سال ومه برود و سرود
نشنوی نیوهٔ خروشانرا

ساو[۲۲] **و**[۲۳] **باژ**[۲٤] : چیزیکه از زبردستی زیردستی

۱ - رك : دستورالافاضل ص ۱۲ ، صحاح ص ۲۷۳ ، سروری ص ٤۷۳ ، رشیدی ص ٥٦۰ ؛ زفان گویا: خاتوله : دغابازنده و مکر و دونی یعنی مرددونی ودغائی؛ صاحب مؤید این را عربی دانسته است. ۲ - در صحاح و سروری و رشیدی همین بیت شاهد آمده است. ۳ - نسخهٔ اصل: همیت؛ رشیدی: همینت ؛ متن مطابق صحاح است. ٤ - رشیدی بازدارد. ٥ - صحاح و سروری: چندگونه شر ؛ رشیدی : چندگون‌شر. ٦ - زفان: تفشه طعنه‌زدن و بعضی بسین مهمله گویند. ۷ - همین بیت در صحاح ص ۲۷۳ ، سروری ص ٤۷۳ ، رشیدی ص ٥٦۰ شاهد آمده است. ۸ - سروری: گوئی وبرخوارو. ۹ - زفان و مؤید ج ۱ ص ٥۱۰ : سپاسه منت‌نهادن برکسی ؛ نیز رك : فرس ص ٤۸۹ ، صحاح ص ۲۷۹ سپاسه بمعنی لطف . ۱۰ - همین بیت در فرس دوبار (ص ۲۰۰ و ٤۸۹) و وفائی (صحاح ص ۲۷۹ حاشیه ۱۲) بنام بوشکور شاهد نقل شده است . ۱۱ - وفائی : بگذاشتند. ۱۲ - وفائی : نپنداشتند.

۱۳ - نسخهٔ اصل : شفته ؛ اما رك : فرس ص ٤۸٥ سفته مالی باشد که بشهری یا بجائی کسی را دهند وبجائی دیگر بازستانند؛ زفان: سفته کسی را چیزی جائی بدهند وبجایگاه دیگر بازستانند ، بهندوی آنراهندی گویند ۱٤ - همین بیت شاهد در فرس بنام جلاب‌بخاری، در حاشیهٔ فرس و صحاح ص ۲۸۰ شاکر و در وفائی(صحاح حاشیه ص ۲۸۰) بنام هندوشاه نقل شده است. ۱٥ - رك: فرس ص ٥۱۳ ، صحاح ص ۲۸۲ . ۱٦ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۷ - صحاح: شمیدودلش. ۱۸ - فرس : زدل‌هوس؛ صحاح: زدل‌جوش. ۱۹ - فرس: و از جان‌رمیده ؛ صحاح: وازجان شمیده. ۲۰ - زفان : نیوه‌نالش‌ونوحه‌وخروش. ۲۱ - همین بیت در رشیدی ص ۱٤٤٤ وانجمن‌آرا ص ۷۳۰ (فقط یک‌مصراع) شاهدآمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰٤۸ . ۲۲ - برهان ص ۱۰۷۷ : ساوباج‌وخراج‌است ، وآن زری‌باشد که پادشاهان قوی ازپادشاهان‌ضعیف‌بگیرند؛ نیز رك: فرس ص ٤۱٤ ، صحاح ص ۲۹٥ ، زفان ، جهانگیری ج ۱ ص ۱٦۷ ؛ مؤید ج ۱ ص ٥٦۰ در فصل عربی آورده اما بدین معنی فارسی است نه‌عربی. ۲۳ - واو عاطفه در نسخهٔ اصل افتادگی دارد .
۲٤ - باژ (رك : سروری ص ۱٤۹) و باز (رك : زفان) بمعنی‌باج است.

قبول کند [۱] و بدهد. فردوسی گفته [۲] است:

ز [۳] بیچارگی ساو [۴] و باژ گران
پذیرفت با هدیهٔ [۵] بیکران

نظامی نیز گفته [۶] است:

رسولان رسیدند با ساو و [۷] باج
همایون کنان [۸] شاه را تخت و تاج

برخور [۹] : جوانمرد باشد. فرخی گوید [۱۰] :

زبس عطا که دهد هر که زوعطا بستد [۱۱]
گمان برد [۱۲] که سر اوراشریک و برخور [۱۳] است

فغیاز [۱۴] : نودارانی و مژدگانی و شاگردانه و عطای شعر بود. ابوالعباس [۱۵] گفته است:

چون عقب بخشدی [۱۶] گزیت ببخش
هم [۱۷] بده شعر نوت را فغیاز

جلویز [۱۸] : شرطه بود یعنی جبار این کس [۱۹] .

---

۱ - برای قبول کردن ، بهمین معنی رك: طبقات چاپ کلکته ص ۳۶۲ : فیقونوین که داماد چنگیزخان بود .... بالشکر بپای قلعه تولک آمد، حبشی نیزه‌ور از وی مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و بقلعه بازگشت ، و حبشی نیزه‌ور آن مال که قبول کرده بود براهل تولک قسمت کرد و بعنف بستد . ۲ - رك : شاهنامه ص ۳۰۵۸ ؛ فرس ص ۱۷۷ ، سروری ص ۱۴۹ همین بیت را شاهد باژ آورده است. ۳ - شاهنامه و سروری: به بیچارگی. ٤ - فرس و سروری: باژ و ساو ؛ شاهنامه: باج وساو. ٥ - سروری: باید ترا.

٦ - رك : شرفنامه ص ۲۵۸ ؛ در گنجینهٔ گنجوی ص ۸۲ بیت زیر از نظامی شاهد کلمه ساو آمده است :

چنان گشت مستغنی از ساووباج
که برداشت ازکشور خود خراج

۷ - در نسخهٔ اصل 'و' افتادگی دارد. ۸ - نیز رك : شرفنامه ص۸۷:

همایون کنی تخت را زیر تاج
فرستندت از هفت کشور خراج

۹ - نسخهٔ اصل: وبرخور؛ متن تصحیح قیاسی است؛ فرس ص۱٤٦: برخور یعنی برخ؛ صحاح ص۱۰۰: برخوربهره‌ور؛ دستورالافاضل ص۱٦ :برخورجوانمرد ؛زفان گویا:برخور خداوند برخ وجوانمرد ؛مدارج ۱ص ۲۰۱: برخور جوانمردوبهره‌مند؛ مؤید ج۱ص۱۳۳ برخور یعنی خداوندرخ (صح برخ) ، قیل در اصل رخ (صح برخ) وربوده یعنی خداوند بهره . ۱۰- همین بیت در فرس وصحاح وسروری ص۱۳۰ شاهدآمده است. ۱۱- سروری : گیرد. ۱۲- دیوان ص ۱۹٦: که من او را شریکم و برخور . ۱۳- فرس و صحاح : شریک برخور است . واضح است که قواس مستقیماً ازدیوان عنصری استفاده ننموده وگرنه چگونه ممکنست که بیتی از قصیدهٔ رائیه را چنین تنسیخ نماید. ۱٤ - فرس ص ۱۷٦ (ح) : فغیاز نودارانی و شاگردانه و مژدگانی باشد ؛ (صاحب فرس بغیاز و فغیاز را مترادف قرار میدهد) ؛ زفان : فغیاز مژدگانی و شاگردانه و عطاء شعر یعنی ازین چیزها که بکسی دهند و آنرا نودارانی نیزگویند و بعضی براءمهمله گویند. ۱۵ - فرس و صحاح ص۱۲۹ همین بیت را شاهد آورده‌است. ۱٦ - نسخهٔ اصل:بخشیدی گزت ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۷ - نسخهٔ اصل : بده شعر توب (کذا) ؛ صحاح:و بده. ۱۸- فرس ص۱۷۳: جلویزمفسد ؛ صحاح ص۱۲۵: جلویز شرطه یعنی غماز. ۱۹-نسخهٔ اصل:حبار این کس؛ دستورالافاضل ص۱۹ :چنانک این کس؛زفان: جلویز شرطه یعنی حبار [بقیه ناخوانا] ؛ مدارج ۲ص ۲٤ : جلویزشرط کردن بخیار این کس؟؛ ممکنست خیر لشکر درست باشد زیرا که در مقدمه ج۱ص٤٦۲ حاشیه شرط ، باینصورت شرح شده است : الشرطخیرة الجندالواحد شرطه والشرطی صاحبهم. و خیر بمعنی مرد برگزیده (مدارج ۲ص ۱۹٤) . شرطه-شرطی بمعنی سرهنگ بازار ، سردار بازار یالشکر ، سردار گزیده‌سپاه (رك:مقدمة‌الادب ج۱ص۲٤٦) .

طاهر فضل[1] گفته است:

روانه بودی [2] زندان و بند بسته[3] تنم
اگر نه [4] زلفک مشکین او [5] بدی جلویز

کالوس[6]: مردم خربطه[7] بود. ابوالموید[8] بلخی گوید:

ملول مردم کالوس بی‌محل باشد
مکن نگارا، این خوی و طبع [9] رابگذار[10]

لتنبر[11]: بسیار خوار و کاهل بود. شاکر بخاری[12] گوید:

بردل‌مکن مسلط گفتار هر لتنبر
هرگز کجا پسندد افلاک جزترا سر

ختنبر[13]: مرد لافی بود بغنیت در افلاس. ابوالعباس[14] گفته است:

با فراخی است ولی‌سخت[15] همی‌تنگ‌زید
آنچنا نست[16] چنو هیچ ختنبر نه بود

نژند[17] **و هاژ**[18]: حیران و فروسانده بود. لبیبی[19] گفته است:

ایا زبیم زبانم نژند گشته و هاژ
کجاشدآن[20] همه[21] دعوی ولاف وآن‌همه‌ژاژ

فرناس[22]: نیم‌خواب بود. چنانکه عنصری[23] گوید:

گفت نقاش چونکه نشناسم
سن[24] نه‌دیوانه و نه‌فرناسم

فیاوار[25]: شغل بود. عنصری گوید[26]:

---

۱ - همین بیت در فرس و صحاح و مدار وسروری ص۳۰۲ و جهانگیری ج۲ ص۳۹ و رشیدی ص۱۳۰ و انندراج شاهد آمده است. جهانگیری جلویز بمعنی کمند نوشته و همین بیت طاهر را شاهدآورده است؛ رشیدی گفته: در آن تأمل است چه‌معنی اول (یعنی غماز) نیز راست می‌آید؛ دکتر معین در برهان ص۵۸۳ (حاشیه) بیت طاهر را برای معنی کمند اصح دانسته است. ۲ - مدار و جهانگیری و سروری و رشیدی و لغت‌نامه: نبودبزندان و بند ۳ - نسخهٔ اصل: بست. ۴ - سروری: مگرز. ۵ - جهانگیری و رشیدی: تو.

۶-فرس ص۱۹۴، دستورالافاضل ص۳۰، صحاح ص۱۴۰، زفان: کالوس مردم خربطه(صحاح-وابله، زفان-یعنی سخره). ۷ - مدارج۲ص۱۲۴: خربطه مسخره. ۸- نسخهٔ اصل: ابوالمزید، تصحیح ازروی فرس و صحاح است. ۹ - صحاح: واین طمع. ۱۰-درنسخهٔ اصل افتادگی دارد؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۱- نسخهٔ اصل: کتنبر؛ امارك: فرس ص۱۳۲، دستورالافاضل ص۳۷ صحاح ص۱۱۶، زفان گویا، مؤیدج۲ص۱۶۱. ۱۲-درفرس وصحاح همین بیت شاهد نقل شده‌است. ۱۳-دستورالافاضل ص۲۱: ختنبرمردلافی؛ زفان: ختنبر کسی که بتوانگری لاف‌زندو مفلس بود. ۱۴-همین بیت در فرس ص۱۴۹ و صحاح ص۳۰ و زفان گویا و سروری ص۴۳۰ و رشیدی ص۹۶ شاهدآمده است. ۱۵-فرس وصحاح و سروری و رشیدی: ولیکن بستم‌تنگ؛ زفان: ولی بی‌تنگ‌همی‌زید. ۱۶ - فرس و صحاح: آنچنان شد؛ سروری و رشیدی: او چنان‌شد که‌چنان؛ زفان: آنچنانست که. ۱۷ - زفان: نژند بازاء پارسی فرود افکنده یعنی خوار وبعضی بکسر نون گویند غمگین و ضدبلند یعنی نشیب. ۱۸ - رك: فرس ص۱۷۶، صحاح ص۱۳۸. ۱۹-فرس وصحاح بیتی از ابوشکور شاهد 'هاژ' آورده است؛ اما در فرس ص۱۷۴ و صحاح ص۱۳۸ ذیل ناژو نوژ همین بیت ازلبیبی همراه بیت دیگری در یک قطعه آمده است. ۲۰ - فرس و صحاح: دعوی کجاشد آن‌همه ژاژ. ۲۱ - نسخهٔ اصل 'همه' را ندارد.

۲۲ - فرس ص۱۹۱: فرناس غافل بود و نادان طبع و در خواب شده؛ زفان: فرناس نیم خواب باشد ومردغافل و نادان طبع؛ بگفتهٔ صحاح ص۱۴۴ مردم‌نیم خفته را بسبب غفلت فرناس گویند. ۲۳- نسخهٔ‌اصل: صاحب؛ تصحیح از روی فرس ص۱۹۱ که بیت زیر را شاهد آورده است. ۲۴- فرس: که. ۲۵- رك: فرس ص۱۲۰، صحاح ص۱۱۲ زفان: فیاوارشغل و بعضی بکسرفا ۲۶ - فرس وصحاح ورشیدی ص۱۰۵۸ همین بیت را شاهد آورده‌است.

مهر ایشان بود فیاوارم
غمشان[1] من بهر[2] دو بگسارم

اسکدار[3] : الاغ باشد که توشه و اسب بجهت او مهیا دارند. عنصری گفته[4] است:

توگوئی زاسرار ایشان همی
فرستد بدو[5] آفتاب اسکدار[6]

زیچ[7] : لاغ وسخر بود. سوزنی گوید[8] :

بیتی دوسه ثنای توخواهم بنظم کرد
وآنگه فرو روم بره زیچ و مسخره

تتربو[9] : نیز لاغ و سخر بود. سوزنی گوید[10] :

لیکن نه‌بازگردم از شرم مردمان[11]
تا در خور[12] تماخره[13] و تتربو[14] شوم

همه زین معنی نیز سوزنی[15] گفته است:

از مدح تو تماخره و زیچ[16] آورم
هرچند دوری از ره[17] زیچ[18] وتماخره

ربوخه[19] : خوشی و ذوق جماع بود. لبیبی گفته[20] است:

. . . .

۱ - فرس : غمتان. ۲ - رشیدی : بمهربگسارم. ۳ - زفان ذیل حروف مرکبات آورده است : اسکدار الاغ که بهر او اسب و توشه مهیا دارند یعنی برید که از بهر شتابی بهر فرسنگی و منزلی توشه در راهش دارند تاچون ازاین اسب فرود آید بدان نشیند ، بهندوی دهاوه گویند ؛ درتاریخ فیروزشاهی چاپ کلکته ص۴۴۷ آمده است : راه الاغ و دهاوه بکلی منقطع شده بداونی (منتخب‌التواریخ ج ۱ ص۲۲۳) و فرشته (تاریخ فرشته‌ج۱ ص۱۳۱) مترادف الاغ داك چوکی نوشته‌اند. رك : مقاله نویسنده ، مجله اردو ژوئیه۶۷ ص ۱۱۷ . ابوالفضل محمد بیهقی در تاریخ بیهقی آورده است : و نامها رفت باسکدار بجملهٔ ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کند (ص۲۹۵) پس از نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم که اسکدار خوارزم را بدیوان آورده بودند ... دیوانبان دانسته بود که هراسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد آنرا بیاورد وبستدم و بگشادم نامهٔ صاحب برید بود الخ . (ص۳۱۹-۳۲۰) مصحح تاریخ چنان حدس زده که در مثال دوم اسکدار بمعنی کیسه محتوی نامه است. ۴ - فرس‌ص۱۲۶ ، صحاح ص۹۸،سروری‌ص۳۷ همین بیت را شاهدآورده است. ۵ - نسخهٔ‌اصل : برو. ۶- فرس : اسگذار. ۷ - دستورالافاضل ص۲۰۵:زیچ‌سخر و لاغ وکتاییست در حکمت؛زفان؛ : زیچ‌لاغ وسخر و راه‌نفس الخ؛ نیز رك: مؤید ج۱ص۴۵۰، مدار ج۲ ص۳۹۹ ، رشیدی ج۱ص۸۰۷ ؛اما جهانگیری ج۱ص۱۲۴: زنج‌بمعنی‌سخر و لاغ نوشته است . ۸- درجهانگیری ورشیدی همین بیت شاهد آمده ، اما رشیدی علاوه نموده‌است: و در فرهنگ بمعنی سخره ولاغ آورده و از همین بیت ایراد گرفته و این درست نیست مگر آنکه بجای مسخره ،تسخره باشد ؛ اما جهانگیری‌زنج (بنون) آورده نه‌زیچ ؛ در دیوان ص۸۳ این بیت را شاملست اما در متن کلمه دنج و در حاشیه کلمهٔ متبادل زنج درج شده است.

۹ - نسخهٔ اصل:تنزم‌بوم ؛ تصحیح از روی زفان و مؤیدج۱ص۲۷۰ و سروری‌ص۳۲۴و رشیدی‌ص۴۰۸ . ۱۰- همین بیت در سروری و رشیدی شاهدآمده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۴۰۴ . ۱۱- رشیدی: دشمنان. ۱۲- سروری و رشیدی و دیوان : کاندرخور. ۱۳- تماخره بمعنی تمسخر و لاغ است،رك: سروری‌ص۱۳۳۱ . ۱۴- نسخهٔ اصل: تنزبوم ؛ دیوان : تیزتو.رشیدی این بیت ازشهاب مهمره شاهد تتر بوه آورده است:

گشت آنکه شد همیشه پی هزل‌و تتر بوه   از که سبکتر ارچه گران بود همچو کوه

۱۵- رك: دیوان ص۸۳ . ۱۶- دیوان : رنج برگرم. ۱۷- نسخهٔ اصل: تو ؛ متن مطابق دیوان است. ۱۸- دیوان: رنج. ۱۹ -رك: زفان و مؤیدج۱ص۴۴۳ . ۲۰ - در نسخهٔ اصل بیت شاهد افتادگی‌دارد. امادرفرس‌ص۴۲۲، صحاح ص۲۷۸، سروری‌ص۶۳۵ ، رشیدی ص۷۳۰-۷۳۱ ، انجمن‌آرا ص۴۰۶ بیت زیر از منجیک‌ترمذی شاهدآمده‌است ، وظن بنده اینست که همین بیت در متن نیز آمده باشد:

که ربوخه گردد او برپشت تو   که شود زیرش ربوخه خواهرت

گوشاست[1] : احتلام.

اهرمن : دیو بود که ببالا رود ، شهاب او را بزند و بسوزد. خاقانی[2] گوید:

آنچه ازمن شد گراز دست سلیمان گم شدی
برسلیمان هم‌پری هم اهرمن بگریستی

کند[3] **وکنده**[4] : غول بیابانی.

فرنجک[5] **و فدرنجک**[6] : دیوخانه

کخ[7] : آنچه کودکان را بدو ترسانند. شاعری[8] گوید:

آیم و چون کخ بگوشه‌ای بنشینم
پوست بیک‌ره بیرون کنم بزهر[9] آکنج

---

۱ - کذاست در نسخهٔ اصل : این واژه با کاف وبای تازی نیز آمده است ؛ رك : دستورالافاضل ص۳۵ ، بحرالفضایل و زفان گویا و مؤید ج۲ ص۱۳٦ ،برهان ص۱۸۵۵ ،جهانگیری ج۲ ص ۲۳۰. در بعضی‌فرهنگها گوشاسب بمعنی رویا آمده است مثلا رك: فرس‌ص۲۹ ، صحاح‌ص۴۰ و رشیدی ص۱۲٤۹ ، و در بعضی‌فرهنگها این بیت(ابوشکور فرس؛ فردوسی- جهانگیری‌ورشیدی) شاهد آمده‌است:

شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کآتشی شد بدورش پدید

نیز بوشاسب هم بمعنی‌رؤیا آمده است ، رك : برهان ج۱ص۳۱۷ .دکتر محمدمعین در حاشیه برهان نوشته : در اوستا Būshyāsta دیوخواب سنگین است که در فارسی بوشاسب وگوشاسب (بجای بوشاسب) شده است.دربندهشن فصل ۲۸ بند ۲٦ آمده است : بوشاسپ دیوی است که تنبلی آورد. ۲ - رك : دیوان خاقانی ص٤۰۵. ۳ - رك : مؤید ج۲ص۱۲٤ ، برهان ص۱۷۰۷. ٤ - رك: زفان، مؤید ج۲ص۲۳۱ ، رشیدی ص۱۲۱۲، برهان ص۱۷۰۸.

۵ - جهانگیری ج۱ص۳۷۹ ، رشیدی ص ۱۳۰٦ ، برهان ص۱٤۷۱ فرنجک بمعنی گرانی خواب نوشته ؛ ودر جهانگیری این بیت از مختاری شاهد درج است:

چنان بسان فرنجک فرو گرفت مرا که بود مردنم آسان و دم‌زدن دشوار

و در فرهنگ نظام این بیت از خاقانی آمده است:

فرنجک وارشان بگرفت آن دیو که‌سریانی است نامش خرجیحون

همین بیت در جهانگیری ج۱ص۲۹۳ بهمین شکل ذیل فدرنگ درج شده است. در حاشیه برهان‌ص۱٤۷۱ فرونجک، فدرنجک ، درفنجک ، برفنجک ، فرهانج بشکلهای مختلف آمده است ؛ زفان. فرنجک و فرنج بمعنی دیوستبه و فدرنجک بفتح وکسر فا بمعنی دیوخانه درج‌است. مؤید ج۲ص۸۵ فدرنجک در لسان‌الشعرا با فاء مکسور دیوخانه. ٦ - درنسخهٔ اصل : 'رنجک' اشتباه کاتبست چنانکه از زفان‌گویا و حاشیهٔ برهان‌و مؤید واضح میشود . ۷ - رك : فرس‌ص۸۱ ، صحاح‌ص٦۸ ، زفان ، جهانگیری‌ج۱ص۲۸۱ ،رشیدی‌ص۱۱۰۷. ۸ - این بیت شاهددر فرس بنام فرخی و در صحاح بنام معروفی درج است. امابگفتهٔ آقای‌طاعتی درحاشیهٔ صحاح ص٦۸ این را بنام معروفی درست قرار میدهد. ۹ - فرس : ز استغفار ؛ اما در حاشیهٔ فرس و صحاح مصراع دویم باینصورت ضبط شده است خونت بخورم اگر ترا بدبینم (فرس : به‌نبینم).

بخش پنجم

در نام چیزهائی که از کار آدمی [است] و آدمی را بکار آید، بر نه گونه است:

گونهٔ نخست در خانه‌ها و جایها و جزآن.

زاویل[1] : راز[2].

پردال[3] : پرگار.

پشنگ[4] : سوراخ کن که نجاران[5] دیوار را بدو سوراخ کنند. بوحنیفه گفته[6] است:

بادوات وقلم و شعرچه کارست ترا[7]
خیزو[8] بردارتش و دستره[9] و بیل[10] و پشنگ

تش[11] : تیشهٔ بزرگ بود. منجیک[12] گفته است:

بهیچ روی توای خواجه برقعی نخوشی
بگاه نرمی گوئی که آب داده تشی

بنداد[13] : بنیادخانه.

---

۱ - دستورالافاضل ص۵۲: زاویل‌راز؛ زفان: زاویل راز یعنی برآرندهٔ عمارت. ۲ - فرس ص ۱۷۷: راز بتازی طیّان را گویند، دیگر گل کار بود. عسجدی گوید:

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار — وربرو کرده بود قیر بجای گل‌راز

زفان‌رازگل گر که بتازی‌طیّان گویند. ۳- رك: مؤید ج۱ص۲۱۲، جهانگیری‌ج۱ص۲۱۳، سروری‌ص۲۴۴، رشیدی ص۲۸۵،برهان‌ص۳۸۰. ۴- رك: فرس‌ص۳۰۰،صحاح‌ص۱۹۵،جهانگیری‌ج۱ص۴۷۶،سروری ص۲۴۲،مدارص۳۱۰؛ زفان: بشنگ (بای‌عربی) سوراخ کن نجار را گویند. ۵ - نسخهٔ اصل: سوراخ کن که نجار دیوار بود سورا کنند. ۶ - این بیت درفرس وصحاح و درمدار (بدون نام شاعر) درج است. ۷ - نسخهٔ اصل: مرا؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار است. ۸ - نسخهٔ‌اصل و مدار 'و' ندارد. ۹ - صحاح و مدار: استره. ۱۰ - صحاح: سنگ. ۱۱ - رك: فرس ص۲۰۷، صحاح ص۱۴۹. ۱۲ - در فرس و صحاح همین بیت شاهد درج است.

۱۳ - دستورالافاضل ص۵۱، زفان: بندادبنیاد؛ بحرالفضائل: بنداد بنیاد چیزی. بنلاد نیز بهمین معنی است، و در فرس ص۱۰۵ وصحاح ص۸۷ این بیت از فرالادی شاهد آمده:

لاد را بربنای محکم نه — که نگهدار لاد بنلاد است

لاد[١] : بنای دیوار بود. عنصری گفته[٢] است:

بپای پست کند بر کشیده گردن شیر
بدست رخنه[٣] کند لادآهنین دیوار

والاد[٤] : دار[٥].

انبیر[٦] : آگفش[٧].

گزنی[٨] **وزمو**[٩] : گل تر و خشک .

آژیره[١٠] : گل در میان دوخشت.

بغاز[١١] : فانه[١٢] که میان دو چوب نهندبجهت پاره کردن. ابوالعباس[١٣] گوید:

ژاژ می‌خایم چون[١٤] ژاژم خشک
خارها دارم[١٥] چون نوك بغاز[١٦]

---

١ - رك : فرس ص٥٠١، صحاح ص٩٣ . ٢ -همین بیت شاهد در فرس و صحاح نقل است رك : دیوان ص ١١٦ . ٣ - نسخهٔ اصل: خنده ؛ متن مطابق فرس وصحاح و دیوان است. ٤ - نسخهٔ اصل : ولاد ؛ اما رك : زفان والاد دارگل یعنی عمارت گل . ٥ - نسخهٔ اصل : وارا ؛ اما رك: مؤید ج٢ص٤٩٢ والاد عمارت گلین و در فرهنگ فخر قواس (مراد کتاب‌حاضراست) بمعنی دار است . درجهانگیری ج١ص٢٢٥ و رشیدی ص١٤٤٩ ابیات زیر شاهد درج است :

فلك را قدر تو والادعالی جهان‌را حزم تو بنیاد محکم (انوری از رشیدی)
بفال خجسته بعزم مصمم به‌بنیاد ثابت بوالاد محکم (نزاری ازجهانگیری و رشیدی) .

٦ - نسخهٔ اصل در اینجا متن مغلوطست و باینصورت ضبط شده است : ولادوارا بیتر کفش . عبارت درست بدینقرار است : والاد : دارا ؛ انبیر : آگنش . ٧ - نسخهٔ‌اصل : کفش؛ متن تصحیح قیاسی است . رك : زفان انبیر پر کردن و گل تر و خشك‌وگویند چیزی که در بام اندازندو میان دیوار برآرند ؛ مدار ج١ص١٢٩ :انبیر پر کردن وگل تروخشك و گویند چیزی که در بام اندازند و میان دیوار برآرند و در دستورالافاضل بمعنی کیش‌ودین است و در لسان‌الشعرابمعنی آگنش (پر کردن) واین صحیح است، در دستورالافاضل‌شایداشتباه کاتب‌باشد.درنسخهٔ‌منحصر بفرد دستورالافاضل که‌تحت مطالعهٔ‌نگارنده این‌سطور است‌انبیر بمعنی کیش‌درج است؛ ازینجا می‌توان‌قیاس کرد شاید این اشتباه مصنف باشد . برای آگاهی بیشتر درباره این‌واژه رك: تصحیفات و لغات فارسی ، مجله علوم اسلامیه ، دسامبر ٦٧ ، ص٢٥ ببعد ؛ زفان آگنش بمعنی‌پر کردن دیوار و جزآن‌نوشته است . ٨-دستورالافاضل ص ٣٥: گزنی‌تروخشك؛ زفان :گزنی گل‌تروخشك، بعضی بکاف عربی و کسرنون، نیز رك: مؤید ج٢ص١٥٥ . ٩ - زفان: زموگل‌تروخشك ، بلغتی‌واو عربی است، نیز رك: مؤیدج١ص٤٦٢ و رشیدی ج١ص١٧٩١؛ دستورالافاضل ص١٤وزتو(صح مو)ذیل‌حرف واونوشته واین‌اشتباه مؤلف است،رك:مقاله بنده بعنوان دستورالافاضل در مجله اندوایرانیکا ، کلکته‌جلدبیستم دسامبر ٦٧،ص ٣٩ - ٤٠ ؛ مجله علوم اسلامیه دسامبر٦٧،ص ٦٦ . ١٠-نسخهٔ اصل: ازیر، اما رك: دستورالافاضل وزفان و بحرالفضائل و مؤیدج١ص٢٥، مدار و جهانگیری و سروری و برهان وغیرها . در دستورالافاضل اژیره بمعنی گل در میان خشت،و در زفان‌بمعنی کاه گل؛ و در رشیدی ج١ص٨٠١ آژنده بمعنی گل میانهٔ دوخشت و آژندیدن بمعنی گل میانه دوخشت‌آگندن ؛ زفان: آژندیدن گل در میان‌دوخشت کردن ؛ ازینجا میتوان حدس زد که در واژهٔ آژیره حرف چهارم باید دال باشد نه را. ١١ - درباره تلفظ این‌واژه‌اختلافی‌است،فرس‌ص١٦٩ ،صحاح ص١٢٣ مؤیدج١ص١٣٩ ، سروری ص١٤٧ با بای‌عربی آورده، امارشیدی ص٣٢٥بابای فارسی ، و برهان باهردوص ٢٨٨،٤١٢ ؛ ولی‌زفان‌و جهانگیری‌ج١ص٤٩٨ پغار و مدار ج١ص١١٣ بغار آورده است ؛ زفان : پغار فانه یعنی چوبی که میان چوب نهند ویازبرستونی برای آنکه بشکافند و بعضی بکسر با . ١٢ - زفان: فانه چوبی که میان‌چوب نهند یا زیرستونی بوقت پاره کردن برای آنکه‌بشکافند، و در فرهنگنامه (کتاب‌حاضر) فانه آنست که چوبی در درها می‌خلانند تا کسی در را بتعجیل نتواند شکست و اسدی‌گوید فانه چوبکی نوکه شکاف چوبی شکسته نهند تا محکم کنند ؛ در مؤیدج٢ص٢٦٦ همین معنی بگفته قواس آمده است،ودرهمین کتاب‌ج٢ص٢٥٧ آمده است: وانه ترجمهٔ بغار است در فرهنگ فخر قواس . ١٣ - همین بیت در فرس و صحاح بنام ابوالعباس و درمدار و جهانگیری و رشیدی بدون نام شاعر آمده است . ١٤ - فرس : و ژاژم شده ؛ صحاح : و ژاژ شده. ١٥ - فرس : خاردارد همه؛ صحاح: خارها دارد چون ١٦ - کذاست درفرس و صحاح ؛ رشیدی‌پغاز؛ مدار وجهانگیری: پغار.

بالار[1] : ستون را گویند. سوزنی گوید[2]:

کیراندازم[3] بکونت خیز بالاراست کن
کیر کون[4] خواهی برتودست دربالار زن

گنگ[5] : بهارخانه[6] ایست بترکستان[7] و شهری بهندوستان[8] و رودی است در هند و جزیره ایست بزرگ[9]. بعضی بتخانه را گویند. خسروانی گفته[10] است:

تاچون بهارگنگ شد از روی او جهان
دو چشم خسروانی چون[11] رود گنگ شد

فردوسی گفته[12] است:

زمین هم چودریا شد و دژ چوگنگ
همانا سپه اندر آمد بجنگ

ایوان[13]: صفه وطاق نشستگاه بود. کسائی[14] گفته است:

ای منظره وکاخ برآورده[15] بخورشید
تاگنبد گردان[16] بکشیده سر ایوان

[گنگ ودژهرج[17] و] دژهوخت[18] [ودژگنگ]: بیت‌المقدس راگویند. اسدی طوسی گفته[19] است:

همی رفت تا نزد[20] دژهوخت سنگ
که نارود[21] جائی زمانی درنگ

---

۱ - فرس ص۱۲۹ ، صحاح ص۱۰۰ : بالارچوبی که سقف خانه‌بآن پوشند؛ زفان : بالار فرسب‌وستون‌راگویند؛ نیز رك : جهانگیری‌ج۱ص۱۰۶ و برهان ص ۲۲۵ . ۲ - رك:دیوان سوزنی‌ص ٤۰٤ . ۳ - دیوان: کون تو ندارم. ٤ - دیوان : خویش‌جوئی چنگ در بالارزن. ٥ - نسخهٔ اصل : گنگ و دژهرج : بیت‌المقدس و بعضی الخ . امارك : فرس‌ص۲٦۸، صحاح‌ص۲۰۰،مؤیدج۱ص۱٤٥ . ٦-درنسخهٔ‌اصل 'بهار...بزرگ' پس از 'ایلیا....را ایلیا'و پیش‌از دژگنگ و در هوخت الخ آمده واین اشتباهی است. ۷ - زفان : نام بهارخانهٔ بترکستان و آن کوشکی است که کیکاوس ساخته. ۸- کذاست در زفان‌گویا اما بقول برهان ص۱۸٤٤ نام شهریست درشرقی خطا. ۹- رك:فرس ص۲٦۸ ؛ در زفان بحذف بزرگ آمده است . ۱۰ - این بیت شاهد گنگ بمعنی بهارخانه‌و شهری در ترکستان‌و برای معنی‌رود گنگ در فرس ص ۲٦۸ وصحاح ص۲۰۰ شاهد آمده است. ۱۱- نسخهٔ اصل: نقد است چون دوگنگ. ۱۲ - در فرس ص۲٦۸ و صحاح ص۲۰۱ بجایش بیت زیر از عنصری شاهد معنی جزیره آمده است:

همانکه سپه اندر آمد بجنگ — سپه همچو دریا و زو دشت گنگ

۱۳- رك : فرس ص ۳۸۱ . ۱٤- همین بیت بنام دقیقی در فرس شاهد آمده‌است. ۱٥- نسخهٔ اصل: کاخ تورسانیده. ۱٦- نسخهٔ اصل : گنبد و کیوان ؛ متن مطابق فرس است . ۱۷ - درنسخهٔ اصل همراه گنگ (اول) آمده است؛مدارج۲ص۲۳۷ دژهرج بیت‌المقدس وقیل بتخانه بظاهر این‌مستفاداست از زفان‌گویا که‌در نسخهٔ حاضر آن‌هرج هوج نیزخوانده می‌شود ومعنی‌اش باینصورت ضبط شده‌است : دژهرج بیت‌المقدس‌وبعضی بت‌خانه‌راگویند. ۱۸- مدارج۲ ص۲۳۷ دژهوخت و دژهخت و دژهوخ و درشوخ بهمین معنی آورده‌است. و در ذیل اول دو آورده: صاحب پنج بخشی‌گوید بعضی بت‌خانه را نیز گویند ؛ امانسخهٔ از پنج‌بخشی [زفان‌گویا] در تحت مطالعه بنده است این دوکلمه اصلا درج نشده و بجای اینها دژهرج بهمین معنی و شرح درج است (تحفة‌العراقین ص ٥٤ ، ۸٤ نیز رك : ص۱۳۲ ، ۳۳۷) ۱۹- رك : گرشاسب‌نامه‌ص ۲۰۳. ۲۰ - نسخهٔ‌اصل: گنگ ؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه است. ۲۱ - نسخهٔ اصل: تارودجانی؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه است.

دژگنگ و دژهوخت را اسدی نیز همدران [1] معنی گفته است:

بدژگنگ[2] دژهوخت از سوی شام
که خوانیش بیت‌المقدس[3] بنام

ایلیا[4] : نیز بیت‌المقدس است. همو گوید[5] :

بدآنگه که ضحاك شد پادشا
همی خواندی [6] این خانه را ایلیا

دیس[7] : شکل و سان بود. فرخی گوید[8] :

یکی خانه کردند[9] فرخار دیس
که بفروزد از دیدن او روان

و **طاقدیس**[10] نیز گویند. خاقانی گوید[11] :

در خطبه شاه گیهان‌خوانیش[12] گربجوئی
برتخت[13] طاقدیسش گیهان تازه بینی

سوزنی نیز گوید[14] :

بزیر تخته‌خواهد بود جایم
اگرچه جاه[15] تخت طاقدیسم

مشکوی[16] : بتخانه باشد، و کوشک‌شیرین[17]

---

۱ - رك: گرشاسب‌نامه ص۹۹ ؛ همین بیت درآنندراج شاهد آمده است. ۲ - گرشاسب بدژهوخت گنگ آمد از راه شام ؛ آنندراج : بدژهخت گنگ آمد الخ. از اینجا واضح است که در اصل بیت دژگنگ اصلا نیامده ؛ و از اینجا می‌توان قیاس کرد که نسخه‌ای از اسدی که تحت مطالعهٔ قواس بود ناقص بوده است در آنندراج دو بیت دیگر شاهد کلمه دژهوخت گنگ درج است :

چون نوح آمد و ساخت ایدر درنگ — کشید استخوانش بدژ هوخت گنگ (اسدی)
کنون سلم را رای جنگ آمده است — که یاوش زدژهوخت گنگ آمده است (فردوسی)

۳ - المقدس بوزن المجلس نیز خوانده میشود و خاقانی در تحفةالعراقین چهاربار بهمانصورت آورده است، مثلا :

بگزاره فرض و کرده مجلس — در بیت حرام و بیت مقدس (ص۵٤)
بیت المعمور دان بلادش — بیت‌المقدس شمر سوادش (ص۸٤)

نیز رك : ص۱۳۲ ، ۲۳۷. ٤ - رك: سروری ص۸. ۵ - رك: گرشاسب‌نامه ص ۶۹ ؛ همین بیت در سروری شاهد درج است. ۶ - سروری : همی‌خواند.

۷ - رك : فرس ص۱۹۵ ، صحاح ص ۱٤۲. ۸ - فرس و صحاح همین بیت شاهد آورده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۲٤۸. مدار ج۲ ص ۲۸٤ این بیت از بوستان آورده است :

چه‌قدر آورد بندهٔ حور دیس — که زیر قبا دارد اندام پیس

۹- فرس و صحاح و دیوان : کرده است. ۱۰- طاقدیس بمعنی طاق مانند ، تخت خسروپرویز ، صفهٔ سلیمان ، ایوان شاهان ، تیزی پیشگاه عمارت ، رك : رشیدی ج۲ ص۹۷۶ ، برهان ص۱۳٤۳-٤٤. فردوسی گوید :

زتختی که خوانی ورا طاقدیس — که بنهاد پرویز را اسپریس (برهان ص۱۳٤۳ح).

نظامی در مثنوی خسروشیرین ص ۲۷٤ عنوانی جداگانه بمی‌نشستن خسرو برتخت طاقدیسی، آورده است:

بمی بنشست روزی برسر تخت — بدین حرفت حریفی کرد بابخت
بگرداگرد تخت طاقدیسش — دهان تاجداران خاك لیسش

۱۱- رك : دیوان ص ۳۹۲. ۱۲- نسخهٔ اصل : خودپیش ؛ متن مطابق دیوان است. ۱۳ - نسخهٔ اصل: در بهر. ۱٤- رك: دیوان ص٤۵۷. ۱۵- دیوان : اگر سلطان ملك طاقدیسم. ۱۶ - زفان : مشکوی بتخانه ، و نام قصرشیرین، و گویند کوشک مطلق است و در رساله نبشته است حرم پادشاهان. ۱۷ - خاقانی گوید : رفت شیرین زشبستان وفا نقش مشکو و شبستان چه کنم ، جهانگیری ج، ۱ ص٤۹٤.

را نیز گویند. نظامی گفته[۱] است:

ترا مشکوی مشکین[۲] پرغزالان
میفکن سگ براین‌آهوی نالان

فرخار: بتخانه باشد. رودکی گوید[۳]:

فرخار[٤] بزرگ و نیک جائیست
کو معدن[٥] آن بت نوائیست

علوی رخساری[٦] نیز گوید[۷]:

شاها زتو عالم چو بت‌فرخار است (کذا)
خلق تو نسیم آهوی تاتار است

فرخار را بوالمثل نیز گوید[۸]:

بت من جانورآمد شمنش بی[۹]دل وجان
منم او را شمن و خانهٔ من فرخار است

فرخار[۱۰]: نام شهریست. ناصرخسرو گفته[۱۱] است:

تو در فرخار و مطلویش بنوشاد
بدانجا رومکن بیهوده[۱۲] فریاد

اواره[۱۳]: دیوان باشد. شهید[۱٤] گوید:

همی‌فزونی جوید اواره برافلاك
که تو بطالع میمون بدونهادی‌پای[۱٥]

کاخ: کوشك وخانه باشد. فرخی گوید[۱٦]:

هر روز[۱۷] شادی ازتو ببنیاد[۱۸] راستی[۱۹]
زین باغ همچو جنت و این کاخ کرخ‌وار

خان[۲۰] **وکاشانه**: خانه بود.

غرد[۲۱]: خانهٔ تابستانی. بوشکور گفته‌است[۲۲]:

---

۱ - رك : مثنوی خسرو شیرین ص ۳۰۹؛ همین بیت‌شاهد در انجمن‌آرای ناصری ص۶۸۰ درج شده است.
۲ - نسخهٔ اصل : مشکین؛ متن مطابق مثنوی خسروشیرین و انجمن آراست.

۳ - رك : فرس ص۱۲۲ح ، صحاح ص۱۱۱ ، اشعار رودکی ص ۱۱۶۷. ٤ - نسخهٔ اصل : فرخاك.
٥ - فرس و اشعار: کرمعدن ؛ صحاح : کان موضع. ٦ - معلوم‌نشدکه این‌شاعر کیست. ۷ - این بیت‌درفرهنگها دیده نشد و بنابراین تصحیح آن میسر نگشت . ۸ - این بیت در فرس ص۱۲۲ شاهد فرخار بمعنی بتخانه آمده است .
۹- نسخهٔ اصل: هست دل‌وجان ؛ متن مطابق فرس است. ۱۰- درنسخهٔ اصل چند سطر پیش آمده است ۱۱- رك : دیوان اشعار ص ٥۳٤. ۱۲ - دیوان : چه‌داری بانگ و فریاد.

۱۳- رك : فرس ص٤۳٦ ، صحاح ص ۲٦۳ ؛ اما دستورالافاضل ص۱۲ : آواره بمعنی دیوان ؛ زفان آواره بمعنی دیوان وحساب و دورشدن از جای، مؤید ج۱ص۹۸آواره بمعنی دیوان وحساب. ۱٤- همین بیت درفرس وصحاح شاهد آمده است. ۱٥-کذاست در صحاح ؛ فرس: روی. ۱٦- همین بیت درفرس ص۷٥ وصحاح ص٦۸ شاهد آمده است، نیز رك: دیوان ص ۱٦۸. ۱۷ - نسخهٔ اصل : هرازو. ۱۸- فرس: و بنیاد راستی؛ نسخهٔ اصل‌بنیاد و راستی؛ متن مطابق دیوان‌است. ۱۹- دیوان وصحاح : رامشی. ۲۰- رك : فرس ص۲۳۹. ۲۱- درباره این کلمه قولهای فرهنگ نویسان مختلف و گوناگون است . فرس ص۱۳٥ : بادغرجائی‌که در او بادجهد. خسروی گوید:

وهرگه که تیره‌بگردد جهان بسوزد چودوزخ شود بادغر

ایضاً ص٥۹: غردخانه تابستانی بود. بوشکورگوید : بساخان الخ؛ صحاح ص۸۰ : غرد جائی تابستانی بود مانند بادغرد ومستشهد همان بیت است‌که در بادغرد آورده‌ایم و اینجا بجای بادغرد وخان‌وغرد است ؛ ایضاً ص۷٤ : بادغرد طرزبود اعنی‌خانهٔ تابستان و بعضی آنرا طنبی‌گویند ، ابوشکور گفت : بساجای کاشانه و بادغرد الخ. زفان : غرد خانهٔ تابستانی ؛ و بادغر : موضعی را گویند که در آن عمارت باد از هرجا رسد و آنرا بادرس نیز خوانند یعنی بادگذار ، وبعضی بادغد

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بسا خان[1] وکاشانه و خان[2] غرد
بدو اندرون شادی و نوشخورد

کاشانه را سوزنی[3] گوید:

هنگام تماشای خداوندان گردد
کز طارم وکاشانه خرامند بگلزار

شانه[4] و شان[5]: نیز خانه است معمول[6] بزنبور خانهٔ شهد. خاقانی گفته[7] است:

زبدگر نیکوئی ناید تو عذرش ز آفرینش نه[8]
که معذوراست مارا رنیست چون نحل[9] عسل سانش.

دیگر نظیر همو گفته[10] است:

زانکه چون نحل این بنارا خود مهندس بود شاه
آب چو آئینه شانه[11] انگبین گشت از صفا

اوبار[12] وکده[13]: خانه[14]؛ **وگاه**: جای شبگاه[15]؛ آنجا که شب کنند.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

با دال گویند . مؤید ج ۱ ص۱۲۳ : بادغد جائیکه درو باد گذرد......وآن عمارتیست مخصوص ومشهور و در لسان‌الشعرا مذکور است که این لغت در فرهنگنامه مولانا فخر قواس بادال است . اما اختیار قاضی خان بادال است...... (واضح است که نسخهٔ فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ بنده است باقول صاحب مؤید سازگار نیست زیرا که این نسخه غرد دارد نه بادغد چنانکه صاحب مؤید بیان کرده است) ؛ نیز مؤید ج ۱ ص۱۳۱ : بادغر همان بادغد یعنی خانهٔ تابستانی الخ ؛ ایضاً ص۱۴۰ : بادرس بادغدالخ ؛ ایضاً ج۲ص ۳۶: غردخانهٔ تابستانی ؛ مدار ج ۱ ص۱۶۵ : بادغد و بادغر و بادغرد و بادرس بمعنی خانهٔ تابستانی بابیت شاهد : بسا خان وکاشانه و بادغرد الخ . سروری ص ۱۲۷ : بادغرد ؛ ص۱۳۰ : بادغد و بادرس؛ ص۱۳۵ : بادغر؛ ص۴۲۶ : خان‌غرد. شاهد بادغرد: بساجای کاشانه الخ ؛ شاهد بادغر :

از آتش حرص وحسد ای خاکسار آبکش — برباد دادی خویش را پیوسته همچون‌بادغر

جهانگیری ج۱ص۹۶: بادغد ، بادغر ، بادغرد بادوبیت شاهد که درفرس آمده است. ایضاً ص۳۶۹: غرد ؛ نیز رك: رشیدی ص۱۹۷ ، ۵۶۹ ، ۹۹۹ ، برهان ص۲۱۱، ۷۰۷، ۱۴۰۴. ۲۲ - همین بیت در صحاح و مدار و سروری و جهانگیری و رشیدی و انجمن آرای ناصری و برهان (حاشیه) شاهد بادغرد ؛ و در فرس و رشیدی شاهد غرد آمده است.

۱ - کذاست در مدار؛ فرس : خان کاشانه ، صحاح و رشیدی و سروری و انجمن آرا : بساجای کاشانه ؛ جهانگیری و برهان (حاشیه): خوش آنجا وکاشانه. ۲ - کذاست در فرس و رشیدی؛ صحاح ص۸۰: خان وغرد؛ ایضاً ص۷۴: بادغرد؛مدار ، سروری، انجمن آرای ناصری برهان (حاشیه) : باد غرد.

۳ - رك: دیوان ص ۱۹۷. ۴ - رك: جهانگیری ج ۱ ص۱۷۶، با بیت شاهد از خاقانی :

زان آینه جان صفا گرفته — زان شانه ملك شفا گرفته

۵- دستورالافاضل ص۲۹ : شانه بمعنی مطلق خانه آورده است ؛ زفان : شانه کاشانهٔ کوهی کاف حذف کرده‌اند وشانه خانهٔ زنبوران شهد را گویندالخ . نسخهٔ اصل: شاهانه وتنها؛ متن تصحیح قیاسی است. ۶ - نسخهٔ اصل: معمول است بزنبورخانهٔ شهید. ۷ - رك: دیوان ص۱۹۵ ؛ همین بیت درجهانگیری ج ۱ ص۱۷۵ شاهد 'شان' نقل شده است.
۸ - در نسخهٔ اصل 'نه' افتاده؛ متن مطابق دیوان و جهانگیری است. ۹ - نسخهٔ اصل:نحل ازعد؛ جهانگیری: نحل ازعسل؛ متن‌مطابق دیوان است. ۱۰- رك: دیوان‌ص ۲۴. ۱۱- دیوان؛ شان ؛ نسخهٔ اصل: شانه. ۱۲- زفان: اوبار خانه؛نیز رك:مؤید ج ۱ ص۳۷، برهان ج ۱ ص۱۸۰. ۱۳- زفان: کده خانه وکلیدان. ۱۴- نسخهٔ اصل: وخانه؛ متن تصحیح‌قیاسی است. ۱۵ - موید ج ۱ ص۵۴۷ شبگاه بمعنی شبانگاه یعنی آنجا که شب خانه کنند وهرجا که شب باشند و وقت در آمدن کذا فی زفان گویا. امانسخهٔ کتاب‌آخر که تحت مطالعه بنده است شبگاه بمعنی آنجا که شب‌خانه کند وهرجا که شب باشد، آمده است.

شبستان[1] : خوابگاه باشد. نظامی[2] گوید:

شبستان را بروی دیده[3] میرفت
بزاری باخدای خویشتن گفت

جوسه[4] : کوشک.

خنب[5] : صفه[6] باشد. سالار گفته[7] است:

درخانهٔ من ازگهرو دُرّ سخنی نیست
در خنبه ودر خنب تهی است سخن پر! !

ترا[8] : دیوار بود. حکیم سنائی[9] گفته است:

صف دشمن ترا نایستد پیش
گرهمه آهنین ترا باشد

برزن[10] : کوچه باشد. سوزنی گوید[11]:

تن برهنه گریزم از برزن
تا دهد جبهٔ ملون خویش

برزن را یوسف عروضی[12] نیز گوید:

بانیکوان برزن اگر برزند بحسن
هرچند برزنند هم او میربرزن است

شتفت[13]**وآشکوب**[14]: پوشش را گویند. حکیمی گفته[15] است:

---

۱ - زفان: شبستان آنجا که شب گذارند، خوابگاه چنانک قائل گوید:

من ناله کنان زغم همه شب		او خفته بناز در شبستان

۲ - رك: خسروشیرین ص۲۹٤. ۳ - خسروشیرین: خویشتن رفت. ٤ - نسخهٔ‌اصل: توسه، متن تصحیح قیاسی است؛ مؤید ج ۱ ص٤۰۲ جوسته بالفتح کوشک، تعریب آن جوسق است و در فرهنگ فخر قواس جوسه بوزن دوچه؛ مدارج ۲ ص۳۹: جوسه بفتح جیم و سین مهمله، کوشک و در تبختری است بضم جیم و واو و هردو پارسی است.

٥ - دستور الافاضل ص۱۲، (خنب) و زفان گویا ومدار خنب وخنبه بمعنی طاق وصفه نوشته؛ اما برهان خنبه وخنب بالفتح بمعنی طاق وصفه وبالضم خم بزرگ که غله در آن کنند رك:ج ۲ ص۷۷۲. فرس ص٤۷۰: خنبه انبارخانهٔ بقالان بود، رودکی گوید:	خم‌وخنبه‌پرزانده دل تهی		زعفران و نرگس و بید و بهی

نیز قبلا این بیت از بوشکور آورده است:	پرازمیوه کن خانه را تا بدر		پر از دانه کن خنبه را تا بسر

و همین بیت آخر در وفائی نیز درج است. ٦ - کذاست در اصل اما بیت مندرجهٔ متن شاهد این معنی نیست بلکه خنب بمعنی خم بزرگ است چنانکه در فرس مذکور است. ۷ - معلوم نیست که این شاعر کیست و بیت شاهد در هیچیک ازکتب مراجعه دیده نشد بنابراین تصحیح بیت میسر نگشت. ۸ - رك: فرس ص۱٤، زفان،سروری ص۲۸۱، مدارج ۱ ص۳٦۰، جهانگیری ج ۱ ص۳۱۸. ۹ - همین بیت بنام شهید درفرس وسروری وجهانگیری، وبدون نام شاعر درمدار نقل شده است. ۱۰ - زفان: برزن یعنی کوی چه یعنی کوچه ومحلت‌وصحرا نیز گویند. ۱۱ - رك: دیوان سوزنی ص ٥۷.

۱۲ - نسخهٔ اصل: یوسف‌قاضی؛ تصحیح از روی فرس ص۳٥۹ که همین بیت شاهد آورده است. ۱۳ - در دستورالافاضل‌ص ۲۹ و زفان گویا شنفت؛ اما درمؤید ج ۱ ص۵۲۱ وجهانگیری ج ۱ ص۲٦۷ و برهان ص۱۲٥٤ کذاست درمتن. زفان‌گویا شفت نیز بهمین معنی آورد و مدارج ۲ ص٥٦٦ فقط شفت دارد با این بیت شاهد:

اگر برکسی باشی ازخشم تفت		بسوی زمین بین ونه سوی شفت

۱٤ - نسخهٔ اصل: شکوب؛ زفان‌گویا: آشکوب پوشش خانه، بغیرمد نیزگفته‌اند؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۱۲، مدارج ۱ ص۹۸، سروری ص۱٦، جهانگیری ج ۱ ص۷۲. ۱٥ - همین بیت در مدارج ۲ ص٥٦٦ شاهد شفت آمده و نام شاعر ذکر نشده است

اگر برکسی باشی‌ازخشم تفت		بسوی زمین بین نه‌سوی شفت

در زفان گویا شفت و شتفت هردو بدین معنی آمده است.

اگر برکسی پاشی[1] از خشم[2] تفت
بسوی زمین بین نه سوی شتفت[3]

آشکوب را شرف شفروه[4] گفته است:

رای تو زآشکوب سابع
بگذشته به‌نردبان معنی

سغ[5] : پوشش[6] گنبد.

نغول[7] : پوشش[8] نردبان.

تازنگ[9] : پیل پایه.

برباره[10] : حجرهٔ بالا.

برواره[11] : حجره‌ای بالاتر آن.

باخسه[12]: هم‌مانند آن. اسدی‌طوسی[13] گوید:

یکی بتکده دید ساده زسنگ[14]
چهل باخسه[15] هریک ازبیست[16] رنگ[17]
بهر باخسه[18] برچهل لاد نیز
زجزع و رخام[19] و زهرگونه چیز

فرواز[20]: خانهٔ تابستانی‌بود بربالا. فرخی[21] گفته است:

---

۱ - مدار: باشی. ۲ - نسخهٔ اصل: چشم‌نفت؛ متن مطابق مدار است.
۳ - مدار: شفت. ٤ - در جهانگیری ج۱ ص۷۲ بیت دیگری ازشرف شفروه نقل است:

روان صاعد ماضی چوخواجه بار دهد زآشکوب نهم میکند تماشائی

۵ - زفان: سغ پوشش گنبد و سقف‌بی‌تیر. در مدارج۲ ص۱۰٤ این بیت شاهد نقل است:

گر ازسرکشی خویش را تابسغ چه‌سود آنکه گردد چکاد تولغ

۶ - نسخهٔ اصل: پرسش؛ غلط کاتب است.

۷ - نسخهٔ اصل: لغول؛ اما در دستورالافاضل ص۰٤، ادات، زفان، بحرالفضائل: 'نغول' بهمین معنی درج است؛ در زفان نغوله بهمین معنی آمده‌است. ۸ - نسخهٔ اصل: وشش؛ متن تصحیح قیاسی‌است. ۹ - تازنگ و وتازیک وتارنگ بمعنی پیل‌پایه، رك: مؤید ج۱ ص۲۶۱، مدار ج۱ ص۳٤۳. سروری ص۳۱۱، برهان ص ٤۵۸ و غیره. ۱۰ - مدارج۱ ص۱۷۰ برباره، در ادات وابراهیمی است برباره حجره بالای حجره. ۱۱ - دستورالافاضل ص۱۶ برواره حجرهٔ بالاتر؛ سروری ج۱ ص۲۰۶ برباره و برواره را مترادف دانسته واین بیت از سنائی شاهد آورده است:

هست بروارهٔ او را زمی از بام فلك هست شاه جهان ساکن بروارهٔ دوست

برهان ص۲٤۸: برباره حجره‌ای‌بالای‌حجرهٔ دیگرایضاًص۲۶۷: برواره بالاخانه وحجره‌ای‌بالای‌حجره. ۱۲ - مدارج۱ ص۱۰۹: باخسه بالاخانه و خانهٔ بی‌در؛ زفان: باخسه برواره آنکه ازغیر راه‌جای درآمدن بود،وبباء پارسی‌نیز گویند. ۱۳ - رك: گرشاسب نامه ص۴۰۰؛ بیت اول در مدار بنام فردوسی غلط درج شده است. ۱٤ - مدار: به‌سنگ. ۱۵ - گرشاسب: ناخشه. ۱۶ - گرشاسب: ازبیررنگ. ۱۷ - مدار: لنگ. ۱۸ - گرشاسب: ناخشه. ۱۹ - نسخهٔ اصل: درخانه زهر؛ متن مطابق گرشاسب‌نامه است.

۲۰ - کذاست در اصل و سروری ص۹۶۹ و حاشیهٔ اشعار رودکی ص ۹۹۹. اما در اکثر فرهنگها 'فروار' به رأی مهمله. فرس ص۱۲۲: فروار خانه‌ای باشد تابستانی بربالا؛ زفان‌گویا: فروار خانهٔ تابستانی‌که بربالا باشد، فروازگذارهٔ چهارپهلو و بعضی به رأی مهمله گویند؛ مدارج۳ ص۲۰۵: فروارگذاره چهار پهلو و خانهٔ تابستانی‌که بالای بام بود وقیل خانهٔ زمستانی. ۲۱ - همین‌بیت شاهد درفرس ص۱۲۲-۲۳ وصحاح ص۱۱۲ وسروری ص۹۶۲ و آنندراج آمده است؛ اما در انتسابش اختلاف است؛ فرس (متن): فرالاوی، حاشیه: فرخی؛ صحاح: رودکی گفت وبروایت دیگر فرخی؛ سروری‌وآنندراج، رودکی؛ رك:اشعار رودکی‌ص۹۹۹.

آن کن که برین[۱] وقت همی کردی هرسال
خزپوش و بکاشانه شو از صفه و فرواز[۲]

بادغر[۳] : جائی[۴] باشد که درو باد جهد. خسروی[۵] گفته است:

بهرگه[۶] که تیره شود روی[۷] روز
بسوزد چو دوزخ شود[۸] بادغر

نسر[۹] : سایه‌بان باشد. رودکی[۱۰] گوید:

دوراند از سرای خویش[۱۱] و تبار
نسرکی[۱۲] ساخت برسر کهسار

کاژ[۱۳] **و کاژه**[۱۴] : صومعه که برسر کوه باشد. خسروی[۱۵] گفته است:

شهریاری[۱۶] که خلافش[۱۷] طلبد زودفتد
از سمن زار بخارستان و از کاخ بکاژ[۱۸]

کاژه[۱۹] : نیز جائی باشد. سوزنی[۲۰] گوید :

دگرره ازوطن خویش برکنم دل ورخت[۲۱]
اگر بمشهد او کاژه‌ای دهند مرا

بادخون[۲۲]: جای بادگذر باشد. کسائی[۲۳] گوید:

عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چنان می‌جهد از بادخون[۲۴]

---

۱ - نسخهٔ اصل : برین وقت که؛ سروری و آنندراج : بدین وقت.
۲ - کذاست در سروری و حاشیه اشعار رودکی. ۳ - رك : فرس ص۱۳۵، صحاح ص۱۰۰. ۴- رك : حاشیه ذیل کلمهٔ غرد. ۵- همین بیت درفرس و صحاح شاهد آمده است. ۶ - فرس: وهرگه ؛ صحاح : که هرگه. ۷ - فرس و صحاح : تیره بگردد جهان. ۸ - نسخهٔ اصل : بود؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۹ - فرس ص۱۳۵ ، صحاح ص۱۱۷ : نسرسایه‌گاه، دستورالافاضل ص۳۹: نصر غلط کاتب است؛ برای آگاهی بیشتر رك: مجله تحریردهلی ص۵۳ ببعد. ۱۰ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۱۰۵. ۱۱ - در نسخهٔ اصل 'و' افتادگی دارد. ۱۲ - کذاست در اصل ؛ اما فرس و صحاح و اشعار رودکی : نسری. ۱۳ - کذاست دراصل و شعر شاهد ؛ اما در دستورالافاضل ص ۳۵ ، مؤید ج ۲ ص ۱۰۴ ، جهانگیری ج ۱ ص۱۸۹ ، رشیدی ص۱۰۷۷ ، برهان ص۱۵۲۲ ، انجمن‌آرا ص۵۶۰ کاز بازای عربی‌بدین معنی آمده است ؛ اما زفان گویا کاز وگاز هردوآورده است.
۱۴ - کذاست دراصل ومؤید چاپی ج۲ ص۱۲۶ ؛اما در دستورالافاضل ص۳۶ ، جهانگیری ج ۱ ص۱۸۹، رشیدی ص۱۰۷۷، برهان ص۱۵۲۲ ، انجمن‌آرا ص ۵۶۰ بازای عربی بدین معنی آمده است . ۱۵ - کذاست در اصل و این غلط فاحش است زیرا که بیت مذکور بعلاوهٔ فرهنگها که در همهٔ آنها بنام فرخی آمده، در دیوان همین شاعر ص۲۰۳ را شامل است.
۱۶ - درفرس ص۱۸۴ وصحاح ص۱۲۹ این بیت شاهد کاز بمعنی زمین کنده که چهار پایان‌را آنجا کنند، و درجهانگیری ج ۱ ص ۱۸۹ و انجمن‌آرا ص۵۶۰ شاهد کاز بمعنی خرگاهی از چوب ونی و علف که پالیزبانان ومزارعان برکنار کشت زار ترتیب دهند ، و درجهانگیری و انجمن‌آرا این بیت از مولوی نیز شاهد نقل شده است :

امید وصل تونیست در وهم من که آخر
درکاژهٔ گدایان سلطان چگونه باشد

۱۷ - فرس : خلافت ؛ صحاح : خلاف توکند . ۱۸ - کذاست در اصل و این غلط است زیرا که در دیوان فرخی همراه قوافی دیگر آمده که همهٔ آنها زای عربی دارند نه فارسی .
۱۹ - مدار ج۳ص۳۲۲ : کازه.. درمؤید است بزای‌پارسی'جای' وبمعنی‌دیگربه‌زای تازی؛ رشیدی ص۱۰۷۸: کاژه بمعنی جاگفته‌اند و ظاهراً کازه است به‌زای تازی. ۲۰ - این بیت را در دیوان خطی وچاپی نیافتم ؛ رشیدی این مصراع را از سوزنی شاهد کازه بمعنی خانهٔ محقر آورده است : ای رسیده شبی بکازهٔ من . ۲۱- در نسخهٔ اصل 'رفت' نیز خوانده میشود. ۲۲- کذاست درفرس ص۳۶۲، زفان، سروری ص۱۷۴، جهانگیری ج۱ ص۹۴ ؛ اماصحاح ص۲۳۲: بادخوان . ۲۳ - همین بیت در فرس و صحاح و سروری و جهانگیری شاهد آمده‌است . ۲۴- صحاح : بادخوان .

پکول[۱] : چهج

نسیرم[۲] : آنجا[۳] که آفتاب نیفتد.

بلکس[٤] : سر دیوار.

بیناسک[۵] : دریچه.

بادگانه[٦] : هم دریچه. خاقانی گفته[۷] است:

ازبرون بامخانه[۸] طبع یابی ترهیم
زیر و رای بادگانه چرخ بینی منظوم ! !

پاچنگ[۹] : دریچهٔ خرد بود. بوعاصم[۱۰] گوید:

مال فرازآری و نگاه نداری[۱۱]
تا نبرند از در[۱۲] و دریچه[۱۳] و پاچنگ

در : معروف.

بلندین[۱٤] : پیرامن در. شاکر بخاری[۱۵] گفته است:

درو افراشته درهای سیمین
جواهر درنشانده[۱٦] در بلندین[۱۷]

۱ - دستورالافاضل ص ۱۷ و بحرالفضائل و زفان : پکوك چهجه ؛ و در زفان افزوده است . وبعضی بکول گفته‌اند ؛ مدار ج ۱ ص ۱۱ ۳۱۳،۳ پکول و پلوك بمعنی چهجه نوشته است. ۲ - زفان : نسیرم بضم‌وفتح را ، جائیکه آفتاب نیفتد ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۳۵ : نسیرم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد کذا فی شرفنامه ، و درفرهنگ فخر قواس بدین‌معنی‌نسرم (حاشیهٔ شرفنامه نسخهٔ علیگر بحوالهٔ مؤید نسپرم دارد) است آنجا که برآن آفتاب نیفتد . واضح است که نسخهٔ قواس و قول مؤید مبنی برآن در اینجا غلط است زیراکه درنسخهٔ حاضر بجای نسیرم یا نسپرم واژه درست نسیرم یافته میشود. ۳ - درنسخهٔ اصل از آنجا که الخ ؛ متن تصحیح قیاسی است . ٤ - رك : ادات، زفان و مؤید ج ۱ ص ۱٤۲ و سروری ص ۱۵۲ ؛ و در موید افزوده است : دستورالافاضل این کلمه را باشین قرشت نوشته است ، ونسخهٔ حاضر از دستورالافاضل قول صاحب مؤید را مورد تائید قرار میدهد ؛ مدار نیز علاوه نموده : دربعضی فرهنگ بشین معجمه آورده اند .

۵ - رك: دستورالافاضل ص۱۷ مؤید ج ۱ ص۱۵۳ ،مدار ج ۱ ص ۲۷۵ ، جهانگیری ج ۲ ص ۲۸۷، سروری ص ۱۵۸ ؛ اما در زفان بکاف فارسی بهمین معنی آمده است. ٦ - مؤید ج ۱ ص۱۱۷ : بادگانه دریچه ، هندی‌چهجه ؛ برهان ص۲۱۲ : بادگانه دریچهٔ مشبک؛ اما زفان: پالکانه دریچه و آن دری کوچک باشد در دیوارکه ازو پنهان می‌نگرند.. که مشبک است وگویند پالانه چهجه بام‌بلند ؛ سروری ص۱۹٤ ذیل بالکانه نویسد : در نسخهٔ وفائی دریچه‌ای‌باشد که از درون خانه برون را توان دید وبیرونیان نتوانندکه درونیان را بینند ودرتحفه مسطور است که مرادازبالکانه دریچهٔ آهنین باشدکه‌چوبین را پنجره‌کنند. مثالش را استاد رودکی فرماید:

زعود و عنبر آنرا آستانه درش سیمین و زرین بالکانه

و در فرهنگ بپای فارسی آورده وکمال اسماعیل نیز فرماید:

ترسم ز بالکانهٔ دیده برون جهد این چندقطره خون‌که محل وفای تست

بحرالفضائل نیز بالکانه بجای بادگانه آورده است . ۷ - این بیت نه در دیوان و نه در هیچیک ازکتب، مورد استفاده یافت‌نشد؛ بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۸ - نسخهٔ اصل : بابخانه. ۹ - رك : فرس ص۲٦٤ ، صحاح ص۱۹٤ . ۱۰ - نسخهٔ اصل: عاصم؛ صحاح: ابوالعاصم ؛ متن مطابق فرس است. ۱۱ - صحاح : بکار. ۱۲ - صحاح: از دریچهٔ تو. ۱۳ - در نسخهٔ‌اصل ‘واو’ افتادگی دارد. ۱٤ - نسخهٔ اصل : بلندی ؛ اما رك : فرس‌ص۳٦۳ ، صحاح ص۲۳٤ ، مدار ج۱ ص ۳۱۳. ۱۵ - همین بیت‌شاهد درفرس و صحاح ومدار درج شده است. ۱٦ - فرس وصحاح: جواهرها نشانده؛ مدار : برنشانده . ۱۷- مدار : پلندین، اما رك : زفان‌که ذیل بای فارسی درج‌کرده وعلاوه نموده که بعضی ببای عربی و مضموم گفته‌اند.

غلبکن[1] : دری باشد چون پنجره یا جعفری ، درو هرکه باشد بنماید. بوشکور گفته[2] است:

مردن و زیستن[3] یکیست مرا
غلبکن درچه باز یا چه فراز

گلشاك[4] : بازوی در.

النی[5] : چوب بازوی در.

فرواز[6] : گدارهٔ[7] چهار پهلو.

کده[8] : کلیدان.

تژه[9] : دندانهٔ کلیدان.

کلنك[10] : سوراخ کلیدان. **شکل**[11]: سوریای[12]

فرکند[13]: جای گذرآب باشد بدیوار یا بزمین. حکیم گفته[14] است:

نه در وی آدمی را راه رفتن
نه در وی آبها[15] را جوی و فرکند

کوپله[16] : قفل باشد. منجیك گوید[17]:

۱ - رك : فرس ص ٣٦٤ ، صحاح ص ٢٤٧ ، مؤید ج ٢ ص ٤٣ ، مدار ج ٣ ص ١٦١ ؛ زفان: غلبکن دری چون پنجره یا جعفری، درو هر که باشد بنماید، و دراسدی است دری باشد از چوب بافته که درو نگاه کنند هر که در سرای درآید و در [سرای] دهقانان و باغها چنین بسیار بود ، و در فرهنگنامه بکاف پارسی مکسور و غین مضموم کرده است.
۲ - همین بیت در فرس در یک قطعهٔ سه‌بیتی و در صحاح در قطعهٔ دوبیتی و در مدار فقط این بیت شاهد آمده است.
۳ - فرس :زستن ومردنت؛ صحاح: زیستنت‌هردو، مدار : زستنت ومردنت. ٤ - رك: دستورالافاضل ص ٣٦، زفان گویا، مؤید ج ٢ ص ١٤٥ . ٥ - رك: زفان وبحرالفضایل وجهانگیری ج ٢ ص ٣١ وبرهان ص ١٥٩ ؛ اما دستورالافاضل ص ١٣ : اکنی. ٦- زفان: فرواز: گداره چهارپهلوی وبعضی برای مهمله. نیز رك :حاشیه ذیل کلمه فرواز (ـفروار) که قبلا گذشت.
۷ - گداره تختهائی باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند (برهان ص ١٧٦٧) . ٨ - زفان :کدمخانه وکلیدان ؛ ایضاً که دندانهٔ کلیدان و گویند این درست تراست و بعضی گویند که دندان کلیدان. اما در فرس ص ٤٣٤ این بیت از عسجدی شاهد که بمعنی کلید چوبین آمده است:

زان در مثل گنشت که شطرنجیان زنند شاهان بی‌هده چو کلیدان بی کده

۹ - فرس ص ٤٤٢، صحاح ص ٢٧٠ : تزه (زای عربی) ؛ اما زفان و مؤید ج ١ ص ٢٧٣ و برهان ص ٤٩٥ : تژه (زای فارسی) ؛ سروری ص ٣٣٤ تره (رای‌مهمله) و تژه ؛ و مدار ج ١ ص ٣٧٢ : تزه و تژه (هردو). در فرس وصحاح ومدار این بیت از لبیبی شاهد آمده است: دهقان بی‌ده‌است و شتربان بی‌شتر پالان بی‌خراست و کلیدان بی‌تزه (مدار: تژه).

۱۰- رك: دستورالافاضل ص ٣٦ ، مؤید ج ٢ ص ١١٢ ، برهان ص ١٦٨١. ۱۱- کذاست در اصل ؛ مدار ج ٣ ص ٥٧٣ شکل (عربی) بمعنی رودی آورده است، و شلك ص ٥٧٦ و شکلك ص ٥٧٧ بمعنی ناودان نیز آمده است. ۱۲ - مقدمة الادب زمخشری ص ٧٢ : راقود مانند خم پرآب ، موری، موریا ، راه‌گذرآب ؛ زفان موری بمعنی ناودان و رشیدی بمعنی راه‌گذر آب نوشته و ازین بیت‌جامی استشهاد نموده است :

زنگی روی چو در دوزخ بینی همچو موری مطبخ

بظاهر موریای که در متن آمده بمعنی موری یعنی ناودان و راه‌گذرآب است . ۱۳ - فرس ص ٨٩ : فرکند جای گذر آب باشد بردیوار یازمینی ؛ نیز رك : زفان ومدار ج ٣ ص ٢٠٣ و در این فرهنگ اخیر مطالب زفان بدون ذکر مأخذ نقل شده است. ۱٤- همین بیت‌شاهد درفرس بنام ابوالعبیر عنبرو درمداربدون ذکر قائل آمده است. ۱٥- کذاست درفرس؛ اما نسخهٔ اصل : آبها و ؛ مدار : آبهای جوی فرکند. ۱٦ - رك: فرس ص ٤٨١ . درباره شکلهای مختلف این واژه: کوبله وکوپله وکویله وکوتله، ومعنی‌های‌مختلف: سوارگان‌آب، شکوفه، موی مردم، قفل، رك : دستورالافاضل ص ٣٥ - ٣٦ ، زفان، ادات، بحرالفضائل، مؤید ج ٢ ص ٢٣١ ، مدار ج ٣ ص ٤٢٣، ٤٣٧ و غیرآنها ۱۷ - بیت اول در فرس بصورت شاهد نقل شده است.

برستراح[1] کوپله سازیده[2] است
در[3] ستراح کوپله کاشیده[4] است
ترسم[5] اگرش بکرد روزی
تا او کلید جوید در لرزیده است

آگشته[6] : درمحکم بسته بود. ابوالعباس[7] گوید:
بوالحسن[8] روز خویش برمن دید
درآگشته را ربود کلید

دریواس[9] : چوبی که گرد در بجهت محکمی بنهند. رودکی گفته[10] است :
دیوار و دریواس[11] فروگشت[12] و برآمد
بیم است که یکباره فرود[13] آید دیوار

فدرنگ[14] : چوبی باشد که پس در نهند بجهت محکمی. حصری[15] گفته است :
پای بیرون منه از پایگه معنی[16] خویش
تا نیاری[17] بدرکون فراخت فدرنگ

فلج[18] : کلیدان در باشد. علی قرط[19] اندگانی گوید:
در بفلجی[20] کرده بودم استوار
وزکلیدانه فروهشته[21] مدنگ[22]

مدنگ[23] : پرهٔ قفل باشد. سوزنی گوید[24]:

۱ - نسخهٔ اصل: از برستراح؛ متن مطابق فرس است. ۲ - نسخهٔ اصل: سزیده.
۳ - نسخهٔ اصل : بردر : ۴ - نسخهٔ اصل: کشیده. ۵ - این بیت در هیچیک از کتب مراجعه دیده نشد وبنابرین تصحیح بیت میسر نگشت. ۶ - صحاح ص ۲۶۱: آگشته محکم بسته؛ اما زفان و مدار ج ۱ ص ۳٤: آگشته درمحکم بسته.
۷ - همین بیت شاهد در صحاح و مدار نقل شده است . ۸ - نسخهٔ اصل : زور ؛ متن مطابق صحاح و مدار است .
۹ - رك: فرس ص۱۹٦، صحاح ص۱٤۳، زفان، مدار ج ۲ ص ۲۳٤، رشیدی ج ۱ ص ٦٦۱. ۱۰ - این بیت در فرس و صحاح مدار ورشیدی شاهد آمده است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص ۹۹۹. ۱۱ - اشعار رودکی: دریواز. ۱۲ - صحاح: فروکشت درآید ؛ مدار: فروگشت برآمد. ۱۳ - صحاح: فروآید ؛ مدار: فروداقتد. ۱٤ - زفان: فدرنگ چوبی باشد که پس در نهند بجهت محکمی و دستور را نیزگویند وبفتح فانیز آمده است؛ نیز رك: فرس ص ۲۸۲، صحاح ص ۲۰۰، رشیدی ص ۱۰۲٤، انجمن آرا ص ۹۳٥؛ مدار فدرنگ را نیاورده است اما دریواس بمعنی چوبی که پس در بجهت محکمی نهند، آورده و این غلط است، اما غلط کاتب نیست. ۱٥ - همین بیت شاهد درفرس (متن) بنام خطیری و درحاشیه بنام حصری و حصیری، در صحاح بنام حصیری، در رشیدی بنام خسرو ، و در سروری و انجمن آرا بنام خسروی آمده است؛ در نسخهٔ اصل: حفری. ۱٦ - فرس (متن) و صحاح و سروری و رشیدی وانجمن آرا: دعوی ؛ فرس (حاشیه) کذا فی المتن. ۱۷ - نسخهٔ اصل: نیارم؛ متن مطابق فرس وصحاح و سروری و رشیدی و انجمن آراست. ۱۸ - رك: فرس ص ٥٥، صحاح ص ٤ ٥، زفان، جهانگیری ج ۲ ص ۵۰، رشیدی ص ۲ ۱۰۵، انجمن آرا ص ٥٥٤؛ اما مؤید ج ۳ ص ۲۲ فلج بمعنی قفل نوشته. ۱۹ - کذاست در فرس و صحاح؛ مدار: علی قرطه؛ نسخهٔ اصل: علی ریدکانی؛ جهانگیری: ابوالفرج رونی ؛ سروری، رشیدی، انجمن آرا. ۲۰ - فرس و جهانگیری: در بفلجم؛ صحاح و مدار و سروری و رشیدی وانجمن آرا: در بفلج اندر بکردم. ۲۱ - صحاح: فروهشتم ؛ سروری، رشیدی، انجمن آرا: درکلیدان اندرون هشتم ؛ مدار درکلیدانه فروهشتم. ۲۲ - مدار: بدنگ. ۲۳ - رك: دستورالافاضل ص ۳۸: مدنگ پرهٔ قفل. زفان: مدنگ پرهٔ قفل یعنی دندانه کلید ؛ فرس ص ۲٦۳ و صحاح ص ۲٦۱: مدنگ دندانه کلید. ۲٤ - این بیت را در دیوان چاپی نیافتم و بجای آن بیت زیر وجود دارد:

ایمان کلید جنت و در بی مدنگ نی دندانهٔ نیاز کشایندهٔ مدنگ (دیوان ص ۲۳۳)

در جهانگیری ج ۲ ص ۲۲۳، رشیدی ص ۱۲۳۸، انجمن آرا ص ٦۱۱ ذیل کولنگ بیتی از سوزنی درج است که شاهد مدنگ نیز آمده؛ نیز رك: سروری.

از بهرخوان بخشی ایام تابشام
آویخته بود زکلیدانش چون مدنگ

پژاوند [1] : چوبی باشد که پس در افگنند تا کسی باز نتواند کرد. رودکی گفته [2] است:

بردار[3] دل از دنیا بنشین توبخانهٔ خویش
بربند درخانه بفلج و بپژاوند

فرده[4] : چوبی باشد که پس در نهند. شهاب مهمره[5] گوید:

در دست من ای نگار جز فرده نیست
جای غلطی دارم گرسیم سره نیست

دالان : دهلیز باشد. عنصری گوید[6] :

یکی را سد یا جو جست بنیاد[7]
یکی را روضهٔ خلد است دالان[8]

نشیمن[9] : نشستنگاه را گویند. فرخی[10] گوید:

حور بهشتی سرای منت بهشتست
بازسپیدی کنار[11] منت نشیمن

آبشتنگاه[12] : خلوت گاه بود. قریع الدهر[13] گوید:

نه همی باز شناسند عبیر ازسرگین
نه گلستان بشناسند از آبشتنگاه

میزد[14] : مجلس خانه و عشرتگاه بود. فرخی گفته[15] است:

مریخ روز معرکه شاها غلام تست
چو نانک زهره روز میزدست[16] داه تو

بدواز[17] : جای آرام باشد. آغاجی گفته است:

باز بدواز[18] خویش باز آیم[19]
چون دده بازجنبد از بدواز

---

۱ - رك: فرس ص۸۶، صحاح ص۷۵، دستورالافاضل ص۱۷، زفان. ۲- فرس وصحاح همین بیت را شاهد آورده است نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۵۵. ۳ - کذاست در اصل؛ اما در فرس و صحاح واشعار:

دل از دنیا بردار بخانه بنشین پست   درخانه فروبند بفلج (صحاح بفلخ) و بپژاوند

٤ - زفان: فزدره چوبی که پس در نهند تا بازنتوان کرد و در فرهنگ براء مهمله است و آن اصح است ؛ مؤیدج۲ص۶۶ ذیل فرده قول زفان را نقل می کند. ٥ - این بیت در هیچیک از کتابهای مراجعه دیده نشد؛ بنابرین تصحیح بیت میسر نگشت. ٦ - رك: دیوان چاپی ص١٦٤. ٧ - دیوان: باره. ٨ - دیوان: بالان؛ و در اینصورت این بیت شاهد دالان نمی باشد. ۹ - مؤیدج ۲ص۲۳۷: نشیمن بالکسر با یاء پارسی همان نشیم مذکور و در فرهنگ فخر قواس است که خلوتگاه خانه را گویند . اما چنانک از متن حاضر برمی آید نسخهٔ فرهنگ قواس که قول مؤید مبنی برآنست با نسخهٔ حاضر اختلاف داشته است. ۱۰ - فرس ص ۳۵۹ همین بیت شاهد آمده است. نیز رك: دیوان ص۲۶۹. ۱۱ - نسخهٔ اصل: کناره، متن مطابق فرس و دیوان است. ۱۲ - زفان: آبشتنگاه: قدمجای و خلوتخانه. ۱۳ - همین بیت در مدارج ۱ ص۱۳، سروری ص ۹۲، آنندراج ج۱ ص ۱۹ شاهد آمده است.

١٤- رك: فرس ص۹۹ ، صحاح ص۸۳، زفان. ١٥- همین بیت شاهد در فرس (متن) بنام خسروی؛ ودر حاشیه و در صحاح بنام فرخی کذاست در متن؛ نیز رك: دیوان چاپی ص۳۳۹. ۱۶ - نسخهٔ اصل: میزدتو داه تو؛ فرس: میزد پیشکارتو ؛ صحاح: چون زهره روز میزد توپیشکارتو ؛ متن مطابق دیوان است. ۱۷- زفان : پدوازوپتواز جای آرام و آن آنست که از چوب برای کبوتر و باز راست کنند و آنرا آده خوانند، و بعضی بباء عربی گویند ؛ اما صحاح پرواز بمعنی نشستنگاه آورده و از بیت آغاجی استشهاد نموده است. ۱۸ - صحاح: پرواز. ۱۹ - صحاح: بازشویم.

کریز[۱] و **کریج**[۲]: کنج بود. ابوالمثل[۳] گوید:

بباژی[۴] کریزی بماندم[۵] همی
اگر کبک بگریزد ازمن سزاست[۶]

پیغوله[۷]: گوشه بود ازخانه. آغاجی[۸] گوید:

من و بیغولگکی[۹] تنگ بیکسوز جهان
عربی‌وار بگویم بزبان عجمی[۱۰]

خاقانی نیز هم‌درین[۱۱] معنی گوید:

چند پیغاره که درپیغولهٔ غاری شدی
ای‌پی‌غولان گرفته دوری از صحرای‌من

باره ودژ: حصار بود. نظامی[۱۲] [گوید]:

برآن‌باره‌کو باره انگیخته
سرکوتوال از دژ آویخته

پیواسته[۱۳]: برج‌فصیل باشد. اورمزدی[۱۴] گوید:

برج‌پیواسته‌اش هست[۱۵] براز اوج حمل[۱۶]
برگذشته‌است سرکنگره‌اش ازکیوان

کنده[۱۷]: خندق[۱۸] باشد.

فروامه[۱۹] و **هروانه**[۲۰]: بیمارستان. فردوسی گفته[۲۱] است:

بفرمود کین را بهروانه[۲۲] گه
برید وکنیدش[۲۳] همانجاتبه

---

۱ - دستورالافاضل ص۳٦، زفان: گریزکنج و گوشهٔخانه ؛ اما مدارج۳ص۱۳٦۱ : کریز کنج‌خانه.

۲ - زفان. کریج خانهٔ‌کوچک وخانهٔ‌خرمن‌بان...و گوشهٔ‌خانه. ۳ - در اکثر فرهنگها مانند رشیدی ص۱۱۲٤، انجمن آرای‌ناصری ص۵۸۲ بیت شاهد بنام رودکی‌است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص.۵.۱؛ اما درحاشیهٔ کتاب آخر بنام ابوالمثل است. ٤ - این بیت شاهد معنی مختلف آمده است ، مثلا رشیدی کریزی بمعنی مرغ شکاری که پرریخته باشد آورده و از همین بیت استشهاد نموده است؛ انجمن‌آرا پرریختن جانوران شکاری را کریز و کریزه خواند و همین بیت شاهد دارد ؛ در اشعار رودکی بمعنی‌چیزی که بمرغان دهند تا پربریزند وبازآورند. در فرس‌ص ۱٦۸، صحاح ص ۱۱۳۰ کریز تقریباً بهمین‌معنی آمده و بیت زیر از رودکی یا ابوالعباس شاهدآمده است :

همی‌برایم باآنکه برنیاید خلق   وبرنیایم با روزگار خورده کریز

از توضیحات بالا روشن است که بیت مندرجه متن شاهد کریز بمعنی‌کنج ظاهراً درست نیست. ۵ - رشیدی، انجمن‌آرا، اشعار: بمانم. ٦- رشیدی، انجمن‌آرا، اشعار: رواست. ۷ - نسخهٔ اصل: پیغلوله؛رك: فرس‌ص۷۵٤، صحاح ص۲٦۹. ۸ - همین بیت در فرس و وفائی (صحاح ص۲٦۹ح) شاهد آمده است. ۹- نسخهٔ اصل: پیغولگی. ۱۰ - وفائی: عجمان. ۱۱ - رك: دیوان ص۱۹۲

۱۲ - درمدارج ۱ ص۱۷۰ همین بیت بنام شاهنامه (فردوسی) شاهد آمده است ؛ اما این درست نیست زیراکه این بیت در شرفنامه (ص.٦۰) شاملست. درکتاب حاضر همین بیت شاهد باره بمعنی‌اسب قبلا نقل شده است.

۱۳ - زفان: پیواسته برج فصیل‌حصار. ۱٤- همین بیت در مدارج۱ص ۳۳۷ بدون نام شاعر، و درسروری‌ص۲٦۵ و انجمن‌آراص ٤۷ ۲بنام آورمزدی شاهد آمده است. ۱۵ - در نسخهٔ اصل 'هست' افتادگی دارد. ۱٦ - درنسخهٔ اصل 'حمل' افتادگی دارد؛ متن مطابق مدار و سروری و انجمن آراست. ۱۷ - زفان: کنده خندق. ۱۸ - خندق معرب کنده است، رك: معربات رشیدی (چاپ تهران) ص۵۸. ۱۹ - کذاست دراصل؛ اما این واژه در فرهنگها دیده نشد ۲۰ - فرس‌ص٤٦٤: هروانه بیمارستان بود و نزدیك پارسیان جای بادافراه بود یعنی جای عقوبت.

۲۱ - همین بیت درفرس‌و وفائی (صحاح‌ص۲۹۲ح) و رشیدی‌ص ۱٤۸٤ وانجمن‌آراص٦٤۷ شاهد آمده است. ۲۲- رشیدی: بهروانگه. ۲۳ - وفائی، رشیدی، انجمن‌آرا: برندوکنندش؛ متن مطابق فرس است.

شبغاره[1] : جای گوسپندان پرواری. عماره گفته[2] است:

فربه کردی توکون ایا[3] بدساره[4]
چون دنبهٔ گوسپند در شبغاره[5]

خباك[6] : شبگاه گوسپندان با چهار دیوار. دقیقی گفته[7] است:

فیلکش[8] بیشه برشیران قفص[9] کرد
کمندش دشت[10] برگوران خباکا

فلغند[11] : پرچین باشد گرد باغ وگلزار. ابوالعباس[12] گفته است:

سیم[13] اگر غلبه[14] برد صبرکن ای‌دوست
غلبه پرید[15] و نشست برسر فلغند[16]

کمرا[17] : جای گوسپندانست وانگژوا[18] نیز گویند. کسائی گفته[19] است:

با سهم تو آنرا که حاسد تست
پیرایهٔ کمند است و خلد[20] کمرا

غوشاد[21] : جایگاه کاروانست . ابوالعباس گوید:

سبوح[22] وسزکت بهمان گرفت ودیزه[23] فلان
و ما چوگاوان گرد[24] آمده بغوشادی[25]

---

١ - دربارهٔ تلفظ این لفظ اختلاف است؛ فرس ص٤٨٨ ، دستورالافاضل ص٢٩ ، زفان، مدار ج٢ ص٥٤٦ ، جهانگیری ج١ ص٢٤٥ ، برهان ص١٢٤٦ : شبغازه؛ اما سروری و رشیدی ص٩٢١ ، انجمن‌آرا شبغاره؛ سروری افزوده : وبزای معجمه نیز بنظر رسیده ؛ جهانگیری نیز علاوه نموده‌است: بعضی آنرا براء غیر منقوطه خوانده‌اند. زفان‌گویا: شب غازه جای گوسپندان پرواری و بعضی براء معجمه گویند. ٢ - همین بیت شاهد در فرس و سروری و رشیدی و مدار(بدون نام شاعر) نقل شده است. ٣ - کذاست در فرس ؛ مدار: اما ؛ سروری: ایاور ؛ رشیدی: ابادر. ٤ - کذاست در رشیدی ؛ فرس و سروری: سازه ؛ مدار: ساز. ٥ - کذاست در رشیدی ؛ فرس و مدار وسروری: شبغازه.
٦ - رك: فرس ص٢٥٢ ، صحاح ص١٧٩ ، سروری ص٤٤٧ ، رشیدی ص٥٦٨ ؛ زفان ومدارج٢ ص١١٦ : خپاك. ٧ - همین بیت شاهد درفرس و صحاح و سروری و رشیدی درج شده است. ٨ - فرس وصحاح‌و سروری و رشیدی: خدنگش. ٩ - سروری و رشیدی: کندتنگ. ١٠ - نسخهٔ اصل: دست؛ متن مطابق‌فرس و صحاح و غیره است. ١١ - فرس‌ص ٩٥ ، صحاح‌ص ٨٢: فلغندپرچین دیوار (صحاح دیوارباغ) باشد. ١٢ - همین بیت در فرس (حاشیه) و صحاح شاهد درج شده است. ١٣ - فرس(ح): بارسیم غلبهٔ چوحرم‌نماند(؟) ؛ صحاح: سیم بمنقار غلبه صبر نماندم. ١٤ - غلبه سبزك که آنرا بتازی عکه گویند و آنرا شوم‌گیرند (زفان). ١٥ - نسخهٔ اصل: برر؛ متن مطابق فرس و صحاح است.
١٦ - نسخهٔ‌اصل: فلغندباغ ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ١٧ - صحاح‌ص٢٧: کمرا جای گوسفندان باشد. ١٨ - انکزوا جای‌گوسپندان باشد، و زاء فارسی وفتح کاف نیز گفته‌اند (زفان). ١٩ - همین بیت در فرس ص ٤ و صحاح‌ص٢٧ بنام منجیك شاهد درج شده است. ٢٠ - کذاست در فرس؛ صحاح: چله.

٢١ - در فرس‌ص١١٧ وصحاح ص٩١ غوشاد بمعنی جایگاه گاوان و گوسپندان آمده و از بیتی که در متن کتاب حاضر درج است، استشهاد شده است؛ در معیار جمالی‌ص٩٩ وجهانگیری ج ٢ ص٢١٢ برای همین‌معنی بیت فخری شاهد آمده است؛ اما در زفان و مؤید ج٢ص٣٧ و برهان ص١٤٢٧ بمعنی جایگاه کاروان وگوسپندان آمده است. چنان معلوم می‌شود که در اصل کاروان تصحیف‌گاوان است و این تصحیف در یکی از فرهنگهای قدیمی مانند فرهنگ قواس واقع شده و بعداً به فرهنگهای دیگرسرایت نموده است. و نیز از بیت شاهد واضح است که کاروان دراینجا لازم نیست. برای آگاهی بیشتر رك : تصحیفات و لغات فارسی ، مجله علوم اسلامیه دسامبر ٦٧ ص٤٩ ببعد ٢٢ - نسخهٔ‌اصل: سبوع و توکز(!) ؛ صحاح: سبوح مرکب؛ متن مطابق فرس است. ٢٣ - نسخهٔ اصل: زدیده. ٢٤ - نسخهٔ اصل: گردآمد. ٢٥ - فرس و صحاح: غوشادا.

خرند[1] : گیاهیست مانند اشنان. بوشکور گوید[2]:

تذ[3]رو تا همی اندر خرند خایه نهد[4]
گوزن تا همی از شیر پر کند پستان

خاده[5] : چوبی که جاروب برو بندند و دیوار و سقف پاك کنند. ابوالعباس گوید[6] :

از بامهای تو خشت باطل شد
پندارکه خالد آمد با خاده(؟)

تفته[7] : پردهٔ عنکبوت باشد. شهید گوید[8] :

عشق او عنکبوت را ماند
بتنیده است تفته گرد دلم

انفست[9] : هم پرده و تنستهٔ عنکبوت است. خسروی[10] گفته است:

بلاش بردل من گرد[11] برتنید انفست[12]
کیان[13] خیمه کرُد وطناب عربان[14] بود

کیان[15]: خیمه وطناب باشد. بوشکور گوید[16]:

همه بازبسته بدین آسمان
که برپرده بینی بسان کیان

ستودان[17] : خانهٔ باشد بگورستان که گبران مردگانرا آنجا نهند. رودکی گفته[18] است:

مرده نشود زنده[19] زنده بستودان شد
آئین جهان چونین[20] تا گردون گردان شد

نظامی گنجهٔ نیز گفته است:

زپیران دوچیز است [بازیب[21] وساز
یکی در ستودان یکی در نماز]

---

۱ - این واژه را نباید در این‌جا آورد زیراکه درکتاب حاضرگونهٔ مخصوص به‌بررسته‌هاست واین از همان قبیل است؛ رك: زفان و مؤیدج۱ص۳۰۱، و مدارج۲ص۱۳۵. ۲ - همین بیت شاهد در فرس ص۸۹-۹۰، صحاح ص۷۷ درج است. ۳ - نسخهٔ اصل: بدو؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۴ - نسخهٔ اصل: نهند.

۵ - زفان: خاده چوبی که بدوجاروب بندند و بدان سقف و خانه و دیوار پاك کنند. ۶ - این بیت در هیچیك ازکتب مراجعه دیده نشد، بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ۷ - زفان و مدارج۱ص۳۸۰: تفته پردهٔ عنکبوت؛ اما در اکثر فرهنگها تفنه بهمین معنی‌آمده است ، رك: صحاح ص۲۷۰، مؤید ج۱ص ۲۷۴، سروری ص۳۲۹، رشیدی ص۴۳۵. ۸ - همین بیت در صحاح و سروری و رشیدی شاهد تفنه آمده است.

۹ - زفان: انفست پرده وتنستهٔ عنکبوت؛ دستورالافاضل ص۱۱: انفست پرده بسته (صح وتنسته). ۱۰ - فرس ص۴۳، صحاح ص۱٤، سروری ص۱۸، رشیدی ص۱٦۲ بیت زیر از خسروی (خسروانی،سروری و رشیدی) شاهدآورده است:

عنکبوت بلاش بر دل من گرد بر گرد برتنید انفست

۱۱- در اصل افتادگی دارد. ۱۲- مصراع اول در مدار شاهد آمده است. ۱۳- فرس ص۳۰٤، صحاح ص۲۰۰: کیان خیمهٔ کرُد و عرب بود. ۱٤ - نسخهٔ اصل: عرب؛متن تصحیح قیاسی است. ۱۵ - زفان : کیان خیمهٔ عرب و کرُد و کرُدطایفه‌اند. ۱٦ - فرس ص۳۰٤، صحاح ص۲۰۰ همین بیت شاهد آورده است. ۱۷- فرس ص۳۰٦: گورستان گبران باشد چون خانه و مرده دربراو نهند؛ مؤید ج ۱ص۵۰۰: گورخانهٔ گبران...و در فرهنگنامه مولانا فخر قواس مسطور است: جای پرستیدن مغان را گویند اما از متن کتاب حاضر واضح است که نسخه‌ای از این کتاب که قول مؤید مبنی برآنست، خیلی متفاوت بوده. ۱۸ - همین بیت در فرس شاهد آمده است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۰۵ و جهانگیری وفرهنگ نظام ج۳ص۳۲۵. ۱۹ - در اصل افتادگی دارد؛ از روی فرس و اشعار افزوده شده است. ۲۰ - نسخهٔ اصل: این‌شد ؛ متن مطابق فرس و اشعار است. ۲۱ - در نسخهٔ اصل از این بیت که در حاشیه بود در صحافی مصراع دوم کاملا وچهار لفظ آخر از مصراع اول ازبین رفته و در این‌جا از روی شرفنامه ص۱۷۹ افزوده شده است.

[اسدی[1]] نیز گفته است:

دهی[2] دید برتیغ کهسار تنگ
بدان ده[3] ستودانی از خاره سنگ

جایگاه مردگانرا **دخمه**[4] نیز گویند.

خاقانی [5] نیز گفته است:

در دخمهٔ چرخ مردگانند
زین جادوی دخمه‌بان مرا بس

مرغزن[6] : گورستان بود. عنصری گوید[7]:

اگر هوش‌داری صف مردگان
بدیدن برو زود در مرغزن

سمج[8] : نقب وحفر باشد. رودکی گوید[9] :

شو[10] بدان کنج اندرون خمی بجوی[11]
زیر[12] آن‌سمجی[13] است بیرون شو بدوی[14]

دودآهنگ[15] : دودکش .

گولخ[16] : آتشدان.

توشکان[17] : آتشدان گرمابه.

داش[18] : تنور.

خشت‌انگور : خشت پخته .

۱ - در نسخهٔ اصل افتادگی دارد ، اضافه قیاسی است زیرابیت بعد ازشرفنامه نیست بلکه از گرشاسب‌نامه اسدی ص ۳۱۲ گرفته شده است. ۲ - گرشاسب (متن): رهی: حاشیه: دهی. ۳ - گرشاسب(متن): ره ، حاشیه: ده. ۴ - فرس ص ۴۶۴: دخمه گورخانهٔ گبران بود. عنصری گوید:

هرکرا رهبری کلاغ کند   بیگمان دل بدخمه داغ کند

۵ - در جهانگیری ج ۱ ص ۲۷۶ بجای بیت مندرجه متن دوبیت از خاقانی شاهد آمده است، از آنجمله یکی اینست:

برمرده دلان بصور آهی   این دخمهٔ باستان شکستم (دیوان‌ص۴۹۶)

۶ - فرس‌ص ۳۶۲، صحاح‌ص۲۰۳: مرزغن بمعنی گورستان نوشته، و در فرس و وفائی(صحاح‌ص۲۰۳ح) این‌بیت عنصری یاعسجدی شاهد آمده است: هرکرا راهبر زغن باشد   منزل او بمرزغن باشد

اما دستورالافاضل‌ص۳۸، بحرالفضائل، زفان‌مرغزن رابمعنی گورستان‌نوشته‌اند؛ جهانگیری‌ج ۱ ص ۴۰۷، رشیدی ص ۱۳۳۱، برهان ص۱۹۸۷: مرزغن و مرغزن را مترادف دانسته‌اند، و درجهانگیری و رشیدی این‌بیت ازسنائی شاهد درج‌شده است:

هیچ نندیشی که آخرچون بود انجام کار   مرغزار آید جزای فعل تو یامرغزن

نیز رك : برهان ص ۱۹۹۱ حاشیه ۴ . ۷ - در دیوان دیده نشد. ۸ - فرس ص ۶۲ ، صحاح ص ۵۳ باجیم عربی؛ زفان ومؤید ج ۱ ص ۴۷۷ باجیم فارسی بمعنی نقب و حفره کردن. ۹ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است؛ نیز رك : اشعار رودکی ص۱۰۹۵ . ۱۰ - صحاح : روبان. ۱۱ - نسخهٔ اصل: بجو. ۱۲ - صحاح : زیراو. ۱۳ - فرس : سمجست. ۱۴ - نسخهٔ اصل: بدو. ۱۵ - رك : زفان و مؤید ج ۱ ص ۴۰۱ .

۱۶ - رشیدی ص ۱۲۰۱ : گولخ وگولخن یعنی گلخن و معنی ترکیبی سوراخی که از آن گل یعنی شعلهٔ آتش ظاهر شود. سوزنی گوید:

چوگولخ است قوافی قصیده چون گلشن   مراست دست که گلشن برآرم ازگولخ

۱۷ - نسخهٔ اصل: وسکال؛ تصحیح از روی مؤید ج ۱ ص۲۶۸-۲۶۹، و سروری ص ۳۲۱ ؛ در زفان آمده است : ترشکان ایوان حمام یعنی آنجا که آتش سوزند یعنی آتشدان گرمابه و در فرهنگنامهٔ فخر قواس ترشکان آتشدان گرمابه. واضح است که نسخه‌ای از فرهنگ قواس که مورد استفادهٔ صاحب زفان گویا بوده است ، با نسخهٔ حاضر در اینجا تفاوت داشته است.

۱۸ - نسخهٔ اصل: داتش ؛ اما رك: زفان و مؤید ج ۱ ص ۳۹۶ و مدارج ۲ ص ۲۹.

نوش‌آذر[۱] : آتشکدهٔ مغان.

آذرگشسپ[۲] : آتشخانهٔ گشتاسپ.

سپنج[۳] **و ایرمان**[٤] : خانهٔ[٥] عاریت.

سپنجی خانه[٦] : خانهٔ سبیلی.

کازه [۷] : نشستگاه چوبین.

توده[۸] : پرچین[۹].

گاه[۱۰] : کرسی زرین. مثال[۱۱]:

گاه تو نهاده برسر پیر گردون
در خدمت ایستاده پیر گردون(!)

اورنگ : تخت است. نظامی[۱۲] گوید:

اقطاع ده سپاه موران
اورنگ‌نشین پشت گوران[۱۳]

کت[۱٤] : تخت هندوان باشد میان بافته. فرخی گوید[۱٥]:

خلافت جدا کرد جیپالیانرا[۱٦]
زکتهای[۱۷] زرین وشاهانه زیور

جفته[۱۸] : هم نوعی ازو.

---

۱ - رك: رشیدی ص۱٤۲٦. فردوسی گوید (شاهنامه ج٦ ص ۱۷۰۹):

بدادار زردشت و دین بهی   بنوش آذرو آذر و فرهی

۲ - در جهانگیری ج۱ ص ۹٥ و گنجینهٔ گنجوی ص٥ ، بیت زیر از نظامی شاهد آمده است:

زده موبدش نعل زرین بر اسپ   شده نام آن خانه آذر گشسپ

۳ - رك: صحاح ص ٥۳ بابیت شاهد از فردوسی:

چنین است رسم سرای سپنج   گهی‌نازو نوش وگهی درد و رنج

٤ - نسخهٔ اصل : یرمان.   ٥ - زفان: ایرمان چیزی عاریت ؛ ایرمانخانه بمعنی این جهان و سرای سپنجی آمده است رك : دستور الافاضل ص١٤.   ٦ - مؤید ج۱ ص۱۰٥ سپنجی‌خانه خانهٔ عاریتی و خانهٔ سبیلی.   ۷ - مؤید ج ۲ ص ۱۲٦: کاژه نشستگاه چوبین ؛ زفان بکاف فارسی آورده. این واژه دوبار قبلا در همین فصل آمده است، اول بمعنی صومعه و دوم بمعنی جای.

۸ - کذاست در اصل ؛ این واژه بدین معنی در فرهنگها دیده نشد.   ۹ - زفان : خاربست گرد کشت و باغ ورز وبارگاه.   ۱۰ - رك: مؤیدج۲ص۱٥۱،مدارج۳ص٤٥٤.   ۱۱ - این بیت درهیچیک از فرهنگهای مورداستفاده دیده نشد ؛ بنابرین تصحیح آن میسر نگشت.   ۱۲ - رك : مثنوی لیلی و مجنون ص٦٦.   ۱۳ - نسخهٔ اصل: تخت.
۱٤ - فرس ص٤٤، صحاح ص٤٦: کت تخت باشد؛ دستورالافاضل ص٣٦: کت تخت هندوان؛ زفان : کت تاج و تخت، ودر فرهنگنامه فخرقواس است: کت تخت‌هندوان باشد میان بافته، گوئی‌تفریس کهت است: همین مطالب درمؤید ج۲ص ۹٥ بگفتهٔ زفان یافته می‌شود. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ معنی این واژه رك: تصحیفات و لغات فارسی، مجله علوم اسلامیه دسامبر ٦۷ص۹٥ ببعد.   ۱٥ - همین بیت شاهد درصحاح ص٤٦ نقل شده است؛ نیز رك: دیوان چاپی ص۸۳. واضح است که این بیت شاهد کت بمعنی تخت شاهی است نه‌تخت هندوان چنانکه قواس نوشته است.   ۱٦ - در نسخهٔ اصل این واژه مغلوطست ؛ صحاح : سپالیان را.   ۱۷ - در نسخهٔ اصل بدون اینکه نقطه‌گذاری شود.   ۱۸ - زفان : جفته‌طاق که بناها کنند و بعضی گویند گونهٔ از تخت ، و در فرهنگنامهٔ فخر قواس جفته‌طاق (صح شاخ) انگور. واضح است که در اینجا صاحب زفان گویا اشتباه نموده زیرا که در فرهنگ قواس (کتاب‌حاضر) جفته دوبار آمده است، اول زیر 'برسته' و در آن بمعنی شاخ انگور آمده نه‌طاق انگور رك:مؤید ج۱ص۳۰۳ و دیگری در این‌جا که بمعنی نوعی از تخت ذکرشده است؛ سروری ص۳٦٥ این بیت از سیف اسفرنگ شاهد جفته بمعنی طاق نقل نموده است :

تازند صبحدم شاه کواکب   جفتهٔ زرین برین قصر زبرجد

اندخسواره[1] : پشتیوان.

اسپریس[2] : میدان. فردوسی گفته[3] است:

نشانه نهادند[4] در اسپریس
سیاوش نکرد ایچ[5] با کس مکیس[6]

کریشک[7] : گو.

فرواره[8] **و تونک**[9] : گنجینه

کربه[10] : دکان.

وردك[11] : چهپر

بکهوجتان[12] : خرپشته.

گاهو[13] : جنازهٔ گبران.

کلاته[14] : برکوه دیه[15] بلندوپست. دقیقی[16] گوید:

تیر تو ازکلاته فرود آورد هزبر
تیغ تو ازفرات برون[17] آورد نهنگ

تکند[18] : خانهٔ مرغ.

اندایش[19] : کاه گل.

کرکاه[20] : کلك[21].

---

۱ - رك: زفان گویا و جهانگیری ج۲ص۹۷؛ در رشیدی ص۱۶۱ این بیت از لبیبی شاهد آمده است:

زخشم این کهن گرگ ژکاره ‌‌‌ ندارد جز درت اندخسواره

۲ - رك: فرس ص۱۹۵، صحاح ص۱٤۰. ۳-همین بیت شاهددر فرس وصحاح درج شده است؛نیز رك: شاهنامه ص۶۰۳.
٤ - فرس و صحاح: بر. ۵ - نسخهٔ اصل و صحاح: آنچه؛ متن مطابق فرس است. ۶ - صحاح: کس بکیس.
۷ - مؤید ج۲ص۱۱۱ : کریشك بالضم گودمغاك ؛ زفان: گریشگ مغاك یعنی گو، زفان گویا کریشك بمعنی فقط چوزه آورده ، و در فرهنگ نامه (کتاب حاضر) این واژه بدومعنی یکی چوزه که سابقاً گذشت و گوکه دراینجاست .
۸ - رك: زفان، مؤید ج۲ص۶۷، برهان ص۱٤۷۳. ۹ - زفان: تونك گنجینه و بعضی توبك بباء و کاف عربی گویند؛ درباره شکلهای این واژه: توتك، تویك، بوتك ، توبك، تونك، رك: مؤیدج۱ص۲۶۰-۶۲ ، جهانگیری ج۱ص۱۷۳-۷٤، سروری ص۳۱۱، رشیدی ص٤۵۵، برهان ص۵۲۷-۲۸، ۵۳۶؛ در مدار این بیت شاهد تونك آمده است:

چون رساند مرا بدان تونك ‌‌‌ طالع سعدوبخت فرخنده

۱۰ - رك: زفان که ظاهراً کربه است؛ نیز رك: مؤید ج۲ص۱۲۸، برهان ص۱۶۱۳. ۱۱-کذاست در اصل؛ اما زفان و مؤید ج۲ص۳۵۲: وردوك چهپر؛ رشیدی ص۱٤۵۵ : وردوك و وردو که خانهٔ علفی که بهندی چهپر گویند؛ در برهان ص۲۲۶۸ وردك و وردوك باعتبار معنی، جهاز عروس مترادفند. ۱۲ - زفان: بکهوجتان خرپشته و بواو عربی نیز گویند وبعضی بفتح ها گویند؛ در دستورالافاضل ص۱۵ بکتوجتان غلط کاتب است. ۱۳- رشیدی ص۱۰۹٤: گاهو جنازه گبران فردوسی گوید: ‌ ببردند بسیار گاهو و تخت ‌‌‌ نهادند برتخت دیبا و رخت

۱٤ - فرس ص۳۶: کلات دیهی باشد کوچك بربلندی ؛ دستورالافاضل ص۳۶: کلاته دیه بلند؛ زفان: دیهی باشد بالای بلندی کوهی اگرچه بیران شود و بعضی گفته‌اند دیهای کوچك است. ۱۵-کذاست در نسخهٔ اصل. ۱۶ - همین بیت در فرس ص۳۶ و صحاح ص٤۷ و مدار ج۳ص۳۸٤ شاهد آمده است. ۱۷ - مدار: برآرد نهنگ را. ۱۸- زفان: تکند خانهٔ مرغ و بعضی بکسر تا گویند؛ در نسخهٔ اصل تکنده غلط کاتب است. ۱۹ - نسخهٔ اصل اندیس غلط کاتب است؛ رك: زفان و مؤید ج۱ص۲٤۱، سروری ص۲۸۸ ، رشیدی ص۳۷٤، برهان ص۱۵۰۰. ۲۰ - این واژه در فرهنگها دیده نشد.
۲۱- سروری ص۱۰۸۷ : کلك آنچه از چوب و نی و علف برخیکهای پرباد وضع کنند برای گذشتن از آب، شاعر گوید :

نه درکشتی آید نه اندر کلك ‌‌‌ ورا یار باشد نجوم فلك

آماده[۱] : پرداخته. رودکی گوید[۲] :

هم خود[۳] آماده شدی برخاسته
جنگ او را خویشتن آراسته[٤]

آموده[٥] : آراسته [و] تمام.

زموده[٦] : نگار ونقش.

نواشته[۷] : خشت چفته[۸] زده. (والله[۹] اعلم)

گونهٔ دوم

در نام آوندها[۱۰]

بیله[۱۱] : زنبیل.

کلج[۱۲] : سبد گرمابه [بان][۱۳]. طیان بمی[۱٤] گفته است :

شد[۱٥] کلج[۱٦] پراز گوه[۱۷] عطا کرد[۱۸] برآن ریش
گفتم که بر[۱۹] آن ریش که دی خواجه همی شاند

ساوین[۲۰] : سبدی که پنبه درو کنند.

تریان[۲۱] **و ترنیان**[۲۲] : سبدی که از بید بافند. رشید [۲۳] گوید:

بیرون شد پیرزن[۲٤] سوی[۲٥] تره
آورد پژند[۲٦] چیده برتریان

---

۱ - زفان: آماده ساخته و پرداخته.

۲ - فرس ص۵۰۸: همین بیت‌را شاهد آورده است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص۱۰۹٤. ۳- فرس (متن) و اشعار: نزد توآماده بدو آراسته؛ فرس (حاشیه): خود تو آماده براین برخاسته. ٤ - کذاست در فرس (حاشیه)؛ اما فرس (متن) و اشعار رودکی: پیراسته. ٥ - رك: زفان و مؤید ج۱ص۹۸.

٦ - زفان: زموده نگارونقش؛ در نسخهٔ اصل واو عاطفه میان زموده و نگار ظاهراً غلط کاتب است؛ زفان: زمودن نگارکردن؛ رشیدی ص۱۷۹: زمودن‌نقش‌ونگارکردن،و زموده نقش‌ونگارکرده. ۷ - دستورالافاضل ص۴۰ : نواشته‌خشت‌چفته زده؛ ادات و زفان: نواشته خشت چفته‌زده یعنی (ادات،و) کژ و خمیده. ۸ - زفان: چفته خمیده و کژو دوتاگشته. ۹ - نسخهٔ اصل در اینجا افزوده است.

۱۰ - آوندها بمعنی ظروف؛ طبقات صوفیه (چاپ کابل‌ص۳٤۸) آمده است : دلهای محبان بیراهای وآوندهای شوق‌اند؛ عمید تولکی‌گوید :

مبادا ساغرش یک‌لحظه از خون رزان خالی فلك را تا رود خون شفق زین نیلی آوندی

۱۱- بیله بمعنی طبله وخریطهٔ عطاران، رك: مؤیدج۱ص۸٥،مدارج۱ص۳۳٦، برهان‌ص۳٤۰. ۱۲- فرس‌ص۶۱ کلج، صحاح ص۹٥ کلچ بمعنی سبد گرمابه‌بان؛ زفان: کلج سبد گرمابه‌بان و گویندسبد کناس. ۱۳ - در نسخهٔاصل افتادگی دارد، اضافه از روی فرس وصحاح و زفان و مدارج۳ص۳۸۹. ۱٤ - فرس وصحاح همین بیت‌شاهد آورده‌است.
۱٥- فرس: صد. ۱٦- صحاح: کلچ. ۱۷ - صحاح : گوه‌وعطا. ۱۸ - فرس: کرده؛ صحاح : دادبدان. ۱۹ - صحاح : بدان: ۲۰ - زفان: ساوین سبدی که‌در او پنبه کنند؛ درنسخهٔ اصل 'سازین' غلط کاتب است. ۲۱ - زفان : تریان نوعی‌از سبد بید بافته باشد. ۲۲ - ایضاً: ترنیان‌طبقی...و گویند نوعی از سبد است. ۲۳ - فرس‌ص۳۵۷ (متن): اسماعیل رشیدی؛ حاشیه: رشیدی؛ صحاح ص۲۳۸: کمال اسماعیل. ۲٤ - نسخهٔ اصل: پزن؛ تصحیح از روی فرس و صحاح است. ۲٥ - فرس(متن) و صحاح: سوی‌سبزه؛ حاشیه کذا در اصل. ۲٦ - نسخهٔ اصل: بزیده؛ متن مطابق فرس و صحاح است؛ حاشیه فرس: آورده پژنده.

تبنکو[۱] : تغار بود. رودکی گوید[۲]:

آن تبنکو کاندرو دینار بود
آن ستد زیدرکه ناهشیار بود

کرش[۳]: غراره[۴].

غراره : خود معروفست[۵]. تجمل شاعر[۶] گفته است:

از پشم غراره کردن آسان باشد
وزباد مناره کردن آسان نبود

اوشنگک[۷] : اورنگک[۸].

ونگک[۹] : انکور[۱۰]. سوزنی[۱۱] گوید :

---

۱ - فرس ص ۴۱۲ ، صحاح ص ۲۹۴ بکاف عربی؛ مدار ج ۱ ص ۳۰۱؛ سروری ص ۳۲۲؛ برهان ص ۴۶۸ بکاف فارسی بمعنی زنبیل وتغار وسبد؛ نیز رك: دستور الافاضل وزفان گویا. ۲ - رك: فرس ص ۴۱۲ واشعار رودکی ص ۱۰۸۰ ، و وفائی (صحاح ص ۲۹۴ ح). ۳ - نسخهٔ اصل: لرش؛ متن تصحیح قیاسی است، رك: جهانگیری ج ۱ ص ۳۸۸؛ رشیدی ص ۱۱۱۸ ، برهان ص ۱۶۲۰ . کرش بمعنی ریسمانی که از موی تافته باشند ، و در جهانگیری قطعهٔ دوبیتی از پوربها و در رشیدی فقط یک بیت ازاین قطعه شاهد آمده است:

هرکه با دولت توکرده کرش
کرده در گردش زمانه کرش

۴ - مؤید ج ۲ ص ۴۶: غراره بالکسر آنچه از ریسمان مانندجوال راست کنندالخ؛ رشیدی ج ۲ ص ۹۹۸ : غراره جوالی که از رسنها سازند وکاه وغیره در آن کنند و بدین معنی عربی است ؛ لیکن صاحب صراح گفته گمان میبرم که فارسی است ؛ سروری ص ۹۴۱ نوشته : بعد از تتبع ظاهر شد که باین معنی عربی است؛ از مقدمة الادب زمخشری ص ۱۰۳ واضح است که غرارة بمعنی خرار ، جوال بزرگ چه از موچه دیگر ، عربی است و جمع آن غرائر باشد . در سروری این بیت از سوزنی شاهد آمده است: هان ای کل پشت پاروم باف ای توبره ریش کون غراره
مدار بجایش غرازه آورده. ۵ - زفان گویا : غداره.... در فرهنگنامه فخر قواس است غرازه به‌زای معجمه مانند شریطه ؛ اما این بیان را نسخهٔ حاضر مورد تأیید قرار نمی‌دهد . ۶ - معلوم نیست که این شاعر کیست ؟ ۷ - زفان : اوشنگک معلاق و آن آونگک است. ۸ - کذاست در نسخهٔ اصل و این اشتباهست زیرا که اورنگک بمعنی آونگک و معلاق نیامده است. در مدار ج ۱ ص ۱۴۶ آمده : اوشنگک بوزن و معنی اورنگک ، و در فرهنگک فخر قواس بمعنی آوند ، در موید گفته که می‌باید که این تصحیف باشد و در سکندری و شرفنامه بمعنی آونگک مذکور. ناگفته نگذریم که از متن کتاب حاضر واضح است که فخر قواس آوند ننوشته بلکه اورنگک نوشته و این تصحیف است. در مؤید ذیل واژه آونگک (ج ۱ ص ۵۵) آمده : و در ادات بدین معنی اورنگک آورده است و آخر گفته است که عرب معلاق و هندی نلکنی نامند . واضح است که درقول ادات اورنگک تصحیف است و اگرتصحیف نباشد اشتباه مؤلف است. سروری ص ۱۶۲ : اوشنگک بوزن اورنگک ریسمانی باشد که بندند و انکور وجزآن برآن آویزند و او را ونگک ورزه ورژه نیز گویند ؛ نیز رك: برهان ص ۱۸۶ .

۹ - دستورالافاضل ص ۱۴ : ونگک و آونگک یکی است که بروخوشه‌های انکورآویزند؛ زفان : ونگک آنچ بدوخوشه‌های انکور اندازند. ۱۰ - کذاست در اصل ؛ ظاهراً بعضی کلمات که همراه این واژه آمده افتادگی دارد مثلا نگاه کنید شرح دستور الافاضل و زفان ، اگرچه ونگک بمعنی سرخوشهٔ انکورنیزآمده است رك: فرس ص ۲۸۹ ، صحاح ص ۲۰۲ وتنگک بتصحیف نوشته ، اما چون قواس این واژه ذیل 'آوندها' را آورده بنابراین اوضح واضحات است که منظور مؤلف آونگک برای انکور است نه خود انکور ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۵۴: ونگک رسنی است که یک سراو بجائی بندند وسر دوم بجائی ، هندش الگنی نامند و در فرهنگک فخر قواس بمعنی آوند مذکور. پس واضح است که کلمهٔ آوند پیش از انکور افتاده است زیرا معلوم است آوند بمعنی آونگک است؛ رك : جهانگیری ج ۱ ص ۸۴ ؛ برهان ص ۶۶ . ۱۱ - در دیوان چاپی ص ۲۳۶ این بیت خیلی مغلوط درج شده است: احسان توبسان دبنگک است و سله است در خوشاب خوشهٔ انکور بردبنگک
مصراع اول باینصورت است : احسان تو و تنگک همیشه سبیکی است. همین بیت قبلا نقل شده. بدین فرق که مصراع اول بجای سبیله ، سبیلی دارد.

احسان تو بسان ونگی سبیله است
در خوشآب خوشهٔ انگور بر ونگک

واديج[1] : معروف.

چرخ[2] **و شیرزنه**[3] : آنچه بدو جغرات زنند.

کویشه[4] : آوند دوغ.

کیفر[5] : مژك[6] دوغ[7]. طیان گوید[8].

مثال:

شیرغاش[9] است وپستان درجغرات‌شده‌است
چشم دارد که فرو ریزد درکیفر تو

تشه[10] **و جشه**[11] : پیمانهٔ روغن.

لوراور[12] : دبهٔ روغن.

لوید[13]: دیگ مسین بزرگ. نظامی[14] گوید:

سرش از بزرگی بسان لوید
تنش از درازی خود برتنید

ورزگن[15] : کوزهٔ[16] پرآب.

---

١ - نسخهٔ اصل: وارتیج؛ اما دستور الافاضل ص ١٤ : واديج چیزیست که انگور براو اندازند؛ زفان: چیزیکه بر او انگور اندازند، جائیکه انگور رسته باشد و جای انگور آویختن و بعضی بجیم پارسی گویند. شمس فخری بهمین شکل آورده و از این بیت خود استشهاد نموده است:

بنام خسروی گرطاق زرنهد دهقان   بجای خوشه همه لعل روید از واديج

مؤید ج ٢ ص ٢٤٨ : واديج خوشهٔ انگور....آویختن ، معنی اخیر از زفان گویا (همهٔ شرح از زفان مستفاداست-نذیر) و در فرهنگ قواس که انگور بدو اندازند؛ واضح است در این سهو واقع شده زیرا که این معنی دردستور الافاضل و زفان مستفاد است نه از فرهنگ قواس . در فرس واديج بمعنی رشتهٔ انگور آمده وبیت شاکر بخاری شاهد درج شده و در همین بیت صاحب صحاح وازنج خوانده و معنی آن جائی که انگور رسته باشد ، قرار داده است. استاد فروزانفر آونج بمعنی آونگ را دست تر میداند ٢ - زفان : چرخ بدانچه شیره و روغن بیرون آرند الخ . ٣ - زفان : شیرزنه آنچه جغرات را بدان دوغ کنند وشیرانه نیزگویند. ٤ - رك : زفان ؛ اما دربرهان ص ١٨٦٥ بکاف فارسی و در مؤیدج ٢ص ١٤٥ گاویس و گویس وگاویش بمعنی‌آونددوغ آمده است. ٥- نسخهٔ‌اصل کیفه؛ اما رك : فرس ص ١٣١ ، دستورالافاضل ص ٣٦، زفان، جهانگیری‌ج ٢ص ٣١٩ ، سروری‌ص ١٠٥٠ ؛ صحاح ص ١١٦ : گیفر ؛ زفان: کیفر...مژك دوغ وگویندآلتی بود که اندرو دوغ و ماست کنند مانند تغاری باشد لیکن دیوارش بلندتر باشد ونایزه‌دارد چون نایزهٔ بلبله ، و بعضی بکاف پارسی گویند. ٦- رك: فرس‌ص ١٣١ . ٧- نسخهٔ اصل: دروغ ؛غلط کاتب است ٨ - این بیت در فرس ص ١٣١، صحاح ص ١١٦، جهانگیری ، سروری ،رشیدی وغیره شاهد آمده است. ٩ - سروری : عاشقت ؛ نسخهٔ اصل: عاشق است؛ جهانگیری، رشیدی، آنندراج : شیرعشاق بپستان‌در ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

١٠ - نسخهٔ‌اصل: تتش ؛ مطابق ادات و مؤید و برهان. ١١ - جشه بهمین معنی در مدارج ٢ص ١٥، جهانگیری ورشیدی و برهان آمده است اما در دستورالافاضل وجسر بمعنی پیمانه دوغ ذیل حرف واو درج شده است ، ظاهراً واو را جزء کلمه پنداشته و جشه‌راجسر غلط خوانده اند؛ رك: مجله اندوایرانیکا کلکته، دسامبر ٦٧ ص ٣٩. ١٢ - زفان : لوراور دبهٔ برنجین بزرگ؛ نیز رك: مؤیدج ١ص ١٦١، جهانگیری ج ٢ص ٢٣٤،رشیدی ص ١٣٠٢، برهان‌ص ١٩١١. ١٣ - زفان: لوید بفتح لام وکسردیگ‌مسین بزرگ؛ نیز رك: ج ٢ص ١٦٠،جهانگیری‌ج ٢ص ٢٣٦، سروری‌ص ١٢٦٢، رشیدی ص ١٣٠٥. ١٤ - رك: شرفنامهٔ نظامی ص ١١١؛ در جهانگیری و سروری و رشیدی این بیت از نظامی‌شاهد درج است: دهان فراخ و سیه چو لوید   کزچشم بیننده گشتی سپید

١٥ - نسخهٔ‌اصل: وارون‌ازگن ؛ رك: مویدج ٢ص ٢٥٥ ، جهانگیری‌ج ١ص ٤١٤، رشیدی‌ص ١٤٥٦، برهان ص ٢٢٧٠.
١٦ - درنسخهٔ اصل معنی کلمه‌افتادگی دارد ؛رك: مؤیدج ٢ص ٢٥٥: ورزگن کوزهٔ پرآب کذا فی القواس.

نکژده[۱] : کوزه و شرابه.

کهسته[۲] : کوزه‌ای با آب.

دوله[۳] و **دوره**[۴] : پیمانه شراب. سوزنی[۵] گوید:

آن دوره کوش هر سرسیکی فروش دزد
از هر خم عصیری دو دوره نوش کرد

جوشک[۶] : بلبله[۷] یعنی کوزهٔ بانول. خاقانی[۸] گوید:

بلبله درغلغل آمد قل‌قل ای بلبل نفس
تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند

بشتک[۹] : خمره[۱۰]

ینق[۱۱] : پنیر جمع[۱۲].

غداره[۱۳] : پیکان[۱۴].

هرکاره[۱۵] : تتر[۱۶]

---

۱ - نسخهٔ اصل: نکرده ؛ زفان: نکژده بازای معجمه کوزه و شرابه و بعضی بکاف پارسی نیزگویند.

۲ - زفان: کهسته کوزهٔ پرآب یعنی باآب‌پر و بعضی بضم کاف وفتح هاگویند ؛ نیز رك: مؤید ج۲ ص ۱۳۲، رشیدی ص۱۲۰۶، برهان ص۱۷٤٦. ۳ - رك: زفان ومؤیدج۱ص٤۱٥. ٤ - رك: ایضاً.

٥- همین بیت درجهانگیریج۲ص۱۹۳ شاهد آمده اما این بیت شامل دیوان چاپی و خطی نیست.

٦ - نسخهٔ اصل: خوشک، واین اشتباه کاتب است؛ مدارج۲ص٦۸ چوشک بهمین معنی آورده است؛ نیز رك: اداتالفضلا و بحرالفضایل و زفان گویا. ۷ - دستورالافاضل‌ص٥۱ بلبله کوزهٔ بانول‌و اندوه وصراحی. مؤیدج ۱ ص ۱۸۲ جوشک بلبله صراحی و کوزه بانول کذا فی‌شرفنامه، اقول معنی اخیره تازی است؛ مدار: چوشک کوزهٔ بانول عرب آنرا بلبلة خوانند؛ درحاشیهٔ برهان ج۱ص۲۹٦ این بیت از نظامی شاهد معنی بلبله آمده است:

چون زدهان بلبله در گلوی قدح چکد — عطسهٔ عنبرین دهد مغز چمانه ازتری

همین بیت درآنندراج بحواله انجمن‌آرا درج است. ۸ - رك: دیوان ص۱۰٦. ۹ - زفان: بُشتک‌خمره و بفتح باء نیزگویند؛ مؤید ج۱ص۱٥۱ بشتک بالفتح و الضم خمرهٔ کوچک کذا فی‌الشرفنامه ، و در لسان‌الشعرا بوزن مشتک گفته است اما در نسخهٔ ادات بجای تای قرشت نون مرقوم است؛ نیز رك:مدارج۱ص۳۰۸،سروریج۱ص۱٦۱، برهان ص۲۸۳.

۱۰- مدارج۲ص۱٦۷ : خمره‌آوندیست که اکثر در آن گلقندواچار نگاهدارند الخ. ۱۱- برهان ص۲٤٥۳: ینق بفتح اول وسکون ثانی وقاف بلغت اندلس پنیرمایه را گویند و آن شیردان بره است ویعربی انفحه خوانند . در حاشیه همین صفحه افزوده شده است : ینق‌انفحه است 'تحفهٔحکیم‌مؤمن' 'انفحه‌هی‌العقد واسمه‌المشهور عندعامةالمغرب‌الینق «عقار ۳۰» – Présure (فر) نام‌ینق Yanag در ابن‌البیطار آمده و مؤلف لغت را اندلسی میداند الخ. ۱۲ - در نسخهٔ‌اصل قمع نیز خوانده میشود. ۱۳ - زفان: غداره پیکان بزرگ واین را غراده و غراره‌هم گویند و دبهٔ برنجین، مدارج۳ص۱٤۷ غراده نوعی از اسلحه مانند خود و پیکان بزرگ و دبهٔ‌ریختن (برنجین‌صح) بزرگ، برای مهمله نیز ، و بجای راء دال نیز در مؤید است. ۱٤ - بظاهر در اینجا در اصل کلمه‌ها مانند دبهٔ برنجین افتادگی دارد زیرا در ذیل آوندها معنی پیکان مناسبت ندارد. ۱٥ - زفان: هرکاره دیگ آهنی که درو حلوا کنند و بتازی طبخ و بهندوی‌تتر گویند ؛ برهان ص۲۳۲۳: هرکاره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند...و بعضی دیگر گفته‌اند تیرحلواپزی است الخ. ۱٦ - بظاهر این کلمه هندی است؛ رك: زفان.

تفاغ[1] : قحفی[2] بود که بدو شراب خورند. کسائی گفته است:

دل‌شاددار و پندکسائی نگاهدار
یک چشم زوجدامشو از رطل وازتفاغ[3]

بالغ[4] : پیمانه‌ای[5] که از شاخ گاو یا ازچوب سازند. عماره[6] گفته است:

بنشان[7] بطارم[8] اندرمر[9] ترک خویشتن را
با چنگ سغدیانه و با بالغ[10] کدو

تکوك : صراحی که برصورت[11] [چیزی از جانوران] سازند. رودکی[12] گوید:

می‌کشان[13] اندر تکوك شاهوار
خور بشادی روزگار[14] نوبهار

بلغ[15] : هم آوند شراب چو صراحی و قرابه. سوزنی گوید[16]:

بهای یاسمن[17] و چکریم[18] فرست امروز
که دوستیم[19] دو بلغ شراب دادایواز[20]

خلشك[21] : کوزهٔ رنگ کرده. ابوالخطیر[22] گوید:

باسرغ هفت رنگ همی ماند این‌خلشک
اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک

۱- کذاست‌درصحاح ص۱۶۲، مدارج۱ص۳۸۰، سروری ج۱ص۳۰۲؛اما در فرس‌ص۲۳۴،زفان گویا،مؤیدج۲ص۲۳۰، جهانگیری‌ج۱ص۵۱۵، رشیدی‌ص۱۴۱۰ نفاع؛برهان‌ص۵۰۰تفاغ، ص۲۱۵۴ نفاغ .در جهانگیری‌دوبیت از قطران شاهد آمده و در فرس وصحاح و مدار و سروری همین بیت از کسائی درج شده ، و در فرس یک بیت دیگری از ابوشکور نیز آمده است. ۲ - زفان: پیمانهٔ بزرگ یعنی قحفی که بدان شراب خورند یعنی قدح؛ اما رك : حاشیهٔ برهان ص۲۱۵۴. ۳ - واضح است که این کلمه در فرهنگها باختلاف بانون و تا آمده است.

۴ - زفان : بالغ قدحی که از سرون‌گاو یا از چوب پاك کرده سازند وبدان شراب خورند یعنی شراب مثلث و گویندشاخ گاو باشدپاك کرده چون پیمانه یاطاسی، بفتح لام نیز گویندو به‌باء پارسی هم گفته‌اند. ۵ - نسخهٔ‌اصل: پیمانه‌آن. ۶ - همین بیت در فرس ص۲۳۶ شاهد آمده است. ۷ - نسخهٔ اصل: به‌قسام؛ متن مطابق‌فرس است. ۸ - کذاست فرس (حاشیه)؛ اما متن. بتارم. ۹ - نسخهٔ اصل: ابروم. ۱۰ - نسخهٔ اصل: بالغ (بحذف باء). در فرس پس از این یک بیت دیگری از عماره نقل است که‌درصحاح ص۱۶۱،مدارج۱ص۱۷۸، سروری ص۵۰۱،رشیدی ص۲۰۹ نیز شاهد آمده است: آمد بخان چاکر خود خواجه باصواب با چنگ سغدیانه و با بالغ‌شراب

۱۱- صحاح ص۱۷۷: صورت گاوی باشد یاشیری الخ ، زفان: برصورت آوند چینی یعنی برصورت چیزی از جانوران سازند چون شیرگاو و ماهی و شراب بدان خورند؛ سروری ص۳۰۴: ظرفی باشد....برصورت شیر الخ، مدارج۱ ص۳۸۴: صراحی... که‌بصورت جانور سازند؛ رشیدی ص۴۳۷: صراحی که...بصورت جانوری سازند. ۱۲ - این بیت در فرس ص۲۵۹، صحاح‌ص۱۷۷، مدارج ۱ص۳۸۴،سروری‌ص۳۰۴ شاهد درج است، نیز رك: اشعاررودکی‌ص۱۰۸۱ . اما درفرس (متن)و اشعار رودکی ترتیب مصراع بالعکس است. ۱۳ - فرس،صحاح،سروری، اشعار: می گسار؛ مدار:می‌فشان. ۱۴ - مدار: در زفان نوبهار. ۱۵ - زفان: بلخ نام‌شهری از بلاد خراسان و آوندشراب چون صراحی و قرابه. ۱۶ - همین بیت‌در سروری ص۱۲۶،جهانگیری ج۲ص۳۳ و ۲۸۲، رشیدی‌ص۳۳۷،آنندراج شاهد آمده‌است. ۱۷-نسخهٔ اصل: بامن؛ متن مطابق سروری و جهانگیری و غیر آنهاست. ۱۸ - نسخهٔ‌اصل: چکری‌بمن. ۱۹ - نسخهٔ‌اصل: دوستم بدو؛ متن مطابق سروری و غیره است. ۲۰ - کذاست درجهانگیری‌دوبار، اما درنسخهٔ اصل وسروری‌ورشیدی: ایوار. ۲۱ - فرس‌ص ۲۹۳: خلشک کوزه از گل کرده، و دوشیزگان کنند بخلخ و رنگهای نیکو برگردن کرده‌باشند. ۲۲ - نسخهٔ اصل: ابوالخیر ؛ متن مطابق فرس و صحاح ص۱۸۰، سروری ص ۴۵۳ ، رشیدی ص۶۰۴ (فقط یک‌بیت).

مازین[1] خلشک رنگین وآن[2] لعبت بدیع
باده خوریم ترو بکون در بریم خشک

کراز[3] : کوزهٔ سرتنگ را گویند. فاخری[4] گوید :

با نعمتی تمام بدرگاهت آمدم
امروز باکرازی و چوبی[5] همی‌روم

کماسه[6] : کوزهٔ شبانان[7] را گویند. فرالاوی[8] گوید:

گرد گیتی همیشه گردانی
چون شبان باکماسه و باهو[9]

کاچال[10] :آلات خانه است.عنصری[11] گوید:

زود بردند و آزمودندش
همه کاچالها نمودندش

آبدستان[12] : آفتابه است. خاقانی گوید[13]:

نعیم پاك بستاند چوگردآلود بسپارد
نه ننگ[14] از آبدست او را نه‌شرم از آب دستانش .

سوین[15] : آبدستان سنگ

خنور[16] : مطبخ . فرخی[17] گوید:

اندر[18] اقبال آبگینه خنور
بستاند عدو زتو بیلور

۱ - سروری: زان. ۲ - فرس، صحاح، سروری: وین .
۳ - صحاح ص ۱۳۰ : کراز کوزهٔ سرتنگ بود . ٤ - همین بیت شاهد درصحاح درج است. ٥ - نسخهٔ اصل: خونی. ٦ - زفان: کوزهٔ شبانان یک سوگرد و یک سوپهن و بعضی کاف بضم گویند ؛ در مدارج ۳ ص۳۹۸ کماس ، کماسه، کماش بهمین معنی نوشته است. ۷ - نسخهٔ اصل: شیافان؛ اما رك: زفان و مؤیدج۲ ص ۱۳۰ . ۸ - این بیت در فرهنگها دیده نشد. در رشیدی ص۱۱۹٦ این دوبیت شاهد درج است:

در دست کماسه و بدرها — گردیده و جمع کرد زرها (طیان)
امام بلخ کماسه خری نکو داند — که ازکماسه می‌اندرپیاله گرداند(سوزنی)

۹ - باهو بمعنی چوبدستی که شتربانان بدست‌گیرند. سوزنی گوید:

هرکه ازپشت‌دلش بار ولای‌توفکند — زخم باهو خورد ازحادثهٔ چرخ بلند

۱۰ - فرس ص۳۱۹: کاچال آلت خانه باشد ازهرنوعی. ۱۱- این بیت درفرس وصحاح‌ص۲۰۹ رشیدی‌ج۱ ص۲۱۳ . ۱۲- مدارج۱ص۱۱، سروری‌ص۸۱، رشیدی ص۳۵ آبدستان بمعنی آفتابه؛ اما جهانگیری‌ج۱ ص٤٦ شاهد آمده است. ۱۳ - همین بیت در سروری و رشیدی شاهد آمده است ؛ در جهانگیری بیت دیگری از بمعنی آفتابچی آورده است. ۱٤ - دیوان، سروری ، رشیدی : نه‌شرم از آبدست آید خاقانی درج شده است ؛ نیز رك : دیوان خاقانی ص ۱۹٤ . نه‌ننگ الخ .

۱٥-مؤیدج۱ص٤٠٥:سوین آبدان سنگ؛ زفان: سوین آبدان‌سگ یعنی اونه‌سگ؛ رشیدی‌ص۸۹۳،برهان‌ص۱۱۹۳: سوین آبدان سگ ؛ مدارج۲ ص۵۱۰: سوین با فتح و کسر واو آبدان سنگ، صاحب مؤید به‌معنی خنوز مطبخ نیز آورده است. واضح است که صاحب مؤید را اشتباه روی داده زیرا او واژه و معنی را (یعنی خنوز بمعنی مطبخ) که درکتاب حاضر متعاقباً می‌آید معنی سوین پنداشته است. ۱٦ - کذاست در نسخهٔ اصل؛ امافرس ص۱۳۷ : خنور آلت‌خانه؛ زفان: خنور کند و گویند رخت وکالا و آوندهای مطبخ ... و تازیان همه آوندها را خنوربتشدید نون گویند. ۱۷ - فرس ص ۱۳۷، سروری ص٤۳٤: عنصری؛ مدارج۲ ص۱۷٤ بیت زیر بدون نام شاعر آورده است:

همای لطف تو برهرکسی که سایه فکند — دهد زلعل و زرو نقره‌اش زمانه خنور

۱۸ - نسخهٔ اصل: اندر افتاد زآبگینه؛ سروری: گاه اقبال؛ متن مطابق فرس است.

مرزه[1] : چراغدان.

چرغند[2] : چراغ است. سوزنی گفته[3] است :

آورد پیامی[4] برمن تا تو برفتی
درخانهٔ من بیش نه‌دود است نه‌چرغند

هسک : غله[5] افشان.

پرویزن و غریژن[6] : غربال. سوزنی گفته[7] است :

بریش خویش چراکون همی فرو ریزی
اگر نه‌ریش توپرویزنی است کون‌پالای

ماشو[8] : تنکبیز[9].

چرخشت[10] : چرخ انکور مالیدن را گویند. ناصر خسرو[11] گفته است:

این کاردنه[12] از بهر ستمکاران کردند
انکور نه‌از بهر شراب[13] است بچرخشت

کراوس[14] : کهنی را گویند.

جلو[15] : چوب سیخ کباب و بابزن نیز گویند. خاقانی گفته[16] است :

تنگدل مرغم گرم بربابزن کردی فلک
برمن آتش رحم کردی بابزن بگریستی

بلسک[17] : چوب بابزن.

۱ - زفان : مزره‌چراغدان و بعضی مرزه به‌زای دوم معجمه گویند ؛ مؤیدج۲ ص ۲۱۰ : مرزه چراغدان و در لسان‌الشعرا بتقدیم زای معجمه؛ نیز رك: جهانگیری و رشیدی و برهان. ۲ - زفان: چرغند چراغ وگویند چراغد- ان ؛ رشیدی ص٤٠٥ : چرغند و چرغنده بالفتح چراغپایه و در نسخهٔ سروری همان جرغند مرقوم بجیم تازی و ظاهراً اصح است ... و بمعنی چراغ نیز گفته است . ۳ - رك : دیوان ص۲۸، رشیدی (مصراع دوم).

٤ - دیوان : آورد پیامی که زما الخ .. ٥ - نسخهٔ اصل: غله‌افشار؛ اما زفان: هسک بدوفتحت غله افشان که آنرا بهندوی جهج گویند و بعضی بکسرها گویند و بسکون سین نیز آمده است .

٦ - کذاست‌دراصل؛ اما دررشیدی ص۳۰۰۱ ، برهان ص۱٤۰۹ : غریزن(زای‌عربی) بهمین‌معنی؛ زفان‌گویا: غرویزن غربال وخلاب وغریزن بفتح وکسرغین نیز گویند، ودرفرهنگنامه است غریژن بزاء پارسی خلیش سیاه‌گنده . واضح است که نسخهٔ حاضر قول صاحب زفان را موردتأیید قرار نمی‌دهد؛ مدارج ۳ص ۱۵۲ : غرویزن بوزن و معنی پرویزن ؛ غریزن در ادات بمعنی‌خلاب سیاه‌گنده است. ۷ - رك: دیوان ص۹٤ . ۸ - زفان: ماشوتنک بیزوگلیم ؛ مؤید ج۲ص٤٠٢: ماشو نوعی ازغربال است. ۹ - نسخهٔ اصل: تنکبیر؛رشیدی ص۱٤٥۰: تنکبیزنوعی از غربال که بمو بافند ۱۰- زفان : چرخشت چرخ انکور مال و آن بزبان ماوراءالنهر است وبتازی معصر گویند و بعضی بجیم عربی گویند. ۱۱- نسخهٔ‌اصل: ناصرخود؛ صحاح‌ص٤٤: ناصرخسرو؛ فرس: رود کی. ۱۲ - نسخهٔ اصل: کار. ۱۳- فرس و صحاح: نبیذ. ۱٤ - زفان: کراوش چرخ روغن‌گران یعنی کهنی آنچه بدان روغن میکشند ؛ برهان ص۱٦۱۱ : کراوش چرخ روغنگری ؛ رشیدی ص ۱۱۱۳ : چرك روغن؛ این کلمه باکاف فارسی و تازی وسین مهمله ومعجمه و الف وهمزه ویک واو و دو واو و فتح وکسرباختلاف آمده است، رك: رشیدی ص۱۱۱۳ح. ۱٥- رشیدی ص ۵۳۲: جلو چوب سیخ که بدان‌گوشت و مرغ کباب کنند وگردنا وبابزن نیز گویند. ۱٦ - رك: دیوان ص ٤٠٥ ؛ اما این شعر شاهد بابزن است نه‌جلو.

۱۷- بلسک وبلشک بهردوصورت آمده است؛ رك: مؤیدج۱ص۱٥۱، مدارج۱ص۲۳۹، برهان ص۲۹۷؛زفان: بلشک چوب بریان .... بسین مهمله نیزگویند؛ سروری می‌آورد: آن چوبی باشد که بآن بریان در تنور آویزند . مؤید این معنی استاد فرخی است : در تنور دل بادا دشمنت از بلسک چینور آویخته

چلک[1] : کفچهٔ دیگ‌زن.

هیمه : هیزم است. نظامی گفته[2] است:

بجز هیمهٔ خشک و سیلاب‌تر
نه‌بینی در آن مرز[3] چیزی دگر

توغ[4] : هیزمی‌که آتش [او] تیز باشد. منجیک گوید[5]:

[گوئی همچون فلان شدم نه همانا
هرگز چون عود کی تواندشد توغ]

آمنه[6] : پشتوارهٔ هیزم. سوزنی[7] گوید:

هزار آمنه هیزم همه زکوه خسک[8]
نهاده‌اند[9] در انبار و من در[10] انبارم

آسغده[11] : هیزم نیم سوخته است. معروفی[12] گوید:

ایستاده میان گرمابه
همچو آسغده[13] در میان تنور

درونک[14] : هیزم باریک.

غوشای[15] : سرگین ستورکه در دشت‌خشک شود. طیان[16] گوید:

یکی زراه زر و سیم[17] برنمیدارد
یکی زدشت بنیمه همی چند غوشای

پاوچک[18] : سرگین زده.

کندواله[19] **وکنور** : کندو[20] است. رودکی

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۳۱۷ ، سروری ص ۳۸۹ ، برهان ص ۲۰۰: چلک کفچهٔ دیگ زن. ۲ - رك : شرفنامه ص ۲۷۶. ۳- در آن بیشه چیز دگر. ٤ - نسخهٔ اصل: قدغ، متن مطابق زفان است، بحرالفضائل و غیره؛ زفان: توغ هیزم سخت یعنی هیزمی که آتش او تیز باشد ؛ سروری ص ۳۰۲ : تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی ماند. مثالش را خلاق‌المعانی فرماید:

دارم اسبی کش استخوان درپوست هست چون درجوال هیزم تاغ

و آن را توغ نیزگویند ؛ مدار توغ و تاغ و تاخ را بهمین معنی درج نموده است اما در زفان تاغ معنی درختی است بطور مطلق ۵ - در نسخهٔ اصل بیت منجیک افتادگی دارد؛ از روی نسخهٔ سروری افزوده شد.

۶ - رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ۹۸، رشیدی ص ۱۰٤. ۷ - رك: دیوان چاپی ص ۶۳؛ درخطی این قصیده پیدا نشده. ۸ - نسخهٔ اصل : زکوه‌خشک. ۹ - نسخهٔ اصل : بر. ۱۰ - نسخهٔ اصل: چون. ۱۱ - زفان : اسغده هیزم نیم‌سوخته وبلغتی‌ممدود است ؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۹۶ ، مدار ج ۱ ص ۲۹، برهان ص ۱۰٤. ۱۲ - این بیت در فرس ص ٤۲۲ وصحاح ص ۲۶۰ شاهد کلمه آسغده آمده است؛ امادر مداربدون نام‌شاعر است و مصراع آن بالعکس. ۱۳ - مدار: اسغده همچو. ۱٤ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما در زفان و مدار ج ۲ ص ۲۳۱ ، ۲٤۸: دروك و دسوك هیزم باریک؛ مؤید ج ۱ ص ٤۰۰، جهانگیری ج ۱ ص ۳٤۸، برهان ص ۸٤٤ دروك بهمین معنی آمده است؛ برهان ص ۸٤٥ ورشیدی ص ۶۶۱: درونک بیخ دوالی. ۱۵ - رك : فرس ص ۵۱۶ ، صحاح ص ۳۰۵. ۱۶ - همین بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است. ۱۷ - فرس : همی‌زر برنداردوسیم ؛ صحاح : همی‌سیم برندارد و زر. ۱۸ - نسخهٔ اصل : پارچک؛ اما رك: زفان گویا؛ مؤید ج ۲ ص ۲۰۸ : پاچک با جیم پارسی سرگین ماده‌گاو که خشک‌شده باشد و نیز سرگین‌زده وگردآمده است کذافی شرفنامه و در ادات بدین معنی پاوچک ؛ سروری ص ۲٤۱ پاچک و پاوچک و غوشای را مترادف نوشته است.

۱۹ - کذاست در نسخهٔ اصل و مدار ج ۳ ص ۱۰٤؛ اما فرس ص ۱۳۸، صحاح ص ۱۱٤، زفان گویا: کندوله ؛ مدارذیل کندداله‌وکندواله می‌آورد: درتبختریست کندواله بفتح کندوی بزرگ الخ؛ نیزهمین فرهنگ ص ۱۱٤ کندوله بمعنی کندوی غله نوشته است. جهانگیری ج ۲ ص ۱٤۳، رشیدی ص ۱۲۱۱ کندوله و کندو و کندوك و کندوج را مترادف می‌نویسند و این دوبیت را شاهد معنی کندو و کندوله آورند:

ای ز ایران زبر تو آگنده هم کیسه‌های لاغر و هم کندو (فرخی)
گوید که خلا نزد خرد هست محال کندولهٔ من چیست ز گندم خالی (ابن یمین)

۲۰ - کندو بمعنی ظرف بزرگ گلین که پر از غله کنند و بهندی کوتهی گویند (جهانگیری و رشیدی) .

گفته[1] است:

از تو دارم هرچه در خانه خنور[2]
وز تو دارم نیز گندم در کنور[2]

نغنغ[3]: قفیز را گویند که غله بدان پیمایند. ابوالعباس گفته است:

ای میر ترا گندم دشتیست[4] بسنده
در نغنغکی چند بتو[5] هستم انباز

کرستون[6] : کپان[7] را گویند. زرین کتاب[8] گوید :

خواهی بشمارش[9] ده و خواهی بگزافه
خواهیش بشاهین[10] ده[11] و خواهی بکرستون

ناره[12]: زبانهٔ کپان. ابوالعباس[13] گوید:

قسمت خبزی تر او نیز در انبان ترا
سرین بیند و نارهٔ کپان ترا [کذا]

سوزنی گفته[14] است:

ریز کپان ای که چون دلنگ سنگ
خایه همی دارم و چون نارهای (کذا)

شاهین : دستینهٔ ترازو است، هم سوزنی[15] گوید :

خاك خراسان و خاك مملکت چین
همچو دوپله و لب جیحون شاهین

کفه[16]: پلهٔ ترازو است. فرخی گوید:[17]

۱ - این بیت درفرس ص۱۳۸، صحاح ص۱۱٤، جهانگیری ج۲ ص۱٤٦، رشیدی ص۱۲۱٦ شاهدآمده‌است؛ نیز رك : اشعاررودکی. ۲ - نسخهٔ اصل: کنون.

۳ - این واژه به سه شکل آمده است : نغنغ (فرس ص ۲۳۷ ، زفان ، برهان ص۲۱۰۱ ، آنندراج ج ۳ ص ۷۰۲) ؛ تغتغ (جهانگیری ج ۱ ص ٤۹۹ ، سروری ص ۳۰۲ ، رشیدی ص ٤۳٤ ، برهان ص ۵۰۰ ، وفائی بحواله صحاح ص۱٦۲ حاشیه) ؛ تفتغ (صحاح ص۱٦۲). در جهانگیری و سروری از بیت شمس‌فخری استشهاد شده است اما در فرهنگ معیار جمالی نسخهٔ چاپی بجای تغتغ نغنغ یافته می‌شود ؛ فرس و صحاح و سروری بیت ابوالعباس را شاهد آورده‌اند اما فرس : نغنگی (کذا در متن کتاب حاضر) وصحاح : تفتغکی و سروری : تغتغکی دارند ومعنی‌اش یکی است یعنی قفیز که غله بدان پیمایند. ٤ - کذاست در فرس وصحاح ؛ نسخهٔ اصل : بصددیه ۵ - سروری : بتوهستم انباز ؛ فرس وصحاح : چند ترا من انبازم. ٦- نسخهٔ اصل: کرستور ؛ تصحیح از روی فرس ص۳٦۳ و بیت شاهد است. ۷ - نسخهٔ اصل: کپاران ؛ رك : فرس و زفان صحاح ص ۲۵۰ ؛ فرس: کپان بود یعنی قپان که چیزی سنجند؛ مدار ج۳ ص۳۵٤: کرستون ترازوی حکمت..ودر پنج بخشی است و بعضی بفتحتین نیز خوانند الخ . کپان ترازوی بزرگ که‌درآن بارها سنجند. ۸ - رك: فرس ص۳٦۳ ، صحاح ص۲۵۰، مدارج۳ ص۳۵٤ (بدون نام شاعر). ۹ - مدار : بترازو. ۱۰ - مدار: بشاهی. ۱۱ - فرس: زن. ۱۲ - صحاح ص ۲۹۰، زفان ، مؤیدج۲ ص۲٤۱: ناره زبانهٔ کپان ؛ اما در جهانگیری ج۱ ص ۲۲۰ و رشیدی ص۱۳۸۰ آمده است: در فرهنگها نوشته‌اند که زبانه کپان است اما از این ابیات کمال اسماعیل معلوم می‌شود که بمعنی سنگ که از کیان می‌آویزند..:

باری بهر حساب که خواهی سر عدوت — آویخته زجائی چون ناره از کپان
این بارکش دل‌من کزآهن است گوئی — تا چند از عتابت دروا چو ناره باشد

۱۳ - تصحیح این بیت میسر نگشت.

۱٤ - این بیت در دیوان چاپی و خطی دیده نشد. ۱۵ - این بیت در دیوان چاپی و خطی یافته نشد.

۱٦ - زفان : کفه پله و آنچه دانه درو بود ؛ بعضی باعتبار این‌معنی کفه راعربی دانسته‌اند؛ رك : جهانگیری ج ۱ ص۱۰۱۵، رشیدی ص۱۱٦۸، برهان ص۱٦٦۳ ؛ ونیز رك: مدارج ۳ص ۳۸۲ . ۱۷ - رك: دیوان چاپی ص۳۵۲؛ این بیت درحاشیه برهان ص ۲۰۹۷ درج است.

زبس برسُختن سیمش[۱] بجای مادحان[۲] هزمان
زناره بشکند[۳] کپان زشاهین بگسلد کفه

گونهٔ سوم
در نام خوردنیها

خواربار[٤]: آنچه بخورند و گندم نیز گویند.

خوا[٥] **و خوار**[٦]: مزه.

هزینه: آنچه روز بروز بگذرانند.
نظامی گوید[۷]:

چندان زر و مال از خزینه
میداد بنانبان هزینه

وراستاد[۸]: وظیفه.

برموز[۹]: علف.

ترینه[۱۰]: کنجد آرد[۱۱] کرده.

کپیتا[۱۲]: ناطف[۱۳]. طیان سرغزی گوید:[۱٤]

گر همه نیکوان ترینه شوند
تو کپیتای کنجدین منی

کبیده:[۱٥] دلیده و درشته.

سکالیو[۱٦]: نان بانگشت[۱۷] پخته.

---

۱ - برهان: زرش. ۲ - نسخهٔ اصل: خادمان هرتار. ۳ - برهان: بگسلد.

٤ - نسخهٔ اصل: خواروبار؛ زفان: خواربار آنچه بخورند و گندم نیز و مزه و نام خطه‌ای نزدیک ری. جهانگیری ج ۲ ص ۱۸۳: خواربار طعامی بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز گویندوبتازی قوت ومزه و لذت؛ رشیدی ص ٦۱۷ خواربار غله‌ای که برای قوت عیال خود از جائی آرند... فردوسی گوید:

اگر مصریان را کنم برگ راست — شود خواربار همه زود کاست

این بیت از یوسف زلیخامنسوب بفردوسی‌است،رك: سروری ص ٤۳۱. ٥ - مدار ج ۲ ص ۱۷٦: خوا بضم آنچه بدان روز بگذرانند و مزه .. و بکسر نیز، در اداتست بضم بمعنی اول و بکسر معنی ثانی و در مؤید بکسروضم معنی اول کذافی الشرفنامه. ٦ - زفان: خوار آنچه بخورند و مزه و نام خطه‌ای نزدیک ری (همان معانی که ذیل خواربار‌است) ، ودرفرهنگنامه است خواربار آنچه بخورند و گندم‌نیز و نام کوشک بهرام گورکه نعمان منذر ساخته بود ، واضح است معنی اخیر در کتاب حاضر یافته نمی‌شود. ۷ - این بیت که در بحر لیلی و مجنونست در این منظومه یافته نشد. ۸ - زفان: ورستاد وظیفه وراستادنیز گویند. ۹ - زفان: برموزعلف و بعضی بباي پارسی گویند؛ نیز رك: مؤید ج۱ ص ۱۳۸ وبرهان‌ص۲٦۳، ۳۸۸. ۱۰ - زفان: ترینه طعامیست که‌بتازی غویشه خوانند؛ مؤید براین افزوده است: نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای آرد کنند الخ؛ نیز رك: جهانگیری که این بیت از سنائی شاهد درج نموده است: ترینه ار بخورد مردسفله پیش از مرگ — پس از وفات چه لذت زّبره وحلواش

مقدمةالادب ص ۳٤٦: عوثیه، ترینه، ترخینه، ترخانه. آب کشک. ۱۱ - مطلقاً این معنی درفرهنگها یافته نشد. ۱۲ - نسخهٔ اصل: کبیتان؛ تصحیح از روی فرس ص ۷،صحاح ص۲٦ است. ۱۳ - زفان: کپیتا ناطف‌و آن‌نانی بود که‌ازکنجد وشکر پزند و آن شیرینست. ۱٤ - رك: فرس ص۷، صحاح ص ۲٦؛ در فرس‌بایک بیت دیگری بطور قطعه آمده است.

۱٥ - زفان: کبیده دلیده و درشته و بعضی بضم کاف و فتح با گویند. ۱٦ - زفان: بآتش پخته نان جزآن و بعضی بفتح سین گویند؛ مؤیدج۱ص۷۰٥: سکالیو بآتش پخته نان و غیره؛ رشیدی ص ۸٦۸: آنچه برانگشت افروخته پخته باشد از آن وجزآن. ۱۷ - انگشت: زگال افروخته (رشیدی ص۱٦۳).

کوازه[۱]: نیم پخته.
سکارو[۲]، **انگشتو**[۳]، **چنگال**[۴]**خوست**: مالیده.
بلغور[۵]: کاچی.
سمو[۶]: اکرا.[۷]
فریز[۸]: قدید.[۹]

جهودانه[۱۰]: چرب روده.
جزدره[۱۱]: آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند.
فریش[۱۲]: بریان.
آفروشه[۱۳]: نوعی ازحلواست. رودکی گفته[۱۴] است:

۱ - زفان: کواژه با زای پارسی مرد مزاح وطیب کننده و طعنه زن، و طعام نیم‌پخته، بلغتی کاف پارسی است؛ مؤید ج ۲ ص ۲۳۱ بمعنی نان نیم‌پخته و برهان ص۱۷۱۷ بمعنی تخم نیم‌پخته نوشته؛ مدار ج ۳ ص ۴۲۱: کوازه ..... مزاح کردن و نیم‌پخته و در پنج‌بخشی (زفان‌گویا) است: و طعام نیم‌پخته و بزای پارسی، نان‌نیم‌پخته.
۲ - زفان: سکاروانگشتو و آن طعامیست و بعضی بکسر سین گویند ....؛ برهان ص۱۱۰۵: سکارونان و گوشتی که برروی زغال...بپزند وبمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است. واضح است که مشتق از سکار بمعنی انگشت یعنی زغال است چنانکه انگشتو از انگشت؛ در زفان گویا ذیل سکار آمده است: انگشت افروخته و در فرهنگنامه (کتاب حاضر) است سکار طعامیست گویند مالیده. از اوضح واضحات است که نسخهٔ فرهنگ قواس که قول صاحب زفان مبنی برآنست در اینجا ناقص بوده یعنی بجای 'سکارو' 'سکار' نوشته است.
۳- برهان‌ص۱۷۷: انگشتو چنگالی و مالیده را گویند. ۴- برهان ص۶۶۵:چنگال خوست‌بمعنی چنگال است که نان گرم و روغن و شیرینی درهم‌مالیده شده باشد. ۵ - مؤید ج ۱ ص۱۳۴: بلغور طعام دلیده که آنرا کاچی گویند؛ مقدمةالادب ص۳۳۶ جشیش بمعنی‌بلغور نوشته است. ایضاًص۳۵۴ح: آردهاله آشی است مانند کاچی که‌بینوایان آنرا نان خورشت کنند بتازی سخینه‌گویند. ۹ - سموترهٔ دشتی بود چنانکه رودکی گوید:

تاسموسربرآورید از دشت   گشت زنگارگون همه لب کشت
هریکی کاردی ز خوان برداشت   تا پزند از سموطامک چاشت(فرس ص۹۱۶)

اما سمنوبمعنی اکرا و آش اکرا آمده است، رك:مؤید ج ۱ ص۵۰۷، مدارج ۲ص۴۹۶؛ برهان ص۱۱۶۷. ۷- نسخهٔ اصل: اکر؛ تصحیح از روی مؤید و مدار و برهان است. ۸ - نسخهٔ اصل: فرتز، تصحیح از روی زفان و مؤید ج ۲ص۵۴ و مدارج ۳ ص ۱۱۲و برهان‌ص۱۴۸۳، در زفان آمده است: فریز وزن تریزگوشت قدید ودر بعضی فرهنگهابفتح فا و یای پارسی است و در نسخه‌ای زای معجمه. ۹ - مقدمةالادب‌ص۲۴۳: قدید گوشت‌خشک و گوشت کاك.
۱۳ - رك: مؤید ج ۱ ص۳۰۴ ، مدارج ۲ ص۳۹.
۱۰ - زفان: جزدره آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند و بعضی زای پارسی گویند؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۳۰۳ ، مدارج ۲ص۱۶. ۱۱ - زفان: فریش بریان؛ مؤیدج ۲ص۶۵: فریش بریان کذا فی‌القنیه والادات و در شرفنامه بدین معنی فرویش آورده و آن خطای کاتب است؛ رشیدی ص۱۰۴۳ آورده است: فریش بمعنی بریان و برشته و فرویش نیز آمده است. سوزنی گوید:

زفربهی بکمالی که گر فریش کنم   رود دونایژه روغن زآن دو لخت فریش

مدارج ۳ص ۲۰۸ فرویش بمعنی بریان نیز آورده؛ و ذیل فریش نوشته است: بکسر و یای پارسی بریان، صاحب تبختری این لفظ را در سین مهمله آورده و نیز گفته فریش وزن سریش و فرویش وزن درویش بمعنی مذکور، استاد:

گر از بهر گنج آرم این جا فریش   بمغرب زر مغربی هست بیش

۱۲- زفان: آفروشه نام حلوای دلیده گندم؛ مقدمةالادب ص ۳۴۹ خبیص: آفروشه ، حلوای خرما ، حلوای سفید.
۱۴- این بیت درهیچیک ازکتابهای مورد استفاده نقل‌نشده؛ وبجای‌این‌بیت در اشعار رودکی‌ص۱۰۲۵ بیت‌زیرآمده است:

رفیقا چند گوئی کو نشاطت   نبگریزد کس از گرم آفروشه

وهمین بیت در مدارج ۱ص۱۰ ۱ شاهد درج است.

تلخ شد روزگارم ازکریمی
مرحمت کن بقدری آفروشه

بوره[۱]: شکر بسته.

برغول[۲]: دلیده گندم وآفروشه گویند. حکاك[۳] گفته است:

آسیای صبوریم که مرا
هم ببر غول و هم بسرمه کنند[٤]

زغاره:[۵] نان گاورسین راگویند. بوشکور[٦] گوید:

رفیقان من جمله[۷] با ناز و نعمت
منم آرزومند یک تازغاره

تفشیله[۸]: گوشت و گندم و جوز و مغز و بیضه یکجا کنند، بدیگ بپزند. منجیک گفته[۹] است:

عمرت[۱۰] ای نابکار چون غلبه[۱۱]
روی چونانک[۱۲] خورده[۱۳] تفشیله

فرخشه: قطایف[۱٤] راگویندبزبان ماوراءالنهر. رودکی[۱۵] گفته است:

بساکسا[۱٦] که بره است و فرخشه برخوانش[۱۷]
بساکساکه جوین نان همی نیابد[۱۸] سیر

مسته[۱۹]: طعمهٔ شکره راگویند. رودکی[۲۰] گوید:

منم خوکرده بر بوسش چنان چون باز برمسته
چنان بانگ‌آرم ازبوسش چنان‌چون بشکنی پسته

یشمه[۲۱]: چرم باشد بی چربو[۲۲] چون سیرم[۲۳].

---

۱ - رك: زفان و مؤید ج ۱ ص۱۸۳. ۲ - فرس ص۳۲۱: برغول گندم نیم‌نیم کرده بود.
۳ - کذاست در فرس؛ اما صحاح ص٤۰۲: حکامت. ٤- نسخهٔ اصل: کند؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

۵-رك: فرس ص٤۳٦، صحاح ص۲۷۹؛ مدارج ۲ ص۳۷٦: زغاره نان گاورسی که‌او را چینه گویند...،در پنج‌بخشی (مراد زفان گویا) است نابکار و زمین سخت الخ. اما نسخهٔ زفان که مورد استفاده بنده است قول مدار را تایید نمیکند. در این فرهنگ ذیل زغاره آمده است: نان گاورسین، در نسخه‌ای زای معجمه است. ٦ - همین بیت شاهد در فرس وصحاح و مدار و سروری ص۶۹۰ نقل شده است. ۷ - فرس: با زروناز؛ صحاح و مدار: با می‌وناز. ۸ - زفان: تفشیله گوشت و گندم وگندنا و جوزمغز و بیضه یکجا بدیگ کرده و پخته یعنی از این همه خوردنی پزند و آنرا تفشیله گویند. ۹- همین بیت در فرس ص٤٤٤ وصحاح ص۲۷۰ شاهد آمده است ۱۰- فرس: غمزی؛ صحاح: عمر. ۱۱- نسخهٔ اصل: غله؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۲ - صحاح: مردی از آرزوی. ۱۳ - فرس: پخته. ۱٤ - کذاست در فرس ص٤۳۷ و صحاح ص۲۸٤، اما در مقدمة‌الادب ص۳٤۹ قطائف بمعنی نان گردکان و کلوچهٔ شکر آمده است؛ زفان گویا: فرخشه قطایف نانهای است آنکه‌از نشاسته بجهت لوزینه برسنگ می‌پزند. ۱۵ - کذاست در فرس و اشعار رودکی ص۱۰۰۰؛ صحاح: بوشکور؛ مدار بدون ذکر شاعر. ۱٦ - مدار: کسان. ۱۷ - مدار: برخوان. ۱۸ - مدار: نیابند؛ در صحاح مصراع بیت بالعکس آمده است. ۱۹ - صحاح ص۲۹۰: مسته خورش اشکره؛ زفان: طعمهٔ شکره یعنی خورش شکره. ۲۰- این بیت در فرس ص٤۷۱ و وفائی (صحاح ص۲۹۰ حاشیه) شاهد آمده است، رك: اشعار رودکی ص۱۰۷۲.

۲۱ - زفان: یشمه چرم خام بی‌چربی چون سیرم. ۲۲ - بمعنی چربی. لامعی گوید:
مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز وزجوش دیگ چربو کف برسرآورد (سروری ص٤۰۲)
۲۳ - تسمه و دوالی باشد سفید که چشمهٔ آن را کنده باشند بجهت‌آنکه نرم شود (برهان ص۱۲۰٤).

منجیک[۱] گوید:

چون خوان نهاد نهاری فرونهدپیشت
چو طبع خویش بخاسی چو یشمه بی‌چربو

اخشمه[۲]: شرابی باشد که از ارزن کنند.
عماره[۳] گوید:

یا اخشمه نهاده یکی زیر زغاره
یا اخشمه بمالده نان زغاره را (کذا)

مل: شراب است. عنصری[٤] گوید:

بزرینه جام[۵] اندرین لعل مل
فروزنده چون لاله بر زرد[٦] گل

غارچ[۷] : صبوح: **غارچی** : صبوحی؛ کسائی[۸]
گوید :

ای[۹] خوش نبیذ غارچی با دوستان یکدله[۱۰]
گیتی بآرام[۱۱] اندرون‌مجلس[۱۲] ببانگ و ولوله

خنجیر[۱۳]: بوی‌چربو بود بوقت کباب‌سیخ کردن
خسروانی[۱٤] گوید:

زیاد گرزش گردون[۱۵] همه پر از آشوب
زتف تیغش هامون[۱٦] همه پر از خنجیر

لوسانه[۱۷]: چرب وشیرین، چه لقمه چه سخن.
عنصری[۱۸] گوید:

جان سازنده[۱۹] را بلوس گرفت
دست و پا و سرش ببوس گرفت

---

۱ - این بیت در فرس‌ص٤۹٦ شاهد آمده است. ۲- رشیدی ص۷۳:آخسمه بمد و بغیر مد.. شرابی باشد که ازجو یاارزن یا برنج وامثال آن سازند... و بعضی بتقدم میم برسین وبعضی بشین منقوطه هم گفته‌اند، رك: مؤید ج ۱ص۹۵ ، جهانگیری ج۱ ص ۵۳، برهان ص ۲۰-۲۱.

۳ - این بیت در فرهنگها یافته نشد بنابرین تصحیح آن میسر نگشت. ٤- این بیت درفرس ص۳۲۳ وصحاح‌ص۲۱۰ شاهد آمده است. ۵- نسخهٔ اصل : لعل؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ٦- نسخهٔ اصل: لاله و سرخ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۷ - رك : فرس‌ص٦٦، صحاح‌ص۵۷. ۸ - همین بیت در فرس (متن) وصحاح بنام شاکر بخاری؛ فرس (حاشیه)، رشیدی‌ص۹۹۳، جهانگیری‌ج۱ص۱۸۱بنام بوسلیک‌گرگانی‌آمده است ؛ و در مدارج۳ص۹۳۱ بدون نام شاعر. ۹- فرس و صحاح: خوشانبیذ؛ جهانگیری: زین خوش‌نبیذ؛ رشیدی : خوش آن نبیذ؛ مدار کذا در متن. ۱۰ - نسخهٔ اصل : بگذاشته. ۱۱ - مدار: بازرم. ۱۲ - در نسخهٔ اصل مجلس افتادگی دارد.

۱۳ - فرس‌ص۱٤۰: خنجیر بوی دود باشد وچربو؛ پس ازآن در این فرهنگ بیت خسروانی شاهدآمده است :

میان معرکه از کشتگان نخیزد دود زتف آتش شمشیر و خنجرش خنجیر

ومتعاقباً بیت زیردرج‌است که دراینجا بنام خسروی و درصحاح‌ص٤۱۰، مدارج ۲ص۱۷۲، رشیدی‌بنام خسروانی آمده‌است:

بگذرد سالیان که برناید روزی از مطبخش همی خنجیر

۱٤- در مدارج۲ص۱۷۲ و رشیدی‌ص٦۱۱این بیت‌بنام ظهیر آمده است؛ در دیوان چاپی(هاشم‌رضی)این بیت شامل نیست.
۱۵- رشیدی: هامون؛ مدار کذافی‌المتن. ۱٦ - رشیدی: گردون ؛ مدار کذا فی‌المتن. ۱۷ - زفان : لوشانه‌چرب و شیرین و فریفتن و فروتن و فروتنی کردن و بعضی بواو پارسی گویند وبلغتی سین مهمله است؛ مؤیدج۲ص۱٦۹: لوشابه هرچه چرب و شیرین باشد چه سخن چه‌لقمه؛ برهان لوشابه و لوسانه را مترادف نوشته‌است (ص۱۹۱۳) ؛ اما فرس‌ص ٤۹٦ لوسانه بمعنی چاپلوسی کردن آمده بابیت زیرازکسائی:

اجل چو دام کرده گیر پوشیده بخاك اندر صیاد از دور یک دانه برهنه کرد لوسانه

۱۸ - واضح است که این بیت شاهد کلمه لوس است نه لوسانه چنانکه در فرس‌ص۱۹۳ وصحاح‌ص۱۹٦ ذیل کلمه لوس بمعنی فروتنی وبچرب‌زبانی فریفتن ولابه کردن، آمده است. ۱۹ - فرس و صحاح: سامند.

کتخ[1]: ترشی شیر[2]. دختر کاغد[3] مال (کذا) گوید:

من چو[4] شکرم بلب چرا تو کتخی
زرین قلمی نه که سرکین زنخی (کذا)

بتکوب[5]: اچاری[6] باشد که از جغرات و جوز و سیر[7] بسازند. خجسته[8] گفته است:

بسنده نکردم به بتکوب[9] خویش
برآن شدم کز منش سیر[10] بیش[11]

آگنج[12]: عصیب را گویند. کسائی گفته[13] است:

عصیب و[14] گرده برون کن وزو زونج[15] نورد
جگر بیازن[16] وآگنج را بسامان کن

گولانج[17]: حلوائی را گویند که آنرا لابر خوانند. لبیبی[18] گفته است:

گولانج و گوشت و گرده و گوزآب و گاونی
گودابه[19] و گل[20] و گُل و گنجینه و گلیم

خوال[21]: گوشتابه باشد. سوزنی گوید[22]:

---

۱ - زفان: کتخ ترشی شیر مانند پنیر که جغرات را با شیر مرکب کنند وگویند کشک یعنی پنیر؛ مدار ج۳ص۳۴۲: کتخ بوزن کرخ، ترشی شیر مانند پنیر وآن شیر که بردوغ دوشند. ۲ - نسخهٔ اصل: نیز؛ متن مطابق زفان و مؤید و مدار است.

۳ - کذاست شاید که قاضی باشد ؛ همین بیت در مدارج۳ ص۳۴۳ بدون نام شاعر درج شده؛ چون هردو مأخذ خیلی مغلوطست تصحیحش میسر نگشت. ۴ - مدار: من چو شکرم بلی توشکری ازین قلم نه سرکه انجی ۵- درسروری‌ص۱۱۹، جهانگیری‌ج۱ص۱۲۶۱، رشیدی‌ج۱ص۲۴۶، برهان‌ج۱ص۲۳۴ : بتکوب؛ در مدارج۱ص۲۸۹ پتکوب و بتکوب ؛ زفان : پتکوب. ۶ - کذاست در زفان و مدار؛ اما در فرس و سروری و جهانگیری و رشیدی و برهان: ریچالی؛ صحاح : ریچار. ۷ - مدار و صحاح (متن) و برهان: شیر، فرس و اشعار رودکی و صحاح (حاشیه) : سیر؛ زفان‌گویا : اچاری که از شیر و جغرات می‌سازند و در آن جوز مغز نیز اندازند، ترش می‌باشد و گویند طعامیست که از گوز مغز وسیروماست میکنند. ۸ - این بیت در فرس و صحاح و اشعار رودکی‌ص۱۱۴۷ شاهد کلمه تبکوب (فرس) و بتکوب (صحاح و اشعار) آمده است. ۹ - فرس : تبکوب. ۱۰ - نسخهٔ اصل و صحاح (متن) : شیر ؛ متن مطابق فرس و صحاح (حاشیه) و اشعار رودکی است. ۱۱ - نسخهٔ اصل : نیش ؛ متن مطابق فرس و صحاح و اشعار رودکی است.

۱۲ - زفان: آگنج بکاف فارسی عصیب و آن طعامیست که روده را از برنج وجگرپر کرده در تنور بریان‌می کنند ؛ مقدمة‌الادب‌ص۳۴۵: عصیب گوشتابه، پاتاوابریان، گوشتی که با آب وجز آن پزند، آب پنجشک پخته. ۱۳- همین بیت در فرس‌ص۵۶-۵۷، صحاح‌ص۵۰، اشعار رودکی‌ص۱۲۰۹شاهدمعنی واژهٔ آگنج آمده است. ۱۴- نسخهٔ‌اصل: را گرده ؛ متن مطابق فرس و صحاح و اشعار رودکی است. ۱۵ - زونج بمعنی عصیب و روده‌و مانندآن بود که فراهم نوردند گرد یا دراز؛ رودکی گوید:

اگر زمن زونجت نخوردم گهی   تو اکنون بیا و زونجت بخور (فرس‌ص۵۷)

۱۶- کذاست در اشعار رودکی ؛ فرس و صحاح: یاژن. ۱۷- فرس‌ص۵۹، صحاح‌ص۵۴: گولانج حلوائی‌باشد که‌آنرا لابرلا نیز خوانند؛ زفان : کولانج (کاف عربی). حلوائی است که آنرا لابرو لابرن نیز گویند؛ مؤیدج۱ص۱۳۸: گولانچ (جیم فارسی) نام حلوائی است که هندش لابر خوانند. واضح است که لابر هندی نیست و صاحب مؤید را اشتباه شده است. ۱۸ - این بیت در فرس وصحاح شاهد نقل شده است. ۱۹ - فرس و صحاح :گرمابه. ۲۰ - صحاح: گل‌ومل. - ۲۱- جهانگیری‌ج۲ص۱۸۴، سروری‌ص۴۵۷، برهان‌ص۷۸۲: طعام خوردنی را گویند. ۲۲- این بیت را در دیوان چاپی نیافتم.

روز عید است دو قربانی فربه فرما
در خور قلیه و خوال و کباب و مرقه[۱]

فلاته[۲] : حلوای شیر.

کلنبه[۳]: لدو را گویند. نظامی گفته[٤] است:
گاو رس[٥] گرسنه را کلنبه است
با مشتهیان بیرز[٦] دنبه است

گوز[۷]: جوز.

گرنج[۸]: شیر برنج.

فردامخ[۹]: شیر که در قدح[۱۰] ریزند.

ماست: جغرات. سوزنی گوید:
ریختند از سرحمدان[۱۱] بتو در چندان ماست
که بسرفه[۱۲] زگلوی تو زند بوی پنیر

شمه[۱۳]: چربی[۱٤] شیر

شچک[۱٥]: کتخ[۱٦]

۱- مقدمة‌الادب ص ۲٤۳: مرقشوربا، خوردی. ۲ - مؤید ج ۲ ص ۶۷: فلاته بالضم والفتح حلوای شیر و گویند حلوای است که در فارس آنرا میده گویند.
۳ - زفان: کلنبه لدو ؛ مدار ج ۳ ص ۳۹۱ بضمتین غلولهٔ حلوا که هندش پندی ولدو خوانند ؛ مؤید ج ۲ ص ۱۳۰ : کلینه غلولهٔ حلوا که هندش کلچه نامند. ٤ - همین بیت در فرهنگ نظام شاهد آمده است. ٥ - نظام: خشگار ؛ خشگار بمعنی نانی آمده که نخالهٔ آرد آن گرفته نشده است و در گنجینهٔ گنجوی ص ٥۲ این بیت شاهد آمده است:

خشگار گرسنه را کلیچ است   باسیری نان میده هیچ است

گاورس بمعنی نوعی از حبوبات ارزان ؛ در گنجینه ص ۱۲۹ این بیت شاهد درج است:

از این خرمن مخور یکدانه گاورس   برو میلرز و برخود نیز میترس

٦ - نظام: بنرخ. ۷ - مؤید ج ۲ ص ۱٤۳ : گوز جوز فارسی که هندش اکهروت نامند. ۸ - زفان : گرنج یعنی برنج را گویند، گرنج بشیر یعنی شیربرنج (در زفان گرنج بشیر دوبار آمده است ، اولا ذیل مفردات ، ثانیاً ذیل مرکبات) در اصل کلمهٔ گرنج بمعنی برنج است چنانکه در کتاب حاضر قبلاً درج شده و همین معنی در اکثر فرهنگها مانند دستورالافاضل ص ۳٥ و زفان گویا و غیره آمده است. اما در اینجا بظاهر در اصل کلمهٔ مرکب گرنج بشیر (بمعنی شیربرنج) بوده است در رشیدی ص ۱۱۳۷ این بیت از سوزنی شاهد گرنج بشیر آمده است:

کوهان ثور روغن کرده است تا پزد   خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان (دیوان ص ۳۱۰)

۹ - کذاست در اصل ؛ اما در فرهنگها : 'فرکامخ' رك : زفان، مؤید ج ۲ ص ٥۰ ، مدار ج ۳ ص ۲۰۳ ، جهانگیری ج ۱ ص ۳۷۸، رشیدی ص ۱۰۳٤ ، برهان ص ۱٤٦۸. ۱۰ - زفان: فرکامخ شیری که برخوردنی ریزند. ۱۱ - کذاست در اصل ؛ اما دیوان سوزنی چاپی ص ٤٥ : از جمل بتو چندان. ۱۲ - نسخهٔ اصل: بسرفی.
۱۳ - نسخهٔ اصل : شمره ؛ متن مطابق زفان ، مؤید ج ۱ ص ٥٤۹ ، مدار ج ۲ ص ٥۸۲ ، جهانگیری ج ۲ ص ۸٥ ، رشیدی ص ۹٥۳ است. ۱٤ - زفان چربی سرشیر که بهندوی ملائی خوانند و بتخفیف نیز خوانده‌اند.
۱٥- کذاست در اصل ؛ اما زفان، مؤید ج ۱ ص ٤۹۳ ، جهانگیری ج ۱ ص ۲۷۲، رشیدی ص ۸٤۰ سجک باسین مهمله. اما در جهانگیری افزوده : بعضی سجک بشین منقوطه نیز خوانند ، رك : برهان ص ۱۱۰٥ ؛ زفان بدین معنی سجک نوشته اما بمعنی هکک بهر دوصورت نوشته است ، و مدار ج ۲ ص ٥٥۲ شجک بمعنی هکک نوشته و سجک نیاورده است. ۱٦ - زفان: سجک کتخ شیرو بفتح سین نیز گویند.

بکلیله[۱]: روغن باکتخ.

کلوج[۲] **وکندك**[۳]: نان ریزه.

لور[٤]: چکیده کماران[٥]

یوك[٦]: آنچه نان‌برو نهند و در تنور زنند.

دندان[۷] **آفریز و دندان**[۸] **پریش**: خلال.

خوالی[۹]: دود.

خوالیگر:[۱۰] مطبخی. فردوسی طوسی گفته[۱۱] است:

یکی خانه[۱۲] او را بیاراستند
بدیبا[۱۳] و خوالیگران خواستند

گونهٔ چهارم

در نام پوشیدنیها و غیرها

سر[۱٤]**پایان**: عمامه را گویند. دقیقی گوید[۱٥]:

نه[۱٦] زآهن درع بایستی نه دلدل[۱۷]
نه سر پایانش بایستی نه مغفر

شوب[۱۸]: دستار را گویند. سوزنی[۱۹] گوید:

سر برهنه که تا نهد بر سر[۲۰]
شوب سر بستهٔ[۲۱] چو خرمن خویش

یلك[۲۲]: تاجی باشد که از گلها بافند. کسائی[۲۳] گوید:

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۱۸۲ : بکبکه روغن باکشک و شیر آمیخته کذا فی‌الشرفنامه و در ادات بکلیله مکتوبست ؛ مدارج ۱ ص ۲۳۳ : بکبکه روغن باکتخ شیر وقیل روغن با شیر و ترشی آمیخته ؛ نیز رك : سروری ص ۱۹۷ ، برهان ص ۲۹۲. ۲ - زفان و مدارج ۳ ص ۳۹۳ و برهان ص ۱۶۸۲ : کلوج نان‌ریزه؛ مؤید ج ۲ ص ۹۷ : کلیج (بهمین معنی). ۳ - زفان، مؤید ج ۲ ص ۱۱۲ ، جهانگیری ج ۲ ص ۱٤۳ ، رشیدی ص ۱۲۱۰ : کندك نان‌ریزه. ٤ - زفان : لور چکیده... آنچه از جغرات بعد چکیدن بماند؛ بحرالفضایل و مؤید ج ۲ ص ۱٦۱ لور جغرات چکیده. ٥ - کذاست در اصل. ٦- زفان : آنچه برو نان نهند و در تنور زنند. ۷ - رك : زفان و مؤید ج ۱ ص ۳۹٥. ۸ - رك: زفان و مؤید ج ۱ ص ۳۹۷. ۹- زفان: خوالی رودبار یعنی رودآب و مطبخی و بعضی فرهنگنامه گویند دودآتش ؛ مدارج ۲ ص ۱۸۰ خوالی رودبار یعنی رود بزرگ و مطبخی و دود سیاهی و دوده. ۱۰ - زفان: خوالیگری مطبخی یعنی طباخ وخوان سالار. ۱۱- این بیت در فرس ص ۱۳٤ ، صحاح ص ۱۰٤ ، مدارج ۲ ص ۱۸۰ ، رشیدی ص ٦۱۸ شاهد آمده است. ۱۲- نسخهٔ اصل : خانهٔ چون. ۱۳ - نسخهٔ اصل : بدینار خوالیگران الخ.

۱٤ - رك : فرس ص ۳٥۸ ، صحاح ص ۲٤٥. ۱٥ - این بیت بنام دقیقی در فرس (متن) ، و بنام زینبی در فرس (حاشیه) ص ۳٥۸ ، و بدون نام شاعر در مدارج ۲ ص ٤٥۳ ، رشیدی ص ۸٤۷ و آنندراج شاهد آمده است. ۱٦ - کذاست در اصل و رشیدی ؛ فرس : نش ؛ مدار : زآهن. ۱۷- کذاست در فرس و مدار ؛ نسخهٔ اصل: دلزل؛ رشیدی : جوش ؛ آنندراج ؛ درلك. ۱۸- مدارج ۳ ص ٥۸۸ : شوب بواو پارسی دستار. ۱۹ - رك : دیوان ص ٥۷ ؛ همین بیت در مدار و رشیدی ص ۹٥۹ شاهد آمده است. ۲۰- کذاست در دیوان و رشیدی ؛ نسخهٔ اصل : پا ؛ مدار : بسرم. ۲۱- دیوان : شرب در بسته چوب ؛ مدار : شوب دربستهٔ. ۲۲- زفان : یلك کلاه پادشاه و آن کلاهی است باجعد وگوش. ۲۳ - این بیت در هیچیک از فرهنگهای مورد استفاده دیده نشد ، بنابرین تصحیح بیت میسر نگشت. در رشیدی بیت زیر از سوزنی شاهد آمده است:

تا من بنور ماه تو شب را برم بروز
زان پیش کز سموربمه برکشی یلك

همچو یکی تاج ویلك ملوك
بادیکی کوفته اهسیاست [کذا]

گرزن[1] : تاجی از دینار و جواهر نشانده[2] باشد. یوسف عروضی[3] گفته است :

او[4] میر نیکوان جهانست و نیکویی
تاجست سال و ماه سر او را و گرزنست

دیهیم: چتر پادشاهانست. خاقانی[5] گوید:

دیهیم بخش[6] و تاج ستان ملوك عصر
شاهی که عید مصرملوك است مخمرش[7]

افسر: تاج را گویند. خاقانی گوید[8]:

ز افسار خرش افسر فرستم
بخاقان[9] سمرقند و بخارا

یلمه[10]: قبا.

با شامه[11] **وسرپوشه**[12]: سر پوش چون دامنی و چادرو جزآن.

سرش[13] **و گواشمه**[14]: دامنی[15].

کلوته[16]: دامک[17]:

شنگله[18]: ریش[19]

ساماکچه[20] **وسماخچه**[21] **و ساماك**[22]: سینه بند

۱- در فرس ص ۳۵۸، صحاح ص ۲۴۹، مؤید ج۲ ص۱۴۸ :گرزن با کاف پارسی؛ اما در زفان ومدارج۳ ص ۳۵۳ : کرزن با کاف عربی. ۲ - زفان : کرزن نیم‌تاجی از دیبا بافته و جواهرنشانده وگویند تاجی گرانبها بود وگویند که پیرایهٔ فرق است که بهندوی مانگ [تیکه] گویند و در بعضی نسخ بکاف پارسی است. ممکنست در نسخهٔ اصل دینار مصحف دیبا بافته که در زفان و مدار آمده ، باشد. ۳ - همین بیت در فرس ص ۳۵۹ و صحاح ص ۲۴۹ شاهد آمده است. ٤ - نسخهٔ اصل : از ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

۵ - رك: دیوان ص۲۰۵. ۶ - دیوان: اقلیم‌بخش و باج. ۷ - دیوان: مخبرش. ۸ - رك: دیوان ص۲۰. ۹ - دیوان: بخانان. ۱۰ - زفان: یلمه‌قبا؛ معرب یلمه‌یلمق است رك : مقدمةالادب ص۳۵۹. ۱۱- مؤید ج۱ص۱۷۸: با شامه‌سرپوش‌چون دامنی وچادر و امثال آن؛ درسروری‌ص۲۰۴،جهانگیری‌ج۱ص۱۰۴، رشیدی ص۲۰۶ این بیت فخر گرگانی شاهد آمده است:

دریده ماه پیکر جامه دربر   فکنده لاله‌گون باشامه از سر

نیز رك: مقدمةالادب ص ۳۶۲. ۱۲- زفان : سرپوشه یعنی سرپوش چون دامنی و جزآن. ۱۳- زفان: سیرش‌دامنی زنان و در بعضی نسخ بای موحده‌پارسی یعنی سپرش ؛ مؤیدج۱ص۴۸۸ سیرش و سپرش هردو آورده است ؛ اما مدار ج۲ص۳۲۵ فقط سیرش؛ برهان‌ص۱۱۲۳: سرش مخفف سه‌رش است وآن مقنعه و روپاکی‌باشد سه گز چه‌رش بمعنی گزهم آمده است. ۱٤ - رك : مؤیدج۲ص۵۳. ۱۵- برهان‌ص۸۱۸: دامنی‌سرانداز و مقنعه زنان را گویند. ۱۶ - زفان: کلوته حلقه‌دام و دامک که درچادرها باشد و بعضی بکاف پارسی گویند ؛ در دستورالافاضل ص۳٤ کلومه اشتباه کاتب‌است؛ نیز رك: بحرالفضایل ومدارج۳ص۳۹۳، جهانگیری‌ج۲ص۵۸،رشیدی‌ص۱۱۸۱، برهان‌ص۱۶۸۲. ۱۷ - مدارج۲ص۲۱۱: دامك پوشش دختران نارسیده است.

۱۸ - زفان: شنگله ریشه‌دامنی؛ مؤیدج۱ص۵٤۹: ریش‌دامنی؛ مدارج ۲ ص۵۸۶: شنگله‌ریشه‌وریشه بمعنی ریشهٔ دستار هرنگك(ایضاًص۳٤۵)؛ برای ریشهٔ دستار ؛ رك: مقدمةالادب‌ص۳۶۸. ۱۹- کذاست در اصل؛ ممکنست ریشه درست باشد. ۲۰- ساماك و ساماکچه و ساماخچه و سماخچه باسین مهمله و منقوطه آمده است ، رك: برهان ج۲ص۱۰۷۵، ۱۲۲۹. ۲۱- زفان: سماخچه سینه‌بند زنان وبضم سین نیزگویند؛ نیز رك: مؤیدج۱ص ۵۱۳ ومدار ج۲ص۴۹۲:در زفان گویا شاماکچه وشاماخچه باشین منقوطه نیز بهمین معنی‌آمده است. ۲۲- زفان: شاماك: سینه‌بند.

جغبوت[۱]: پنبه[۲] آگند. طیان گوید[۳]:

چون یکی جغبوت[٤] پستان بند او
شیر[٥] دوشی زو بروزی دوسبو

فرسب[٦]: جامه‌ای که بدو بام را پوشند. رودکی گوید[۷]:

بامها[۸] را فرسب خرد کنی
ازگرانیت[۹] گر شوی بر بام

بوب: بساط و فرش [باشد[۱۰]. رودکی گوید.

شاه[۱۱] دیگر روز باغ] آراست خوب
تختها[۱۲] آراست و برگسترد[۱۳] بوب

شب پوش: جامهٔ[۱٤] خواب.

شادیگونه[۱۵]: نهالی.

۱- فرس ص ۱٤ ص جغبوت حشوآگنده؛ صحاح ص ٤٤: چغبوت حشونهالی وبالش باشد؛ زفان: جغبوت حشوآگنده یعنی پنبه آگنده. ۲- کذاست در اصل و مدارج ۲ ص ٥٦؛ اما دیگر فرهنگها: آگنده. ۳- این بیت درفرس ص ٤۲ بنام طیان و در مدارج ۲ ص ٥٦ بدون نام شاعر شاهد نقل است. ٤ - مدار: چغبوت. ٥ - نسخهٔ اصل: بیش. اما در صحاح ص ٤٤، جهانگیری ج ۱ ص ۵۰۰، ص رشیدی ص ٥۱٦ بیت دیگری از طیان شاهد آمده است: آن ریش نیست چغبوت دلال خانهاست الخ. ٦ - فرس ص ۲۳: فرسب آن دارستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود؛ صحاح ص ۳۹: فرسپ چوبی است که بام را بآن پوشند؛ زفان: فرسب جامه‌ای باشد که بدان بام را پوشند و بعضی ببای پارسی گویند؛ مؤیدج ۲ ص ٤۸: فرسب جامه‌ای که بدان بام راپوشند؛ فرسپ چوب سطبر که بدان سقف کنند؛ برهان ص ۱٤٦۰: فرسب شاه‌تیر... جامه‌های الوان... بجهت آرایش بردر و دیوار الخ. از این توضیحات روشن است که فخر قواس معنی اخیر را نظر داشته امابیت رودکی شاهد معنی شاه تیراست نجامه‌های الوان چنانکه در فرس و صحاح همین بیت شاهد معنی چوب ستبر آمده است. بنابرین واضح است که فخر قواس دچار اشتباه شده و در پیروی آن فرهنگ نویسان دیگر مانند صاحب زفان گویا و غیر آنها در اشتباه افتاده‌اند. ۷ - همین بیت شامل فرس و صحاح و اشعار رودکی ص ۱۰٦٤، ۱۲۱٤ میباشد. ۸ - صحاح: بام و فرسپ بجمله. ۹ - صحاح: از گرانی اگر؛ متن مطابق فرس و اشعار رودکی است. اسدی در گرشاسب‌نامه ص ٤٤٦ آورده است:

متوز از کمینگه برانگیخت اسپ   عمودی بدستش چو زآهن فرسپ

۱۰ - در نسخهٔ اصل عبارت بین قلابین [] افتادگی دارد؛ فرس ص ۲۰، صحاح ص ۳٥ آمده است: بوب فرش وبساط باشد رودکی گوید الخ. ۱۱ - صحاح: روز دیگر شاه؛ متن مطابق فرس و اشعار رودکی است. ۱۲ - فرس، تختها بنهاد؛ صحاح و اشعار رودکی: تحفه‌ها بنهاد. ۱۳ - صحاح: گستردند.

۱٤ - رك: مؤیدج ۱ ص ٥۳۱، مدارج ۲ ص ٥٤٥؛ اما صحاح ص ۱٥۳ شب پوش بمعنی برقع نوشته و از این بیت سنائی استشهاد نموده است:

صدروح درآویخته در دامن قرطه   سی روز برانگیخته از گوشهٔ شب پوش

رك: دیوان ص ٤٥۷؛ رشیدی ص ۹۱۹ شب پوش بمعنی برقع نوشته و نیز علاوه نموده است: در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب وتخفیفه که برسر نهند. ۱٥- کذاست در اصل؛ اما در فرس ص ٤۹۹، صحاح ص ۲۸۱، زفان، بحرالفضایل، مؤیدج ۱ ص ٥٤٦، رشیدی ص ۹۰۹، برهان ص ۱۲۲۳: شادگونه؛ فرس و وفائی (رك: صحاح) و رشیدی این بیت عسجدی شاهدآورده است:

همان که بودی از این پیش شادگونهٔ من   کنون شده است دواج تو ای بدونی (بدولی: فرس) فاش.

مقدمة‌الادب ص ۳٦۳: شاذجونه: شادگونه، جامهٔ پنبه آگنده، نهالی.

بستر آهنگ[۱]: لحاف.

زندنیچی[۲]: جامه‌ایست[۳]. خاقانی[۴] گوید:

چون باد زندنیچی[۵] کهسار برکشد
بر خاك و خاره[۶] سندس و دیبا برافکند

بوقلمون[۷]: جامه‌ایست رومی [هفت [۸]] رنگ.

سقرلاط[۹] **و سقلاط و سقلاطون**[۱۰]: جامهٔ پشمین فرنگ.

فرخونج[۱۱]: جامهٔ عراق و عرب.

آغرده[۱۲]: جامهٔ تنگ و پاره را گویند. بزرگی گفته[۱۳] است:

---

۱ - کذاست در زفان و جهانگیری ج ۱ ص ۴۴۷؛ مؤید ج ۱ ص ۱۵۴ بستر آهنگ بمعنی لحاف و نهالی آورده، و رشیدی ص ۳۰۷ بمعنی چادر بالای بستر و بیت زیر از لبیبی شاهد نقل نموده است:

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ که میگیرند هرشب دربرت تنگ

مقدمةالادب ص ۳۶۸: مقرم: پسترآهنگ، مندیلی که پستر را بدان پوشانند الخ. ۲ - کذاست در زفان و بحرالفضایل وجهانگیری ج ۲ ص ۱۲۶؛ اما مدارج ۲ ص ۳۹۰، رشیدی ص ۷۹۶، برهان ص ۱۰۳۸: زندپیچی؛ دکترمعین درحاشیهٔ برهان ص ۱۰۳۸ نوشته: زندپیچی مصحف زند نیچی است؛ این زند نیچی منسوب به زندنیج است؛ زند قریهٔ بزرگی از قرای بخارا....و بدین قریه منسوب است ثیاب زندنجیه (معجم البلدان). ۳ - زفان: جامه‌ایست ستبرافریشمی آهار داده؛ بحرالفضایل: جامهٔ آهار داده؛ مدارج ۲ ص ۳۹۱ جامه سبز (مصحف ستبر) ابریشمی. ۴ - این بیت درجهانگیری ج ۲ ص ۱۲۶ و رشیدی ص ۷۹۷ شاهد آمده است، نیز رك: دیوان ص ۱۲۹. ۵ - دیوان و رشیدی: زندپیچی. ۶ - دیوان: خارا؛ خاره نیز درست است و امیرخسرو این را با قوافی پاره و چاره و آواره آورده؛ جهانگیری و رشیدی: خضرا. ۷ - دستورالافاضل ص ۱۴ وبحرالفضایل: بوقلمون آفتاب پرست وجامهٔ رومی (رنگ بسیار دارد، بحرالفضایل). ۸ - از روی مؤید ج ۱ ص ۱۷۱ افزوده شد؛ سروری ص ۱۸۳ این بیت شاهد نقل نموده است:

فری زان تیغ وی هنگام هیجا چنان دیبای بوقلمون ملون (منوچهری)

۹ - در زفان گویا بخش پنجم در سخنان آمیخته از تازی و ترکی و عجمی آمده است: سقلاطون جامه‌ای‌است پشمین رنگین آنرا سقلاط و سقرلاط نیز گویند و در رساله‌ای: جامهٔ نخجوانی؛ رشیدی ص ۸۶۷، برهان ص ۱۱۴۶ سقرلات و سقلات نوشته‌اند. ۱۰ - رشیدی این بیت جمال اصفهانی را شاهد نقل کرده است:

چون از حدیقهٔ مینا و چرخ سقلاطون نهفته گشت علامات مهر آینه گون

۱۱ - این واژه را بدین‌شکل در فرهنگها نیافتم.

۱۲ - زفان، مؤید ج ۱ ص ۹۷: آغرده جامهٔ تنگ‌وتازه؛ سروری ص ۱۰۷ علاوه نموده است: و در مؤید الفضلا مسطور است که در فرهنگ فخرقواس بجای تازه، پاره آمده است [در نسخهٔ چاپی مؤید این جمله نیامده]؛ مدارج ۱ ص ۱۴۲: آغرده جامه نازك و تنگ و پاره‌پاره. [واضح است که تنگ، تنگ خوانده شده]؛ رشیدی ص ۱۲۹: آغرده جامه تنگ و نازك.. وحق آنست که آغرده مخفف آغارده است یعنی نم شده و تر شده.. و چون صاحب جهانگیری این معنی را نقل نکرده‌بقیاس معنی ابداعی برین لفظ آورده؛ اما از مندرجات فرهنگهای پیش از جهانگیری واضح است که ابداع معنی (اگر واقعاً ابداعی باشد) از صاحب جهانگیری نیست و چون رشیدی فرهنگهای قدیم مانند قواس و زفان و غیره را در دسترس نداشته بنابرین صاحب جهانگیری را ابداع کننده معنی تازه قرار داده است. ۱۳ - این بیت ازسوزنی است و درجهانگیری ج ۱ ص ۷۴، سروری ج ۱ ص ۱۰۷ و رشیدی ص ۱۲۹ بنام او شاهد آمده ونیز شامل دیوان چاپی ص ۸۵ است.

بخاست[1] درد کمرگاه و پشت[2] از سرما
که بستر[3] زبرین تو[4] بود آغرده

کمخا[5]: جز یک[6] رنگ نقش بسته.

بذیون[7]: دیبای تنک.

لاد[8]: نیز دیبای تنک و نرم را گویند. ابوطاهر[9] گوید:

انگشت بر رویش مانند تگرك است
پولادفرا[10] گردن او همچون لاداست

هنگفت[11]: جامهٔ سفت. سنائی گوید:[12]

در زی آن راز از چه گفتست
سوزنم کند جامه هنگفت است

تربو[13]: جامهٔ باریک و سفت. حکیم گوید:

تا باز نماید چو می از سینه[14] مصفا
ساقی تن گلرنگ خود از جامهٔ تربو

لای[15]: جامهٔ رنگین چینی تنک.

پرنیان: حریر راگویند. نظامی گفته[16] است:

روزی که هوای پرنیان پوش
خلخال فلک نهاد درگوش

شاره[17]: جامهٔ لعل رنگ که گرد شمع کشندتا

---

۱ - دیوان، سروری، جهانگیری، رشیدی: بدردخاست. ۲ - سروری: کمرگاهش ازبسی ؛ جهانگیری و رشیدی : پشتت ازسردی؛ دیوان: پشتت از پیری. ۳ - جهانگیری : پوشش زبرین ؛ رشیدی: جامهٔ زبرین. ٤ - دیوان: توی بود. ٥- در نسخهٔ اصل: مکخا، اشتباه کاتب است. ٦- بظاهر بعضی مطالب از اینجا افتاده ؛مثلاً رك: زفان گویا «کمخا جامهٔ منقش و ساده و جزییک رنگ نقش بسته.» ؛ مؤیدج ۲ ص۹۱: درلسان‌الشعرا کمخا منقش بود جزیک رنگ . ۷ - زفان: پریون دیبای تنک و بعضی بباى عربی و زای پارسی گویند؛ رشیدی ص۲۶۲ : بذیون قماش خوب نفیس؛ در جهانگیری ج۱ص۲۹۸ و سروری‌ص۱۷٤ بدین بیت تمسک جسته است:

برز بالا بود بلند برین
هست بذیون قماشهای گزین

۸ - فرس‌ص۱۰٤، صحاح‌ص۹۳: لاد دیبائی باشد تنک ونرم الخ . ۹ - فرس و صحاح: ابوطاهر خسروانی . ۱۰- فرس وصحاح: بر. ۱۱- رك: زفان ومؤیدج۲ص۲٦۱. ۱۲ - جهانگیری‌ج۲ص۱٦۱، رشیدی‌ص۱۵۰۵. بیت زیر از سنائی شاهد آورده است:

بهترین جامه‌ای بود هنگفت
مر مرا اوستاد چونین گفت

۱۳ - کذاست در مؤیدج۱ص۲۷۰،مدارج۱ص۳٦۳،جهانگیری‌ج۱ص۳۱۹، رشیدی‌ص٤۱۸؛اما در سروری ص۳۳۰ آمده است: تریو (برای مهمله و یای حطی بوزن بدخو) در نسخهٔ میرزا جامهٔ سفت و باریک باشد و بجای یای حطی بای موحده نیز بنظر رسیده است کذا فی‌الفرهنگ و در قواس (یعنی کتاب حاضر) بمعنی جامهٔ باریک که بدن از زیر آن نماید و این بیت یکی از اکابر شاهد آورده است : تا باز نماید چومی ازشیشه صافی الخ. واضح است که نسخهٔ حاضر از فرهنگ قواس بانسخه‌ای که قول سروری مبنی برآنست چه‌قدر تفاوت دارد. ۱٤ - سروری : شیشهٔصافی. ۱۵ - زفان: لای‌جنسی از ابریشم تنک رنگین ؛ رشیدی‌ص۱۲۸۰ : نوعی از بادهٔ ابریشمی که در ملک گجرات باشد و آن ساده و رنگارنگ بافند. سیف گوید:

اکنون زرنگار فلک را چوآستر
بر ابرهٔ معنبر این لای ساده بین

۱٦ - رك: مثنوی لیلی و مجنون ص٦۸. ۱۷- زفان : شاره جامه لعل وتنک که گرد شمع کشند تا باد نکشد ؛ مؤید ج۱ص٥٤٦ نیزعلاوه نموده است: جامه‌ایست لعل رنگ مخصوص پوشش اهل‌هند. در اکثر فرهنگها این‌معنی اخیر باختلاف درج نموده‌اند اما واضح است که برای این کلمه دیگر ساره است ؛ رك: زفان و مدارج۲ص٤۱۲، ٥۳٥. در صحاح‌ص۲۸۱ شاره بمعنی دستاری و چادری مخصوص بهندوستان نوشته و از بیت منجیک تمسک نموده است .

باد نکُشد. منجیک گفته[۱] است:

ای[۲] شاره نهاد بر ستاره
که[۳] شنید ستاره زیر شاره

شبی[٤]: نوعی از پوستین برای جامهٔ درویش.

کرج[٥]: زخمهٔ گریبان.

بادبان[٦]: پس و پیش گریبان.

اخگوژنه[٧] **وجوسک**[٨]: گویک گریبان. **انگلهٔ**[٩]: معروف

نورده[١٠]: تنهٔ پیراهن.

توبان[١١]: ازار کشتی گیران. منجیک[١٢] گوید:

بازم[١٣] خبر آمد که یکی توبان کردست
مر خفتن شب رازدیبقی و زدیبا[١٤]

پرونده[١٥]: بقچهٔ جامه.

کول[١٦] **و دله**[١٧]: دلق وجامهٔ گدا. نظامی گفته[١٨] است:

---

۱ - این بیت در مدارج ۲ص ۵۳۵ بدون نام شاعر درج شده است. ۲ - مدار 'ای' ندارد.
۳ - مدار: کس دید. مدار ص ۴۱۲ و ۵۳۵ دو بیت فردوسی برای شاهد ساره و شاره بمعنی پوشش هندوی از شاهنامه آورده است:

زسر سارهٔ هندوی برگرفت — برهنه سرو دست برسر گرفت
زگفتار او مانده شنگل شگفت — زسر شارهٔ هندوی برگرفت

ممکنست که شاره تصحیف ساره باشد. ٤ - زفان: شبی نوعی از پوستینها؛ نیز رك: مؤید ج ۱ ص ۵۵۱، مدارج ۲ ص ۵٤۹ جهانگیری ج ۱ ص ۲٤٦.
۵ - رك: مؤیدج ۲ص ۹٦، مدارج ۳ص ۳۵۲. ٦- مؤیدج ۱ص ۱٦۲: بادبان پیش و پس گریبان وسرآستین. در جهانگیری ج ۱ص ۹۳ و رشیدی ص ۱۹۳ این بیت سنائی با یک بیت ازرقی شاهد آمده است:

خوب نبود عیسی اندرخانه پس در بادبان — از برای تو تیاسنگ صفاهان داشتن (رك: دیوان ص ۲٤۹)

۷ - زفان: اخگوژنه گویک گریبان؛ مؤید ج ۱ص ۹۹ انگله یعنی زه گریبان وگویک گریبان و تکمهٔ کلاه؛ در سروری ص ۱۰۱ و رشیدی ص ۷۵ از این بیت احول استشهاد نموده است:

در دری فلك که مهر است — اخگوژنهٔ کلاه اوباد

۸ - زفان: جوسک گویک گریبان؛ مؤیدج ۱ص ۲۹۵، سروری: جوسک گوی گریبان یعنی تکمه. ۹ - زفان: انگله جوزگره. ۱۰- زفان: نورده تنهٔ پیراهن و در اسدی است نورده قباله نهاده الخ. مؤیدج ۲ص ۲٤۳: نورده تنهٔ پیراهن و پیچیده و در ادات است پیراهن و قباله کذا فی زفان گویا و در فرهنگ فخر قواس (کتاب حاضر) بمعنی پیراهن است. ظاهراً در این قول اخیر لفظ تنه افتاده است. ۱۱- نسخهٔ اصل: تونبان؛ تصحیح از روی فرس ص ۳٦۷، صحاح ص ۲۳۸، مؤیدج ۱ص ۲٦۸، سروری ص ۳۱۷، برهان ص ۵۲۷؛ در مؤید و برهان 'تنبان' بهمین معنی آمده است. ۱۲- درفرس همین بیت شاهد آمده است ۱۳ - فرس: یارم. ۱٤ - نسخهٔ اصل: ژدیبا؛ فرس: نکو و پاك. ۱۵- رشیدی ص ۲۹٤: پرونده بستهٔ جامه که بتازی رزمه گویند؛ شاعر گوید:

کیسه‌ام زو پر است از بدره — خامه‌ام زوست پر ز پرونده

۱٦ - زفان: کول دلق و بعضی بکاف پارسی. ۱۷ - مدارج ۲ص ۲۵٦: دله جامه پشمینه وخرقه و مرقع درویشان؛ دلق معرب آنست، رك: رشیدی ص ٦۸۵. ۱۸ - رك: شرفنامه ص ۱٦۳؛ همین بیت در مدار و جهانگیری ج ۲ص ۲۲۳ ورشیدی ص ۱۲۳۷ وگنجینهٔ گنجوی ص ۱۲۸ شاهدآمده است.

میفکن کول گرچه خوار[1] آیدت
که هنگام سرما بکار آیدت

خستوانه[2]: جامه‌ای [که] درویشان و پلاوریان دارند موی آویخته. کسائی[3] گفته است:

نگر ز سنگ چه مایه بهست گوهر سرخ
ز خستوانه چه مایه بهست شوشتری

ماشو[4]: گلیم.

بکیاسا[5]: تملیت نیز گلیم.

کیز[6]: نمد را گویند. سوزنی[7] گفته است:

کیز نمد باشد مصحف اوکیر
کیربکون توباد وخفته[8] تویرکیز

پالنگ[9] **و شمل**[10]: پا افزار چرمین.

سندل[11]: کفش. عنصری گوید:[12]

گرفتم[13] بجائی[14] رسیدی بمال[15]
که زرین کنی سندل و چاچله[16]

سرُ[17]: کفشی را گویند که از ریسمان وپشمینه دوزند. رودکی گفته[18] است:

پایشان[19] در رکاب سیم اندود
پای آزادگان نیابد سر

---

۱ - رشیدی : عار. ۲ - فرس ص ۴۴۸: خستوانه پشمینه‌ای باشد پلاه وریان دارند و سرموی و پشم ازو آویخته باشد؛ زفان : خستوانه پشمینه‌ای که درویشان و پلاوزیان پوشند، مویها آویخته باشد .

۳- کذاست در اصل و این اشتباه است زیرا در فرس و صحاح ص۲۷۴، مدارج ۲ ص۱۴۱، سروری ص ۴۷۴، رشیدی ص۲۹۵ این بیت بنام معروفی نقل است. ۴- رك: زفان ومؤید ج ۲ ص۲۰۳ وجهانگیری ج ۱ ص ۲۱۳ وغیره . ۵- مؤیدج ۱ ص۱۱۳: بکیاسا بالکسر تملیت ای گلیم؛ در سروری ص۱۱۸ آمده است: در ادات الفضلا بمعنی تملیت باشد یعنی باراندك و بمعنی گلیم نیز آمده است؛ در مدارج ۱ ص۲۳۵ بکیاسا بمعنی نمد گلیم و این بیت استاد شاهد :

نور بر طور دیده چون موسی ترك زر کرد و طرح بکیاسا

۶ - رك : زفان، مؤیدج ۲ ص۱۰۵، مدارج۳ ص۴۴۲ . ۷ - رك: دیوان چاپی ص۵۶ . ۸ - دیوان: بادخفته برکیز.

۹- در زفان، مؤیدج ۲ ص۲۱۱ ، مدارج ۱ ص۲۸۳، جهانگیری ج ۱ ص۱۱۶، رشیدی ج ۱ ص۲۳۵ : پالنگ پای افزار چرمین ؛ اما در فرس ص۲۷۷، سروری ص ۲۳۸: پالیك؛ وصحاح: بالیك؛ برهان ص۳۰۸-۳۰۹ : پالنگ و پالیك ؛ جهانگیری: پالیك بمعنی پاتابه آورده‌است؛ در فرس و صحاح وسروری بیت زیر از رودکی شاهد آمده وهمین بیت در رشیدی شاهد پالنگ است و در اشعار رودکی ص ۱۰۷۴ در متن پالیك و درحاشیه پالنگ آمده است؛ رشیدی علاوه میکند: صحیح پالنگ است بضم لام و سکون نون بمعنی پایتابه و معنی ترکیبی لنگ پا چنانکه در فرهنگ سامانی گفته، صاحب لغت‌نامه پالنگ را تصحیف پالیك دانسته است:

از خرو پالیك آنجای رسیدم که همی موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی

۱۰ - رك : زفان و مدارج ۲ ص۵۸۲ در زفان 'وشمک' بهمین معنی نیزآمده، بظاهر واوعاطفه را جزء کلمه پنداشته ولام بکاف بدل شده است . ۱۱- رك : فرس ص۳۳۱ ، مدارج ۲ ص۵۰۲ . ۱۲- این بیت در فرس ومدار و جهانگیری ج ۲ ص۱۳۱ شاهدآمده است. ۱۳- مدار: گفتم. ۱۴- فرس: که جائی؛ مدار : بجای. ۱۵ - فرس: زمال؛ مدار: زمان . ۱۶ - نوعی ازپا افزار (رشیدی ص۴۸). ۱۷ - فرس ص۱۴۹: سُر کفشی باشد که درخراسان از ریسمان بافند. ۱۸- این بیت در فرس وصحاح ص۱۰۷ ومدارج ۲ ص۴۴۷ و رشیدی ص۸۴۴ شاهد آمده است. ۱۹- فرس، صحاح، رشیدی: مدخلان را رکاب زرآگین؛ مدار: پای‌شان در رکاب زراندوز.

جمجم[۱]: کفش جامگی که درویشان سازند. **وشم**[۲] نیز گویند: منجیک گفته[۳] است:

چندین مدیح[٤] کردم وچندین عذاب[٥] دید
گرسیم نیست باری[٦] جفتی شمم فرست

لخا[۷]: نیز کفش است.

خرکش[۸] و **خارکش**: سر موزه.

همخلت[۹]: نیز پای افزار است. کسائی[۱۰] گوید:

بشاهراه نیاز[۱۱] اندرون سفر مسگال
که مرد کوفته گردد بدان رو[۱۲] اندرسخت

اگر خلاف کنی طمع[۱۳] را وهم بروی[۱٤]
بدرّد ار بمثل آهنین[۱۵] بود هملخت

تخله[۱٦]: نعلین باشد. منجیک[۱۷] گوید:

اندر فضایل توقدم[۱۸] گویی
چون تخلهٔ کلیم پیمبر[۱۹] شد

زیلو[۲۰]: شطرنجی و نخ[۲۱] نیز گویند.

---

۱ - مؤید ج۱ ص ۲۹۸ : جمجم ج۱ص۳۲۰ : چمچم بمعنی پا افزارجامگی یعنی کفش جامگی که درویشان پوشند ؛ سروری ص۳۰۸ این بیت سعدی شاهد جمجم وجهانگیری ج۱ص ۷۲ شاهد چمچم آورده است:

جمجمی در پای مردانه لطیف برسرش خربندگانه میرزی

۲ - فرس ص ۳٤۰: شم پای افزار بود یعنی چارق منجیک گوید: چندیت مدح گفتم الخ؛ صحاح ص ۲۲۲ : شم بضم شین پای افزار مسافران بود ودر روستای آذربایجان نیز دارند و آنرا جارخ گویند منجیک گفت: چندیت مدح گفتم الخ.

۳ - این بیت منجیک که در فرس وصحاح و نیز نسخهٔ اصل شاهد 'شم' آمده است ؛ در مدارج ۲ ص۲٦ بدون نام شاعر باینصورت شاهد جمجم آمده است: چندانکه مدح کردم چندین عذاب دیدم گرسیم نیست حفت جمجم فرست باری

٤- فرس و صحاح: چندیت مدح گفتم ؛ مدارج۲ص۲٦ : چندان که مدح کردم. ٥- نسخهٔ اصل و مدار: عذاب دیدم ؛ متن مطابق فرس و صحاح است: ٦ - فرس : گرزان که نیست سیمت ؛ مدار : جفت جمجم فرست باری. ۷-رك: مؤیدج۲ص۱۵۷ ، جهانگیری ج۱ص۲۸۲ ،رشیدی ص ۱۲۸۷ ، برهان ص۱۸۹۱ . ۸- زفان: خرکش وخارکش سرموزه ؛ نیز رك: مؤیدج۱ص۳٦۰. ۹ - فرس ص۳۸: همخلت چرم موزه وکفش وپای افزار بود. ۱۰- این دو بیت در فرس وصحاح ص٤۸ و جهانگیری ج۲ص۹۲ وسروری ص۱۰ و رشیدی ص۱۵۰۱ (یک بیت) شاهد آمده است. ۱۱- نسخهٔ اصل: بشاه را بدان اندرون. ۱۲- فرس و صحاح: ره. ۱۳ - کذاست در فرس ؛ صحاح و جهانگیری: طبع؛ سروری و رشیدی: عقل. ۱٤ - نسخهٔ اصل: برمی. ۱۵ - رشیدی: آهنی. ۱٦ - رك: فرس ص٤۲۸، صحاح ص۲۷۰. ۱۷- همین بیت درفرس وصحاح وسروری ص ۳۲٦ ورشیدی ص ٤۱۲ شاهد آمده است. ۱۸ - فرس و صحاح: عدم ؛ سروری و رشیدی: قلم. ۱۹ - نسخهٔ اصل: پیامبر.

۲۰ - زفان: زیلو شطرنجی وزیلوی بیا نیز گویند؛ مدارج ۲ ص۲۰٤ این بیت منصور شیرازی شاهد آورده است:

شها توئی که بفراشخانهٔ حکمت بساط عرصهٔ عزمست کمترین زیلو

در جهانگیری ج۲ص۳۰٦ از قطعهٔ دوبیتی نزاری قهستانی استشهاد شده است. ۲۱- زفان: نخ شطرنجی و ابریشم و نهالچه، گویند نخ جامه است و در اسدی است تار ریسمان نخ گویند و نیز زیلو باشد.

فردوسی[۱] گوید:

بجوشید لشکر چومور و ملخ
کشیدند از کوه تا کوه نخ

شادروان : بساط. خاقانی[۲] گوید:

ار زیرش داو زشیرین شادروان
از مشکتر آهو انبار نمود آنك

و دیگر نیز همو گفته[۳] است:

بادام‌ساقی مست‌خواب ازجرعه شادروان‌خراب
از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته

نظامی نیز گفته است[۴]:

زما خود خدمت شایسته ناید
که شادروان عزت را بشاید

سرشگوان[۵] : حجله.

وژنگ[۶] **و پروز**[۷] **و فراویز**[۸]: پیوند بود. فردوسی گفته[۹] است:

بدو گفت من خویش گرسیوزم
که از مام وز[۱۰] باب با پروزم

فراویز را خاقانی[۱۱] گفته است:

آن فراویزی و آن بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان یك شانه‌دان آورده‌ام

شرك[۱۲] : جامه[۱۳] دارو.

۱- فرس ص ۷۰ : عنصری؛ صحاح ص ۷۰ (متن): عنصری، حاشیه: عسجدی ؛ فخر قواس مانند اسدی صاحب لغت فرس این بیت را برای شاهد معنی واژه نخ (شطرنجی) نقل نموده است ، اما صاحب صحاح ایراد میکند : مناسب نیست چه سیاق سخن برآن [معنی] دلالت نمی‌کند؛گویند لشکر از کوه تا کوه زیلو انداختند (یعنی‌صف). در جهانگیری ج ۱ ص ۲۸۳ ورشیدی ص ۱۳۹۲ این بیت اسدی شاهد معنی صف آمده است:

کشیدند بر هفت فرسنگ نخ　　فزون گشت مردم ز مور وملخ

شاهد معنی شطرنجی این بیت عطار در جهانگیری و رشیدی درج شده است : آن یکی بربستر کمخاب و نخ الخ.
۲ - در تحفةالعراقین ص ۱۸۳ این دوبیت شاهد شادروان است:

تا قصد سرای شش جهت کرد　　شادروان کرم بگستر د
نگرفت ز خاك این خرابات　　شادروانش غبار آفات

بیت مندرجهٔ متن را دراشعار خاقانی نیافتم. ۳- این بیت در جهانگیری ج ۱ ص ۱۷۲ و رشیدی ج ۲ ص ۹۰۸ (فقط مصراع نخستین) شاهد آمده است؛ نیز رك: دیوان ص ۳۴۳. ٤ - رك: خسروشیرین ص ۸.

٥ - زفان: سرشگوان پردهٔ عروس و جزآن یعنی حجله و بضم کاف نیز گویند و سرشگون هم آمده است.
٦ - زفان: وژنگ آرایش پوستین که در دامن و سرآستین و گریبان و درزهای دیگر دوزند. ۷ - زفان : بروز پیوند که در جامه کنند....و وصل و پیوند و بعضی ببای پارسی گویند ؛ نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۲۰٤. ۸ - زفان: فراویز پیوند جامه و جزآن و آرایش پوستین ... و فرویز نیز گویند ؛ نیز رك: مؤیدج ۲ ص ٥٤. ۹ - این بیت که از شاه‌نامه ص ٥۲٥ گرفته شده شاهد پروزبمعنی اصل ونسب است چنانکه درصحاح ص ۱۲٤، جهانگیری ج ۱ ص ۳۱٦ ورشیدی ص ۲۹۳ آمده اما صاحب فرس مانند فخر قواس اشتباهاً این بیت را شاهد معنی پیوند جامه آورده است. ۱۰ - کذاست در صحاح و حاشیه فرس ؛ اما شاهنامه ، فرس (متن) جهانگیری، رشیدی : بشاه آفریدون کشد پروزم ؛ نسخهٔ اصل : زمام که وزباب که پروزم. ۱۱ - رك: دیوان ص ۲۳٤. ۱۲- رك: زفان؛ مدارج ۲ ص ۵۰۸ شرك (عربی) بگفتهٔ پنج‌بخشی (زفان گویا) بمعنی جامهٔ دارو نوشته و حال‌آنکه پنج‌بخشی فرهنگ فارسی بفارسی است. بنابرین شرك را واژهٔ فارسی‌باید دانست. ۱۳- برهان ص ۱۲٦٤ : جامه‌دار وجامه‌ای باشد که در آن دارو بندند؛نیز رك: جهانگیری.

رکوه[۱] **و رکوی**[۲] : جامه پاره.

کلاد[۳] : جامهٔ پاره پاره.

سازو[۴] : رژه[۵] بود.

بادکش[۶] ، **بادبیزن**[۷] : پکه را گویند. حکیم[۸] گوید:

نبشته یافتم در بادبیزن
که دایم مرد عاقل باد بی‌زن

تشلیخ[۹] : مصلا را گویند. ابوالعباس[۱۰] گوید:

این سلب من بین[۱۱] در ماه‌دی
ژنده چو تشلیخ درکشیان[۱۲]

شوخ[۱۳] : ریم را گویند؛ **خاز**[۱۴] **و کرس**[۱۵] : چرك را گویند. خسروی[۱۶] [شوخ را] گفته است:

اگر شوخ در[۱۷] جامهٔ من بود
چه باشد دلم هست[۱۸] از طمع پاك

---

۱ - رك: زفان؛ مؤیدج ۱ ص ٤٤٤؛ مدارج ۲ ص ۳۲۷: رکوه‌پارهٔ جامهٔ کهنه وسوده و ریزیده.
۲ - رك: زفان و مؤیدج ۱ ص ٤٤٦. ۳ - این واژه در فرهنگها دیده نشد. ٤ - نسخهٔ اصل : سال رو؛ متن تصحیح قیاسی است. سروری ص ۱۰٦٤ ذیل رژه آورده است: طناب باشد ؛ و در شرح سامی رژه را بمعنی ساز و آورده است. در همین فرهنگ ص ۵۹۹ ذیل سازو این بیت سنائی نقل شده است:

ملك را عدل گرچه چون سازواست — ملك بی‌تیغ دست بی‌بازو است

پس واضح است که این واژه را ذیل پوشیدنیها نقل نمودن بظاهر اشتباه است.. ۵ - نسخهٔ اصل : زه‌بود؛ متن تصحیح قیاسی است.
٦ - رك: مؤیدج ۱ ص ۱٤۳. ۷ - مدارج ۱ ص ۱٦٤ : بادزن ، بادبیزن، بادویزن‌آنکه عرب مروحه وهند پنکها خوانند. ۸ - این بیت را در هیچیك ازکتابهای مورد استفاده ندیدم ؛ فرس بیت زیر از عسجدی را شاهد آورده است:

من کرده پیش جوزا وزپس بنات نعش — این همچو بادبیزان و آن همچو بادزن

۹ - فرس ص ۷۷، صحاح ص ٦۳، زفان: تشلیخ سجاده؛ دربعضی فرهنگهامانند مؤیدج ۱ ص ۲۳۹ ، سروری ص ۲۸۷: تسلیخ (باسین‌مهمله)؛ و درمدارج ۱ ص ۳۷٦ تسلیخ و تشلیخ و تشکیخ و تشنیخ هرچهار بهمین معنی آمده است میرزامحمدبن عبدالوهاب‌قزوینی این کلمه را تصحیف تسبیح دانسته، رك : مجلهٔ یادگار ۲: ۵ ، یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۷۰.
۱۰ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۱ - نسخهٔ اصل و فرس 'بین' ندارد؛ از روی صحاح افزوده شده.
۱۲ - درصحاح حاشیه این بیت درج شده است:

تشلیخ کشیشان بدریدند جوانان — ناگاه بدیدند یکی کرد ستمگر

نسخهٔ اصل : مررنکشیان ؛ ممکنست 'مرکشیشان' درست باشد. ۱۳ - فرس ص ۸۰: شوخ و سخ و کرس بود که برتن نشیند و گروهی مردم عامه چرك نیز گویند ؛ زفان : شوخ ریم‌اندام و هرریمی که باشد در تن و جامه و بغیر واو نیز گویند. ۱٤ - سروری ص ٤۳۹ : خازریم اندام باشد کذا فی‌الادات ، مثالش جامع شرفنامه گوید:

بجای خار ترا هست عنبر اشهب — اگر بود دگران را همی بتن ازخـــاز

و درفرهنگ...... باین بیت بدیع سیفی تمسك نموده است:

توخار غصه‌وغم از لباس‌عیش رهی — بآب لطف و بصابون التفات بشوی

۱۵ - زفان : کرس ریم تن و جامه و بعضی کاف مضموم گویند و بلغتی کاف پارسی ؛ کورس همان کرس است یعنی ریم اندام. ۱٦ - این بیت در فرس ص ۸۰ و صحاح ص ٦۸ شاهد آمده است. ۱۷ - فرس و صحاح: بر.
۱۸ - فرس و صحاح: از طمع هست.

یاکند[1] : یاقوت را گویند. شاکر بخاری[2] گوید :

کجا [3] تو باشی گردند بیخطر خوبان
جمست‌را چه خطر هرکجا بود[4] یاکند[5]

جمست[6] : جوهریست فرومایه کبودی که بسرخی زند. خسروی[7] گفته است :

دین من خسرویست تا که[8] منم
گوهر سرخ چون دهم بجمست

اسدی طوسی[9] نیز گفته است :

دوجزعش ز در در[10] زمان رشته بست
گهی برشبه ریخت‌وگه بر[11] جمست

نَمتُک[12]: چیزی باشد سرخ مانند بُسَّد[13]. قریع[14] الدهر گوید:

بصر ندارند[15] ایشان‌که باز نشناسند
نمتک و بُسَّد نزدیکشان یکی باشد

خرمک[16] : مهره‌ای باشدکه بهر چشم زخم برگردن کودکان‌ببندند.منجیک گفته:[17]

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری[18]
چونکه نه[19] بندی‌توخرمک‌بگلوبر

---

۱ - در بعضی فرهنگها مانند جهانگیری ج ۱ ص ۱۰۵، مدار ج ۱ ص ۱۷۶، سروری، برهان ص ۲۲۳ : باکند(بباى ابجد) نیز آمده ، اما رشیدی ذیل باکند ص ۲۰۷ می‌آورد : بیای حطی است نه ببا ، و در آنند راج است: ظن مؤلف این است که بیای حطی‌است نه‌ببا و دراین حرف برهان اشتباه کرده است. ۲ - این بیت درفرس ص۹۳، صحاح‌ص۵۸شاهد واژهٔ یاکند بمعنی‌یاقوت‌آمده است؛ نیز رك: جهانگیری‌ج۱ص۲۳۱؛ درمدارج۲ص۲۷همین بیت را شاهد جمست درج نموده است . ۳ - نسخهٔ اصل : بهرکجا که گردید ؛متن مطابق فرس وصحاح و مدار وجهانگیری است. ۴- نسخهٔ اصل : هرکجا که بود. ۵ - مدار: پاکند.

۶ - زفان: جمست جوهری است فرومایه کبودی‌که بسرخی زند . ۷ - این بیت در فرس‌ص ۳۵-۳۶، صحاح‌ص۳٤ شاهد آمده است. ۸ - فرس و صحاح: همچوبیم. ۹ - رك : گرشاسب‌نامه ص۳۲؛ همین بیت در انجمن‌آرای ناصری و فرهنگ‌آنند راج شاهد آمده است. ۱۰- گرشاسب، ناصری، آنندراج: هرزمان. ۱۱- نسخهٔ اصل 'بر' را ندارد ؛ در انجمن آرای ناصری و آنند راج بیت دیگری نیز از اسدی آورده است :

بگفت این و از هــــردو بـادام مست به پیکان همی سفت لعل وجمست

۱۲- کذاست در فرس‌ص۲۹٦، صحاح‌ص۱۸۸، زفان، جهانگیری‌ج۲ص۸۹، رشیدی‌ص۱٤۱۵ ؛ اما مؤیدج۲ص ۲۳۲: نمشک بفتحتین‌چیزیست سرخ‌مانندبه (صح بسد) ودرنسخهٔ فرهنگ فخر قواس سوم حرف‌تای قرشت است. ۱۳- زفان: نمتک چیزی سرخ مانند مرجان یعنی بسد . ۱٤- این بیت شامل قطعهٔ دوبیتی زیر است که در فرس وصحاح و جهانگیری و سروری نقل شده؛ رشیدی فقط بیت دوم را درج نموده است :

جماعتی کــه ندانند سیم را ز سرب همه دروغ زن و خربطند وخیره سرند
نمتک و بسد نزدیکشان یکی بــاشد از آنکه هردو بگونه شبیه یکدگـــرند

(بیت منقوله در رشیدی). ۱۵ - واضح است که این مصراع در قطعهٔ اصل نیست درقطعهٔ مزبور ومصراع دویمش مصراع اول است . ۱٦ - رك : فرس‌ص۲۷۵ و مؤیدج۱ص۳٦٤ ، اما زفان گویا آمده است: خوُرمک مهره‌ای که برای دفع‌چشم‌زخم برگردن کودکان بندند. ۱۷- همین بیت در فرس‌ص۲۷۵،صحاح‌ص۱۷۹-۱۸۰ سروری ص٤٤۸، رشیدی‌ص۵۸۷ شاهد آمده است. ۱۸ - کذاست در فرس (متن) ، صحاح ، سروری، رشیدی؛ . اما نسخهٔ اصل و فرس (حاشیه) : حقیری. ۱۹ - فرس وصحاح وسروری و رشیدی : چونکه نه‌بندند خرمکت بگلوبر.

گونهٔ پنجم

در نام بیماریها و آنچه بدان ماند

کواش[۱] **و کون**[۲] **و وام**[۳] : صفت.

بشنج[٤] : تاب روی.

تفسه[٥] : کلفه[٦]

تاسه[۷] : سیاهی روی.

بزارش[۸] : گدازش[۹].

تالواسه[۱۰] : اندوه را گویند. خفاف گوید[۱۱]:

مرمرا ای دروغگوی سترگ
تالواسه گرفت ازین ترفند[۱۲]

ترفند[۱۳]: تزویر باشد. اسدی[۱٤] طوسی گوید:

یکی چارهٔ[۱۵] نغز ترفند[۱۶] کرد
سرانجام پنهان یکی بند کرد

باسک[۱۷] **و آسا**[۱۸] : فاژه[۱۹].

منگ[۲۰]: فاژه و اندام شکستن باشد. بندار

---

۱ - زفان : کواش صفت و کاف مضموم و بعضی بکاف پارسی گویند. ۲ - نسخهٔ اصل: کور ؛ متن تصحیح قیاسی است؛ زفان: کون: صفت ومثل. ۳ - زفان: وام مانند و صفت ورنگ. ٤ - زفان : بشنج تاب روی ؛ مؤید ج ۱ ص ۱۲۰ : بشنج تابش رخسارو ابرو. ٥ - رك: زفان ؛ برهان ص ۱۰٥۰: تفسه سیاهی و داغی راگویند که دربشره و اندام آدمی می‌باشد و آنرا عوام «ماه گرفت» گویند و بعربی کلف خوانند. ۶ - مؤیدج ۲ ص ۱۲۵ : کلفه آنچه برروی رخسار و پوست تیره رنگ شود الخ . ۷ - زفان : تاسه سیاهی روی ؛ نیز رك: مؤیدج ۱ ص ۲۷۱ . ۸- زفان: بزارش: گدازش ؛ اما مؤیدج ۱ ص ۱٤٤ : برازش گزارش و در علمی بزارش بمعنی زیبائی . بزارش بظاهر اسم مصدراست از بزاختن زیرا در زفان بزاختن باینصورت شرح شده است : بزاختن گداختن که در بنیاد بزاریدن بود چنانکه گداختن گدازیدن بود . ظاهراً در قیاس بزاریدن از بزاختن‌را صاحب زفان اشتباه کرده زیرا برطبق گدازیدن ازگداختن بزازیدن درست باشد نه بزاریدن و بنابرین کلمهٔ اصل که اسم مصدر است باید بزازش باشد نه بزارش برقیاس ریزش از ریختن و بیزش از بیختن و سوزش از سوختن . ۹ - کذاست در نسخهٔ اصل اما در زفان: گذارش ؛ بنظرم این تصحیف گدازش است نه گزارش چنانکه در مؤید نوشته شده است ، زیرا « گزارش » بدین گونه : در نام بیماریها و آنچه بدان ، هیچ مناسبتی ندارد . در مؤید بزارش بمعنی زیبائی هم درست نیست ؛ در اصل کلمهٔ برازش بمعنی زیبائی و آراستگی آمده است رك: رشیدی ص۲۶۳ ، برهان ص۲٤۷ . ۱۰- فرس ص ٤٤۰: تالوانسه تاسه گرفتن بود؛ زفان: تالواسه و تلواسه اندوه و بیقراری. ۱۱ - این بیت در فرس و وفائی (صحاح ص ۲۷۰ حاشیه) شاهد آمده‌است.

۱۲ - نسخهٔ اصل: ترقند ؛ متن مطابق فرس و وفائی است.

۱۳ - این واژه قبلا بمعنی گزاف درج شده است باین بیت شاهد:

ای آنکه جز ازجنس غزل شعرنخوانی   هرگز نکنی سیر دل‌از تنبل و ترفند

۱٤- رك: گرشاسب‌نامه ص ۲۱۱ . ۱۵- گرشاسب : بسی‌چارها جست‌و. ۱۶- در نسخهٔ اصل ترقند اشتباه کاتب است .

۱۷ - سروری ص ۱۰۸ : باسك خمیازه . سراج‌الدین راجی گوید:

چو باسك کند ماه من ازخمار   قرار ازمه نو نماید فرار

۱۸ - فرس ص ۳: آسادهان دره باشد آنکه دهان بازشود الخ .بهرامی گفت:

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار   چویار من که کند گاه خواب خوش آسا

۱۹- زفان: فاژه آسا بود آنکه دهان دره گویند. ۲۰- زفان: منك اندام‌شکستن و فاژه؛ نیز رك : مؤیدج ۲ ص ۱۹۳.

رازی گفته[1] است:

بت چینی بینگ و منگ و آسا
کله گیلی و گردن دیلم[2] آسا

رچگ[3] : آروغ[4].

سکیله[5] **و زغنگ**[6] : فواق.

اکمال[7] **و هراش**[8]: قی‌باشد. شهید گوید[9]:

ارچه توبه‌نکندخواجه که هرجا که[10] بود
قدحی[11]می بخورد راست کندزود هراش[12]

نستاك[13] : پیچاك شکم.

برینش[14] : بریدن شکم.

گش[15] : بلغم.

سچك[16] : هلك[17].

خفه[18]: سرفه.

سنخج[19] : تنگی نفس.

سوناك[20]: نفس بینی.

کسه[21] : آسانی.

---

۱ - جهانگیری ج۲ص۱۰۵۷ این بیت را شاهد منگ بمعنی طرز و روش آورده است اما رشیدی گوید: واژه ینگ بمعنی‌طرز و روش‌است نه‌منگ، نیز رك: برهان ص۲۰۴۴ متن وحاشیه؛ زفان منگ وینگ هردورا بمعنی‌شکل‌نوشته است. ۲ - نسخهٔ اصل : دلم. ۳ - رك: زفان، مؤیدج۱ص۱۳۵، جهانگیری‌ج۱ص۲۷۰،برهان‌ص۹۳۹. ۴ - آروغ بادی باشد که از راه‌گلو برآید برهان ص۹۳۹. ۵ - رك : زفان. ۶ - رك : مؤیدج۱ص۴۵۷. ۷ - کذاست درجهانگیری‌ج۲ ص۳ و معیار جمالی ؛ زفان و مدارج۱ص۱۱۶، سروری ص ۵۸ : اکماك ، برهان ص۱۰۵ اکماك اکمال بمعنی قی و استفراغ؛ رشیدی‌ص۱۴۱ تا ۱۵۰ اکماك و الماك بمعنی قی. ۸ - نسخهٔ اصل: هراس؛ متن مطابق فرس وصحاح وزفان ومؤید است. ۹-این بیت در فرس‌ص ۲۰۶ ، صحاح‌ص۱۵۷ شاهد کلمه هراش بمعنی قی آمده است . ۱۰ - صحاح: خواجه بهرجا که رود. ۱۱ - نسخهٔ اصل : قدمی ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۲ - نسخهٔ اصل : هراس.

۱۳ - رك : مؤیدج۲ص۲۳۱ ، زفان: نشتاك (باشین منقوطه). ۱۴ - رك : مؤیدج۱ص۱۴۴، مدارج۱ص۲۱۶.
۱۵- زفان : گش بلغم وبعضی کاف عربی گویند؛ رشیدی‌ص۱۱۶۰: گش بالضم کاف بلغم چنانکه خواجه درترجمهٔمقالات ارسطاطالیس گفته : درستی روان بکمی‌گش و خون است. اما درنسخهٔ چاپی رساله [تفاحه] بقلم خواجه [افضل‌الدین محمد کاشی] ، مرتین ، عربی [ـ صفر اوسودا] بگش ترجمه شد، بنابرین دکتر محمد معین در حاشیه برهان‌ص۱۸۱۸ گش بمعنی بلغم را اشتباه قرار داده است. ۱۶- زفان : سچك هککك؛ مؤیدج۱ص۴۹۳ سچك جهندگی سینه؛ مدار ج۲ص۴۴۲ : سچك رغنك و سکیله وشمك نیزگویند آنکه بتازیش فواق وهند هچکی بکسر خوانند. ۱۷ - زفان: هلك دم بالا؛ هلك هککك است که جستن‌گلو است، گویا تصحیف هککك است رك : برهان‌ص ۲۳۵۹ متن و حاشیه .
۱۸- رك: مؤیدج۱ص۳۷۹. ۱۹-رك: مؤیدج۱ص۴۷۶،جهانگیری‌ج۲ص۱۳۰، رشیدی‌ص۸۸۰.دراین‌دوفرهنگ‌اخیر این بیت از منصور منطقی شاهد آمده است:

از غم و غصه دل دشمنت باد گاه در تا پاك وگاهی در سنخج

۲۰- کذاست در اصل؛ اما زفان : سوناتك نفس‌بینی بعضی سوناتك گویند؛ مؤید ج۱ص۴۹۴، سروری‌ص۷۶۶، جهانگیری‌ج۲ص۲۰۷، رشیدی‌ص۸۹۲، برهان‌ص۱۱۹۳: سوناتك نفسی که از بینی‌برمی‌آید. ۲۱- زفان: کسه‌آسانی و بعضی مشدد گویند و بعضی بفتح کاف ؛ نیز رك: سروری‌ص۶۱۶ و برهان‌ص ۱۶۴۵.

کلن[1] : باغره[2] .

فنجا[3] : دمه ، نیز زحمت[4] نَفَس .

لک[5] **و دبیله**[6] : غلوله .

دژپیه[7] : غدود .

بناور[8] : دمل[9] .

بالو[10] : ژخ[11] . شاکر بخاری[12] گوید:

ای‌عشق زمن دور که بردل[13] همه‌رنجی
چون برزبر چشم[14] یکی محکم بالو[15]

زریر[16] : مایهٔ صفرا .

---

۱ - زفان: کلن باغره و آن زحمتست؛ سروری‌ص۱۱۰۹ : کلن : باغره را گویند وآن زحمتی ا تند که از زحمت دیگر متولد شود مثل غلوله . چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود. مثال این معنی را پوربهای جامی‌گوید:

سخن نتیجه روحست و گر سخن نبود بعقل و نفس جز از نغمه و کلن چه رسد

۲ - مؤیدج۱ص۱۷۸: باغره آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود و در بندگاه اعضای مردم و برگردن وگلو وحلق مثل غلوله گردد الخ ؛ نیز رك: مدارج۳ص۱۹۱ اما در آنجا ماغره اشتباه فاحش است. و نیز رك: رشیدی‌ص۲۰۷.
۳ - زفان : فنجا دمه و آن زحمت است ؛ مقدمة‌الادب ص.۳۳ ذیل گوناگون ریشها و بیماریها آورده است: مُطواء یازیدن بدست ، فنجا؛ مدارج۳ص۲۲۷: فنجا مرض که‌آنرا دمه نیزگویند درمؤیدج۲ص۴۷ و مدار این واژه را عربی دانسته‌اند. ۴ - یکی از دشوارترین جای تصحیح متن ؛ در نسخهٔ اصل: بزهشت نفس. بظاهر بزهشت تصحیف نیز زحمت است. در صورت درست بودن این حدس،فنجا دو معنی دارد ، یکی دمه ، دیگری زحمت نفس . اگر منظور از دمه برف و باران است (چنانکه درکتاب حاضر آمده است) این معنی را ذیل بیماریها آوردن خطاست ؛ در این کتاب اینگونه اشتباهات دیده میشود. اگر چنین باشد میتوان قیاس کرد که از همین جاست که بعضی فرهنگ‌نویسان دمه را بجای معنی ضیق نفس بمعنی برف و باران آوردند ، رك : رشیدی‌ص۱۰۵۴ ، برهان‌ص۱۴۹۲. اما اگرمنظور از دمه زحمت نفس است چنانکه در زفان و مؤید و مدار یافته می‌شود متن کتاب باید باینصورت باشد : فنجا: دمه و آن زحمت نفس‌است. از مدارج۳ص۲۲۷ واضح میشود که درابراهیمی فنا بمعنی دمه وآن زحمتی است معروف آمده. یا توضیح لغت فنجا. ۵ - مؤیدج۲ص۱۶۴ لک بالضم غلوله . و ریشی را گویند که در شکم پیدا میشود. وآنرا بعربی دبیله‌میگویند. ۶- زمان: دبیله غلوله‌وآن زحمتی‌است؛ مؤیدج۱ص۴۱۲ دبیله‌راذیل فصل فارسی‌بمعنی‌غلوله آورده، است ، شیخ‌الرئیس در قانون فی‌الطب «دبیلة‌الکبد» آورده، و بنابرین درعربی بودن این واژه شکی نیست. در نسخهٔ اصل: رسله ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۷ - زفان: دژیه غدود و بعضی دژیبه؛ رك: برهان‌ص۸۵۷؛ مدار: دژپیه غدود و گوشت.. صاحب شرفنامه از لسان‌الشعرا بوزن عبیده دژپیه تصحیح نموده است ؛ نیز رك: رشیدی‌ص۱۶۶. ۸ - رك: زفان، مؤیدج۱ص۱۳۵ ،مدارج۱ص۲۴۶ ،سروری ص۱۳۵ ، برهان ص۳۰۴. ۹- زفان: دمل غلوله بیماری یعنی‌رسولی؛مقدمة‌الادب‌ص۳۳۲:دمل،دنبل، بناور. ۱۰-زفان: بالوزخ وبعضی‌بپای‌پارسی‌گویند؛ درفرس‌ص۴۰۷، صحاح‌ص۲۹۳، مؤیدج۱ص۱۷۵ ،جهانگیری‌ج۱ص۱۱۶ ، سروری‌ص۲۰۴: پالو. ۱۱- فرس: آژخ؛ جهانگیری: پالو.. و آنرا آژخ و ژخ نیزگویند .. و بهندی مسّانامند. ۱۲ - رك: فرس‌ص۴۰۷ و مدارج۱ص۱۷۸ (بدون‌نام شاعر). ۱۳ - مدارکذافی‌الاصل ؛ فرس: بروی. ۱۴ - فرس: همچو زبرچشم. ۱۵ - فرس: پالو.
۱۶ - رك : مؤیدج۱ص۱۵۴ ، برهان ص۱۰۱۹.

بشتر[۱] : دمیدگی.

سرك[۲] **و سرخژه**[۳] : حصبه.

دنگ[٤] : آبله.

باداوله[٥] : آبلهٔ هلاك؛ و **هوش**[٦] **[وآذرنگ**[۷]**]** نیز هلاك باشد. فردوسی گفته[۸] است:

ز[۹] فرزند برجان[۱۰] و تنت آذرنگ
تو از مهر[۱۱] او روز وشب چون نهنگ

سوزنی آذرنگ را گفته[۱۲] است:

خشم تو آذراست وحسود تونال[۱۳] خشک
مرنال[۱٤] خشک را رسد از آذر[۱٥] آذرنگ

آك[۱٦] : آفت. هم سوزنی گفته[۱۷] است:

آکی نرسیده[۱۸] برتو از من
صد بار سر از تو رسد آك

آگفت[۱۹] : بلا و رنج. عنصری[۲۰] گوید:

چون نترسی از[۲۱] بلا و آگفت!!
شاعر[۲۲] چنو باید که نگوید جزشفت!!

گرم[۲۳] : زحمت باشد. سوزنی گوید[۲٤]:

۱- رك: مؤیدج۱ص۱۳٤، مدارج۱ص۲۲۳. ۲- رك: زفان و مؤیدج۱ص۴۹۳. ۳- رك : زفان، مدارج۲ ص٤۹٥، برهان‌ص۱۱۲۰؛ مقدمة‌الادب ص۳۳۲: حصبه سرخچه، هسیت. ٤- کذاست دراصل؛ و این واژه بدین معنی دیده نشد؛ زفان: دنگ نقطه و نشان، دیوانگی وبیهوشی؛ برهان‌ص۸۸۷: دنگ بی‌خبر و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند؛ بظاهر از نقطه وشان آبله قیاس کرده شد یا ابله را اشتباهاً آبله دانسته شد. ٥- زفان: باد آبله وباد آوله آبلهٔ هلاك کننده که بهندوی لوت خوانند؛ رك: مدارج۱ص۱٦۰ وسروری‌ص۱۹۳. ٦- زفان: هوش هلاك واین پهلوی است. ۷- نسخهٔ اصل: ، وآذرنگ،را ندارد اما هر دوبیت شاهد معنی‌آذرنگ است نه هوش ۸- بیتی که ذیلا درج است در فرس ص ۲٦۳ - ۲٦٤ و صحاح ص ۱۹۲ بنام ابوشکور است (اما درحاشیه صحاح بنام فردوسی است) ؛ ظاهراً چنان معلوم میشود که بیت ذیل از فردوسی است:

ورا هوش در زاولستان بود بدست تهم پور دستان بود

که شاهد معنی هوش ودر فرس‌ص۲۱۱ وصحاح‌ص۲٥۷ درج است، از نسخهٔ حاضرافتاده وفقط اسمی از شاعر بجامانده است. ۹- نسخهٔ اصل (ز) را ندارد. ۱۰- نسخهٔ اصل (و) را ندارد. ۱۱- نسخهٔ اصل: مرهر. ۱۲- رك: دیوان ص ۲۳٦ این بیت قبلا شاهد معنی کلمهٔ نال آمده است. ۱۳-۱٤- کذاست در دیوان خطی و در دیوان چاپی: نان خشک ؛ نسخهٔ اصل: نای خشک. ۱٥- نسخهٔ اصل(آذر) را ندارد. ۱٦- رك: زفان. ۱۷- همین بیت در رشیدی‌ص۱٤۰ شاهد آمده است ؛ نیز رك: دیوان ص ۳۹۷. ۱۸- نسخهٔ اصل: نرسد.

۱۹- نسخهٔ اصل: آك ؛ اما بیت شاعر آگفت دارد نه آك ؛ نیز رك : زفان ، صحاح ص٤۹ ، مؤیدج۱ ص ۱٥ مدارج۱ص۳٤ ، سروری‌ص۱۷ ، جهانگیری‌ج۱ص۷۷ ، رشیدی‌ص۱٤۰، برهان‌ص٥٤. ۲۰- این بیت در هیچیک ازکتابهای مورد استفاده یافت نشده بنابرین تصحیحش دست‌نداد. ۲۱- نسخهٔ‌اصل: را. ۲۲- در صحاح (بدون نام) وشرفنامه ومدار وجهانگیری وسروری رباعی زیر ازعنصری (سروری: معزی) برای شاهد معنی‌آ گفت درج شده است:

شاها ادبی‌کن فلك بدخو را که آ گفت رسانید رخ نیکو را الخ

۲۳- زفان: کرم اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم و رنج و سبزه برسر جوی روید؛ اما در مؤیدج۲ص٤٦۱ با کاف پارسی آمده است. ۲٤- این بیت در دیوان سوزنی شامل گرم نیست؛ بجایش بیت ذیل شامل کلمهٔ گرم است :

از آن دروغ که گفتم که خویش پردازم زیادتست غم و رنج و گرم تیمارم

در جهانگیری این بیت از اسدی شاهد واژه گرم است:

گرانیش سنجد بزرگی و ناز فزون‌تر دهد رنج و گرم و گداز

مصراع اول در دیوان خطی ازاینقرار است: زخیل و کرب و رنج و شدت و خواری باندرخور.

زخیل گرم ورنج و شدت وخواری باندرخور
بجز برجان‌بدخواهش حشر کردن توان[1] نتوان

اسدی[2] طوسی نیز گوید:

توانگر که او را نه‌پوشش نه‌خورد
چه او و چه درویش‌با گرم و درد

خفج[3] : گرانی بود که درخواب مردم را فرو گیرد ، بعربی آنرا کابوس[4] گویند.

آغاجی[5] گوید :

بوصال‌اندر ایمن[6] بدم[7] از گفت[8] زمان
تافراق آمد وبگرفت[9] مرا چون خفجا[10]

انروب[11] : بریون[12] و کوارون[13] .

اباهادر[14] : نام تب و سرخباده است.

لوری[15] : جذام.

هو[16] و **بیله**[17] : ریم.

ستیم[18] : سرما[19] که برریش زند و یا ماسد[20]

۱ - در نسخهٔ اصل ، توان ، افتادگی دارد. ۲ - رك: گرشاسب نامه ص ۳۹۸. ۳ - كذاست در اصل ؛ و زفان ومدار خفج و برخفج هر دو دارند؛ اما فرس‌ص٥٤ برخفج (برخفچ)دارد نه‌خفج؛ زفان: خفج دیوستنبه وگویندخفچ بسکون فاوجیم پارسی‌و آن‌گرانی بود که درخواب مردم را فروگیرد بتازی کابوس گویند ؛ برخفج دیوستنبه و گرانی که‌بخواب برمردم افتد وآنرا بتازی کابوس خوانند؛ فرس‌ص٥٤: برخفج ثقلی بود که در خواب برمردم اوفتد وآنرا بتازی کابوس‌خوانند. ٤- مقدمة‌الادب‌ص١٦٥: کابوس سکاچه، آنچ مردم را درشب فروگیرد. ٥- این بیت درفرس وصحاح‌ص١٥ شاهد ، برخفج، و درمدارج۲ص١٥٦ (بدون نام شاعر) مانند متن شاهد خفج آمده است.

٦ - نسخهٔ اصل: بمویدم. ۷ - مدار: بودم. ۸ - مدار:گشت. ۹ - فرس: بگرفتم چون برخفجا ؛ صحاح چو برخفج مرا ؛ مدار کذا در متن. ۱۰ - مدار علاوه نموده است: بدانکه الف در خفجا زاید است بجهت اشباع چنانکه در خاتمه مذکور خواهد شد. ۱۱- سروری‌ص١٤: انروب جرب باشد و آنراگرو بریون وکواردن نیز گویند. افضل‌الدین کرمانی‌گوید:

تراکی ره بود در پیش محبوب که داری برهمه اندام انروب

و در فرهنگ [جهانگیری] اندوب و اندروب و اندوج نیز باین معنی آورده و گفته‌که آنرا بتازی قوبا گویند اما در کتب طبی قوبا غیر جرب است الخ ؛ در مدارص١٣٤ انزوب و اندوب بهمین معنی وبدین بیت‌شاهد از افضل‌الدین کرمانی آمده است ؛ زفان: اندوب که پوست را آواره کند. ۱۲ - نسخهٔ اصل : دیزبون ؛ متن تصحیح قیاسی است؛ مدارج١ص٢١٦: بریون دردی که پوست مردم را آواره کند؛ برهان‌ص٢٧١: بریون علتی است که دربدن‌آدمی پیدا میشود... و خارش میکند وآنرا درهندوستان‌داد وبعربی قوبا خوانند؛مقدمة‌الادب‌ص٣٣٢: قوباء: پریون. ۱۳ - زفان: کواردن دردکه پوست را آواره کند و بعضی به‌زای معجمه گویند ؛ در رشیدی‌ص١٢٤٢ بکاف پارسی آمده است. ١٤- کذاست در اصل؛ اما در شرفنامه با در بمعنی سرخباده که آنرا تب گویند. ١٥ - نسخهٔ اصل: کوری ؛ متن مطابق مؤیدج١ص١٧٠ ، برهان‌ص١٩١٢: لوری جذام. ١٦ - رك: زفان و مؤیدج٢ص٢٧٣ و برهان‌ص٢٣٨٤ ؛ رشیدی‌ص١٥٠٦ این بیت شاهد آورده است: ما مانیم و هوئی زآمرزش فرومگذار سوئی

١٧ - زفان: بیله بیای عربی گیاه دارو و ریم که از خون شود. ١٨ - زفان: ستیم ریش که برو سرما زند و بیاماسد و فخر قواس گفته است ستیم سرما که برریش زند و بیاماسد و در اسدی است آن ریم که سر جراحت‌گاه فراهم آید.. آستیم نیر گویند ؛ سوزنی گفته:

زباد جور و ستمکاری و بلیت من جراحت دل مظلوم را رسید ستیم (دیوان‌ص١٧).

١٩ - ظاهراً مؤلف دچار اشتباه شده و معنی درست آن همان است که در زفان آمده است. ٢٠- نسخهٔ اصل: یاساند، نیز در مؤیدج١ص٤٩٨ ریش بیاساند؛ امامتن‌مطابق زفان‌است که قول قواس رانقل نموده‌است، رك: حاشیه نمره١٣.

بیلور [۱] : دارو فروش. خاقانی گفته [۲] است :

در همه بیلهٔ [۳] فلک بیلور زمانه را
نیست ببخت خصم تو داروی دردمدبری

پچشک [٤] : طبیب

پیشار [٥] : پیشاب زحمت که در شیشه کنند و برطبیب برند. اسدی طوسی [٦] گوید:

برروی پچشک [۷] زین‌میندیش
چون هست درست پیش [۸] آرت

درواخ [۹] : آنکه از بیماری برشده باشد و برخاسته [۱۰]. رودکی گوید [۱۱] :

چونکه او نالیده [۱۲] بدگستاخ شد
در درستی [۱۳] آمد و درواخ شد [۱٤]

جخش [۱٥] : علت [۱٦] غربای که از گلوی مردم پیدا میشود. چون کدوی. لبیبی [۱۷] گفته است:

آن جخش بگردنش [۱۸] درآویخته گوئی
خیکیست [۱۹] پرازباد [۲۰]، درآویخته [۲۱] ازبار

تب یازه [۲۲] : تب‌لرزه. ابوالعباس گوید [۲۳] :

بیمارم از نهیب شفت فریخه
درد کمر بگرفت تبیازه(! !)

---

۱ - زفان: پیلور طبیب و داروفروش. ۲ - رك : دیوان ص ۳۹. ۳ برهان‌ص.۳٤: بیله وپیله طبلهٔ عطار. ٤ - زفان: بچسك و پچسك طبیب وگیاه‌فروش ؛ برای پچسك و پزشك رك: مقدمة‌الادب ص ۳۱٦.

٥ - کذاست در زفان و مؤیدج۱ص۲۰۲ و صحاح‌ص۱۰۲ ؛ اما در فرس‌ص ۱۲۸ و شمس فخری و سروری ص٤۲۲و رشیدی‌ص۳۸٦ و برهان‌ص٤٤٤: پیشیار ؛ زفان: پیشار دلیل که برطبیب برند وآن پیشاب است بشیشه کنند الخ. ٦- کذاست دراصل؛ اما در فرس بنام لبیبی‌آمده‌است. ۷- فرس: پزشك. ۸- فرس: پیشیارت. ۹- نسخهٔ اصل: درواج؛ متن مطابق فرس‌ص۷۸ وصحاح‌ص٦٤ و زفان و مدارج۲ص۲۳۰ است. ۱۰- فرس: درواخ آن بود که ازنالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ؛ زفان: درواخ آنکه از بیماری برشده باشد و برخاسته وبدرستی رسیده. ۱۱ - این بیت در فرس و صحاح آمده و شامل در اشعار رودکی‌ص۱۰۸٤ است. ۱۲ - فرس: نالنده بدو؛ اشعار رودکی وصحاح: مالیده بدو. ۱۳- صحاح: تندرستی ؛ اشعار: کار مالیده بدو. ۱٤ - در مدارج۲ص۲۳۰ این بیت فخری اشتباهاً بنام انوری شاهد آمده است:

جمال دینی و دین شاه‌شیخ بواسحاق — که خصم او را نبوده ز رنجها درواخ

رك: معیار جمالی ص ۷۲. ۱٥- معیار جمالی‌ص۲۱۰: جخش چیزی باشد چون بادنجانی بزرگ که ازگردن مردم گیلان و فرغانه براید الخ ؛ نیز رك: زفان. در معیار جمالی ص ۲۱۰ این بیت شاهد آمده است :

نبد دبه بس در میان پای خصم — که برگردنش بست ایام جخش

۱٦ - کذاست در نسخهٔ اصل. ۱۷ - این بیت در فرس‌ص۲۰۹، صحاح‌ص۱٤۹، سروری‌ص٤٥۳شاهدآمده است.
۱۸ - سروری: ازگردن او جخش ؛ فرس و صحاح: زگردنش. ۱۹ - نسخهٔ اصل : مشکیست ؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری است. ۲۰ - نسخهٔ اصل : باده. ۲۱ - فرس و صحاح : بیاویخته. ۲۲ - کذاست در زفان مؤیدج۱ص۲۷۲، مدارج۱ص۱۳٥، رشیدی‌ص٤۰٤؛ امامعیار جمالی‌ص٤۱۷، سروری‌ص٦۳۲، جهانگیری‌ج۱ص۲۳٤، برهان ص ٤٦٥: تب باده؛ زفان : تب یازه تب لرزه باشد؛ رشیدی: تب‌یازه یعنی تب لرزه چه‌یازه بمعنی حرکت است. در جهانگیری و رشیدی این بیت غضایری شاهد آمده است :

چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد — که گوئی گرفتست تبیازه او را (جهانگیری باده)

۲۳ - این بیت در فرهنگهای مورد استفاده بنده دیده نشد. بنابرین تصحیحش میسر نگشت.

شنوسه[1] : عطسه باشد. رودکی[2] گوید:

سرا اسروز[3] توبه سود دارد
چنان چون دردمندان را شنوسه

گونهٔ ششم

در نام جنگ و جنگ آوران و سازهای[4] جنگ

پرخاش : جنگ. ابوطاهر[5] گفته:

فاش شدنام من بگیتی فاش
می[6] نترسم زجنگ و زپرخاش

نبرد : هم جنگ است. رودکی گوید[7]:

یکی [ضرب] گوپال وقت نبرد
درآرد سرهم نبردان بگرد

ناورد و آورد : هم‌جنگ بود. نظامی[8] گوید:

مادی زبرای[9] او بناورد[10]
او، روی بفتح دشمن آورد

دیگر نظامی گفته[11] است:

دل سرد جنگی از آن چیز[12] جنگ
بآورد[13] گه اندر آورد تنگ

آغالش[14] : شورش. ابوشکور گفته[15] است:

برآغالش هردو آغاز کرد
بدی گفت و نیکی همه[16] رازکرد

آژیر[17]: هشیار کردن لشکر و بانگ‌زدن‌باشد. فردوسی[18] طوسی گفته است:

سپه را نگهدار[19] و آژیر باش
همه‌ساله[20] با ترکش و تیر باش

۱- رك: فرس ص ٤٩٠، صحاح ص ٢٨٢. ۲- این بیت در فرس و مدارج ۲ ص ٥٨٧ بدون‌نام و وفائی (صحاح حاشیه) شاعر شاهد آمده است؛ نیز رك: اشعار رودکی ص ١٠٢٥. ۳- مدار: از امروز.

٤- نسخهٔ اصل: و ستار جنگ؛ متن تصحیح قیاسی است. ٥- همین بیت در فرس ص ٢١٣، صحاح ص ١٥٤ بنام طاهر فضل شاهد معنی فاش آمده است. ٦- فرس و صحاح: من. ۷- این بیت درهیچیک ازکتابهای مورد استفاده یافته نشد. ۸- رك: مثنوی‌لیلی و مجنون ص ١٢١. ۹- کذاست در مثنوی (متن)؛ اما نسخهٔ اصل: بادی ذبیرای او؛ حاشیه مثنوی: ماروی‌برای او. ١٠- زفان: ناورد کارزار و نورد نیز گویند. ١١- این بیت را در شرفنامه نیافتم. ١٢- کذاست‌فی‌الاصل. ١٣- زفان: آورد کارزار و در رسالهٔ نصیر حمله‌گاه، و در فردوسی کوشیدن را گویند و بعضی گوید جنگ‌کردن بمبارزت است؛ اگرچه آورد بمعنی جنگ است اما بیت مذکور شاهد آورد گه است نه آورد.

١٤- زفان: آغالش شورش و کسی را برشورانیدن‌یعنی مردمان را گرم‌کردن بجنگ. ١٥- این بیت در فرس ص ٢١٥ وصحاح ص ١٤٧ شاهدآمده است. ١٦- صحاح: در آن. ١٧- زفان: آژیر زیرك وهوشمند؛ وهوشیارکردن لشکر و بانگ زدن. فخرقواس این واژه را دوجابیان کرده؛ یکی بمعنی اول یعنی زیرك و هوشیار، و دیگری بمعنی‌هوشیار کردن لشکر الخ همین جا؛ اما در هر دوجا از همین بیت فردوسی استشهاد نموده و واضح است که در اینصورت مؤلف دچاراشتباه شد، زیرا بیت مزبور شاهد معنی دوم‌نمی‌باشد. ١٨- فرس ص ١٤١، صحاح ص ٩٧ ازاین بیت فردوسی آژیر بمعنی زیرك و هوشیار شاهد آورده، و اما در مدارج ۱ ص ١٨٢ آمده است: موافق معنی لشکر و غلبه است این بیت شاهنامه: سپه را بیاراو آژیر باش الخ. ١٩- مدار: بیارا. ٢٠- فرس، صحاح، مدار: شب وروز.

بشکول[۱] : مرد جَلَد و قوی و سختی‌کش.

اسدی[۲] طوسی گفته است:

بهرکار بیدار[۳] و بشکول باش
بشب دشمن خواب[٤] فرغول باش

آژیراك[٥] : بانگ ستوران.

غیو[٦] **و غو**[۷] : غلبه را گویند. اسدی طوسی[۸] گوید:

غو[۹] پیشرو خاست اندر زمان
که آمد بره چار ببردمان[۱۰]

توف[۱۱] : بانگی را [گویند] که بکوه درافتد.

عنصری[۱۲] گفته است:

از تگ اسب و بانگ نعرهٔ سرد
کوه پر توف[۱۳] شد هوا پرگرد

اسدی طوسی نیز گفته[۱٤] است:

قلا[۱٥] دید در لشکر افتاد توف[۱٦]
از آن[۱۷] زخم و از حملهٔ صف شکوف

وژول[۱۸] : شور.

اوزول[۱۹] : شتاب.

---

۱ - زفان : بشکول مرد جَلَد و قوی و سختی‌کش و حریص برکار. ۲ - این بیت در وفائی (صحاح‌ص۹۰۲ حاشیه) شاهد فرغول‌بمعنی تأخیر و مدارج۳ص۲۰۰ بمعنی تأخیر وکاهلی آمده است. اما درمدار اشتباهاً بنام فردوسی درج شده ؛ نیز رك : گرشاسب نامه‌ص ۳۹۱. ۳ - مدار: کار و پندار بشکول. ٤ - مدار : خواب و فرغول. ٥ - زفان : آژیراك بانگ سواران درجنگ وگویند بانگ ستوران ؛ مؤیدج ۱ ص ٥۲: بانگ ستوران ؛ مدارج ۱ص۲۷ : بانگ سواران. ٦ - زفان: غیو و غو: غلبه ؛ مدارج۳ص ۱۷۰: غو غلبه و غوغا ، استاد :

بزد مهره برجام برخاست غو برآمد زهر سو سپهداررو

۷ - جهانگیری‌ج۲ص۳۱٦: غیو آواز و صدای بلند را گویند. حکیم سنائی فرماید :

صدمت صور و غیو تو گهه جنگ هردو همره چو رنگ با ارتنگ. مدارج۳ص۱۷٥: غیو شور و غوغا ، استاد:

ازو خاسته غیو اندر زمار که آمد بره نردبان چهار

۸ - رك : گرشاسب نامه ص ۷٥ ؛ بیت زیر شاهد معنی شور و غوغا است نه غلبه بنابرین واضح است که یا فخر قواس اشتباه‌کرده یا واژه‌های شور و غوغا افتاده است. ۹ - اصل : غوی ؛ متن مطابق گرشاسب است. ۱۰ - گرشاسب (عنوان): شیرزیان ؛ متن : کذافی‌المتن ؛ نسخهٔ اصل: ببرمان (بدون نقطه‌را). ۱۱ - توف و نوف بهر دو صورت آمده است ؛ رك: مؤیدج۱ص۲۰۷ج۲ص۲۳۰ ، جهانگیری‌ج۲ص۱۷٦ ، ۲٤٦ ، سروری‌ص۳۰۳ ، رشیدی ص٤٥٤، برهان‌ص۵۳۵ ، ۲۲۰٤؛ اما فرس‌ص۲٤٦، صحاح‌ص۱۷۰ ، زفان فقط نوف ، ودر فرهنگ اول و دوم‌بیت متن شاهد آمده است. ۱۲ - کذاست در فرس(متن) ؛ اما در صحاح و فرس (حاشیه) : عسجدی. ۱۳ - فرس و صحاح: نوف. ۱٤ - این بیت در سروری‌ص ۳۰۳ وجهانگیری ج۲ص ۱۷۷ شاهد آمده است؛ نیز رك:گرشاسب نامه ص ۳۷۸. ۱٥ - نسخهٔ اصل : ترا دید ؛ متن مطابق سروری و جهانگیری وگرشاسب است. ۱٦ - گرشاسب (متن): نوف ؛ حاشیه: برکشور افتاده طوف. ۱۷ - کذاست درگرشاسب ؛ نسخهٔ اصل : زخم از حملهٔ صف کفوف ؛ جهانگیری زگرد یلان رفته خوردرکسوف ؛ سروری : از آن پهلوان حملهٔ صف شکوف. ۱۸ - زفان : وژول بازای پارسی شور و بضم واو نیز گویند. ۱۹ - زفان : اوزول شتاب و بضم همزه نیز.

شکول[1] : جالدی. عنصری[2] گفته است:

هرچه[3] یابی و زان فروسولی
نشمرند از تو آن به بشکولی[4]

وشکرده[5] : چست و ساخته.

وسکرده[6] : با جدو توش.

گریغ[7] : گریز باشد. خسروی گفته[8] است :

گرچه گردن‌بندگی ننهی[9]
نیست از بندگیش[10] جای گریغ

تلاج[11] : بانگ ومشغله باشد. طیان گوید[12]:

آمد[13] آن شبدیر با مرد خراج
در بجنبانید[14] با بانگ و تلاج

تاراج : غارت بود. دقیقی گوید[15]:

دانی تو دل من که ببر[16] دست بتاراج
آن دوخط مشکین که پدیدآمدش[17] ازعاج

نخیز[18] : کمین باشد. عسجدی[19] گوید :

یکی از جهانی[20] جهنده چو بادی[21]
یکی در نخیزی[22] خزنده[23] چو ماری[24].

خاتوله[25] **وتنبل ودستان** : مکر باشد. دقیقی گفته[26] است:

گرنه خاتوله خواهی آوردن
این[27] چه‌مکر است و تنبل و دستان

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۵۳۷ ، برهان ص ۱۲۸۳ : شکول و بشکول مترادفند. ۲ - همین بیت در فرس ص ۳۱۶ ، صحاح ص ۲۰۵ شاهد بشکول آمده است نه شکول. ۳ - نسخهٔ اصل : هر چیز. ۴ - نسخهٔ اصل ؛ آن از تو برشکولی . واضح است که بعلت مشکوك بودن واژه بشکول دربیت شاهد صورت واژه یعنی شکول مشکوك و مشتبه بنظر می‌آید. ۵ - نسخهٔ اصل : وشکره ؛ متن مطابق ج ۲ ص ۲۵۷ ، رشیدی ص ۱۴۶۳ ، برهان ص ۲۲۸۵. ۶ - نسخهٔ اصل : سکرده ؛ و سگرده تصحیف و شکرده است و تقریباً بهمین معنی مستعمل است ؛ اما در مؤید ج ۲ ص ۲۵۷ و شکرده بالکسر با جد وکوشش و بالفتح چست و ساخته و با جد و جهد ؛ زفان : و شکرده بفتح واو چست و ساخته و بکسر واو چیزی با جد وکوشش وگویند با توش و پوش یعنی کر و فر و توانائی ؛ و در ادات‌الفضلا و شکرده بالکسر با جد و توش و توان و بفتح چست وساخته باشد و سین مهمله نیز آمده است ؛ نیز رك : برهان ص ۲۲۸۱ متن و حاشیه و سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۲ و چهار مقاله چاپ دکتر معین ص ۷۷. ۷ - معیار جمالی ص ۲۲۲: گریغ گریز باشد :

رفتمی زاصفهان گرم بودی قدرت رفتن و مجال گریغ

۸ - این بیت در صحاح ص ۱۶۵ شاهد گریغ بنام ابوشکور آمده است . ۹ - صحاح : بنهی. ۱۰ - صحاح : بندگیت. ۱۱ - رك: فرس ص ۵۴ ، صحاح ص ۵۲. ۱۲ - این بیت در فرس وصحاح شاهد آمده است. ۱۳ - فرس : شب بیامد بردرم دربان باج ۱۴ - صحاح : آمد ازشب دیر تا بانگ و تلاج . ۱۵ - این بیت درفرس ص ۵۴ شاهد آمده است. ۱۶ - فرس : که فگنده است. ۱۷ - کذاست در فرس ؛ نسخهٔ اصل : پدیدارش از ساج. ۱۸ - فرس ص ۱۷۰ : نخیز کمینگاه ؛ صحاح ص ۱۳۲ : کمین. ۱۹ - همین بیت در فرس وصحاح شاهد درج شده است؛ رك : دیوان ص ۳۶. ۲۰ - فرس : اژدهائی دمنده. ۲۱ - نسخهٔ اصل : باد. ۲۲ - فرس : نخیزش . ۲۳ - فرس : گزنده؛ نسخهٔ اصل : خریده ؛ متن‌مطابق صحاح است ۲۴ - نسخهٔ اصل : باد. ۲۵ - رك : زفان و مدارج ۲ ص ۱۰۰ . ۲۶ - همین بیت در سروری‌ص ۴۷۳ بنام دقیقی وجهانگیری ج ۱ ص ۱۳۷ (بدون نام‌شاعر) شاهد آمده است. ۲۷ - آنچه حیله .

رنگ[1] : هم‌حیله و مکر است. فرخی گفته[2] است :

وگر بجنگ نیازآیدش[3] برآن کوشد
که گاه جستن از[4] اینجاچگونه‌سازد رنگ

ژغاره[5] : نعره و فریاد بود. ابوالعباس[6] گوید:

....

کنداور[7]: مردمردانه و دلاور و داناراگویند. فردوسی گفته[8] است :

همان[9] یاره‌وتاج و انگشتری
همان[10]طوق و هم‌تخت‌وکنداوری

یل : مبارز و پهلوان. فردوسی[11] گوید:

کنون چنبری گشت پشت‌یلی
نتابد[12] همی خنجر کابلی

ارغنده[13] : جنگ‌آور راگویند. نیز فردوسی[14] گوید:

نهادندآورد[15] گاهی بزرگ
دوجنگی بکردار ارغنده[16] گرگ

نستوه[17] : جنگ آور و ستیهنده را گویند. رود کی[18] گوید:

۱ - زفان : رنگ بزکوهی ، گوزن ، آهو ، آنچه در دشت باشد و حیله و مکر الخ . ۲ - در فرس ص ۲۹۰ همین بیت شاهد آمده است ؛ اما دیوان چاپی شامل این بیت نمی‌باشد. ۳ - فرس : بدان. ٤ - فرس : از آنجا. ٥ - کذاست دراصل ، مدارج ۲ ص ۳۷٥ - ۳۷٦: زغاره... درمؤیداست‌همان ژغار مذکور به‌زای‌پارسی‌است؛ ژغار بمعنی بانگ سهمناك. (رك : مدار) ؛ در زفان زغار و ژغار بهر دو شکل آمده است . ٦ - براین بیت برگ ۹٥ الف تمام میشود و ۹٥ ب ازکنداور شروع می‌شود ، و بیتی از ابوالعباس که شاهد کلمه ژغاره آمده بود ، پیدا نشد؛ فرس ص ۱۲۲ : ژغار بانگ تیز و سخت ، باین بیت شاهد از بوالمثل :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی گریه
بزدم جنگ چه‌سازی چه کنی بانگ و ژغار

بقول صاحب لغت‌نامه در صحاح‌الفرس همین بیت شاهد وجود دارد اما نسخه چاپی شامل این‌واژه نیست. ۷ - زفان: کنداور (ذیل مرکبات) مرد مردانه و دانا... ومبارز و دلاور ؛ بحرالفضایل : کنداور جنگ‌جوی ومردانه و دیرینه ؛ مدارج ۳ ص ٤۰۸ : کندآور بضم مرد دلاور ومردانه و دانای رموز سپه‌سالاری. ۸ - رك : شاهنامهٔ فردوسی ص ۱٥٤ ؛ در جهانگیری ج ۲ ص ۱٤۲ دو بیت از فردوسی برای هر دو معنی یعنی دانائی و دلیری آمده است :

برای و بتدبیر کنداوری
چگونه ستاره به‌بند آوری. (دانائی).

که‌هنگام گردی و کنداوری
زدی شیر و خواهی همی یاوری. (دلیری).

۹ - شاهنامه : هم از. ۱۰ - شاهنامه : همان تخت و هم طوق کندآوری. ۱۱ - همین بیت درفرس ص ۳۲۲ و صحاح ص ۲۱۳ شاهد آمده است ؛ رك : شاهنامه فردوسی ص ۲۸٤ ، ۳۱۸۳ که این بیت دوبار آمده است.
۱۲ - شاهنامه : نتابم.

۱۳ - در زفان ارغنده دوبار بمعنی مرد جنگ‌آور ، مرد خشمناك متعاقباً آمده ؛ مؤید ج۱ ص ۹۹ همین دو معنی را یکجا نموده است. ۱٤ - سروری این بیت از فردوسی شاهد دارد :

سرپردهٔ سبز دیدم بزرگ
سپاهی‌بکردار ارغنده گرگ

جهانگیر ج ۱ ص ۳۰٤ این بیت از اسدی آورده است :

بکشتند با هم دو گرگ سترگ
که ارغنده بودند برسان گرگ

(رك : گرشاسب نامه ص۱۰۳) ۱٥ - رك : شاهنامه ص ۱۳۰٤؛ اما در این کتاب بیت مزبور شامل کلمه ارغنده نیست بلکه غرنده‌است و بنابرین این‌بیت‌شاهد کلمه‌ارغنده نمی‌باشد. ۱٦ - شاهنامه : غرنده. ۱۷ - زفان : نشتوه جنگ‌آور و ستیهنده و زشت‌رو ، و بعضی بسین مهمله گویند ؛ فرس ص ٤٥۰ : نستوه ستیهنده باشد در سخن و کارها .
۱۸ - در فرس همین بیت شاهد نقل است ؛ نیز رك : اشعار رود کی ص ۱۰۷۲.

ایا[1] خورشید سالاران[2] گیتی
سوار رزمسار[3] وگرد نستوه

سرپاش[4]: آلت جنگ است . عنصری گوید[5] :

توچگونه جهی[6] که دست[7] اجل
برسرتوهمی زند سرپاش[8]

لخت[9] : عمودی باشد که بدان جنگ کنند . معزی[10] گفته است:

ای شاه‌زمین برآسمان داری تخت
سست است‌عدو تاتوکمان داری‌سخت
حمله‌سبک‌آری و گران داری‌لخت
پیری توبدانش[11] و جوان داری بخت

شاعری دیگرهم دراین معنی گفته است:

چو در جنگ‌برداری ازکینه لخت
بزن برسر دشمن شوم بخت

بازه[12] : چوب‌دستی‌را گویند. سوزنی[13] گوید:

بازه بود چوب‌دستی تو بدرستی
بازه هم چو دودسته برسر او زن

غباژه[14] : چوب دستی بود باریک که بدان خررانند. سوزنی[15] گفته است :

بردل چوتاولست‌وتاول هرگز
نرم‌نگردد مگر بسخت غباژه[16]

---

۱ - درنسخهٔ اصل این مصراع با مصراع اول بیت عنصری ذیل « سرپاس » عوض شده است .
۲ - نسخهٔ اصل : سالار. ۳ - نسخهٔ اصل : رامسار وگردو ؛ متن مطابق فرس و اشعار رودکی است .
٤ - کذاست درنسخهٔ اصل ؛ مؤید ج ۱ ص ٤۸۸ - ٤۸۹ و برهان ص ۱۱۱٦ سرپاس وسرپاش هردورا بهمین معنی آورده‌اند ؛ اما درفرس ص ۱۹۱ وجهانگیری ج ۱ ص ۳۵۷ و رشیدی ص ٤۸ ۸ فقط سرپاس (بسین مهمله) دارند. درفرس همین بیت عنصری شاهد سرپاس آمده ، و در جهانگیری ازکلام مسعود سعد (دیوان ص ۲۹۵) و منصور شیرازی شواهد آمده و رشیدی از بیت فردوسی که سرپاس دارد نه سرپاش تمسک جسته ، واضح است که کلمهٔ درست سرپاس است نه سرپاش و استدلال بروجود سرپاش از بیت عنصری بپایهٔ صحت نمی رسد . ۵ - رك : فرس ص ۱۹۱. ٦ - فرس : رهی. ۷ - این مصراع با مصراع اول بیت رودکی عوض شده است (رك : حاشیه نمرهٔ ۷) . ۸ - فرس : سرپاس. ۹ - رك : صحاح ص ۲۱۰ و زفان‌گویا. ۱۰ - رك : دیوان چاپی ص ۸۰۲. ۱۱ - دیوان : به تدبیر. ۱۲ - صحاح ص ۲٦٤ : بازه چوبدستی بود . ۱۳ - این‌بیت شامل دیوان چاپی نیست ؛ و هیچیک از فرهنگهای مورد استفاده آن را نقل نکرده ؛ بنابرین تصحیحش میسر نگشت ؛ درفرس ص ۵۱٤ ، صحاح ، مدارج ۱ ص ۲۸۱ ، سروری ص ۱۹٦ بجای بیت سوزنی بیت زیر ازخجسته شاهد آمده است :

نشسته بصد چشم درکازه‌ای گرفته بچنگ‌اندران بازه‌ای

۱٤ - فرس ص٤۷۸ : غباژه چوبی که گاو و خران رانند ؛ زفان : غبازه چوبی که‌بدان خر را رانند وآن باریک بود یعنی چوبدستی باریک و این را گوازه نیزگویند و بعضی بضم عین نیزگویند ، مدارج ۳ ص ۱٤۳ - ۱٤٤ بازه را مختصر غبازه داند ؛ سروری ص ۹۳۹ ذیل غباره نوشته است : درفرهنگ فخر قواس بزای معجمه بنظر رسیده است.
۱۵ - این بیت شامل دیوان چاپی نیست ؛ و در فرس ص ۹۳۹ بنام منجیک و درسروری بدون نام شاعرآمده ؛ اما دررشیدی با مصراع دیگری بنام ناصرخسرو درج شده است :

خصم توگاویست خرنهاد که هرگز نرم نگردد الخ .

۱٦ - سروری : غباره.

خر[1] گوازو گواز[2] : هم بمعنی غباژه است. فرخی[3] گوید:

دوستانرا بیافتی[4] بنواز
دشمنانرا[5] بکوفتی بگواز[6]

غاوشنگ[7]: چوبی باشد که بدان گاورا برانند. طیان[8] گوید:

مرد را نهمار[9] خشم آید ازین
غاوشنگی[10] در کف آوردش گزین[11]

گبر[12] : خود وخفتان بود. فردوسی گفته[13] است:

یکی گبر پوشیده زال دلیر
بجنگ اندر آمد چو غرنده[14] شیر

گبر را اسدی‌طوسی[15] نیز گفته است:

زده بر کمر شاه خفتان و گبر
برآوردش از گو همه[16] این بابر

سر[17] پایان : مغفر و سینه جوشن.

کوپال[18] : گرز. ازرقی گوید[19]:

آندم که اندرآئی از خشم سوی خصم
کوپال برزمین زنی و بانگ برزمان

مک[20] : زوپین[21].

۱ - مؤید ج ۱ ص ۳۵۸ : خرگواز چوبدستی باریک که بدان خر را برانند ؛ در سروری ص ۰ ٤ ٤ این بیت از منوچهری شاهد درج شده است. :

هست باخط تو خط چینیان چون خط برآب — هست با اقلام تو شمشیر شیران خرگواز

۲ - مؤید ج ۲ ص ۱٤۳ : گواز چوبدستی که بدان خر را رانند. ۳ - این بیت در فرس ص ۱۹۷ ، صحاح ص ۱۳۱ شاهدآمده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۲۰۲. ٤ - نسخهٔ اصل : شتافتی ؛ متن مطابق فرس وصحاح و دیوان است. ۵ - فرس و صحاح و دیوان : سر دشمن. ٦ - دیوان : بجواز. ۷ - نسخهٔ اصل : غارشنگ ؛ متن مطابق فرس و صحاح و غیر آنهاست. ۸ - همین بیت در فرس ص ۲٦۸ ، صحاح ص ۱۹۹ شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل : نهمار. ۱۰ - نسخهٔ اصل : غارشنگی. ۱۱ - نسخهٔ اصل : کنون.

۱۲ - فرس ص ۱۵٤ ، زفان ، مؤید ج ۲ ص ۱٤۰ ، جهانگیری ج ۱ ص ۲٤۹ بمعنی خود وخفتان بکاف فارسی ؛ اما در صحاح ص ۱۱۲ ، رشیدی ص ۱۰۹٦ بهمین معنی بکاف عربی ؛ مدارج ۳ ص ۳۳٦ ، ٤۵٤ ؛ برهان ص ۱۵۸۷ ، ۱۷۷۳ بکاف عربی و فارسی بهر دو شکل. ۱۳ - در فرس وصحاح و مدار و جهانگیری و رشیدی (مصراع اول) همین بیت شاهد آمده ؛ در مدارج ۳ ص ٤۵٤ بیت دیگری از فردوسی نیز علاوه شده است :

وزان پس بپوشم گرانمایه گبر — کنم شهر توران کنام هزبر

برای بیت متن، رك : شاهنامه ص ۲۷۰. ۱٤ - کذاست در مدار ؛ اما شاهنامه ، فرس ، صحاح ، جهانگیری : بکردار شیر. ۱۵ - این‌را نه‌درگرشاسب نامه یافتم و نه درهیچیک از کتابها مورد استفاده. ۱٦ - کذاست در نسخهٔ اصل. ۱۷ - زفان : سرپایان عمامه و مغفر و خودآهنی ؛ اما فرس‌ص ۳۵۸ ، صحاح ص‌۲٤۵ سرپایان بمعنی عمامه و در رشیدی ص ۸٤۷ بمعنی کلاه زیر مغفر و کلاه زره با بیت زیر شاهدی برای هر سه :

نه زآهن درع بایستی نه‌جوشن — نه سرپایانش بایستی نه مغفر

نیز برای همین بیت رك : مدارج ۲ ص ٤۵۳. و این بیت درکتاب حاضر قبلا نقل شده است. ۱۸ - فرس ص ۳۲٤، صحاح ص ۲۱۰ بمعنی لخت‌آهنین بکاف عربی ؛ اما در زفان و مدارج ۳ ص ٤۸۹ بکاف فارسی ؛ زفان : گوپال با واو پارسی گرز واسدی و فردوسی گویند لخت‌آهنین وچوبین ؛ همین لخت‌آهنین درمدار سخت‌آهنین و چوبین (بگفته زفان‌گویا) برهان‌تخت واورنگ آهنین‌وچوبین شده‌است: ببین‌تفاوت‌ره ازکجاست‌تابکجا. ۱۹ - این بیت‌را نه‌دردیوان‌چاپی‌ازرقی یافتم. ونه‌درفرهنگهای دیگر ۲۰ - نسخهٔ اصل: مل ؛ اما رك: رشیدی ص۱۳٤٦ که‌با بیت‌پوربها تمسک‌جسته :

باداخلیده دیدهٔ شوخت بزخم خار — وآنگاه سفته سینهٔ شومت بنوك خار

۲۱ - نسخهٔ اصل : رزبین ؛ متن تصحیح قیاسی است

خشت[۱] : زوپین .

سیز[۲] : تیز [را] گویند .

کوك[۳] : کمان[۴] ؛ و **تموك**[۵] : نشانهٔ تیر . عماره گفت[۶] :

پسر خواجه دست کرد بکوك
خواجه او را بزد[۷] به تیر تموك

غالوك[۸] : گروهه[۹] کمان را گویند . خسروانی[۱۰] گوید :

کمان گروهه زرین شده[۱۱] محاقی ماه[۱۲]
ستاره یکسره[۱۳] غالوکهای سیم اندود

اسدی طوسی[۱۴] نیز گفته است :

گه افکند نخچیر[۱۵] بر دشت و راغ
گهی[۱۶] زد بغالوك در[۱۷] میغ ماغ

بلونك[۱۸] : شمشیر چوبین .

پرند[۱۹] : گوهر شمشیررا گویند . دقیقی[۲۰] گفته است :

برانداخت تیغ پرندآورش
همی خواست از تن ربودن سرش

خوی[۲۱] : خودکه برسر نهند ، آنرا گویند . دقیقی[۲۲] گوید :

سیاوخش[۲۳] است پنداری میان شهر و کوی اندر
فریدونست انگاری[۲۴] میان[۲۵] درع وخوی اندر

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۳٤۸ : خشت نیزه و زوپین ؛ در سروری این بیت شاهد است :

یکی خشت زد برمیان قباد — که بند کمربند اوبرگشاد (فردوسی)

۲ - رك: مؤید ج ۱ ص ٤۸۷ ، برهان ص ۱۲۰۵ ؛ اما این واژه در اینجا مناسبت ندارد ممکن است این واژه مترادف خشت باشد و تیز مصحف نیز. ۳ - رك : زفان ، مؤید ج ۲ ص ۱۱۳ ، برهان ص ۱۷۳۳. ٤ - نسخهٔ اصل : کا ؛ متن تصحیح قیاسی است. ۵ - فرس ص ۲۷٤ : تموك بمعنی نشانهٔ تیر . ٦ - این بیت در فرس و صحاح ص ۱۷۷ شاهد آمده است. ۷ - نسخهٔ اصل : بر ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۸ - فرس ص ۲۷۱ ، ۵۰۳ ، صحاح ص ۱۸۳ : غالوك مهرهٔ کمان کروهه ؛ زفان : غالوك مهرهٔ کمان گروهه و در بعضی فرهنگنامه‌ها است غالوك کمان گروهه. ۹ - در تحفةالعراقین ص ٦۷ آمده است:

چرخ است کمان گروهه کردار — گل مهره‌ای اندرو گرفتار

۱۰ - این بیت در فرس و صحاح و جهانگیری ج ۱ ص ۱۸۳ ، رشیدی ص ۹۹۵ شاهدمهره کمان گروهه آمده نه کمان‌گردهه. ۱۱ - نسخهٔ اصل : زرین شده است. ۱۲ - جهانگیری و رشیدی : بچرخ هلال. ۱۳ - رشیدی : ستارگان همه. ۱٤ - رك : گرشاسب نامه ص ۳۸۷ اما در جهانگیری ج ۱ ص۱۸۳ بنام فردوسی‌آمده است. ۱۵ - نسخهٔ اصل «بر» را ندارد. ۱٦ - نسخهٔ اصل : کمین. ۱۷ - جهانگیری : بر.

۱۸ - کذاست در زفان‌گویا ؛ مدار ج ۱ ص ۲٤۳ بلوك و بکونك؛ جهانگیری ج ۲ ص ۳ بکونك و بکونه رشیدی ص ۹۳۲ بکونك، بنونك ، بلونك، بلونه؛ برهان ص ۲۹۳ بکونك، ص ۳۰۲ بلونك وبلوندك. ۱۹ - زفان: پرند گوهر شمشیر. ۲۰ - سروری ص ۲۱۸ بجای این بیت ، بیت دیگری از ازرقی شاهد نقل نموده است :

مبارزان قضا قدرت فضا حمله — برای تیغ خود از خنجرت برند پرند

۲۱ - رك : فرس ص ۵۲۱ ، صحاح ص ۳۰۰ ، سروری ص ٤۹۷ - ٤۹۸. ۲۲ - این بیت درفرس وصحاح و سروری شاهد آمده است. ۲۳ - فرس و صحاح : سیاوش. ۲٤ - فرس وصحاح و سروری : پنداری. ۲۵ - فرس : بزیر .

شغ: سرون[1] گاو را گویند [که] بدان جنگ کنند. فردوسی[2] گوید:

ببازی و خنده‌نشستن[3] گرفت
شغ گاو[4] و دنبال گرگی بدست

شغا[5]: ترکش **ونیم‌لنگ**[6]: قربان را گویند. کسائی[7] گوید:

بوقت کارزار خصم و روز نام‌وننگ‌او[8]
فلک درگردن آویزد شغاونیم‌لنگ‌او[9]

شگاه[10]: تیر[11] [دان] را گویند. سوزنی[12] گوید:

انداختم ببارگه باشکوه تو
تیر امید هرچه بُد اندرشگاه[13] من

فیلک[14]: تیر بدخشانی [را] گویند؛ دوشاخه بود. فرخی[15] گوید:

بکوه[16] برشدو اندر نها[17] لگه بنشست
فیلک[18] پیش‌وبزه[19] کرده‌نیم[20] چرخ کمان

غوش[21]: چوبی است که از آن تیر سازند. خسروی[22] گوید:

---

۱ - کذاست در بحرالفضایل ومؤید ج ۱ ص ۵۳۲ ؛ اما در زفان : سغ بهمین معنی نیز آمده است ؛ و درمدارج ۲ ص ۴۷۱ سغ و بدین بیت تمسک جسته است:

گر از سرکشی خویش را تا به سغ   چه سودآنکه گردد سغاد تولغ

نیز ج ۲ ص ۵۶۴ : شغ ؛ اما در فرس ص ۲۳۵ و صحاح ص ۱۶۴ : شغ سروی گاو.   ۲ - همین بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است.   ۳ - فرس (متن) : گرفت ونشست ؛ (حاشیه) :گرفتن نشست.   ۴ - فرس (حاشیه) و صحاح ص ۱۶۴ باینصورت آمده است:

شغ گاو دنبال گرگی بدست   بکوپال سرهردو راکرد پست

۵ - زفان : شغا تیردان و ترکش و بعضی فرهنگیان بفتح شین‌گویند.   ۶ - فرس ص ۲۶۴ : نیم‌لنگ کمان دان بود یعنی قربان و شغا تیردان بود یعنی کیش.   ۷ - کذاست در اصل ؛ اما درفرس دو بار ص ۵ ، ۲۶۴ ، صحاح ص ۲۰۲ بنام فرخی آمده است ، و نیز در دیوان ص ۴۲۲ شاملست ؛ همین بیت در مدارج ۲ ص ۵۶۳ بدون نام شاعر شاهد معنی شغا آمده است.   ۸ ، ۹ - کذاست در نسخهٔ اصل ومدار؛ اما فرس وصحاح و دیوان : تو.   ۱۰ - نسخهٔ اصل : شگاة ؛ متن مطابق مؤید ج ۱ ص ۵۴۸ ، برهان ص ۱۲۸۶ ؛ مدارج ۲ ص ۵۷۱ : شکاه ؛ مقدمةالادب ص ۴۱۶ : جعبة تیردان ، کیش ، ترکش ، شگاد ، شغا ، شگا.   ۱۱ - نسخهٔ اصل : تیر ؛ متن مطابق مؤید و برهان و مدار و غیر آنهاست.   ۱۲ - این بیت دردیوان چاپی پیدا نشد؛ درفرهنگ نظام بیت زیر از سوزنی شاهد آمده است:

همچون کمان کند سر کلك وی شکوه   تیری عدوی مملکت شاه در شگاه

(دیوان چاپی ص۳۳۹ : شاه را دو تاه) رك : برهان ص ۱۲۸۶ حاشیه.   ۱۳ - نسخهٔ اصل : شگاة.   ۱۴ - فرس ص ۲۶۵ : فیلك تیر بدخشانی بود دوشاخه.   ۱۵ - این بیت در فرس و صحاح ص ۱۸۴ شاهد آمده است ؛ نیز رك : دیوان ص ۲۰۶.   ۲۶ - نسخهٔ اصل: بکو.   ۱۷ - نسخهٔ اصل: اندرکه.   ۱۸ - دیوان : خدنگ‌پیش بزه کرده نیم چرخ بچنگ.   ۱۹ - در نسخهٔ اصل 'و بزه' افتادگی دارد.   ۲۰ - نسخهٔ اصل : بنیم چرخ بی‌کمان. (در نسخهٔ اصل بیت خیلی مغلوطست).   ۲۱ - فرس ص ۲۱۲ : غوش چوبی است سخت که سپاهیان سلاح و خنیاگران زخمه سازند.   ۲۲ - همین بیت در فرس و صحاح ص ۱۵۴ و مدارج ۳ ص ۱۷۲ شاهد آمده ؛ در اصل بیت خیلی مغلوط ضبط شده است.

اندازد[١] ابروانت همه ساله[٢] تیر[٣] غوش
وآن[٤] گاه گویدم که خروشان مشو خموش

بش[٥] : طرف باشد که بربند کمرو بر[٦] جبین کنند. فردوسی[٧] گفته است:

چرا[٨] گفت بگرفتمش[٩] زیر کش
همی بر کمر ساختم[١٠] بندوبش[١١]

هج[١٢] : نصب نیزه و علم باشد. کسائی[١٣] گفته است:

گردون علم نصرت بربام توهج کرده
بینی بخط[١٤] خویش بکوس و[١٥] علم اندر

درفش : علم را گویند. فردوسی گفته[١٦] است:

درفش درفشان[١٧] پس پشت او
یکی کابلی تیغ در مشت او

تبیره[١٨] : دمامه وطبل را گویند. منوچهری[١٩] گوید:

تبیره زن بزد طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل

اسدی طوسی[٢٠] نیز گفته است:

زره[٢١] گرد برخاست وزشهر جوش[٢٢]
ز مهره[٢٣] فغان وز تبیره خروش

کوس : طبل را گویند. خاقانی[٢٤] گوید:

بر کوس نوای نوبردار بصبح اندر
گلگون چوشفق جامی[٢٥] پیش آر بصبح اندر

شندف[٢٦] : دهل را گویند. فرخی گوید[٢٧]:

---

١ - نسخهٔ اصل : چه اندازد بررانت همه تیر غوش ؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار است. ٢ - صحاح : سال. ٣ - فرس : چوب غوش. ٤ - نسخهٔ اصل : بمن برون بانگ کرد خروشان الخ ؛ مدار : وانگه. ٥ - زفان : پش طرف که بربند کمر که سخت کنند و بلغتی بهای عربی است ؛ بش : بند آهنین یا مسین که برصندوق بندند و بردرها زنند؛ واضح است که این بش با پش هیچ مناسبتی ندارد ؛ مؤید ج ١ ص ٢٠٧ پش طره (صح طرف) که برکمرزنند ؛ اما در فرس ص ٢٠٧ ، صحاح ص ١٤٧ ، جهانگیری ج ١ ص ٤٧١ ، سروری ص ٥٥ بمعنی بند آهنین آمده نه طرف کمر. ٦ - کذاست در اصل. ٧ - این بیت درفرس ، صحاح ، جهانگیری ، سروری شاهد پش (بش) بمعنی بند آهنین آمده است. ٨ - رك : شاهنامه ص ٣٠٣ ؛ کذاست در سروری ؛ جهانگیری : مرا ؛ فرس وصحاح : بدو. ٩ - شاهنامه: نگرفتمش. ١٠ - نسخهٔ اصل: کردمی. ١١ - جهانگیری وسروری : پنجه. ١٢ - زفان : هج بفتح وضم ها راست بازکردن چنچ علم ونیزه، یعنی نصب نیزه وعلم ومانند آن؛ اگر چیزی بزمین راست افکنی و برزمین بایستد گویند هج کرد. ١٣ - فرس ص ٦٧، صحاح ص ٥٥ : منجیک. ١٤ - فرس: سخط ؛ صحاح : بخطا. ١٥ - نسخهٔ اصل: بکوس عالم؛ متن مطابق فرس وصحاح است. ١٦ - همین بیت در فرس ص ٢١٤ ، صحاح ص ١٥١ ، مدارج ٢ ص ٢٢٧ شاهد آمده است ؛ نیز رك : شاهنامه ص ١١٠٣. ١٧ - نسخهٔ اصل: در افشان. ١٨ - فرس ص ٤٣٩ : تبیره دهل؛ زفان : تبیره : طبل. ١٩ - رك: انجمن آرای ناصری ص ٢٥٧ و دیوان منوچهری چاپی ص ٥٣. ٢٠ - رك : گرشاسب نامه ص ٧١ ؛ همین بیت شاهد در ناصری ص ٢٥٧ و آنندراج نقل شده است. ٢١ - نسخهٔ اصل : ره (بحذف ز). ٢٢ - در نسخهٔ اصل «جوش» افتادگی دارد. ٢٣ - نسخهٔ اصل : مهر ؛ ناصری و آنندراج : صحرا ؛ متن مطابق گرشاسب نامه است ؛ اسدی نیز گوید (گرشاسب نامه ص ٦٢) :

ز کوس و تبیره برآمد خروش
جهان شد پراز رامش و نای و نوش

٢٤ - رك: دیوان چاپی ص ٥٧٧. ٢٥ - دیوان : کاسی. ٢٦ - رك : فرس ص ٢٤٦، صحاح ص ١٦٩. ٢٧ - همین بیت شاهد در فرس و صحاح آمده است ؛ رك : دیوان چاپی ص ٩٥.

تا بدرخانهٔ تو درگه نوبت
سیمین[۱] شندف زنندو زرین مسمار[۲]

گاودم[۳] : بوق؛ کرنای نیز گویند. خاقانی گوید[٤]:

شاهی که دهد[٥] دمدمه کرنای فتوحش
گوش کر پیران فلک را شنوائی

سرغین[٦] : نای ترکی[۷] باشد. [اسدی][۸] طوسی گوید:

زهرسو همی کوس زرین زدند
دم[۹] نای روئین[۱۰] و سرغین زدند

برنگ[۱۱] **ودرای** : جرس باشد. عطار[۱۲] گوید:

بانگ درای اشتراهت شنیده‌ام
هستم هنوز آرزوی بانگ آن درای

اسدی[۱۳] طوسی گوید :

زکوس و زبانگ[۱٤] درای خروش
زشیپور وزنالهٔ نای[۱٥] جوش

زنگ : جلاجل .

فدرونک[۱٦] : مترس[۱۷] .

زنبر[۱۸] : زنبل .

ستام[۱۹] : ساخت؛ فردوسی طوسی[۲۰] گفته است:

---

۱ - نسخهٔ اصل : سیمی. ۲ - کذاست در دیوان ؛ اما فرس و صحاح : مزمار. ۳ - فرس ص۳۳۹: گاودم بوق بود چون دم گاو . و این بیت فردوسی در فرس و صحاح ص ۲۲۵ شاهد آمده است:

بزد نای زرین و روئینه خم — خروش آمد از نالهٔ گاودم

مدارج ۳ ص ٤٥۱ این بیت را شاهد آورده است:

بر آمد خروشیدن گاودم — برانگیخت آن رخش روئینه سم

٤ - رك : دیوان ص ۳۹٦ ؛ اما این بیت شاهد «کرنای» است نه گاودم. ٥ - نسخهٔ اصل : شاهی که زند کرنا . ٦ - زفان : سرغین نای ترکی. ۷ - مدارج ۲ ص ٤٦۰ : این لفظ ترکی است چنانکه ازین بیت هم مفهوم میشود : زهر شو همی الخ. ۸ - در اصل 'اسدی' افتاده ؛ اما بیت ذیل شامل گرشاسب نامه ص ۲۹۷ است ؛ این بیت شامل مدار همراه بیت زیر فردوسی است:

برآمد خروش نی و کرنای — دم نای سرغین و هندی درا

۹ - کذاست در مدار ؛ اما گرشاسب نامه : دو سرنای. ۱۰ - کذاست درگرشاسب نامه ؛ اما در مدار : رومی ؛ ازاین کلمه صاحب مدار استدلال نموده که سرغین لفظ ترکی است ؛ اما رومی صفت کرنای است نه سرغین وبنابرین استدلالش ضعیف است . ۱۱ - رك : مؤید ج ۱ ص ۱٥٤ ، جهانگیری ج ۱ ص ۳۱۰ ، رشیدی ج ۱ ص ۲۷٦ . ۱۲ - این بیت در دیوان چاپی دیده نشد ؛ غزلی (ص٥٦۲) که بهمین بحر و با همین ردیف و قوافی بمطلع زیر است شامل بیت مذکور نیست : ای صد هزار عاشقت از فرق تا بپای الخ. ۱۳ - رك: گرشاسب نامه ص ۱۰۷ ؛ درفرس ص ۱٦٥ همین بیت شاهد شیپور آمده است . ۱٤ - گرشاسب : زرنگ ودرای ؛ فرس : ززند و درای. ۱٥ - نسخهٔ اصل : بانگ نای بجوش ؛ گرشاسب : نای وجوش؛ رشیدی ص ۹٦۷ این بیت از اسدی شاهد آمده است :

زکوس و نفیر و خروش درای — زشیپور وزنالهٔ کرنای

۱٦ - یکی از دشوارترین مقام تصحیح قیاسی است زیرا کلمه (قداوبد) که در نسخهٔ اصل درج شده با واژهٔ اصل هیچ مناسبتی ندارد. ۱۷ - زفان : فدرونک مترس یعنی سنگی که در حصارگیریها میکنند و در وقت جنگ می‌اندازند. ۱۸ - مؤید ج ۱ ص ٤٥٤ ، ٤٥۸ : زنبر و زنبل یکی از آلات جنگ ؛ نیز رك : سروری ص ٦٦٤، رشیدی ص ۷۹۳ ، برهان ص ۱۰۳۳. ۱۹ - زفان : ستام ساخت اسبان واشتران که ازسیم یا از زر بود. ۲۰ - همین بیت شاهد در مدارج ۲ ص ٤۳۷ آمده است ؛ نیز رك : شاهنامه ص ۳۰۷ ؛ و درص ٥۷۳ ، ۲٦٤۲ دو بیت با هم کمی فرق دارد :

یک اسب تازی بزرین ستام — یکی تیغ هندی بزرین نیام(ص ٥۷۳)

چه اسبان تازی بزرین ستام — چه شمشیر هندی بزرین نیام(ص ۲٦٤۲)

همان [1] تازی اسپان زرین ستام
همان[2] تیغ هندی بزرین نیام

هرّا[3] : نیز ساخت است. نظامی گفته[4] است:

زحدّ بیستون تا طاق گرّا[5]
جنیبتها دوان باطوق[6] و هرّا

خاقانی نیز گفته[7]:

سلطان یکسوارهٔ گردون بجنگ وی
برچرمه تنگ بندد و هرّا برافکند

پون[8] : نمدزین. عنصری گوید[9]:

از فتح وظفر بینم بر[10] نیزهٔ توعقد
و زفرهنریابم بردیزه[11] تو پون

اسدی طوسی نیز گفته[12] است:

زخون جگر بسته بردید پون[13]
گشاده چو اکحل رگ[14] از نیزه خون

مخ[15] : لگامی بود که براسب سرکش نهند تا نرم شود. خسروی[16] گوید:

توهیدخی[17] و همی نهی[18] مخ
بر کرهٔ توسن نجاره[19]

پالهنگ[20]: قودکش[21] باشد. فردوسی گفته[22] است:

وگر همچنانم[23] ببندند[24] چنگ
نهاده[25] بگردن یکی پالهنگ

شیب[26] : تازیانه و چابک است. خاقانی[27] گوید:

جنبید شیب مقرعهٔ صبحدم[28] کنون
ترسم که نقره خنگ ببالا برافکند

۱، ۲ - مدار: همه ۳ - رك : زفان، مؤید ج ۲ ص ۲٦۰، جهانگیری ج ۱ ص ٤۱٦، رشیدی ص ۱٤۸۲ ؛ در تحفةالعراقین ص ۳۱۰ آمده است

از بهر جنیبتان بالا   نه طوق آید زمن نه هرّا

٤ - رك : خسرو شیرین ص ۳۸۵. ۵ - نسخهٔ اصل :کذا ؛ طاق‌گرا نام مکانی است در حوالی بیستون (حاشیه خسروشیرین ص ۳۸۵). ٦ - نسخهٔ اصل : طوق هرا. ۷ - رك : دیوان ص ۱۲۸. ۸ - کذاست در ادات ، مؤید ج ۱ ص ۲۱۹ ، مدارج ۱ ص ۳۲۳ ، برهان ص ٤۲۹ ؛ اما در فرس ص ۳۷۳ ، ٤۰۳ ، صحاح ص ۲۵۸ ، زفان ، رشیدی ص ۱۵۳۲ : یون. ۹ - این بیت در فرس بنام عنصری و در صحاح بنام عماره شاهد معنی یون آمده است . ۱۰ - نسخهٔ اصل : در. ۱۱ - نسخهٔ اصل : دیده ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۲ - رك : گرشاسب نامه ص ۹۲. ۱۳ - گرشاسب : یون. مقدمةالادب ص ٤۳۹ : برذعه : پشماگند، پشماگنده ، یونه ، یون. ۱٤ - نسخهٔ اصل : چو درجوی از نیزه خون ؛ متن مطابق گرشاسب نامه است. ۱۵ - زفان : مخ زنبور و لگامی که سر اسب سرکش بنهند تا نرم شود و گویند که لگامی است سنگین که اسبان و اشتران بی‌فرمانرا کنند . ۱٦ - فرس ص ۷۷ ، صحاح ص ٦۹ این بیت بنام منجیک آمده است ۱۷ - زفان. هیدخ اسب نیک ختلی که تند بود . ۱۸ - نسخهٔ اصل ، نهی ، افتادگی دارد . ۱۹ - نسخهٔ اصل : و نخارم ؛ فرس : بیچاره ؛ متن مطابق صحاح است ؛ نیز رك : صحاح ص ٦۹ حاشیه . ۲۰ - رك : زفان. ۲۱ - زفان و مؤید ج۱ص ۳۱۲ چنبور بمعنی قودکش ؛ وبرهان ص ٦۲ چنبور پالهنگ را گویند. ۲۲ - در فرس ص ۲۹۲ ، صحاح ص ۱۹٤ - ۱۹۵ همین بیت شاهد آمده است ؛ نیز رك : شاهنامه ص ٦۸۵. ۲۳ - نسخهٔ اصل : وگر همچنانش ؛ متن مطابق فرس و صحاح و شاهنامه است. ۲٤ - فرس : نه‌بندند ؛ شاهنامه : بروبسته. ۲۵ - فرس : نهادن ؛ نسخهٔ اصل : نهندش ؛ متن مطابق شاهنامه و صحاح است. ۲٦ - مؤید ج ۱ ص ۵۲۱ : شیب تازیانه ؛ زفان‌گویا : شیب تازیانه و در اسدی رشتهٔ تازیانه ؛ رك : فرس ص ۲٦ ، صحاح ص ۳۹ ، جهانگیری ج ۲ ص ۳۱۲ ، رشیدی ص ۹٦۵ ، برهان ص ۱۳۱۹. ۲۷ - رك : دیوان ص ۱۲۵. ۲۸ - نسخهٔ اصل : صبح هم .

داسکال[۱] : عصای سر کژ.
چاهیوز[۲] : خارهای سر کژ که دلو کشند .
کمال صفایانی[۳] گفته است :
چاهیوزی[۴] زسر زلف کثرت راست کنم
مگر آرم[۵] دل از آن چاه زنخدان بر سر
نشپیل[۶] : شست ماهیگیر بود . منجیک گوید[۷] :
تو ماهی[۸] سیمین[۹] وبمه برزده نشپیل
دیریست بباغ اندر برزرین قندیل
سوخته[۱۰] : خف[۱۱] را گویند. سوزنی[۱۲] گوید:
گر آتش[۱۳] مدح دگران بایدم[۱۴] افروخت
تا[۱۵] سوخته تر باشد یازند[۱۶] شکسته
پده[۱۷] : هم خف باشد. شهید گفته[۱۸] است:
عطات باد چو باران دل سوافق خوید[۱۹]
نهیب آتش وجان مخالفت[۲۰] پده باد[۲۱]
پود[۲۲] : نیز خف است. منجیک گفته[۲۳] است:
گر برفکند[۲۴] گرم[۲۵] دم خویش بگوگرد
بی پود زگوگرد زبانه زند آتش

۱ - مدارج ۲ ص ۲۰۸ : داسکال عصای سر کج ؛ و در اکثر فرهنگها داسکاله بمعنی عصای سر کژ آمده است ؛ رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ۴۱۱ ، مدارج ۲ ص ۲۰۹ ، جهانگیری ج ۱ ص ۱۴۷ ، سروری ص ۵۶۷ و غیر آنها ؛ و در جهانگیری این بیت از ظهیر شاهد آمده است :

در کف و دست تو برای عدو داسکاله چو ذوالفقار بود

مقدمة‌الادب ص ۱۰۱ : مخلب داس بی‌دندان ، داسکاله. ۲ - زفان : چاه‌یوز خاك آهن یعنی کژك آهن که بدان دلو از چاه کشند. برهان ص ۶۱۸ می‌آورد : چاه یوز.. و بجای بای فارسی یای حطی نیز آمده و این اصح است چه یوز بمعنی تفحص و تجسس است. ۳ - همین بیت در مدارج ۲ ص ۴۵ و جهانگیری ج ۱ ص ۱۳۶ شاهد آمده است ، نیز رك : دیوان کمال ص ۵۷. ۴ - دیوان و جهانگیری : چاه‌جوئی . ۵ - نسخهٔ اصل : آرام ؛ متن مطابق دیوان و جهانگیری است .

۶ - کذاست در فرس ص ۳۱۵ ، اما صحاح ص ۲۱۱ : نشبیل. ۷ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده ؛ در ترجمان‌البلاغه ص ۷۶ آمده است :

حور من از آن زلف بلاجوی از یراك هم‌گونهٔ زاغ آمد و هم پیشهٔ نشپیل

نیز ص ۸۵ آمده است : رسیده آفت نشپیل او بهرگامی. ۸ - فرس و صحاح: ای. ۹ - نسخهٔ اصل : سیمی ؛ فرس : زرین ؛ متن مطابق صحاح است. ۱۰ - زفان: سوخته خفی یعنی پاره جامهٔ سوخته؛ برهان ص ۱۱۸۳ : سوخته لته. ۱۱ - زفان : خف رکوی سوخته یعنی پاره جامهٔ سوخته؛ فرس ص ۲۴۴ این بیت از عنصری شاهد آورده است :

کزو بتکده گشت هامون چو کف بآتش همه سوخته همچو خف

۱۲ - رك: دیوان چاپی ص ۳۳۵. ۱۳ - دیوان خطی: چون ۱۴ - دیوان: بایدش. ۱۵ - دیوان خطی: یاچون: ۱۶ - دیوان چاپی : یارند ؛ نسخهٔ اصل : رنگ ؛ اما قوافی دیگر قصیده‌ای که شامل بیت است ، چند ، خداوند ، پیوند ، فرزند است ؛ متن مطابق دیوان خطی است ؛ زند بمعنی چقماق (چخماخ) است : رك: برهان ص ۱۰۳۷. ۱۷ - فرس ص ۴۲۶ : پده رکوئی بود سوخته و پود و پده حراق بود ؛ زفان : پده رکوی یعنی پارهٔ جامه سوخته که آنرا خف گویند و بعضی ببای عربی (مثلا رك : صحاح ص ۲۹۵) و مفتوح گفته‌اند . ۱۸ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۹ - نسخهٔ اصل : جوید. ۲۰ - فرس و صحاح : مخالفان . ۲۱ - در نسخهٔ اصل 'باد' افتادگی دارد . ۲۲ - فرس ص ۱۰۹ : پود بتازی خف باشد یعنی آنکه آتش از سنگ برآید و دروگیرد . پده نیز گویند. ۲۳ - این بیت در فرس و صحاح ص ۸۷ و مدارج ۱ ص ۳۱۹ شاهد آمده است. ۲۴ - کذاست در اصل و مدار ؛ فرس و صحاح : برفکنم . ۲۵ - نسخهٔ اصل : گردم ؛ متن مطابق فرس و صحاح ومدار است .

کلنگ[۱] : میتن[۲] .

ورس[۳] : بندورشته .

دسک[٤] : رشتهٔ دوختن .

دژك[٥] : گره که در رشته افتد .

غلج[٦] : گره که آسان بگشاید[۷] . معروفی گفته[۸] است:

ای آنکه عاشقی[۹] بغم‌اندر حزین[۱۰] شده
دامن بیا[۱۱] بدامن من غلج برفکن[۱۲]

رشتهٔ[۱۳] **نگنده** : اللتان[۱٤] .

گردنای[۱۰] : آنچه کودکان برو رفتن آموزند .

سماری[۱٦] : کشتی را گویند . سوزنی[۱۷] گوید:

باعماری[۱۸] اندرون بنشینیم و ره‌پیش کرد
چون سماری گشت زآب دیده عماری مرا

گونهٔ هفتم

درنام سازوکاروکارگران ونامهای‌ایشان

ماشه[۱۹] : انبر[۲۰] [و] آهن .

غفج[۲۱] : سندان .

---

۱ - زفان : کلنگ کلند یعنی میتین وبعضی بکاف عربی‌گویند. ۲ - سروری ص ۱۳٤۷ : میتین (بکسر 'م' و تاء و سکون هر دو یاء) تیشه و کلنک که سنگ بدان کنند. مثالش آغاجی گوید :

به تندی چنان اوفتد بربرم　　　که میتین فرهاد بربیستون

۳ - زفان : ورس بند و رشتهٔ ریسمان و بعضی بدو فتحت ؛ اما فرس ص ۲۰٤ بمعنی چوبی که در بینی استر کنند ؛ رشیدی ص ۱٤٥٦ ریسمان و چوبی که در بینی شتر کنند ؛ فرس این بیت را شاهد آورده است :

ایاکرده در بینی‌ات حرص ورس　　　از ایزد نیایدت یک ذره ترس

٤ - زفان : دشک رشته درزی که برای جامه‌دوختن سازند و بعضی بسین مهمله گویند ؛ رك: مؤید ج ۱ ص ٤۰۰ ، مدارج ۲ ص ۲٤۹. ٥ - رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ٤۰۰ ، جهانگیری ج ۱ ص ٤۳٤ ، رشیدی ص ٦٦۷ ، برهان ص ۸٥۳ ؛ اما مدارج ۲ ص ۲۳۷ ، ۲٤۷ دشک و دژك را مترادف قرار میدهد. ٦ - فرس ص ٦٤ ، صحاح ص ٥۸ ، مؤید ج ۲ ص ۳٦ : غلج با جیم عربی ؛ اما جهانگیری ج ۲ ص ٤۹ ، رشیدی ص ۱۰۰۸ ، برهان ص ۱٤۱۷ : غلچ. ۷ - کذاست در نسخهٔ اصل و صحاح ؛ اما در هر نسخه : نگشاید و همین درست بنظر می‌آید. ۸ - این بیت در فرس و صحاح و رشیدی شاهد آمده است. ۹ - نسخهٔ اصل : عاشقم ؛ متن مطابق فرس و صحاح و رشیدی است. ۱۰ - فرس وصحاح : غمی ؛ رشیدی : غمین. ۱۱ - نسخهٔ اصل : بیا و دامن ؛ متن مطابق فرس وصحاح و رشیدی است. ۱۲ - رشیدی : درفگن غلچ ؛ و بنابراین قرائت آنراکه در رشیدی حرف دو مش اصلا ساکن است مفتوح خوانده ۱۳ - نسخهٔ اصل : گشته نگنده ؛ اما برهان ص ۹٥۰ : رشته نگنده ریسمانی باشد که جامهٔ خواب همچو لحاف و توشک و امثال آنرا بدوزند. ۱٤ - نسخهٔ اصل : نالان ؛ برهان ص ۲۱٦٤ حاشیه ۸ : اللتان رشتهٔ نگنده ، السامی فی‌الاسامی ص ٤۳. ۱٥ - نسخهٔ اصل : کرتای ؛ تصحیح از روی ادات و مؤید ج ۲ ص ۱٥٥ و برهان. ۱٦ - رك:مؤید ج ۱ ص٥۱۸. ۱۷ - رك: دیوان چاپی ص۱۱۲. ۱۸ - دیوان :تابعماری درون.

۱۹ - زفان : ماشه انبر آهنگران و زرگران که بدان انگشت بردارند ، هندوی سنداسی گویند ؛ رشیدی ص ۱۳۱٥ ماشه انبرکه بعربی کلبتان گویند و آهنی که فتیلهٔ تفنگ در میان آن نهاده آتش دهند ، نیز رك : جهانگیری ج ۱ ص ۱۲۳ ، برهان ص ۱۹٤۳. ۲۰ - زفان : انبرکلبتان یعنی سنداسی ؛ مدارج۳ ص۳۸۸ ذیل کلبتان آورده است: انبرکه هندش سنداسی گویند. ۲۱ - زفان : غفج : سندان ، جیم پارسی هم آمده است.

پتک[۱] : خایسک[۲] بزرگ. فردوسی گفته[۳] است:

براو انجمن گشت[۴] آهنگران
بگشتاسپ دادند پتک[۵] گران

بزداغ[۶] : مصقله :

بندوز[۷] : جوال‌دوز.

درزن[۸] : سوزن. خاقانی[۹] گفته است :

چون سوی خوك درزن[۱۰] ترسابود چرا
تار ردای روح بدرزن درآورم

قربیل[۱۱] : جوین[۱۲]

ماهه و مه[۱۳][مته] : برمه

ساو[۱۴] : سونش.

چلوج[۱۵] : سنبه[۱۶] تیزکردن آسیا.

اژینه[۱۷] : منقار آسیا.

کدیور[۱۸] : برز[۱۹] گروکشاورز. نظامی[۲۰] گفته است :

انداخته هندوی[۲۱] کدیور
زنگی بچگان تاك[۲۲] را سر

---

۱ - مؤید ج ۱ ص ۲۰۸ پتک‌خالسک.. که هندش‌گهن‌گویند. ۲ - زفان : خایسک مطرقه آهنگران و جز آن‌که بهندوی هتوده‌گویند ؛ در فرس ص ۲۸۷ این بیت از منجیک شاهد خالسک آمده است :

آنجا که پتک باید خایسک بیهده است — گوزاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال

۳ - رك : شاهنامه ص ۱۳۹ ؛ همین بیت در فرس ص ۲۸۹ شاهد آمده اما مصراع در این فرهنگ و درشاهنامه بالعکس آمده است. ٤ - فرس : گشته. ٥ - فرس : پتکی‌گران. ٦ - رك : سروری‌ص ١٥٦ ، رشیدی ص ۳۰۰ بهمین معنی با شاهد زیر از منصور :

دهد ضیابمه آیینهٔ رخت کانرا — بود زخاطر شاه فلک محل بزداغ

۷ - زفان ، مدارج ۱ ص ۲٤۷ ، جهانگیری ج ۲ ص ۱۰٤ ، سروری ص ۱٤۷ ، رشیدی ص ۳٤٥ : بندرز جوال دوز ؛ امادرسامی [فی‌الاسامی] بندوز بواو [واقع شده] بمعنی‌ریسمانی که بدان جوال دوزند؛ در برهان ص٦ ۳۰: بندرز بمعنی‌جوال دوز ص ۳۰۷ : بندور بروزن پرزور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند. ۸ - نسخهٔ اصل درزن زن ؛ اما رك : زفان ، مؤید ج۱ ص ٤۰۷ ، مدارج ۲ ص ۲۲٥ ، برهان‌ص ۸۳٥. ۹ - رك: دیوان ص ۲۲۱ ؛ و همین بیت شاهد در جهانگیری ج ۱ ص ۳٤٤ ، رشیدی ص ٦٥٥ درج شده است. ۱۰ - زفان : درزن ترسا یعنی سوزن ترسا ؛ مدارج ۲ ص ۲۲٥ : درزن موی خوك که بدان چرمینه‌دوزند.

۱۱ - کذاست در اصل ؛ قربیل نیز میتوان خواند ؛ اما واژهٔ بدین شکل درفرهنگها دیده نشد. ۱۲ - کذاست در اصل. ۱۳ - سروری ص ۲۰٤ برهان ص ۱۹٦، ۱۹٦٦ : ماهه و مته بمعنی برمه نوشته‌اند ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۰۱ : مسته و درفرهنگ فخر قواس برمهٔ درودگران. ۱٤ - نسخهٔ اصل : ساد ؛ تصحیح از روی زفان‌گویا و مؤید ج ۱ ص ٥۰٦ و مدارج ۲ ص ٤۲۰ ؛ زفان : ساوسونش زر و جز آن. ۱٥ - کذاست در زفان و برهان ص٦٥٦ ؛ اما مؤید ج۱ ص ۳۰۸ ، سروری ص ۳۷۳ ، رشیدی ص ٥۲۹ ، نیز برهان ص ٦٥۲ : چکوچ افزاری برای سینه تیزکردن آسیا وسنبه تیزکردن آسیا ؛ مدارج ۲ ص٦١ : چکوچ آن سنبه که‌بدان آسیا تیزکنند. ۱٦ - نسخهٔ اصل: سینه اما این تصحیف سنبه است ؛ و سنبه آلت تیزکردن آسیا بود، رك :زفان و مدارج ۲ص٤٩٩. ۱۷ - درنسخهٔ اصل : کزینه اشتباه‌کاتب است زیرا صاحب زفان‌گویا بحوالهٔ کتاب حاضر این واژه را آورده است : مثلا اژینه آسیازنه یعنی‌آلتی که‌بدان آسیا را دندان راست‌کنند؛ و درفرهنگنامه(ـ کتاب‌حاضر) اژینه منقار آسیاست. ۱۸ - فرس ص ۱۳۲، صحاح ص۱۱۲: کدیور برزگر. ۱۹- برز+ گر، برز بمعنی‌گشت(زفان)، گر پسوند فاعلی‌است. ۲۰ - رك : لیلی ومجنون ص ۲٤۸. ۲۱ - نسخهٔ اصل : هندو؛ متن مطابق مثنوی است. ۲۲ - نسخهٔ اصل : باك ؛ متن مطابق مثنوی است.

کده[1] : خانه باشد؛ **کدیور**[2] خانه‌دار.
عنصری[3] گوید :
شه[4] را اگرچه هست فراوان کده رسد
از بندگانش هرکده‌ای[5] را کدیوری
گراز[6] : بیلی بود بدورشته بسته که دو کس
می‌کشند و زمین راست‌میکنند. عماره[7]
گفته است:
مجلس ومرکب‌وشمشیر چه‌داندهمی‌آنکه
سروکارش همه‌با گاوو[8] زمین است و گراز
انگشته[9] : برزگر پُرمایه را گویند که
خدمتگاران بسیار دارد. کسائی[10] گوید:
ازگرازو[11] تش[12] وانگشتهٔ[13] بهمان‌وفلان
باتبرزین و دبوسی[14] ورکاب وکمری.
ایمل[15] : سپارچرخ[16].

---

۱ - رك : زفان. ۲ - این واژه باین معنی یک بار قبلاً درج شده است ؛ زفان : کد یور : برزگر و دهقان و باغبان و خانه‌دار. ۳ - فرس ص ۱۳۲ - ۱۳۳ ، صحاح ص ۱۱۲ - ۱۱۳ همین بیت شاهد معنی کده وکدیور آمده است. ٤ - نسخهٔ اصل : جان را ؛ فرس : جهان را ؛ متن مطابق صحاح است. ٥ - نسخهٔ اصل : هست فراوان ؛ متن مطابق فرس و صحاح است.

٦ - زفان : گراز بیلی از چوب که بدو رشته بندند و دوکس بکشند و زمین راست کنند. ۷ - همین بیت در فرس ص ۱٦۸ ، صحاح ص ۱۳۱ شاهد آمده است. ۸ - نسخهٔ اصل : گاه‌زمین ؛ صحاح : گاوزمین ؛ متن مطابق فرس است. ۹ - دربارهٔ قرائت و تلفظ و معنی این واژه در میان فرهنگ‌نویسان اختلاف روی داده است ؛ فرس ص ٤۹۱ وسروری ص ۱۰۱ انگشته بمعنی افزاری برزگران که دانه وکاه را بدان بباد بردهند آورده با شاهد بیت متن ؛ ودرفرس ص ٤۳۱ ، سروری ص ۱۰۲ انگشته (انگشبه) بمعنی برزگر با سرمایه باشاهد این بیت از رودکی :

در راه نشاپور دهی دیدم بس خوب انگشبهٔ او را نه عدد بود نه مرّه

رشیدی ص ۱٦۳ آورده است : انگشته بضم کاف فارسی آلتی که مزارعان خرمن بآن بباد دهند وبکسرکاف مزارعی که خدمتکاران وکارکنان بسیار داشته باشد ؛ و پس از آن شاهد معنی اول بیت کسائی و شاهد معنی دوم بیت رودکی نقل نموده ، و در آخر علاوه کرده که بعضی انگشبه خوانده‌اند ؛ در زفان‌گویا آمده است: انگشبه برزگری پرمایه وصاحب خدمتکاران و بعضی انگشته بتا گفته‌اند که با سرمایه نیک بود وکارکنان بسی دارد ؛ مؤیدج ۱ ص ۱۰۲ بگفتهٔ شرفنامه و ادات‌الفضلا انگشبه و بگفته لسان‌الشعرا انگشته اما در هر دو صورت بمعنی برزگر پرمایه آورده‌اند : مدارج ۱ ص ۱۳۹ و جهانگیر ج ۲ ص ۱۰۰ : انگشته برزگر با سرمایه ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰٦۹ و ۱۲۰۳. ۱۰ - برای بیت شاهد رك : فرس و سروری و رشیدی و اشعار رودکی ص ۱۲۰۳ ؛ واضح است این بیت شاهدمعنی‌افزار است نه برزگر. ۱۱ - فرس :گواز. ۱۲ - نسخهٔ اصل: یش. ۱۳- نسخهٔ اصل 'واو'را ندارد. ۱٤ - نسخهٔ‌اصل : دکانی و دوس ؛ متن مطابق فرس است. ۱٥ - دربارهٔ تلفظ این واژه اختلافست : زفان : ایمد ، مؤیدج ۱ ص ۳۷ : ایمر ؛ مدارج ۱ ص ۱٥٤ : ایمد و ایمر ، وکذاست در سروری ص ۳۹ و رشیدی ص ۱۸٤ و برهان ص ۱۹۹ ؛ اما در جهانگیری : ایمد ؛ و نیز علاوه شده : در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقومست ؛ زفان : ایمد بکسر همزه و فتح میم سپار ، و آن آهن پاره‌ایست که بدان زمین زراعت پاره کنند که بهندوی پهالی‌گویند.
۱٦ - کذاست در اصل ؛ اما معلوم نیست که چرخ با سپار چه نسبت دارد ؛ در زفان سپار باینصورت شرح شده است : چرخ انگور مال وگاوآهن که بدان زمین زرعی پاره کنند و بهندوی پهالی گویند الخ.

یوغ[1] : زنجیر [و] تخته سپار[2] [و] برزماله[3] .

بزرگی[4] گوید:

ترا گردن در[5] بسته به یوغ[6]

وگرنه نروی راست باسپار

خشاوه[7] : پاک کردن باغ ورز وکشت بود از گیاه. ابوالعباس[8] گفته است:

که خود[9] نشانم وخود پرورم خود[10] آب دهم[11]

زخود خشاوه کنم‌شان بنوک دوسره[12] داس

آغازه[13] : نوعی[14] از ساز کفشگران.

برنداف[15] : دوال کفش دوز.

گوزکانی[16] : سختیان.[17]

لکا[18] : سختیان سیاه.

لورک[19] : کمان نداف.

---

۱ - فرس ص ۲۲۹ ، صحاح ص ۱۶۶ : یوغ آن چوبیست که برگردن گاوان نهند ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۸۲ : یوغ آنچه برگردن گاو درجفت‌رانی‌وگردنکشی بندند ، ودر فرهنگ فخر قواس (ــ کتاب‌حاضر) زنجیر و تخته مرقومست. در فرس و صحاح بیت بوشکور درج است:

ورایدون که پیش تو گویم دروغ — دروغ اندر آرد سر من بیوغ

۲ - مؤید ج ۱ ص ۴۸۲ - ۴۸۳ سپار یکی از آلات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند ، هندش پهال گویند ؛ نیز رک : زفان‌گویا. ۳ - برهان ص ۱۹۵۷ : ماله تخته‌ای را گویند که برزگران برزمین شیار کرده بکشند ؛ اما کلمه برزماله در فرهنگها نیامده است. ٤ - همین بیت در فرس ص ۱۲۷ و صحاح ص ۱۰۸ بنام لبیبی شاهد آمده است. ٥ - نسخهٔ اصل 'در' ندارد. ٦ - صحاح : به بیوغ.

۷ - صحاح ص ۲۷٤ : خشاوه پاک کردن پالیز یا رز باشد از خار و خاشاك ؛ معیارجمالی ص ٤٦٨ : خشاوه زمینی باشد که از بهر زراعت پاک کرده باشند . اما در زفان‌گویا خشار و خشاره بهمین معنی نوشته است ؛ و مدارج ۲ ص ۱٤۳ - ۱٤٤ خشار ، خشاره ، خشاوه هر سه را مترادف داند ؛ برهان ذیل خشاوه آوده: بکسر اول وزن کلاوه ، پاک کردن باغ و زمین... و بمعنی پیراستن هم هست و باین معنی بجای واو ، راء بی‌نقطه هم‌آمده است.

۸ - این بیت در صحاح ص ۲۷٤ شاهد آمده ؛ در معیالی جمالی این قطعه درج شده است :

فلک چون گل کشد بربام قصرش — پذیرد زآن هلالش شکل ناوه

به هر بومی که باشد اهتمامش — نباشد حاجت زرع و خشاوه

اما خشاوه بدین‌معنی‌درهیچ کجادیده نشد. ۹ - صحاح : نه‌خود. ۱۰ - صحاح: چوز آب. ۱۱ - صحاح: نه‌خود.

۱۲ - صحاح‌درسررش. ۱۳ - کذاست درزفان‌ومؤیدج ۱ ص ۹۷ ، مدارج ۱ ص ۳۲ ،جهانگیری ج ۱ ص ۷۳ ، برهان‌ج ۱ ص ٤۷ ؛ اما در سروری ص ۹۸ ورشیدی ص ۱۲۹ : آغاره. ۱٤ - برای همین معنی رک : زفان ومؤید و مدار وجهانگیری و برهان ؛ اما در سروری و رشیدی بمعنی دوالی که کفش‌گران میان چرم و روی کفش گذارند ؛ و همین معنی نیز در جهانگیری و برهان علاوه شده است. ۱٥ - رک : جهانگیری ج ۱ ص ۳۱۰ ، برهان ص ۲٦٦ ؛ در آنندراج بگفته ناصری این بیت مختاری شاهد آمده است :

ازیرا که بی‌زین و زان بایدت — برنداف زین و عنان و لگام

۱٦ - در بارهٔ تلفظ این واژه اختلافست ؛ زفان و بحرالفضایل : کوژکانی ؛ رشیدی ص ۱۲٤۸ و برهان ص ۱۷۲٦ : گوزکانی وکورکانی ؛ مدارج ۲ ص ٤۹۱ : گورگانی؛ کوزگانی منسوب به گوزگانان ــ جوزجان : « انبیر قصبهٔ گوزگانانست... واز وی پوستهای‌گوزگانی خیزد که بهمهٔ جهان ببرند» برهان ص ۱۷۲٦ حاشیه٤ بگفتهٔ حدودالعالم ص ٦۰. ۱۷ - سختیان بمعنی پوست بز دباغت یافته (آنندراج). ۱۸ - ادات و زفان : لکا سختیان سیاه .

۱۹ - رک : جهانگیری ج ۲ ص ۲۳٤ ، رشیدی ص ۱۳۰۲.

درونه[1] : نیزکمان نداف. کسائی گوید[2] :

سروبودیم چندگاه بلند
کوژگشتیم چون درونه شدیم

بخیده[3] : پنبه و پشم زده و ازهم جداکرده‌را گویند:

پنجک[4] : بهندوی گاله را گویند وپارسی پاغنده[5] است: بوشعیب[6] گوید:

جهانی[7] شده فرتوت چوپاغنده[8] سروریش[9]
کنون گشت سیه‌موی[10] وعروسی‌شده جماش

شفشه[11] : نی‌پنبه گردآوردن.

کوفشانه[12] : جولاهه[13] را گویند. عماره گفته[14] است:

نفرین کنم ز دردفعال[15] زمانه را
کوداد کبر[16] و مرتبت‌این کوفشانه را

جفرسته[17] و **زغونه**[18] : ماشوره :

کیسنه[19] : ماشوره باریسمان. عنصری[20] گفته است :

سرکه ماند گسسته کیسنه را
دور[21] باشد بتاوه[22] گرسنه را

۱ - رك : فرس ص ٤٤٦ ، صحاح ص ۲۷۷ ، مدارج ۲ ص ۲۳۲. ۲ - این بیت در فرس و مدار مانند متن بنام کسائی و در صحاح بنام رودکی است ؛ این بیت در اشعار رودکی ص ۱۱۰ شاهد درونه آمده است :

سر سرو قدش شد باژگونه — دوتا شد پشت او همچو درونه

۳ - زفان : بخیده پنبه و پشم زده و از هم جداکرده ؛ سروری ص ۱۹۳ این بیت از نزاری کهستانی شاهد آورده است:

همه دشت فرش است برهم فکنده — همه کوه پشم است برهم نجیده

٤ - جهانگیری ج ۲ ص ۱۰٦ پنجک گلولهٔ حلاجی کرده را گویند.. و آنرا پاغنده.. وگاله نیز گویند. روحانی فرماید:

یکی از ایشان پنجکستان و پنبه فروش — که ریش گاوی‌نامه و نام او عنوان

۵ - رك: فرس‌ص ٤٦۷، صحاح ص۲٦۷. ٦ - همین بیت درفرس شاهد آمده است. ۷ - کذاست درنسخهٔ اصل‌و نسخهٔ پال‌هرن ،فرس : جهان. ۸ - نسخهٔ اصل : پاغنده است. ۹- فرس : سروگیس نسخه پال‌هرن : سرگین ؛ اما رك : بیت دیگری که در فرس و صحاح شاهد درج شده است: با این سرو این ریش چو پاغندهٔ حلاج (ابوالعباس) .
۱۰ - در نسخهٔ اصل واو افتادگی‌دارد نسخه پال‌هرن : (و) دیده نشده ۱۱ - نسخهٔ اصل : شفسر ؛ متن تصحیح قیاسی است؛ ادات : شفش آن نی که بدان نداف پنبه را گردآرد ؛ زفان‌گویا : شفش نی ندافکه بدان پنبه‌گرد کنند.
۱۲ - فرس ص ٤۹۸، صحاح‌ص ۲۸۸ ، زفان‌گویا ، مؤید ج ۲ ص ۱۳۲ وغیر آنها. ۱۳ - نسخهٔ اصل : جولاهان ؛ اما رك: فرس و صحاح و زفان و غیر آنها. ١٤ - در فرس و صحاح و مدارج ۳ ص ٤۳۱ (بدون نام) ورشیدی بنام شاکر بخاری آمده است. ۱۵ - نسخهٔ اصل : فغان ؛ رشیدی و مدار : در دو مدار. ۱٦ - مدار : داده جاه و مرتبه.
۱۷ - زفان : جفرسته ماشوره و بلغتی جیم پارسی ؛ مدارج ۲ ص ۱۹ : جفرسته ، ماشوره آنکه بزبان هند ککری ریسمان گویند ؛ سروری ص ۳٦۷ می‌آورد : جفرسته ریسمان خام که بردوك ریسند و آنرا زغونه (زغوته) ،کیسنه ، پناغ نیز گویند کذافی‌الشرفنامه ؛ اما در سامی بمعنی ماشوره.. و در فرهنگ [جهانگیری] چغرشته وجغرسته آمده... اما صاحب فرهنگ درین قول منفرد است ؛ رشیدی ص ۵۲۱ : چفرشته همان چغرشته.. رجحان معلوم نشد لیکن در نسخهٔ مصححه قدیمهٔ سامی چفرسته دیده شد.... و ماشوره گویند. ۱۸ - زفان و مدارج ۲ ص ۳۷٦ : زغونه ماشوره ؛ در مؤید ج ۱ ص ٤٦٤ زغونه ، زغوته ، زغوشه ؛ نیز رك : برهان ص ۱۰۲۳. ۱۹ - زفان : کیسنه ماشوره یعنی ریسمان که بردوك ریسیده باشد و مانند بیضه کرده ، هندوی ککری گویند. ۲۰ - همین بیت در فرس ص ٤٤۸ شاهد آمده است. ۲۱ - نسخهٔ اصل : دوباد. ۲۲ - نسخهٔ اصل : بتاد ؛ متن مطابق فرس است.

ماله[1] : آنچه بدان آهار مالند. عماره[2] گوید:

کونی دارد چو کون[3] خواجهٔ[4] لت‌لت
ریشی دارد چوماله پت‌آلوده[5]

قلی[6] : دوك

بشنجه[7] : مالهٔ‌آهار

سمه[8] : نیز[مالهٔ]آهار.

بناغ[9] : نیزماشوره. سوزنی گفته[10] است:

ازکاج خوردن آن سگ‌بی‌حمیت‌جهود
بی‌دوك پنبه گردن خود را بناغ کرد

آهار[11] : پت[12] جامه‌را گویند. عنصری گوید[13] :

سوار بوده[14] براسبان چوشیر برسر کوه
پیاده جمله‌بخون داده جامه‌را[15] آهار

فرت[16] : تار.

سنیره[17] : نی‌که برآن ریسمان‌تنند.

آهنجه[18] : پهنا کش.

رژه[19] : ریسمانی‌که برآن هرچیز اندازند.

بفتری[20] : هف[21].

شبک[22] : نیزدوك[23].

---

۱ - زفان: ماله سمهٔ جولاهان باشدکه تارجامه را بدان آهارکنند. ۲ - همین بیت درفرس ص۴۵۲ شاهد آمده است. ۳ - نسخهٔ اصل : ریش. ۴ - فرس : خواجه‌اش. ۵ - نسخهٔ اصل : آلوده پت. ۶ - رك : زفان و مؤید ج ۱ ص ۸۹. ۷ - ببای عربی و فارسی ، رك : مدارج ۱ ص ۲۲۶ ، ۳۱۰ ؛ در صحاح ص ۲۶۸ ببای فارسی و مؤید ج ۱ ص ۱۸۲ ببای عربی آمده ؛ اما صاحب مدارقرائت مؤید را بخای دانسته ؛ در زفان بفتح شین نوشته است. ۸ - زفان : سمهٔ خوردکه بدان آهارکنند ؛ مدارج ۲ ص ۴۹۶ : سمه‌مالهٔ آهار خورد ؛ رشیدی ص ۸۷۹ : سمه آبگیرکوچک‌که جولاهان دارند. ۹ - زفان : بناغ ماشورهٔ ریسمان ؛؛ سروری ص ۲۳۷ : پناغ در نسخه حسین وفائی ریسمان خام‌که بردوك ریسند.. و ماشوره نیز گویند. ۱۰ - همین بیت در جهانگیری ج ۲ ص ۱۰۲ و رشیدی ص ۳۴۴ شاهد آمده است ؛ این بیت را در دیوان سوزنی پیدا نکردم.

۱۱ - زفان : آهار پت جامه‌که جولاهان‌کنند ؛ مقدمةالادب ص ۲۸۸: نجیرآهار بت‌کرباس الخ . ۱۲ - برهان ص۳۶۷ : پت‌آهاری باشدکه‌برکاغذ وجامه‌کنند. ۱۳- همین‌بیت بنام‌عنصری درصحاح ص۹۸ وبنام عماره در فرس‌ص۱۴۴ نقل‌شده است. ۱۴ - نسخهٔ اصل : توده ؛فرس وصحاح : بود. ۱۵ - نسخهٔ اصل : جامه راهار. ۱۶ - زفان فرت‌تارکه‌مناسب‌پوداست؛نیزرك: مؤیدج۲ ص ۴۸ . ۱۷ - زفان: سنیره‌نی که‌بدان تنسته بافند یعنی دران تنسته درکشند ؛ مؤید ج ۲ ص ۵۱۴ : سنیره آن نی‌که ریسمان خام بدان تنند ؛ در رشیدی ص ۸۸۲ و برهان ص ۱۱۸۱ : سنیژه (بهمین معنی). ۱۸ - زفان : آهنجه ، پهنا کش جامه الخ ؛ سروری‌ص۱۰۳ قطعهٔ سه‌بیتی از اثیر اخسیکتی آورده بدین بیت آخر :

بآغاز جبرئیل آهنجه‌کار   بفرجام ادریس ما کوزنش

۱۹ - زفان : رزه رشته‌ای‌که برو هرچیزی اندازند و به‌زای‌معجمه نیز گویند. ۲۰ - نسخهٔ اصل : نفتری؛ تصحیح از روی زفان ، مؤید ج ۱ ص ۱۸۹ ، رشیدی ص ۳۲۶ و غیر آنها ؛ زفان : بفتری هف آنکه بافندگان را باشد و آن چوبی است‌که‌هنگام‌بافتن جامه می‌زنند؛ درهمین فرهنگ ذیل هف‌آمده است . ۲۱ - هف بفتری یعنی کارگاه بافنده و فخر قواس‌گوید هف چوبی است در بافتن برجامه زنند ؛ مؤید ج ۲ ص ۲۶۷ : هف بالفتح کارگاه جولاهه‌که آنرا بفتری گویند و فخر قواس گوید هف چوبی الخ ؛ این معنی اخیر از زفان‌گویاست. مقدمةالادب ص ۳۸۷ : حف پفتری پافنده الخ ۲۲ - نسخهٔ اصل : شتك ؛ اما رك : مؤید ج ۱ ص ۵۳۴ ، برهان ص ۱۲۴۹ ؛ زفان : شبك و در فرهنگ‌نامه شبك بفتح با بمعنی دوك. ۲۳ - در مقدمةالادب ص ۳۲۵ بابی است مخصوص اندر دوك با دیگر ابزار ریسندگان و در این باب هشت واژهٔ عربی با مترادفات فارسی آمده است .

چلك[1] : دوك افريشم .
شولك[2] : گردهٔ[3] دوك .
سنكرك[4] **وسنگور**[5] : بادريسه[6] .
كدنگ[7] : كدينهٔ[8] گازر.
كورك[9] : سنگ گازر.
لهنج[10] : حجّام .

۱ ـ زفان‌گويا : جلك بدو ضمه دوال ابريشم ؛ اما در مؤيد ج ۱ ص ۳۱۷ چكك دوال ابريشم و در لسان‌الشعرا با دو م مضموم دوك ابريشم. ۲ ـ نسخهٔ اصل : شوراكر ؛ متن تصحيح قياسی است. ۳ ـ زفان و مؤيد ج ۱ ص ۵۳۰ : شولك‌گردهٔ دوك ؛ مدارج ۲ ص ۶۰۱ : شيك دوك وگردهٔ او ؛ سروری ص ۸۶۵ : شولك بادريشه دوك. ٤ ـ زفان : سنكرك بادريسه دوك و سيكوك نيز گويند ؛ مدارج ۲ ص ۵۰۳ سنكرك بادريسهٔ دوك ، عرب فلكه و هند پهركی خوانند ؛ رشيدی ص ۸۸۵ ، ۹۵۷ و برهان ص ۱۱۷۷ ، ۱۱۸۰ ، ۱۳۰۲ سنگوك و شنگوك و شنگرك را نيز بهمين معنی نوشته است. ۵ ـ رك : زفان ؛ مدارج ۲ ص ۵۰۵ : سنگور بادريسهٔ دوك ، هندش پهركی نامند و آن را شنگرف ، سنكرك ، شوكلك نيز گويند. ۶ ـ زفان : بادريسه آنچه ريسمان بردوك كنند و آن چرميست كه بردوك چرخهٔ ريسمان باشد و آنرا بتازی فلكه گويند ؛ مقدمةالادب ص ۳۲۵ : فلكه بادريسه ، در تحفةالعراقين ص ۷۰ آمده است:

يكسر دو زبان چو مار بيسه   يكچشم و دورو چو بادريسه

۷ ـ در نسخهٔ اصل لدنک ؛ متن مطابق زفان‌گويا كه در اين فرهنگ كدنگ است باينصورت شرح شده : چوب‌گازر كه بران جامه كوبند ؛ نيز ذيل كدنگ (ديگر) آورده است: كارد وبعضی كرنگ براء مهمله‌گويند ؛ مؤيد ج ۲ ص ۱۱۳ : كرنگ بوزن كرنج چوب گازر كذافی شرفنامه اما در لسان‌الشعرا با زاء مرقوم است و در زفان‌گويا كرنگ كارد ؛ در ذيل كزنگ نيز آمده :..و در زفان‌گويا براء مهمله بمعنی چوب گازر مترادف كرنگ. واضح است كه هرچه در نسخهٔ موجود زفان كدنگ با دال آمده در مؤيد با راء مهمله‌بدل شده است. ۸ ـ مدارج ۲ ص ۳۵۹ ذيل كرنكه آورد: چوبی كه بدان جامه كوبند..در بعضی فرهنگ كدينه همان كدين مذكور.. استاد :

زگلستانم اگر جدا كنی چون شمع   بكوبد آهن سرد طمع كد ينه من

زفان‌بجای كرنكه، كدنكه‌بهمين معنی‌آورده ؛ در مقدمةالادب ص۳۱۳ : بيرز بمعنی كدنك وكودينه‌آمده؛ نيز كذينق بهمين‌معنی ؛ در واژه مخصوص حرف دوم دال است نه راء يعنی كدنك نه كرنك. ۹ ـ زفان‌گويا: كورك(كودك هم خوانده ميشود) بواو پارسی سنگ‌گازر ؛ مؤيد ج ۲ ص ۱۱۲ ، مدارج ۲ ص ٤۲۷ : كورك ، و سروری ص ۱۲۰۹ و برهان ص ۱۸۵۲ : گورك بهمين معنی ؛ مدار بگفتهٔ مؤيد علاوه نموده كه كورك تصغير كور بمعنی سنگ‌گازر است ؛ اما بنظرم كودك درست است برقياس كدنگ ، كدين ، كودينه. ۱۰ ـ زفان : لهنج بضم و فتح لام سازگازر ، چيزيست كه بسازگازران تعلق دارد ؛ سروری ص ۱۲۵۹ آورده است : لهنج (بفتح لام و هاء وسكون نون) سازگار باشد ؛ در نسخهٔ ميرزا و در مؤيد از فخری نقل كرده كه بمعنی سنگ‌گازر آمده ، و اين اصح است چه در ادات‌الفضلا نيز بمعنی سازگازر آمده و ميرزا ابراهيم سازگار را سازگار خوانده و نوشته است : در فرهنگ بمعنی سنگ كارد و بمعنی سازگاری آمده. نظر بنده اينست كه‌لهنج بمعنی حجّام است چنانكه در متن كتاب حاضر آمده درست است نه سنگ‌گازر يا سنگ كارد يا سازگار. مأخذ ادات كه معنی اين‌واژه سنگ‌گازر نوشته ظاهراً نسخهٔ ناقصی از فرهنگ قواس بوده كه در آن نسخه اشتباهاً معنی كورك (كودك صح) يعنی سنگ‌گازر با لهنج متصل شده ، و سنگ كارد و سازگار از غلط‌خوانی سنگ‌گازر بوجود آمده ؛ از نسخهٔ حاضر فرهنگ قواس واضح است كه معنی اين واژه حجام است ، وكلمه‌ای نيزكه همراه معنی واژهای گرای و تانگو و تونگو (كه پس از لهنج متعاقباًآمده) يعنی حجام ثابت ميكند كه معنی لهنج حجام است نه غير از اين ؛ رك : مقالهٔ اينجانب «تصحيفات و لغات فارسی» ، مجله علوم اسلاميه ، عليگر دسامبر ۶۷ ص ۵۵ ببعد.

گرآی[۱] و **تانگو**[۲] و **تونگو**[۳] : نیز حجّام.
تلی[۴] : دست‌افزار[۵] کارگران.
نیشو[۶] : نشتر. ابوالعباس[۷] گفته است :

که‌من از جور یکی سفله برادر که مراست
از بخارا برمیدم چو خران[۸] از نیشو

دروش[۹] : کلک[۱۰] را گویند. سوزنی[۱۱] گوید:

بموسی[۱۲] [که‌ستوران[۱۳] دروش[۱۴] داغ کنند
ستوروار براعدانهاده داغ[۱۵] دروش

کبه[۱۶]]: شیشهٔ حجام را گویند. معروفی[۱۷] گوید:

بمکد والله خواجه بمکد هرساعت
کیر تو زانکه چوکبه بمکد گرآری(؟)

ملغم[۱۸] : سرهم.
رنگ‌فروش[۱۹] : ابریشم‌فروش.
پیله : اصل[۲۰] ابریشم . نظامی[۲۱] گفته است:

پیله[۲۲] که بر یشمین کلاهست[۲۳]
باقرمزی[۲۴] رخ تو کاهست.

کناغ[۲۵] : تار ابریشم را گویند. منجیک[۲۶] گوید:

---

۱ - رك : مؤید ج۲ص ۱۵٤ ، مدار ج ۲ ص ٤٥۷ ۲ - رك : زفان ، بحرالفضائل مؤید ج ۱ ص ۲٦۹.
۳ - رك : ادات و زفان و مؤید ج ۱ ص ۲۷۰ ، مدار ج ۱ ص ۲٤٥ ، سروری ص ۳۲٤ ، رشیدی ص ٤۰۲ ؛ زفان تبنکو را نیز بهمین معنی‌نوشته است. ٤- نسخهٔ اصل : تکی ؛ اما تصحیح از روی ادات و زفان و دیگر فرهنگهاست.
۵ - زفان : تلی دست افزار حجام یعنی دست افزاردان و این درست‌تر است . ٦ - کذاست در فرس ص ٤۱٦ و برهان ص ۲۲۲۹ ؛ اما در اکثر فرهنگها نیسو با سین مهمله ، رك: صحاح‌ص ۲۹٦، زفان، مؤید ج ۲ ص۲٤۰، برهان‌ص ۲۲۲۸. ۷ - این بیت در فرس ص٤۱٦ شاهدآمده است. ۸ - در نسخهٔ اصل مغلوطست؛ متن مطابق فرس است. ۹ - زفان: دروش کلک که حجام‌زند ؛ مدار ج۲ ص ۲۳۱ : دروش بضمتین و واو فارسی‌اثر کلکی که حجام زند... واثر کلک ، و در مؤید : وزن سروش بمعنی نشان و داغ. ۱۰ - زفان : کلک زخم نیشتر ؛ مدار ج ۲ ص ۳۹۰ : کلک نشتر حجام ؛ واضح است در شعر شاهد معنی دروش زخم و داغ و نشان نشتر است نه فقط نشتر و بگفته زفان کلک بهمان معنی نیز استعمال‌میشود بنابرین کلک‌بجای اثر کلک نیز درست‌است. ۱۱ - این بیت در مدار و رشیدی ص ٦۵۸ و سروری ص ۵۳۳ وانجمن‌آرای ناصری ص۳۷٤ نیز شاهد درج شده است ؛ رك: دیوان چاپی ص ۲۲۳. ۱۲ - درنسخهٔ اصل مندرجات بین قلابین افتادگی‌دارد وکاتب جائی‌سفیدنگذاشته است. ۱۳ - رك : برهان ص ۸٤۳ و ایرادهای‌سعید نفیسی دریادبودنامهٔ پورداود ج۱ ص ۲۲۷. ۱٤ - سروری : بموسمی... دروش . داغ ؛ مدار و دیوان : بموسمی.. دروش داغ. ۱۵ - کذاست در دیوان و مدار و سروری ؛ نسخهٔ اصل : داغ و دروش. ۱٦ - در نسخهٔ اصل افتاده ؛ از روی فرس ص ٤۵۷ ، صحاح ص ۲۸٦ ، زفان‌گویا افزوده شده است .
۱۷ - این بیت در فرس شاهد آمده اما مغلوطست و بنابرین تصحیح بیت میسر نگشت ؛ فرس (متن) :

بمکد دانم‌والله بمکدوالله کیرتو کونش چوکبه مکد رگ را

در حاشیه مصراع دویم : کیرتو رانش چوکبه من کدا ؛ کیر توکونش چون کیدمکد مزدکرا. در اشعار رودکی ص ۱۲۹۷ بیت مغلوط درج شده است ؛ معیار جمالی ص ٤۰٦ این بیت را شاهد کبه آورده است :

شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهد برپشت مهر و ماه کبه

۱۸ - رك : زفان و مؤید ج ۲ ص ۱۹۸. ۱۹ - رك : زفان ، مؤید ج ۱ ص ٤۳۲ ، رشیدی ص ۷۵۰، برهان ص ۹٦٦. ۲۰ - رك: صحاح‌ص ۲٦۹ ، زفان. ۲۱ - همین بیت درمدار ج۱ ص ۳۳٦ شاهد آمده است : نیزرك : لیلی ومجنون ص ۵۰ . ۲۲ - نسخهٔ اصل : گر. ۲۳ - نسخهٔ اصل : کلاهی است ؛ متن مطابق مدار و مثنوی است.
۲٤ - در مثنوی بجایش این مصراع آمده است: از یاری همدمان راهست . ۲۵ - زفان : کناغ بضم کاف تار ریسمان و بعضی بفتح کاف‌گویند. ۲٦ - همین بیت. در فرس ص ۲۳٤ ، صحاح ص ۱٦۵ ، مدار ج ۳ ص ٤۰۵ شاهد آمده است ؛ اما مصراعش بالعکس درج شده است.

تو تابان[1] سهی من چو سوزان چراغ
توسیمین[2] بری[3] من[4] چو زرین کناغ

ظهیر[5] فاریابی گفته[6] است :

کناغ چند ضعیفی زخون دل بتنند
توجمع آری کاین اطلس است وآن سیفور

بوفروش[7] : عطار.

سپیتاك[8] : سپیده.

غنجار[9] : سرخی. کسائی گفته است[10] :

زخون رخ[11] بغنجار اندود[12] خور
زگرد اندرآورد چادر بسر

لغونه[13] **وسرك**[14] : سرخی وسپیده ، و**گلگونه**: غازه و **گلغونه** نیز گویند.

برکنه[15] : ذریره[16].

نلشك[17]: قرص[18] دارو.

کندرو[19] : مصطکی .

بالوش[20] : کافور مغشوش ؛ **وناك**[21] : مشك

---

۱ ـ نسخهٔ اصل : زتابنده ماهی شدم چو چراغ ؛ فرس : ز تابان مهی الخ ؛ متن مطابق صحاح و مدار است. ۲ ـ فرس : ز سیمین. ۳ ـ فرس و صحاح و مدار : فغی. ٤ ـ نسخهٔ اصل : هم. ٥ ـ رك : دیوان ص ۱۰ ٦ ـ بعد از این برگها در صحافی پس و پیش شده است. ۷ ـ رك : زفان ، مدارج ۱ ص ۲۰٦ ؛ در سروری ص ۱۰۳ این دو بیت شاهد آمده است:

در چین سرزلف تو در بوی فروشی — دم جز بخطا می نزند نافهٔ آهو (ابن یمین)
خلوق حلق تو عطار حلقه‌ای که درآن — یکی زبوی‌فروشان نسیم باد صباست (اثیراومانی)

در مقدمةالادب ص ۳۰٦ بوی فرش عطار و بوی خوش عطر است. ۸ ـ رك : زفان ؛ مؤید ج ۱ ص ٤۹۳ : سپتاك و ستپاك بالکسر... سپیده کذافی‌شرفنامه و در لسان‌الشعراست سپیده و سرخی که زنان برروی مالند ؛ رشیدی ص ۸۲۸ : سپیتاك و سپتاك بمعنی سپیداب ، اما مدارج ۲ ص ٤۳۱ هردو بمعنی سفیدهٔ صبح و در این فرهنگ و فرهنگ رشیدی این بیت از منصور شیرازی شاهد درج شده است:

زعکس خون عدو و بیاض دولت او (تو) — برد رخ شفق و صبح سرخی و سپتاك

۹ ـ فرس ص ۱۲٤ : غنجار سرخی باشد که زنان در روی مالنده و آنرا گلگونه خوانند. ۱۰ ـ این بیت در فرس شاهد آمده است. ۱۱ ـ نسخهٔ اصل : لاله بغنجار. ۱۲ ـ فرس : بندود؛ صحاح‌ص ۱۱۱ و فرس ص ۱۲٤ : لاله بغنجار برکشید همه روی. ۱۳ ـ این واژه در زفان و مؤید ج ۲ ص ۱٦۹ و برهان ص ۱۸۹۸ بمعنی آرایش و زیب و زینت آمده و بنابرین مترادف سرك نیست. ۱٤ ـ رك : زفان و مؤید ج ۱ ص ٤۹۳ و مدارج ۲ ص ٤٦۰.
۱٥ ـ زفان : برکنه ذریره که خوشبوی است برعطاران و بکاف پارسی نیز آمده است و بکسر با گفته‌اند. ۱٦ ـ نسخهٔ اصل : دریر ؛ رك: مؤید ج ۱ ص ۲۲۳ ، مدارج ۱ ص ۲۹٦ - ۲۹۷؛ ذریره اخلاطی که عطاران سازند بتازیش ذریره خوانند. ۱۷ ـ زفان : نلشك قرص دارو و دربعضی فرهنگنامه‌هاست : بعضی بسین مهمله‌گویند . ۱۸ ـ در برهان ص ۲۱٦٦ دکتر محمد معین آورده است : در مؤید نلشك قرص دارو و در زفان‌گویا نلسك ؛ در اداةالفضلا قرضدار معنی شده..، در سروری قرضدار و مرضدار.. و در رشیدی ناشنك و نشنك هم آمده ؛ در برهان بمعنی مردم وام‌دار و قرضدار را گویند. ۱۹ ـ رك : زفان و مؤید ج ۲ ص ۱۲٤.
۲۰ ـ زفان : بالوس کافور مغشوش ، و ببای پارسی وشین معجمه نیز گویند ؛ رك : مؤید ج ۱ ص ۱٤۱ - ۱٤۳ ، برهان ص ۲۲۷. ۲۱ ـ زفان : ناك مشك یا کافور مغشوش؛ مؤید ج ۲ ص ۲۳۱ بگفتهٔ فرهنگ فخر قواس و زفان گویا مندرجات هردو را آورده است .

[مغشوش[1]]- هردو را رودکی گوید[2]:

کافور تو بالوش‌شد ومشک‌همه‌ناک
آلودگیت در همه ایام نه‌شد پاک

لاك[3]: رنگ را گویند که از آن رنگ[4] هرچیزی سرخ کنند. عنصری گفته[5] است:

همی گفت[6] و پیچید برخشک خاک
زخون دلش خاك[7] هم رنگ لاك

بلخج[8]: زاگ[9] سیاه که بدان خضاب کنند.

طیان گوید[10]:

بینی[11] آن زلفینگان[12] چوچنبر[13] بالان[14] بخم
گربلخچ اندرزنی[15] ایدون‌شود[16] چون‌آبنوس

هنگامه گیر[17]: بازیگر؛ نام بازیها بسیاراست.

مژیده[18]: **خیزگیر**[19] ـ **خیزیده**[20] ـ **خاك‌نمك**[21] ـ **کوهای‌موی**[22] ـ **دوداله**[23].

سرند[24]: ریسمان که درپای افگنند.

بادفر[25]: فرفره.

۱ - دراصل افتاده؛ متن تصحیح قیاسی است. ۲ - فرس ص ۲۵۲ (متن) : رودکی؛ در حاشیهٔ فرس وصحاح ص ۱۸۸ : کسائی. قرائت بیت در متن فرس اینست :

کافور تو بالوس بُد و مشک تو ناك
بالوس تو کافور تو مغشوس بود

در حاشیهٔ فرس و صحاح :

کافور تو بالوس بود مشک تو با ناك
بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش

۳ - فرس ص ۲۵۱ : لاك و لک رنگ سرخ باشد ؛ زفان : لک شئی معروف است و آن سرخی است که بدان هرچیز را رنگ کنند ؛ ایضاً : لاك همان لک است که بدان هر چیزی را رنگ کنند. ٤ - نسخهٔ اصل : از رنگ ؛ متن تصحیح قیاسی است. ٥ - این بیت از مثنوی وامق و عذرای عنصری است اما در میان اشعار باز یافته شامل نیست ؛ همین بیت در فرس و سروری شاهد آمده است. ٦ - در فرس مصراع اول باینصورت نیز آمده است: به‌پیشش بغلتید وامق بخاك. ۷ - نسخهٔ اصل: دلش شد رنگ (مصراع ازوزن ساقط‌است)؛ متن مطابق فرس وسروری است. ۸ - زفان، مؤید ج ۱ ص ۱۲۱ ، ج ۲ ص ۱۵۹ ، برهان ص ۲۹۷ ، ۱۸۹۲ بلخچ و لخچ هر دو بمعنی زاگ سیاه که بدان خضاب کنند ، آمده ؛ اما در فرس ص ٦۱ ، صحاح ص ٥۹ ، جهانگیری ج ۱ ص ۲۸۲ ، رشیدی ص ۱۲۸۷ فقط لخچ بهمین معنی آمده است. ۹ - معربات رشیدی : زاج معرب زاك است. ۱۰ - در فرس و صحاح همین بیت شاهد لخچ آمده نه بلخچ. ۱۱ - نسخهٔ اصل : بری ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ۱۲ - فرس و صحاح : زلفین او. ۱۳ - نسخهٔ اصل : خیر ؛ تصحیح از روی فرس و صحاح است. ۱٤ - نسخهٔ اصل : نالان. ۱٥ - نسخهٔ اصل : اندرونی. ۱٦ - فرس و صحاح : بود.

۱۷ - رك : زفان ، مؤید ج۲ص ۲٦٤ ، برهان ص ۲۳۸۳. ۱۸ - زفان : مژیده نام بازی که آنرا خیزگیر و خیزه‌گیر و خاك نمک نیز گویند وخیزیده نیز باشد. ۱۹ - زفان : خیزگیر نام بازی است که آنرا کوهان موی‌گویند. ۲۰ - زفان : خیزیده نام بازی است، و این را دوداله و دودله و خاك‌نمک وکوهان موی نیز گویند ، و بعضی بجای 'یا' نون گویند. ۲۱ - زفان : خاك‌نمک نام بازی است که آنرا خیزگیر وکوهان موی و دوداله وخیزیده و مژیده گویند. ۲۲ - نسخهٔ اصل : کوهای موی ؛ زفان : کوهان موی ؛ اما در مؤید ج ۱ ص ۳٥۷ ، ۳۸۰ ، ج۲ص ۱۳٥ : کوها موی ، و همین است دررشیدی ص ۱۲٤۰ و برهان ص۱۷۳۹ ؛ این بازی مانند خاك‌نمک است اما یک کمی فرق دارد ؛ زفان همه را مترادف داند. ۲۳ - زفان: دوداله‌بازی است و آن گردبرگشتن است در بازی واین را دودله نیز گویند. ۲٤ - نسخهٔ اصل: سرنده ؛ اما در زفان، مؤید ج۱ص٤۸۰ ، برهان ص ۱۱۳۰ ، رشیدی ص ۸٥٥ : سرند. ۲٥ - برهان ص۲۱۲ : بادفر ، بادفراه ، بادفره چوبی یا چرمی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی درآن می‌پیچند و ازدست رها کنند تا برروی زمین‌گردان شود.

بژرن[1] : فندق.
کورشت[2] : دیمین[3] چوب
ششخانج[4] : گردك گلین.
پهنه[5] : گوی بازی.
جلانگ[6] : کوز[7] گردانک.

مغلاج[8] : گوی[9] گوز.
کردك[10] و **بردك**[11]: افسانه.
نردك[12] و **چربك**[13]. لغز و چیستان.
هولك[14] و **هیلوی**[15] : گردون بازی است.

۱ ـ این واژه روشن نیست. ۲ ـ مؤید ج ۲ ص ۹۵ کورشت بمعنی چوب و آن دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند و آنرا پنجوك چوب نیزگویند. ۳ ـ زفان : گورست دیمین چوب و این نام بازی‌است و درفرهنگنامه کورشت بکاف عربی وشین معجمه وکسر راء است؛ مدار ج ۲ ص ۲۸۶ : دیمین آن دو چوبی که بچگان بدان بازی کنند و آن را غوك چوب نیز گویند ؛ نسخهٔ اصل : دیم ؛ متن مطابق زفان است. ٤ ـ مؤید ج ۱ ص ۵۲۲ : شش خانج بالفتح گردك گلین که بتازی خدر نامند؛ رك : زفان گویا. ۵ ـ زفان : پهنه گوی بازی کردن که بهندی لتو خوانند. ٦ ـ زفان : جلانك کوزگردانك.. ودرفرهنگ‌نامه است : جلانك کوی گردانك ؛ اما واضح است که نسخهٔ از فرهنگ قواس که پیش صاحب زفان بوده با نسخهٔ حاضر اختلاف دارد ؛ جهانگیری ج ۲ ص ٤۰ ، رشیدی ص ۵۳٤ چلانك بازی‌ایست که کوزه‌گردان گویند. ۷ ـ کذاست در زفان ؛ اما جهانگیری ، رشیدی : کوزه‌گردان ؛ برهان ص ٦۵٤ : کوزه‌گردانك. ۸ ـ جهانگیری ج ۱ ص ۵٤۰ رشیدی ص ۱۳٤٤ : مغلاج ومغلاغ گوی که جوزبازان در آن جوز اندازند. سوزنی گوید :

هر مرادی که داری اندر دل بتو آید چو جوز در مغلاج

دیوان چاپی : چوگوز در مغلاج. ۹ ـ نسخهٔ اصل : گوگوز ؛ زفان : گوبازی ، نیز رك : جهانگیری و رشیدی و دیوان سوزنی. ۱۰ ـ نسخهٔ اصل: کردل ؛ زفان، مدار ج ۳ ص ۳۵۳ ، رشیدی‌ص ۱۱۱٦ : کردك (با کاف تازی) جهانگیری ج ۱ ص ۳۹٦ ، برهان ص ۱۷۸۹ : گردك. ۱۱ ـ نسخهٔ اصل : بردل ؛ زفان: بردك افسانه ولغز که جنسی است از معما و بعضی بضم باء گویند و در فرهنگنامه است نردك بنون لغز و افسانه. مؤید ج ۱ ص ۱۵۰ : بردك بالفتح افسانه... کذافی الشرفنامه ؛ اما در ادات الفضلا و لسان الشعرا فرق کرده‌اند؛ بفتح بمعنی افسانه و بضم بمعنی لغز و معما گفته‌اند و آنرا چیستان نیز گویند ؛ در سروری ص ۱٦۱ این بیت از امیرخسرو شاهد آمده است :

زبردکهای دورادور بسته که از فکرش دل داناست خسته

و نیز در این فرهنگ بمعنی افسانه این بیت شاهد درج شده است :

جز صفات تو سخنهای مشایخ طامات جز مدیح تو غزلهای افاضل بردك

۱۲ ـ کذاست در اصل ؛ و نیز رك : زفان گویا ؛ ظاهراً بردك و نردك هر دوکلمهٔ جداگانه‌ای نیست ؛ یکی از آنها مصحف است و نزد دکتر محمد معین (برهان ص۲۱۲۸ ح) بردك وپردك اصل و نردك تصحیف است. ۱۳ ـ زفان : چربك لغز و معما و این را چیستان گویند ؛ مدار ج ۲ ص ٤۹ این دوبیت شاهد آمده است:

مرا بچربك صاحب غرض زبیخ مکن که من بباغ فصاحت درخت بارورم (ظهیرفاریابی)
تبارك‌الله چندین سوابق خدمات شود بچربك تضریب مفسدی برباد (کمال اصفهانی)

۱٤ ـ زفان : هولك گردون بازی است وآن بازی خراسان است. ۱۵ ـ زفان: هیلوی گردون‌بازی که‌بازی خراسان‌است و بعضی بیاء و واو پارسی و بلغتی هاء مفتوح ؛ در نسخهٔ اصل‌معنی واژهٔ هیلوی درست نوشته نشده مثلا : روپوشی کردن با سباالکه.

لج[1] : لگدزدن را گویند. معروفی[2] گفته است

یکروز[3] بگرمابه همی آب[4] فروریخت
مردی بزدش[5] لج[6] بغلط بردر دهلیز

شتک[7] : آنکه ببازی برسینه[8] زنند.

ژبین[9] : آنکه بپشت‌پا[10] زنند.

رمزك[11] : شخیدن[12] .

جمهلو[13] : مشتک و کتک[14] .

نشکنج[15] : نیلک‌زدن را گویند. عنصری[16] گوید:

آن صنم را زگاز[17] واز نشکنج
تن بنفشه شدو دولب نارنج

خنیاگر : مطرب وستاینده‌بسرود. رودکی[18] گوید:

بخنیاگر نغز آورد روی
که‌چیزی که دل خوش کندآن بگوی

خنیده[19] : بسرود ستوده. نظامی[20] گوید:

---

۱ - نسخهٔ اصل : کج ؛ اما رك : فرس ص ٦٥ ، صحاح ص ٥٩ ، زفان ، رشیدی ص ١٢٨٦. ٢ - در فرس و صحاح و رشیدی این بیت بنام منجیک آمده‌است. ٣ - نسخهٔ اصل: یک‌مرد. ٤ - رشیدی: فروآب همی‌ریخت. ٥ - صحاح : بزدم. ٦ - نسخهٔ اصل : بلج . ٧ - کذاست در اصل ؛ اما در زفان ، مؤید ج ١ ص ٥٣٤ ، مدار ج ٢ ص ٥٤٥ ، برهان ص ١٢٤٣ : شبتک. ٨ - زفان و مدار : شبتک آنکه ببازی لگد برسینه زنند ؛ برهان : شبتک نوعی ازبازی است و آن چنانست که بیک پای برجهند ولگد برپشت و پهلوی هم زنند ، وباین معنی بجای تای قرشت نون هم‌آمده است . ٩ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما در زفان ، مؤید ج ١ ص ٤٦١ ، مدار ج ٢ ص ٣٩٩ ، برهان ص ١٠٥٠ : زبین . ١٠ - زفان و مؤید : آنکه پشت پای زنند ؛ مدار : پشت‌پای زدن ؛ برهان : شخصی را گویند که عالم را پشت‌پا زده الخ. ١١ - زفان : رمزك شخیدن یعنی گناه‌کردن ولغزیدن و از جای فرو خزیدن. ١٢ - زفان : شخیدن لغزیدن و از جای فرو خزیدن وگناه‌کردن الخ ؛ نیز رك : مؤید ج ١ ص ٤٣٥. ١٣ - در اکثر فرهنگها جمهلو بمعنی مشنک یعنی جنسی از غله آمده ؛ اما بمعنی صحیح مشتک یعنی نوعی‌از بازی است ؛ زفان جمهلو را جنسی از غله آورده است ؛ برهان ص ٥٨٨ : جمهلو مشنگ جنسی از غله که آنرا مشنگ خوانند و بهندی کلا وگویند وبعضی . . مشنک خوانده‌اند و گفته‌اند جمهلو نوعی از بازیست ؛ نیز رك : مؤید ج ١ ص ٣٠٠ ، مدار ج ٢ ص ٢٨ ؛ برای آگاهی بیشتر درباه این واژه و تصحیفات در معنی آن رك : بمقالهٔ بنده منتشرهٔ مجله علوم اسلامیه ، علیگر دسامبر ١٩٦٧ ص ٤١ ببعد. ١٤ - در نسخهٔ اصل : انک ؛ اما رك : مؤید ؛ زفان : لتک. ١٥ - زفان : نشکنج نیلک بود که بانگشت گیرند . . وگویند نیلک‌زدن و فراز‌گرفتن بود بناخن ؛ مؤید ج ١ ص ٢١٩ : نشکنج . . . و در فرهنگ فخرقواس است نیلک زدن و فراکوفتن (صح فراز گرفتن الخ) ؛ هرچه‌صاحب مؤید بگفتهٔ فرهنگ‌قواس نوشته درزفان‌گویا یافته‌نمی شودو همچنین درفرهنگ قواس ؛ بنابرین واضح است که او اشتباه کرده و چنانکه معلوم است فرهنگ فخر قواس تحت مطالعه صاحب مؤید نبوده ، او این مطالب را بوسیلهٔ فرهنگ دیگر نوشته و بهمین علت قولش مورد اشتباه واقع شده‌است . ١٦ - این بیت درفرس ص ٥٦ وصحاح ص ٥٥ شاهد آمده است . ١٧ - نسخهٔ اصل به‌رای مهمله ؛ متن مطابق فرس و صحاح است. ١٨ - این بیت را در اشعار رودکی پیدا نکردم. ١٩ - فرس ص٤٥٩ خنیده بمعنی دانا ومشهور آورده ؛ زفان : خنیده دانا در سرود وخوب‌گوی یعنی بسرود ستوده و مرد مشهور و معروف و دانا ؛ مدار ج٢ص ١٥٩ خنیده و خفیده را مترادف نوشته و خنیده بضم مرد مشهور و دانا لکا سرود و ستوده ، شاه‌نامه:

یکی شادمانی بُد اندر جهان
خنیده میان‌کهان و مهان

٢٠ - رك : لیلی ومجنون ص ١٠٢.

در دفتر[1] عاشقان خنیده
زخم دف مطربان چشیده

کروز[2] : طرب‌ونشاط . خسروی[3] گوید :

چون‌دل‌باده خوارگشت[4] جهان
بانشاط وکروز وخوش‌منشی[5]

دنبره[6] : طنبور.

شورشک[7] و شاشک : رباب‌چهارتار . زینبی[8] گفته است:

گهی سماع[9] رباب وگهی زبربط‌وچنگ
گهی چغانه و طنبور وبربط و شاشک

ژخ[10] : آوازحزین . منجیک[11] گفته است :

بوی‌برانگیخت[12] گل چوعنبر اشهب
بانگ برآورد مرغ چون[13] ژخ طنبور

قانون[14] : ساز بغدادیان. نظامی[15] گفته :

قانون مغنیان بغداد
بیاع معاملات فریاد[16]

ارغنون[17] : ساز رومیان. هم‌نظامی[18] گوید:

سازنده ارغنون این ساز
درپرده[19] چنین کشیدآواز

حکیم سنائی[20] نیز گفته است:

ارغنون عاشقان‌آوازها دارد بلند
چون تو زآواز آوری‌ای خیره‌آوازی مکن

۱ - نسخهٔ اصل و گنجینه گنجوی ص ٥٤ : پرده . ۲ - با زای عربی و فارسی بهر دوصورت ، رك : فرس ص ۱۷٤ ، صحاح ص ۱۳۰ ، ۱۳۸ ، مؤید ج ۲ ص ۱۰٤. ۳ - این‌بیت در فرس و صحاح بنام خسروی ، و در مدارج ۳ ص ۳٦۰ بنام خسروانی شاهد آمده. ٤ - مدار :کشت. ٥ - مدار : منشین . ٦ - کذاست در مدارج ۲ ص ۲٦۰ ، رشیدی ص ٦۹۱ ، برهان ص ۸۸۲ ؛ اما زفان و مؤید : دنیره ۷ - کذاست نسخهٔ اصل : شورشک ؛ اما فرس ص ۲۷٤ ، صحاح ص ۱۸۳ : شوشک‌رباب چهارتار ؛ اما برهان شارشک و شاشک و شارشنک و شوشک بهمین معنی آمده ؛ زفان : شاشک و شوشک رباب چهارتاره و مرغکی‌که آنرا تیهو گویند ؛ بنظرم چنان میرسدکه بمعنی مرغکی یعنی تیهو واژه شیشک است نه شوشک و این واژه درست در فرهنگ قواس (ـ کتاب حاضر) قبلا درج شده ؛ شاشک بمعنی خرمگس نیز آمده مثلا در طبقات‌الصوفیه ص ۳۷۲ آمده : شاشک خر بگزید خر بجست . جامی در این مورد گوید: مگس خر را بگزید (تعلیقات طبقات ص ٦۳۲). ۸ - کذاست در صحاح ؛ فرس (متن) و سروری و جهانگیری ج ۲ ص ۲۰۹ ، و رشیدی ص ۹٦۰ : فرخی ؛ فرس (حاشیه) : زینتی ؛ اما دیوان چاپی فرخی شامل این بیت نمی‌باشد. ۹ - فرس وصحاح:

گهی سماع زمانی وگاه بربط و چنگ — گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا

و همین بیت در جهانگیری و رشیدی آمده. اما در جهانگیری ج ۱ ص ۱۷٤ ذیل شاشنگ باین صورت ضبط شده‌که با بیت مندرجهٔ متن مشابهت دارد :

گهی سماع رباب است وگاه بربط وچنگ — گهی چغانه وطنبور وعودوگه شاشنگ

۱۰ - زفان : ژخ‌آواز جرس وگویند آواز حزین و بانگ. ۱۱ - این بیت در فرس‌ص ۷۹ ، صحاح‌ص ٦٦ شاهد آمده است. ۱۲ - نسخهٔ اصل: برانگیخته. ۱۳ - فرس وصحاح: باژخ. ۱٤ - در مؤید ج۲ص۸۳ آمده است : قانون نوعی از مزامیرکه‌بغدادیان دارند..این‌لفظ در عربی مستعمل‌است اما عربی نیست. ۱٥ - رك : مثنوی لیلی و مجنون ص ٦٥. ۱٦ - نسخهٔ‌اصل: داد؛ متن مطابق مثنوی است. ۱۷ - زفان : ارغنون ساز رومیان را گویند وجمیع‌مزامیر را نیز گویند. ۱۸ - رك : لیلی و مجنون ص ۱۲۲. ۱۹ - مثنوی : از پرده چنین برآرد آواز. ۲۰ - در دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی‌ص ۷۱۹ و تصحیح مصفا ص ۷۲۱ منظومه‌ایست درهمین بحر و قافیه و ردیف بمطلع‌زیر:

دعوی دین میکنی بانفس‌دمسازی مکن — سینهٔ گنجشک‌جوئی دعوی بازی کنی

اما این منظومه شامل بیت مندرجه متن نیست.

رامش[1] : شادی. خاقانی گفته[2] است :

طاق[3] ابروان رامش گزین در حسن طاق و
جفت کین
برزخمهٔ سحرآفرین شکّر ز آوا ریخته

رامشگر[4] : مطرب. رودکی[5] گفته است :

یکی بزم خرم بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند

دند[6] : مردم بی‌باك و خودکامه را گویند
ابوشکور[7] گوید:

بخواند[8] آنگهی زر[9] گردندرا
زهمسایگان[10] هم تنی چند را

بشتالم[11] : طفیلی[12] .

لهفتان[13] : لعبتان دخترکان.

کزف[14] : سیم‌سوخته. کسائی گفته[15] است :

---

۱ - مدار ج ۲ ص ۳۰۳ : رامش سرود و شادی و طرب. ۲ - رك : دیوان ص۳٤۳ . ۳ - این بیت از روی دیوان تصحیح شده است ؛ نسخه اصل:

طاق بروان رامش‌گزین برتخت   و از زخمهٔ سحرآفرین شکر زآواریخته

٤ - از این جا.. تا چند دهی وعدهٔ دروغ مرا چندفروشی توبرمن این سروا (ذیل کلمهٔ سروا) مکرر نقل شده است.
٥ - این بیت از رودکی نیست ، چنانکه در اشعار رودکی نیز شامل نیست ؛ در شاهنامهٔ فردوسی ابیاتی چند مانند این بیت یافته میشود و بنابرین میتوان حدس زد که این بیت از فردوسی است ؛ مثلا

بزرگان بشادی بیاراستند   می و رود و رامشگران خواستند (ص ٢٦)
یکی خوان زرین بیاراستند   می و رود و رامشگران خواستند (ص ٦٢٤)
یکی بزم خرم بیاراستند   زترکان چینی قدح خواستند (ص ٤٣٧)
یکی بزم گاهی بیاراستند   می و رود و رامشگران خواستند (ص ١٢٠٩)
یکی خرم ایوان بیاراستند   می و رود و رامشگران خواستند (ص ٢٤٦٨)

٦ - فرس ص ٨٨ ، صحاح ص ٧٨ ، زفان : دند ابله بود و بی‌باك و خودکامه. ٧ - این بیت در فرس و صحاح و مدار ج ٢ ص ٢٦٠ (بدون نام شاعر) شاهد آمده است. ٨ - صحاح : بخوان. ٩ - صحاح : درکژی .
١٠ - صحاح : همسایگانش ؛ فرس : همسایگانان. ١١ - نسخهٔ اصل (دوبار) : بشالم ؛ اما رك : زفان ، مؤید ج ١ ص ١٦٠ ، مدار ج ١ ص ٢٢٣ ، سروری ص ١٧٢ ، جهانگیری ج ١ ص ٤٧١ ، رشیدی ص ٣١٣ ، برهان ص ٢٨٢ ؛ در جهانگیری و رشیدی و برهان بیای عربی و فارسی ؛ و در مدار علاوه شده است : و بجای لام کاف نیز کذافی‌التحفه. ١٢ - نسخهٔ اصل : طفلی ؛ اما رك : زفان و مؤید و مدار و غیر آنها ؛ و در برهان آمده است : طفیلی منسوب بطفیل است ، و طفیل شخصی بوده از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس می‌گفتند. ١٣ - رك : زفان ؛ و در مؤید ج ٢ ص ١٦٧ آمده است : لهفتان جمع لهفت آن لعبتان دخترکان و بازی بچگان یعنی بازی دخترگان ؛ صاحب انجمن آرای ناصری نهفت را مصحف لعبت می‌داند ؛ رك : برهان ص ١٩١٨-١٩١٩ ، متن و حاشیه.

١٤ - کذاست در زفان و معیار جمالی‌ص ٢٣٢ و مؤید ج ٢ ص ١١٠ وجهانگیر ج١ ص ٤٢٥ و رشیدی ص ١١٤٢ ؛ اما فرس و صحاح : کرف ؛ در برهان کرف و کزف و کژف وگزف وگژف به پنج شکل آمده ؛ و در زفان‌گویا علاوه شده است : بعضی‌بکاف پارسی (گزف) گویند ؛ دکتر محمد معین کزف را مصحف کرف دانسته ، رك: برهان ص ١٦٣٦ حاشیه. ١٥ - همین بیت در فرس وصحاح و رشیدی وانجمن آرای ناصری شاهدآمده است .

زرگر فرونشاند کزف[1] سیه بسیم
من باز برفشانم سیم سیه[2] بکزف

کبد: لحام[3] است که بدان کفشیر[4] کشند رودکی[5] گوید:

من آنچه[6] مدح تو گویم درست باشد[7] وراست
مرا بکار نیاید سریشم و کبدا[8]

زیغ[9]: بوریا که از دوخ[10] بافند. ابوالعباس[11] گوید:

زیغ بافان[12] رابا وشی‌بافان نه‌نهند
طبل‌زن را ننشانند بر رود نواز

[اسدی] طوسی[13] نیز گفته است:

ز دردخزان در دل زاغ زیغ
هوابسته از لشکر ماغ میغ

دهاز[14]: بانگ‌وفریاد. فرخی گفته است:

فرخی بندهٔ تو بردرتو
ازنشاط[15] تو برکشیده دهاز[16]

---

۱ - نسخهٔ اصل: سیم‌سیه بکرف؛ فرس و صحاح: کرف‌سیه‌الخ. ۲ - نسخهٔ اصل: کزف سیه‌بسیم؛ فرس و صحاح: سیم‌سیه بکرف. ۳ - نسخهٔ اصل: الجام (دوبار)؛ فرس ص ۸۰: کبدلحیم باشد؛ صحاح ص ۸۲: لحیم باشدکه بدان چیزی پیوندند الخ؛ اشعار رودکی ص ۱۲۸۵ حاشیه کبد بمعنی لحام و مادهٔ که با آن لحیم کنند. ٤ - مدار ج ۳ ص ۳۸۱: کفشیر بدانچه پیوند زر و نقره کنند.. کمال سپاهانی:

ز زخم خنجر داروی ناوك — بنی‌بسته بصد کفشیر دارم

رشیدی ص ۱۱۶۶ این بیت از امیر خسرو شاهد آورده است:

از آن زر میبرد استاد زرساز — که باکفشیر پیوندد بهم‌ساز

۵ - کذاست در نسخهٔ اصل (دوبار)؛ اما فرس ص ۸۵، صحاح ص ۸۲، اشعار رودکی ص ۱۲۸۵، رشیدی ص ۱۰۹۶: دقیقی؛ مدار ج ۳ ص ۳۳۶ (بدون نام شاعر). ٦ - فرس و صحاح و مدار و اشعار: از آنکه.
۷ - فرس و صحاح و مدار و اشعار: گویم راست. ۸ - صحاح: نه‌کند؛ بنظرم درکبدا الف اشباع است اما در مدار و نیز در برهان بجای، کبد، کبدای واژه قرار داده شده است. ۹ - رك: فرس ص ۲۳۱، صحاح ص ۱۶۳.
۱۰ - نسخهٔ اصل: دوف (دوبار)؛ متن مطابق فرس و صحاح و مدار ج ۲ ص ٤۰۱ است؛ دوخ و دخ گیاهی‌است.. و ازو بوریا بافند؛ شاکر بخاری:

روی مرا هجر کرد زردتر از زر — گردن من عشق کرد نرم‌تر از دوخ (مدار ج ۲ ص ۲۱۷)

۱۱ - این بیت در فرس و صحاح شاهد آمده است. ۱۲ - در نسخهٔ اصل بیت باینصورت نقل شده است:

زیغ‌باف را باوشی‌باف چه‌کار — طبل زن را ننشانند رود نواز. ۱۳ - رك: گرشاسب‌نامه ص

۲۸۰؛ همین بیت در جهانگیری ج ۲ ص ۳۰۶ بنام فردوسی و در رشیدی ص ۸۰۸ و ناصری ص ٤٤٤ بنام اسدی شاهد زیغ بمعنی نفرت آمده است بنابرین واضح است که در اینجا چیزی افتادگی دارد یا مصنف دوچار اشتباه شده است.
۱٤ - زفان: دهاز بفتح و کسر بانگ و فریاد الخ. این واژه در رشیدی ص ۷۰۶ وناصری ص ۳۹٦ به‌زای معجمه و درمدار ج ۲ ص ۲۷٦ به زای تازی و معجمه و رای مهمله آمده است. ۱۵ - دیوان: بساط. ۱٦ - مدار: دهاژ؛ اما خود در دیوان فرخی این بیت شامل قصیده‌ایست بمطلع زیر:

سرو ساقی و ماه رودنواز — پرده بربسته در ره شهناز (دیوان ص ۲۰۱)

گونه هشتم[1]

در نام تفاریق هرچیزی که باشد

افدستا[2] : افدشگفت‌بود، **وستا :** ستایش.

دقیقی گوید[3] :

جز از ایزد[4] توام[5] خداوندی
کنم از[6] دل بتو بر[7] افدستا

مروا[8] : فال‌نیک؛ **مرغوا[9] :** فال بدرا گویند.

عسجدی[10] گوید :

نفرین[11] کند بمن بردارم آفرین
مروا کنم برو گیرد[12] بمرغوا

امیرمعزی[13] نیز گفته است:

آری‌چوپیش‌آید قضا مرواشود چون‌مرغوا
جای[14] شجر گیرد گیاجای‌طرب گیردشجن

هویدا : سخت‌آشکارا. عنصری گفته[15] است:

درشتی[16] دل شاه ونرمی دلش
ندانی[17] هویدا کند حاصلش

سروا[18] : حدیث‌بود. فرخی گفته[19] است :

چنددهی وعدهٔ دروغ مرا[20]
چند فروشی تویرمن[21] این سروا

زند و استا : کتاب مغانست تصنیف زردشت.

خاقانی[22] گفته است :

چوگلبن‌ازین[23] آتش نهاد وعکس افکند
بشاخ او بردراج گشت استا[24] خوان

ناب : چیز خالص بی‌آمیزش. فرخی[25] گوید:

نابست هرآن‌چیزکه آلوده نباشد
زین‌چیز ترا گویم کالودهٔ[26] نابی

---

۱ - این عنوان بتکرار آمده ؛ یکبار اشتباهاً هفتم نوشته شده است. ۲ - در نسخهٔ اصل این واژه‌افتادگی دارد ؛ فرس : افدستا این لفظ کلمه مرکب پهلوی است ، افد : شگفت باشد ، ستا : ستایش ؛ صحاح ص ۲۱ : افدستا کلمهٔ پهلویست ، افد شگفت بود و ستا ستایش ؛ معنی مجموع کلمه ستایش خداوند. ۳ - این بیت در فرس و صحاح و سروری ص ۸ شاهد آمده است. ٤ - نسخهٔ اصل : ز ایزد. ٥ - نسخهٔ اصل : تو مرا. ٦ - سروری : زان کنم برتو از دل افدستا. ۷ - در نسخهٔ اصل 'بر' افتادگی دارد. ۸ - زفان : مروا فال نیک زدن. ۹ - زفان : مرغوا فال بد زدن. ۱۰ - کذاست در نسخهٔ اصل ؛ اما در فرس ص ٥ و صحاح ص ۲۹ : ابوطاهر خسروانی. ۱۱ - نسخهٔ اصل : مروا. ۱۲ - نسخهٔ اصل : برگیرد ؛ فرس : بردارد ؛ صحاح : دارد. ۱۳ - همین بیت در صحاح نیز شاهد آمده است ؛ رك : دیوان چاپی ص ٥۹۸. ۱٤ - نسخهٔ اصل : جای سمن‌گیرد وسما جای شمرگیردشجر. ۱٥ - همین بیت در فرس ص ٦ ، صحاح ص ۳۲ شاهد آمده است ؛ بظاهر این بیت از مثنوی‌وامق وعذراست اما دراشعار بازیافتهٔ مثنوی شامل نیست . ۱٦ - صحاح : تن . ۱۷ - صحاح : بدانی.

۱۸ - رك : فرس ص ۷ ، صحاح ص ۲٥. ۱۹ - همین بیت در فرس و صحاح بنام اورمزدی، و در حاشیه صحاح بنام فرخی و در جهانگیری ج ۱ص ۳٦۳ بنام خاقانی‌آمده است. ۲۰ - فرس و صحاح: همی چند ؛ جهانگیری: همه. ۲۱ - فرس : تواین سرو سروا؛ صحاح : توخیره برمن‌سروا. ۲۲ - این بیت ازخاقانی‌نیست ، از خسروانی‌است چنانکه در فرس ص ۷ درج است ؛ ظاهراً کاتب را اشتباهی روی داده و بیت زیر خاقانی که شامل کلمه استا ست در صحاح درج شده :

اگر قیصر سگالد راز زردشت — کنم‌زنده رسوم زند و استا

از قلمش‌افتاده ودرجای آن‌بیت‌خسروانی‌نوشته‌شده است. ۲۳ - فرس : گل. ۲٤ - فرس: وستا. ۲٥ - همین‌بیت در فرس ص ۲۳ و صحاح ص ٤٠ شاهد آمده است. ۲٦ - فرس و صحاح : کآزاده.

کفا[1]: سختی‌ورنج. قصار[2]امی گفته است:

میرابواحمد محمد خسرو ایران[3] زمین
آنکه پیش[4] آرد همی‌شادی چوپیش‌آید کفا

ویژه: خاصه[5] و خالص. عنصری[6] گوید:

سرازین همه ویژه اندوه تست
که بیدار دل بادی و تندرست

آغشته: آلوده باشد. نیز عنصری[7] گوید:

بزخم گرز بین‌خسته سرش را
بخون آغشته بنگر پیکرش را

آمیغ[8]: آمیخته. عنصری[9] گفته است:

چوآمیغ برنا شد آراسته
دوخفته سه‌باشند برخاسته

فرغار[10]: نیک[تر] شده. فردوسی[11] طوسی گفته است:

چو... گشاید شب کینها
چو فرغار یابی برون سینها

فرخار[12]: آراسته و نام شهر ونام‌بتخانه است. سوزنی گفته[13] است:

هنگام بهار است دراین سوسم فرخ
از خانه پدیدار شود لعبت‌فرخار

ونگ[14]: درویش‌وگدارا گویند. نیزسوزنی[15] گوید:

منت‌پذیرباشی‌ومنت نهنده‌نی
کز تو غنی شوند بروزی هزارونگ

۱ - فرس ص ۱۳: کفا سختی و رنج باشد. ۲ - کذاست در فرس؛ اما صحاح ص ۲۶: قصار؛ برای قصارامی رك: چهار مقاله، مقاله ۲ حکایت اول و مقدمهٔ ترجمان‌البلاغه از احمد آتش ص ۱۲۸ - ۱۳۰. ۳ - صحاح: صاحبقران. ۴ - فرس: آنکه شاداست او و دور است از همه رنج وکفا. ۵ - صحاح ص۲۹۲ و زفان: خاص و خالص؛ جهانگیری ج ۲ ص ۳۳۱ ویژه را بسه معنی: خصوص وخاصه و خالص آورده و برای هریک بیت شاهدی نقل نموده اما پس از آن علاوه کرده که این هرسه‌بیت نزدیک بهم‌است؛ رشیدی ص ۱۴۷۱ بمعنی خاصه و خالص و بیغش نوشته واین سه بیت را شاهد آورده است.

صد وسه سپر ویژهٔ شه ز زر — غلافش ز دیبا نگارش‌گهر (اسدی)
بفرمود تا نو در آمد به‌پیش — ابا ویژگان و بزرگان خویش (فردوسی)
ویژه می کهنه کش‌گشت چوگیتی جوان — دل چوسبک شد زعشق درده رطل‌گران (مسعود)

۶ - فرس: فردوسی. ۷ - این بیت در فرهنگها پیدا نشد. ۸ - فرس ص ۲۳۱: آمیغ آمیزش بود. ۹ - این بیت در فرس و صحاح ص ۱۶۱ شاهد آمده است، در وامق و عذرای عنصری چاپی ص ۲ مصراع دویمین ازینقرار است: چو خفته دو باشد سه برخاسته. ۱۰ - از مصدر فرغاریدن بمعنی چیزی بآب نیک‌تر کردن؛ زفان: فرغار چیزی را بآب‌تر کرده الخ؛ برهان ص ۱۴۶۴: فرغار نیک‌تر شده. ۱۱ - این بیت را در شاهنامهٔ فردوسی نیافتم؛ چون در نسخهٔ اصل بسیار مغلوط درج است و در هیچیک ازکتب مراجعه نقل نشده، بنابراین تصحیح بیت میسر نگشت.

۱۲ - مؤید ج۲ ص ۵۳: فرخار بالفتح هرچیزی که آراسته بود و نام شهری منسوب بخوبرویان و نیز نام بت‌خانه است. ۱۳ - رك: دیوان ص ۱۹۸. ۱۴ - در نسخهٔ اصل با دال اشتباه کاتب است؛ زفان: ونگ‌گدا و درویش. ۱۵ - در جهانگیری ج ۲ ص ۱۶۰ و رشیدی ص۱۴۶۷ این بیت با بیت دیگری‌از سوزنی شاهد آمده است:

زین شعر شاعران را گردد یقین که‌من — ازهزل وجد توانگرم و از زر وسیم ونگ

برای این دو بیت رك: دیوان چاپی ص ۱۰۰، ۲۳۷؛ در دیوان ص ۲۳۳ یک بیت دیگر شامل کلمه ونگ آمده است.

ما از شمار آدمیانیم سنگ دل — از معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ

ینگ[1] **:** شکل را گویند. هم‌سوزنی گفته[2] است:

آئین تست احسان، ینگ[3] تومکرمت
نبود در آل‌میران آیین‌جز این[4] ینگ

فرناس[5] **:** اندک‌مایه خواب را گویند. عنصری[6] گوید:

گفت نقاش چونکه نشناسم
که نه دیوانهٔ[7] نه فرناسم.

آئین : رسم را گویند. نظامی[8] گفته است :

[بآئین جهانداران یکی روز]
نشسته[9] بود شاه مجلس افروز

آذین : آرایش را گویند. کسائی[10] گوید :

بنوروز[11] و جهان چون بت[12] نوآئین
زلاله بسته[13] جمله کوه آذین

سوزنی نیز گفته[14] است :

باتو ز خانه[15] سوی کو[16] درآیم
بندند چو ارهاو[17] آذینا

قبه[18] **:** کله[19] را گویند.

ایدون[20] **:** اکنون وهمچنین. هم‌سوزنی[21] گفته است:

ایدون گمان برم که زبادرکاب[22] خویش
دجال رابیفکند از خرخدایگان

ایدر : اینجا را گویند. خاقانی[23] گفته است:

گردمعسکرت فلك رخت‌فکند وخیمه‌زد
گفت‌بخدمت‌ایدرم[24] تابسعادت‌ایدری[25]

آمرغ[26] **:** قدروقیمت‌را گویند. ابوشکور گوید[27]

نداند دل آمرغ پیوند دوست
از[28] آنگه‌که با دوست‌کارش نکوست

اسدی‌طوسی[29] نیز گفته است :

---

۱ - رك: زفان ، مؤید ج ۲ص ۲۸۳، جهانگیری ج ۲ ص۱۶۱ ، رشیدی ص ۱۵۳۰ ، انجمن آرای ناصری ص۷۹٤ . ۲ - رك: دیوان ص۲۳۶ ؛ وهمین‌بیت درجهانگیری ، و در رشیدی (یک‌مصراع) وناصری (یک مصراع) شاهد آمده است . ۳ - نسخهٔ چاپی : نیکیت . ٤ - دیوان : دنگ ٥ - فرس ص ۱۹۱ : فرناس غافل بود و نادان طبع و درخواب شده . ٦ - این بیت در فرس شاهد آمده است . ۷ - نسخهٔ اصل : دیوانه نی بفرناسم. ۸ - رك : مثنوی خسرو و شیرین ص ۲۷۷ ؛ در نسخهٔ اصل فقط یک مصراع (مصراع دویمین) آمده و جای سفید گذاشته نشده است. ۹ - مثنوی : بمجلس بود. ۱۰ - این بیت در فرس ص ۳۸۳، و درمدار ج۱ ص ۲۳ (بدون نام‌شاعر) شاهد آمده است. ۱۱ - نسخهٔ‌اصل : بنوروز جهان(بحذف واو). ۱۲ - مدار : بنگر نوآئین. ۱۳ - فرس: از لاله همه کوه ببسته‌آذین. ۱٤ - رك: دیوان‌ص ۱۱. ۱٥ - دیوان:گرباتو. ۱٦ - دیوان : کوآیم. ۱۷ - در نسخهٔ اصل ناخواناست ؛ و در دیوان : چو اژرهاو آذینا. ۱۸ - این کلمهٔ عربی است. ۱۹ - مدار ج ۳ ص ۳۹٥ : کلمه.. در مؤید است پشته خانه و قبه مثلث و سائبان. ۲۰ - فرس ص ٤۰٤ : اکنون همچنین ؛ مؤید و رشیدی ص ۱۸۲ : ایدون اکنون و اینچنین ؛ سروری ص ۸۱ : ایدون اکنون و چنین . ۲۱ - رك : دیوان. ۲۲ - دیوان (متن) : برد که رکاب خود ؛ دیوان (حاشیه) کذا درمتن حاضر. ۲۳ - رك : دیوان ص ۲۸۳ . ۲٤ - دیوان : اندرم. ۲٥ - دیوان : اندری : ؛ سروری ص ۲۰ این بیت‌سیدحسن غزنوی راشاهد آورده است :

ناورده‌ای برون چو منی در هزار سال اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم

۲٦ - فرس ص۲۳۲ آمرغ بمعنی قیمت وزفان بمعنی قدر و قیمت نوشته ۲۷ - این بیت در فرس و جهانگیری ج ۱ ص۸۱، رشیدی ص ۱٥۲ بنام ابوشکور و در صحاح بنام کسائی و در مدار ج۱ص ۳۷ بدون نام شاعر آمده است . ۲۸ - فرس وصحاح : بدانگه ؛ جهانگیری وسروری : بداند که بیدوست؛ مدار کذا در متن. ۲۹ - تصحیح این بیت میسر نشد.

بحسب فراوان نوید دوشاد
ندانند آمرغ مردم نژاد

شگفت : عجیب[۱] ونادر را گویند. مولاناسدید عوفی گوید[۲] :

شگفتی نیست این معنی د گربرهان همی باید
عزیز مصر شد یوسف اگرچه بود کنعانی

شاهبوی[۳] : عنبر را گویند. رودکی[۴] گوید:

بی‌قیمت‌است شکّر زان[۵] دولبان اوی
[کاسد[۶] شد ازدو زلفش بازارشاهبوی]

داربوی[۷] : عود را گویند. هم‌رودکی[۸] گوید:

تاصبر را نباشد شیرینی[۹] شکر
تابید[۱۰] رانباشد بوئی‌جو[۱۱] دار بوی

شلپوی[۱۲] : شکشک[۱۳] پای رونده را گویند. ابوشکور گفته[۱۴] است:

توانگر بنزدیک زن خفته بود
زن[۱۵] از خواب شلپوی مردم شنود

کنبوره[۱۶] : فریبنده[۱۷].

---

۱ - نسخهٔ اصل : عجایب این ؛ متن مطابق مؤید ج۱ ص ۵۲۱ است. ۲ - این بیت شامل اشعار مکشوف عوفی نیست ؛ در جوامع الحکایات دو منظومه در همین بحر و ردیف و قافیه یافته میشود اما هیچیک از آنها شامل بیت مزبور نمی‌باشد. بیت اول هر دو منظومه بقرار زیر است :

سپهر انجم و دولت نظام ملک دریا دل — وزیری آسمان‌رتبت که هست اوآصف ثانی
زهی در مسند شاهی بفضل و فیض یزدانی — بحشمت مهدی اول بقدر اسکندر ثانی

۳ - نسخهٔ اصل : شاهتوی ؛ متن مطابق فرس ص ۵۱۹ ، صحاح ص ۳۰۴ می‌باشد. ۴ - این بیت در فرس و صحاح و سروری ص ۹۵ و رشیدی ص ۹۱۰ (مصراع اول) شاهد آمده است ؛ نیز رك : اشعار رودکی ص ۱۰۳۵. ۵ - فرس و صحاح : از آن. ۶ - این مصراع در نسخهٔ اصل افتادگی دارد و جای آن سفید گذاشته نشده ؛ متن مطابق فرس و صحاح و سروری و رشیدی و غیر آنهاست. ۷ - در نسخهٔ اصل : کاربوی ؛ اما شعر شاهد داربوی دارد ؛ نیز رك : فرس ص ۵۱۹ ، صحاح ص ۳۰۱ ، مدار ج ۲ ص ۲۰۶ و غیر آنها. ۸ - این بیت در فرس وصحاح و مدار و جهانگیری ج ۱ ص ۱۴۵ ، سروری ص ۵۸۸ ، رشیدی ص ۶۳۸ شاهد آمده است. ۹ - جهانگیری : شیرینی چون شکر. ۱۰ - نسخهٔ اصل : تابید بوئی ندهد مانند داربوی ؛ متن مطابق صحاح وجهانگیری وسروری و رشیدی و اشعار رودکی ص ۱۰۳۰ می‌باشد. ۱۱ - فرس : برسان. ۱۲ - فرس ص ۵۲۱ : شلپوی بانگ پای بود نرم‌نرم ؛ نیز رك : صحاح ص ۳۰۵ ؛ اما در مؤید ج ۱ ص ۵۵۱ ، مدار ج ۲ ص ۵۷۱ : شکپوی ؛ برهان شلپوی ، شکپوی ، شگپوی هرسه بهمین معنی آمده است. ۱۳ - مؤید ج ۱ ص ۵۳۵ : شکشک متجانس آواز هنگام رفتار و بعضی شکاشک نیز گویند ؛ مدار ج ۲ ص ۵۷۳ شکشکپای را واژه جداگانه‌بمعنی شکبوی نوشته است .
۱۴ - همین بیت در فرس ص ۵۲۱ ، صحاح ص ۳۰۵ ، سروری ص ۹۰۵ شاهد آمده است. ۱۵ - فرس : زن از خواب شرفاك الخ ؛ سروری : که در خواب شلپوی الخ . ۱۶ - نسخهٔ اصل : کنوره ، و این اشتباه کاتب است ؛ رك : زفان ، مؤید ج ص ۱۳۰ و غیر آنها. ۱۷ - کذاست در زفان و مؤید ؛ اما جهانگیری ج ۲ ص ۱۴۰ ، رشیدی ص ۱۲۰۶ ، برهان ص ۱۷۱۴ : کنبور وکنبوره بمعنی فریب و فریبندگی.

کشخان[1] **:** قرتیان[2] را گویند. خاقانی گفته[3] است :

[وین[4] طرفه که مؤبدی **گرفته** است
بایک دو کشیش رنگ **کشخان**]

تمت

۱ ـ نسخهٔ اصل : کیشخان ، اشتباه کاتب است ، کشخان و کشیخان بمعنی قلتبان یا دیوث آمده است ؛ رك : رشیدی ص ۱۱۵۶ ، برهان ص ۱۶۵۰ ، ۱۶۵۷. ۲ ـ قرتبان (= قرطبان) بمعنی قلتبان آمده است ؛ رك: مؤید ج ۲ ص ۱۲۱ ، مدارج ۲ ص ۲۶۴ ، مشکلات دیوان انوری . ۳ ـ برین عبارت نسخه تمام میشود و بیت خاقانی درج نشده ؛ چون این عبارت در وسط صفحه آمده و بقیه صفحه سفید گذاشته شده ، بنا برین واضح است که کاتب این نسخه را ناتمام گذاشته است. بیت خاقانی از روی رشیدی ص ۱۱۵۶ افزوده شده ؛ در رشیدی این بیت عبدالرزاق نیز درج شده است

شاعر در گرتوئی شاعر زرگر منم کیست که باد بروت باد و کشیخان برد

اما در جهانگیری این بیت بنام خاقانی درج شده است ، رك :ج ۱ ص ۴۸۸ . ۴ ـ رك : دیوان چاپی ص ۳۱۶ .

تجدید نظر درمتن و حاشیه ۲۲ ماه اوت ۱۹۶۹ م .

فهرست الفبائی لغات

ب

ت

فهرست نام اشخاص

* اعدادی که با حروف سیاه مشخص شده صفحات مقدمهٔ مصحح را نشان می‌دهد.

ب

پ

ت

ش

ص - ض

ط

ظ

ع

غ

ف

م

ن

فهرست نام کتابها*

*کتابهائی که در مقدمهٔ مصحح و پاورقی‌ها مذکور است.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
مقدمهٔ مصحح :			
۳	۱۵	عحیب	عجیب
۳	آخر	بااجدادش	یا اجدادش
۲۳	۲۹ ستون دوم	اورسزوی	اورسزدی
۳۲	٤	زمان گویا	زفان گویا
۳۹	۱۳	آتجا	آنجا
٤٤	۱۰	یالدار	بالدار
متن :			
۱	سطر آخر	پاورقی ۱٤ مربوط به صفحه بعد است	
۱۹	۵ ستون اول	چیزهای	چیزهائی
۳۱	۲۰ پاورقی	بسنگ خواره	بسنگ خاره
۱۱۵	۱۱ پاورقی	فرالادی	فرالاوی
۱۳٦	۹	دستتر	درستتر
۱۷۱	۱۸	جوش	جوشن
۱۷۹	۲	خالسک	خایسک
۱۸۱	۱۳	معیالی جمالی	معیار جمالی

INTRODUCTION

The Farhangnāma-yi Qawwās, published here for the first time is a Persian dictionary compiled by Fakhr-al-Dīn Mubārak Qawwās in the fourteenth century (probably not later than 716 A.H./1315) and, therefore, next to Asadi's *Lughat-i Furs* (eleventh century) the oldest Persian dictionary. First to compile such a dictionary in India, where he lived and worked, the author was followed by a number of Indian lexicographers, some of whom made extensive use of his dictionary. Among these, one might mention Hājib Khayrāt of Delhi, the author of *Dastūr al-Afādil* (743/1341); Badr Ibrāhim, the author of *Zafān-i Gūyā,* (837/1433) ; and Ibrāhīm, ibn Qawām Fārūqī, the author of *Farhang-i Sharaf-nāma-yi Munīrī* (879/1474).

The author of *Farhangnāma* has based his work partly on Asadi's *Lughat-i Furs* and does not always exhibit the desired degree of accuracy or exhaustive research. And yet his dictionary presents many useful aspects, such as providing a fairly extensive list of the bookish or literary words current in the fourteenth century among the Persian literary circles in India.

Professor Nadhīr Aḥmad of New Delhi, who has edited the text with great care, has examined the content on a comparative basis and has clarified many problems presented by the text. His thorough introduction greatly enhances the usefulness of the text.

Ehsan Yarshater

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Copyright 1974 by B. T. N. K.
Printed in Bank-é-Melli Printing House
Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES
General Editor
E. Yarshater

No. 47

Farhang-i Qawwās

by

Fakhr al-Dīn Mubārak Qawwās

Edited by
Nadhir Aḥmad
Professor and Head of the Persian
Department in 'Aligar University of India

B.T.N.K.
Tehran, 1974